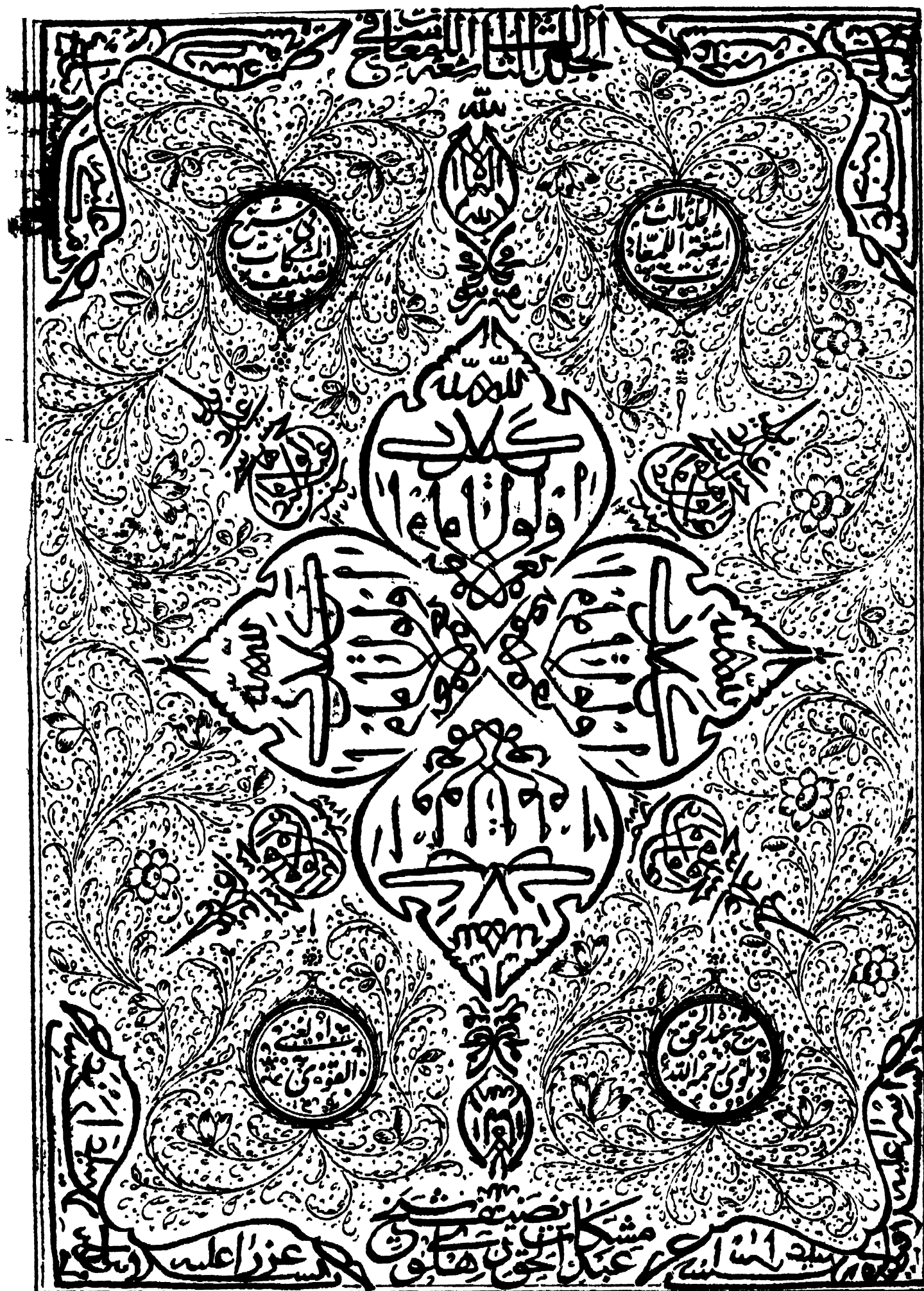


A0314



اقدم است و اگر کس برای جمع طرق معاش خود از اکل طبیب و کوب کند لابد اقامه و اکل خواهد بود و اگر مراد بکل تصرف در وجهیست بشرط
 مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگرداند که طلاق از زور بازوی خود و غیره یعنی از کسب خود و معیشت میکند و واه انجا ری و حی ای هر چه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یضیل الاطیبا بدستیکه خدا تعالی پاکست قبول نمیکند که پاک را یعنی طلال را بدستیکه
 ضد ضبیث است بمعنی طاهر نظیف و کاسبی با خود از طبیب نفس که دو بمعنی ساحت بی گرفت و کاسبی از طبیب دماغه آید و بمعنی طلال آید که نفس ناطقه
 من حیث الشرع خوش دارد و حرام را مکروه پندارد و طبیب از میان کسی که پاک باشد انجا ساحت و خجاست جل و منق و متحلی که دو بمعنی و حسی
 دو وصف کرده میشود بدان باری تعالی و تقدس معنی تنزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق طلال را
 بحسب پاک بودن او از چوک حرمت چون بجناب قدر الی سببست قابل آنست که بوسی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که خدا دوست
 قابل آن بود و ان الله امر المؤمنین بما امر به المسلمین و بدستیکه خدا تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد و بدان پیغمبر از آن اکل حلال
 طبیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر سل با الهیة الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای
 حلال و بکنید علمای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است و قال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین با الهیة الله
 امنوا کلوا من الطیبات ما ذفنا که ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را ثم فکروا الرجل سیرا و کون
 حضرت مدیر که بطیال السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و یکسدر ریاضت و مشقت که محل و مظنه اجابت دعاست
 و در اخبار آمده است که دعای مسافر مستجاب است اشعث الغبر ثوبه موی که آلوده چمد پدید آید الی التمام دراز میگرداند و بر میدارد
 بر دو دست خود را بسوی آسمان و فریاد میکند و یحزاند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن و ای پروردگار چنان
 ساز و مطمح حرام و مشرب حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است و مزبیه حرام و پوشش او حرام است و خدای
 بل الحرام و پرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آید است اگر چه با فضل حلال بخورد و غایده ندارد یا رب مگر تو به صحیح توضیح از
 آنچه گذشت دست داده باشد فانی بسجایب کمالک پیران کجا و چگونه قبول کرده شود دعای او را دعاه مسلم و عنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ما فی علی الناس زمان الا بالالمه ما اخذ منه خادما بر مردم زمانیکه باک بنیدار درود و تیر نمیکند که چه چیز
 گرفته و خورده است از مال امن الحلال آمدن الحرام یا از اکل کار گرفته یا از حرام یعنی تیر نمیکند میان حلال و حرام بیت هر چه آمد به ایشان خود
 و آنچه آمد بزبان ایشان کنند و واه الجنادی و عن خصان بن بشیر بر وزن خیر انصاریت و صحابی صغیر است زانیده شد بعد از چهارده ماه انجرت
 و وی اول مولودیت که زانیده شد و انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در حاجرین و در وقت مدلت آن حضرت هجرت سال و هشت
 ماه بوده است اهل مدینه بر آفند که وی از آن حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح میکنند سماع او را سکن شد که فراد و والی بود بر آن در زمان معاویه بن ابی
 سفیان و مقرر گردانید و از بن معاویه بعد از وی و چون امام حین بن مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد و معان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید بن
 قمر بنک و سلم و شاعر نمرد در کار وی و چون این خبر بنزید رسید عزل کرد او را و عبد الله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد و چون
 سر سادک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد و معان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیل جز بلیه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم الحلال بین و الحرام بین آنچه حلال است پیدا و هویدا است و آنچه حرام است نیز پیدا و هویدا و بینهما مشبهان
 و میان حلال حرام چیزی است که مانند یکدیگر و شباهت میو و که حرام اند یا حلال از جهت قارصن و دلائل و اختلاف اقوال و مانند آن لا یعلمون
 بیشتر من الناس نمی شناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بحسب عدم علم و تمیز فن اقلی الشیعات استبراء الدینه و عوضه پس سیکه بریزد کشتیها
 را و نینخته در محل شباهت طلب بر است که در احاطه و در وین خود را از دم شرعی و کجا داشت آرد وی خود را از طعمه کشند کان و عیبیکه زندگان بر است

بفتح زای و تشدید میم زن مخفیة و زمر معنی غما است و زما را الت خنا و بعضی گفته اند که مرد از راه زن زانیة خوشش شکل است و وزیر غلام جمیل میگوید و زمر معنی خن
جمیل آمده است یا زما را زن آن جبت گفته اند که زانیات اکثر غنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رانده است تقدیم بر زامی از زمر معنی اشارت بچشم و ابرو و زانیات
مردان را بفره و کرشمه عشو میدهند و از جامیرند و دواة فی الشرح المسند و عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یسبوا الظنات الا فتنه من
ولا یضلوهن فخر و شید و اهان مخفیة را و تخداید ایشان را و نیا موزانید و ابا زاینی غما یا خط و کتابت چنانکه نمی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است و قیانت جمع قینه
است بفتح قاف و سکون یاء و مخفیة و بمعنی مطلق دواة نیز آمده است از تعلیق بمعنی تریدین زیرا که داهان سبب تریدین و اصلاح خانه میشوند و مرا و اینها مخفیات است و نهی از بیج
مینت در فساد آن چه تواند که از جبت اعانت و توسل بحرم باشد و مخفیات اکثر زانیات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست و شهنش جوامع و خوردن
بهایی قیانت حرام است و فی مثل هذا نزول و در مانند این منسه و داده است کرید و من الناس من یبغی لیسوا الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که بخود دهر
حدیث را که غماست و شک نیست که مضموم لیسوا الحدیث عامر است و لیکن نزول او و شرانی مخفیات است و بعضی گفته اند که نزول می در شرانی قصص عاجم است که اینها
انشا نموده بازی کری و محر که کری میکردند و الله علم دواة احمد و الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و علی بن یزید الکو
بضعف فی الحدیث و امیر کبار اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو ذرعه و نسائی و غیر ایشان و اراهن که دواة تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عده
است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است و الله علم و سنند که حدیث جابو و سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابو را که فی کل الهی است فی باب باجمل اکلان شارحه تعالی الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم طلب کسب الحلال فرضه بعد الفرضة گفت تحت طلب کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق طلال فرض
است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجبور کند و در آن تا دیراید درجه تمیز از ایام را و کسب کتاب است و مرا و یقول
وی فرضه بعد الفرضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مارا و فرضه است که معلوم است در دین یا مارا
فرضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی ستم است مت عمرا دواة البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عباس انہ سئل عن امة فکتاب المصحف رویت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از نزد و کتابت مصحف یعنی سیکه مصحف بنویسد و بفرشد چه حکم دارد فقال لا بأس یسکت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیتند ایشان یعنی مصحف نویسان که صورت کر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را که یا که سائل است بعدا ذکر و اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امریت و بنی لایق نیست
اخذ اجرت بر آن پر عباد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند و آن عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود و قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود و لهم انما
یا کلون من عمل ابدیهم و بد رستیکه ایشان نیز زندگرا عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلاف است و متاخران رخصت در آن کرده اند و دواة و ذین و عن
دافع بن خدیج قال فیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح فای جمعه و کسر ال که صحابی مشهور است گفته شد پرسیده شد از آن حضرت که یا رسول الله ای الکسب طیب کدام
کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل پیدا فرمود کسب طیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب اوست چنانکه گذشت
و کل بیج مبرور و مبر خرد و فروخت صحیح مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسی و کاری بخند و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت و رزق این نیز کسب طیب است
و حاصل بدان برقی طلال طیب دواة احمد و عن ابی بکر بن ابی مره از تابعین است قال کان لمقدم ابن عبد سکر بکفت بود در مقدم ابن معد کرب را که از صحابه
است جاء به فبیع اللبن و ابی که می فروخت شیر را که حاصل میشد و رفانه ایشان و بعضی مقدمام نمند و میگرفت مقدمامش از فضل له پس گفته شد مقدمام را سبطان الله
انبیع اللبن و بعضی یا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر یا یا میفروشد دواة توشیرا و میگیری توشن آن را و حال آنکه شیر را میصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن
بر عیال و اصحاب و متعلقانست فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن بشن آن مناسب بحال امثال تونیت فقال نعم بکفت مقدمام آری میفروشم و میگیرم بشن آن
و مرا حسیاج است بدان و ما باس بذلك و نیست باکی بدان و امی دکان سمعت رسول الله شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت لیا فیمن
على الناس نمان لا ینفع فیہ الا الدنبا والدعهم بر آنکه میاید بر مردم زمانی که سود نمیکند و از زمان مگوینار و دریم و نگاه میدار و ایشان را از وقوع در حرام طمع
در اموال مردم دواة احمد و عن نافع قال کنت لبعفر الی الشام و الی مصر و ایتت از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجیز میکردم یعنی میبرستادم و کلای خود
للبال و اسباب تجارت بسوی شام و مصر تجیز بافتن سباب عروس و مسافر و مرده فجهزت الی الحراف پس تجیز کردم بسوی عراق فافتت ام القومین غایبه فقلت
پس دادم نزد عایشه رضی الله عنها پس ختم با ام المؤمنین کنت لبعفر الی الشام فجهزت الی العراق امی مادر سلمان بودم من که تجیز میکردم من بر بار بسوی شام پس تجیز
کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکردم مصر را کثافت شرف شام یا کثرت آن فقلت لا تفعد بکفت عایشه تجیز بکفت بسوی عراق و ترک مده عادت خود را اما لک
و المبحر و نفعیم و سکون تا و نفع جمیع تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود فانی سمعت رسول الله پس بکفت
من شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت اذا سب الله لاحدکم و فقام من وجهه و تشکر سب کرد و انید خدا تعالی را یکی از شما را زرقی بوجی

اندرین دو صحابی که آنحضرت عامل گردانید و در برابر خیر خجاء بمحض جنب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرامی نیک سره جیده و جنب بجم و نون و یا نوعی
 احوال از آن فعال اکل من خیر مکنذا یکخت آنحضرت ایامه خرامی خیر همچنین است مثال گفت آن مرد و لا والله یا رسول الله نیت هر تر خیر همچنین انا لاناخذنا لصاع
 بالصاعین بدستیک یا میکیریم کلهی یک چانه را ازین بد و پیا نه از دیگر و الصاعین بالثلث و میکیریم کلهی دو پیا نه را سه پیا نه فقال لا تفعل یکخت آن حضرت مکن
 که ربایو میوایع بالذام بفروشش تر مجموع را که مختلف بیک و بد و جنب در وی است بد را هم الا بیع بالذام جنبا پست تر بد را هم تر جنب را تا بر او لازم
 نیاید فقال لا تفعل و گفت آن حضرت در تر از و مانند آن از کلهی است که به پیا نه میفروشند و در موزونات که تر از وی می کشند چنانکه در سب و
 فقه میفروشند نیز همین حکم است که جید را بر دی بزیادتی بفروشند بلکه ردی را بد را هم بفروشند و آن دهم جید را بخند و گندم و جو و عرف شرع نیز کلیل اند اگر چه در این
 بوزن میفروشند و ردی و جید در باب رد و برابر است منقول علیه و عن ابی سعید قال جاءه بلال الی البیت صلی الله علیه و سلم بمسوی فی
 گفت ابوسعید مذری آورد بلال رضی الله عنه تر بر فی را نزد آن حضرت و بر فی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی شش و راست از
 خراما که نیک میباشند و در قمار مس گفته که معرب بر نیک است فقال له التبی پس گفت بلال را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من این هدا از کجا آورد و این را یعنی خرید
 یا کسی بتوداده و جز آن کو یا آن حضرت را استعاره می شد با نکه ما و بطریق ربوا خریدید باشد قال کان عندنا فخری کنت بلال بر دزد و یعنی اهل خانه من خرامی زبون
 رواه تهمزه تاه و فاش شدن فعت منه صاعین بیعایع پسند و ختم من دو پیا نه را یک پیا نه این تر بر فقال ده عن ابی الوفاء عی الی ابی الوفاء عی گفت آن حضرت او از بر فخری
 عین ربوا است که فرمود یعنی دمای محض است بیشک لا تفعل مکن یعنی این بیع را و لکلی ذاد و ثانی بشری و لیکن چون خواهی که بخری تر جید نیک را بر تر ردی بد
 خواهی که تر نیک را بخری بسبب آن فیع القوم بیع آخر پس بفروش تر ردی را به بیع دیگر بد را هم با طعام تر امشویه پس تر بخرد تر جید را آن دهم چنانکه در حدیث
 گذشت و او بفتح همزه و تشدید او مفتوح و سکون با کلهی است که گفته میشود نوز و کله کردن و در دمندی و در بخوری نمودن و در اصل سکون و او و کسر با است و
 کلهی و او را بالف بدل کنند و کلهی تشدید دهند بفتح و کسر با را ساکن گردانند و کلهی با را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند منقول علیه و عن ابی الوفاء قال جاءه عبد
 قناح التبی صلی الله علیه و سلم و مثل علی المجده گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی همد کرد که از دیار خود برآمده بملازمت شریف
 باید و لم یشرعوا عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاءه مسبه بوبده پس آمد خواه وی در حالی که میطلبید او را فقال له التبی صلی الله علیه
 و سلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراد عبد بل مودع پس خرید آنحضرت او را بد و غلام سیاه و لم یباع احدا بعده حتی بشاه اعبدها و هو بیعت کرد
 آنحضرت پس زوی بیع کی را نا آنکه می رسد او را که بنده است و می یا نداد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بد و غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
 یک حیوان را بد و حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا جنس دیگر و ازینجا معنی کرده اند آنرا جماعی از صحابه رضی الله عنهم و قول عطاء بن ابی رباح ابی حنیفه
 و اصحاب دی همین است و روایت کرده اند است که آنحضرت نمی کرده است از بیع حیوان بچران بنسبه چنانکه باید که قال الطیبی دواء مسلم و عنه قال غنی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبیغ من ثی لا یعلم مکملها و هم از جابر است که نمی کرد آنحضرت از فروختن توده از خراما که دهنه نمیشود و پیمو نشود
 یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و حدیث بالکلب المسمی من الفس بکلی معین از خراما یعنی کطرف توده از تر باشد و طرف دیگر چند کلیل معین باشد یا است مثلا
 زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خراما چند کلیل است شاید که زیاد تر ازین کلیلها باشد یا کمتر از آن پس ربوا لازم آید دواء مسلم و عن فضاله بفتح فاء و ضا و حمیه
 بن عبید بضم عین صحابی انصاری اول شایده او حدیث بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از او است و بیعت کرد و تحت شجره و حاضر شده خبر را بعد از
 آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد و شق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بعین و وفات یافت بدشتی سه ثلث و حسین قال
 اشتریت بوجیه فلا دة باقی عیش دینا و اکفت فضاله خریدم من روز خیر قلا ده را بکسر قاف کلونید بد و از ده و دیار فها ذهب و غوزدان قلا و قلا
 بود و مرده با خر بفتح خای سحره و فتح را و برای مرده های جوار فصلها پس جدا کردم آن قلا ده را یعنی طلا را از قره جدا کردم فصلها را بفتحه و یصا و یصحی کرد
 اند و جود فها اکثر من اثنی عشر دینا و پس یافتیم من در آن قلا ده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرک ذلك للتبی پس کردم از برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و مسکه فقال لا بیع فی فصل یکخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فروخته نشود قلا ده تا جدا جدا کرده شود و در ولیتی حتی تیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
 مر برای و از جهت آنکه ربوا لازم نیاید دواء مسلم الفضل فی عن ابی هريرة و عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یبایع علی الناس فغان
 گفت آنحضرت براینه می آید بر مردم زمانی که لا بیع فی احدا الا اکل الربوا باقی غنی مانده بیع کی که خرمنده بدو اجبت عدم احتیاط در شرط عقد بر وجه مشروع غنی
 از ربوا که یکه در کلام مبالغه است و لذا فرمود فغان که با کل اصحاب من چنانچه در ربوا را می رسد و از نقصان و اثر آن چنانکه مکرر آن باشد و کاتب آن باشد
 یا ساعی در آن و در میان آن باشد یا معا لکنند بار بار و غلط شود مال او بمال او و پوی و روایت کرده میشود بجای من بخاره مغناده یعنی میرسد او را از گرد
 وی دواء احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و عن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا بیع و الله بالذهب

و پسند الاخر ثوبه و پسند از مرد دیگر جائه خود را و بگویند ذلك ببيعها من غير نظر لانها ارض و باشد همچو نداشتن جائه بسوی یکدیگر بیع بر دو ثوب یا بیع بر دو مرد و بی
و بی دیدن بیع را و بی رضای یکدیگر پس بیع ملامتس جائه یکدیگر بود و بیع منابذه انداختن جائه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بنیازم بیوشم کنیزه
لازم کرد و بیع این بیان بیعتین شد که نمی کرده اند از آن و اللبسن و در بعضی نسخه و اللبسان و و پوشش که نمی کرده اند از آن یکی ائصال الصماء پوشیدن جائه و از آن رفتن
آنست بطریق بنیت صاف بفتح صاء و تشدید میم مد و و الصماء آن بجهل ثوبه علی احد عاتقه و بنیت صاف آنست که بگوید جائه خود را بیکی از دو و شش و هفت و احد ثوبه
لبس علبه ثوب پس ظاهر و بر سر کرد و یکی از دو جانب و می که نیت بروی جائه آنا آنچه مشهور است در تفسیر صاف آنست که بیچید در یک جائه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنگه نماند ثوبه
و دستها هم درون ماند ائصال گویند بجهت فراز گرفتن و بدن را و صاف بجهت عدم منفذ چنانچه صغره صاف گویند شک سخت را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و صاف قار و
خیز را گویند که بوسی سر او را بر بندند و نمی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تریدن و سنت کشف آنا است در وقت تحریم و طیبی گفت است که ائصال صاف
نزد فقها آنست که پوشیدن را بیک جائه و بردار از جانب دیگر و بنده از آن بر دو شمای خود پس شکف کرد و عورت و عبارت مؤلف ناظر بر بیعتی است فافهم و اللبسه الا
خوی الحبا و و ثوبه و پوشش و یکدیگر که نمی کرده اند از آن جهت با کردن مراد است جائه خود و هو جالس و حال آنکه وی نشسته است لبس علی فرجه منده شئی نیت بر عورت
وی چیز حیاتی است و سنه اگر در آن طلق کرده شستن بر سرین و کاهی بر دمی شود و برین تقدیر اگر جائه دیگر ندارد و موجب کشف عورت میگردد و اما احتیاط بدست سنت است در
جلد سق اخضر و وجهی که باین بنیت نشسته و جائه نیز مشرّع است اگر موجب کشف عورت نکرد و مؤلفی علبه و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم عن بیع الحنانه حصا کنیزه و حصاة یکی از آن گفت ابو بریره نهی کرد اخضر از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکرد و چون مگریزه بر آن می انداختند و حبیب
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیز را از چیز دیگر یا بر شش طکه بر چیز از آن که شک ریزه افاد بیع با نیت یا تا منتهای حصاة همه بیع است و عن بیع القرد و نهی کرد
اخضر از بیع عذریق غنیمت و این از خود و معنی غریب و بیع الغر اصل جامع است که شامل فروغ کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامتس و منابذه و حصا و مانند
آن هم از انواع اوست و جدا و گردن آنا بجهت بودن آناست از بیعی است مشهوره جا بلیت و غزرمی باشد بجهت جل بیع یا بشن یا بسلامت آن یا با جبهه
از او تسلیم آن چنانکه بیع منابذه و کتبه و بیع پرند در هوا و کاهی حذر قلیل و جل بیع معفو و تحمل نیزه باشد زیرا که اجماع است در آمدن بجام با جرت و حال آنکه عادتاً در میان
بیعتن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از قفا یا جالت قدر شرب و اختلاف است عادت شارب و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احتراز از آن
که بیعت دوا و مسلم و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع جبل الحبله جبل و جبله بفتحین یا بشکم و در مشارقی گفته که بفتح
و بانه دو و در اول سکون باین روایت و بفتح اظرو و صح است تفسیر بیع چیزیکه زیاد از چیزیکه در شکم است پس این بیع نتاج است و این بیع معدوم است
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی زیاد و ذکر جبل الحبله یا جریان عادت و وقوع اوست در جا بلیت و بعضی گفته
اند که مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جیل مشن تا آنکه بار او شود آنچه در شکم نماند است چنانچه این معرّف و تفسیر کرد در حدیث و گفت و کان بهما بنابا بعد
اهل الجاهلیه و بود این بیع بیعی که میگرداند از اهل جا بلیت کان الرجل یباع الجوز و بود و در دیگر شیخید شتر را جزو بیعت جیم و صنم زای شتر کشی ذکر باشد یا انشی
ما لفظ او موش است الی ان شیخ النافه تا آنکه زایانده شود و آه نه فی بطنها پسر زایانده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از بیع الغر است منقول
علیه و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الفحل و هم از آن عمر است که گفت نهی کرد اخضر از آنرا دادن زاسپ یا شتر یا جز آن
فی الصراح عسب بفتح عین و سکون بین مملکتین که دادن فعل بجهت کشی و بر جستن زبر ماده و آکشی را نیز گویند و با جمله را دهنست که کما دادن آن را و گرفتن مشن بر آن
منه عنه است در وی جهالت است زیرا که زکاهی سجد و کاهی میجد داده کاهی با سیکر و کاهی سیکر و اگر صحابه و فقها تجزیم آن رفته اند و بعضی بخصت دادند
از جهت خوف انقطاع نسل و این بعاریت دادن منسوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن
آن چنانکه باید دوا و الجاهلی عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع ضارب الحبله مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و
مراد بیع که است و ضارب کسب ضا و بر جستن زبر ماده غایتش در حدیث تفسیر ذکر شده و در حدیث سابق فعل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد و عن
بیع الماء و الارض لغرض و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر خابره است که گرای ارض است بثلث در بیع و وصحت خابره
اختلاف است چنانکه در اقول فضل مذکور شد و دوا و مسلم و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نهی کرد
اخضر از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد و زیاد بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست
ایشان و بهر بیست حکم کلاکه منع نماید که دیگران کلاکه و الی که کرده باشد که از احمی اند دوا و مسلم و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم
الله علیه و سلم لا یباع فضل الماء لبیاع به الکلاخ فروخته شود زیادتی آب تا فروخته شود و سبب آن کلاه یعنی لازم می آید از فروختن آب و فروختن کلاه زیرا
که کسی که میخواهد که بچاند که آب و می و می منع کند از و در آب که بعضی مضطرب میشود و بخردن آن پس بیع آب بیع کلاه میشود و فروختن کلاه منعی عذاست و اخلا

گفته اند که این نبی تحریمی است یا نیز می متفق علیه و عند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبره طعام و هم از ابی بره است که آنحضرت
 گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد و ممل و سکون با آنچه جمع کرده شده از کدم یا جویا نند آن بی کل و وزن فا دخل بیده منها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن
 فالت اصابعه بللا پس بابت انگشتان آنحضرت تری با فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری می صاحب اینی از کجاست چرا کرده از انا قال اخذنا
 التماء گفت صاحب طعام رسیده است تا امان یا رسول الله یعنی من تر ساخته ام باران رسیده و تر شد قال افلا جعلته فی الطعام گفت آنحضرت یا این
 سگر و اندید نمی بالای طعام حتی براد التما منی آنکه ببینند او را مردم من غش فلکس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند بمسلمانان پس گفت آنکس از من
 و بر طریقی من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الشیء بضم مثله و سکون نون گفت جابر که آنحضرت
 نهی کرد از استئثار کردن و سریدن آوردن بعضی از بیع چنانکه گوید فرو ختم این شی را مگر بعضی را و از جهت جالت بیع الا ان یعلم لک آنکه دانسته شود که چه مقدار
 است چنانکه ثلث و ربع و باده کیل و بیت کیل و له الزمذی و عن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود من
 گرد آنحضرت از بیع انکوره تا آنکه سیاه شود و کنایت از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه ای دیگر سرخ و زرد چیده است و عن ابی جحیفه گفت نهی کرد از فروختن
 تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الزمذی و ابو داود و عن انس و الزباده النبی فی المناجیح و هی قوله و زیاده که در بیع
 است آن قول اوست هنی عن بیع الثمر و در تخریج التمر مثله حتی نوهوا تا آنکه خوب شود و صلاح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث فاس معلوم شد انما یشت
 فی و اینها معنی این چهارمین زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابو داود و مکر از ابن عمره از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع الفضل حتی یفوق بذکر کل
 مکان تر و قال الزمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی عثمان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالی بالکالی و روایت است از ابی جحیفه
 که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسبه یعنی دین بدین کالی بهمه و بی بهمه نیز آمده از کلام معنی تا خرو و تفسیر کالی کالی باین کرده اند که بخرد و بجزیرا تا اجل معلوم و چون اجل نیست
 من را که او را کند پس بگوید بیع را بفروشد این را بمن بجل دیگر زیادتی چیزی پس بفروشد از ابی جحیفه و عن انس و ابن ابی جحیفه و بعضی گفته اند صورتش
 که باشد مزید را بر عمر و ثوبی موصوف و مکر را بر عمر و نیزه درم است پس گفت زید مکر را فرو ختم بدست تو جابر را که بر عمر است بآن دهم عشره که ترا بر عمر است
 پس گفت زید مکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع مالم یقبض است فافهم رواه داود و طحطی و عن عثمان بن شعبه عن ابی جحیفه
 قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین ممل و سکون را و مبعوده و بیع العربون بضم باین و کونید تفسیرش بآن کرده اند که کالا
 را بخرد و بپاره از آن بدو بگوید برو و فکر کن اگر خستیا تو بیع آن افتاد باقی من نیز میدهم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز کرده اندیده میدهم بیع را و آنچه داده ام
 تو میدهم را کاین مقصودا یک بیع است تا کسی دیگر نخرد این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرور و طبی میگوید امام احمد این بیع را تحریر کرده و از ابن
 عمر نیز تحریر آن آمده است رواه مالک و ابو داود و ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر
 نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی حتما رخو و باکراه فروخته طبعی گفته که مراد است که نمی باید چیزی خریده شود از کرده و عقد صحیح است باکراهیت و بعضی گفته اند که
 تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی شسته یا منی که بر وی قاده و میفروشد چیزی را از اموال خود از آن حکم ضرورت پس
 مروت است که از وی بخرد و بوی مداد و اعانت نمایند بهمه و قرض مثلا و عن بیع الغرد و نهی کرده است از بیع که در وی قیوب و جهالت و تغذرتلکیم باشد و
 این از انواع کثیر است چنانکه گذشت و عن بیع الثمره قبل ان یتدک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه رسیده بچینه شود و رواه ابو داود و عن انس و رجلا من
 کلاب سال رسول الله روایت از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بخمر کاف پرسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن عبس الفضل از
 او را و آن فعل بجهت کشتی ففها پس نهی کرد آنحضرت آنرا در فقال پس گفت آنرا و یا رسول الله انا نطرق الفضل باعاریت میدهم محل را و بکر آمدیم پس
 الصراح اطراق فعل باعاریت دادن بجهت کشتی فنکرم پس اگر ام کرده میویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی میباید بپردازد و بی جرات که شرط کرده است
 فوخص فی الکرامه پس خصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الزمذی و عن حکیم بن خزام کبر عامی ممل و زایحی جانی
 مشهور است برادر زاده ام المؤمنین خدیجه و از شراف عرب بود و احوال او در اول باب الحیار گذشت قال یحیی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابی
 مالم عنندی گفت نهی حکیم کرد آنحضرت که بفروشم چیزی که منیت نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و اگر بخرم یا مال غیر است و این در غیر صورت مسلم
 است که آن جایز است با اتفاق کثیر از بیع مال غیر و بیع موقوفه میباید از وی زده اند ثلثه الامام الشافعی رواه الزمذی و فی و باده له
 ولابی داود و الشافعی قال گفت حکیم قلت کفر من با رسول الله یا بنی الرجل فربما معنی البیع می آید مراد می پس میباید از من بیع چیزی را و پس عند
 و منیت نزد من آنچه که او میباید بیع از ابا بناع که من السوئی پس میفروشم بدست وی و میخرم باین وی از بازار و میدهم بوی قال لا بیع مالم عنندی گفت
 آنحضرت فروش چیزی را که منیت نزد تو و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعین فی بیعه گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت

که احکام کند طعام را بچهل روز و هر تصدق به پسر تصدق کرد با طعام و داد بفقرا و بکن له کفاره نباشد آن تصدق کردن مراد با پوشیده گناه وی یعنی اگر چه تصدق بکم کند
فائده ندارد و احکام چهل روز را این حکم و این جزاست و اگر کمتر کند از این هر چه جز است و لیکن کمتر از این و اگر بیشتر بدیشتر از این خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احکام چهل
روز باشد و بکثر از آن تا هم نبود و بجهت قلت مدت مغفور بود و الله اعلم و راه درین باب الافلاس و الانظار غلبه پسر فلو س جمع افلاس بکسر هزه و سکون فای بیشین
شدن یعنی بجای رسید که گویند فلسی ندارد و یا آن معنی که بجای رسید که مال او فلوس شد بعد از آنکه در راه بود و ناظر بکسر هزه و سکون فون و غلای بجهت تأخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر کسی حق دارد و او مغفوس شد و بالفعل نمیتواند اگر داد او را مصلحت دهد و در طلب حق تأخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ان کان ذو عسوفه فظفوه الی
مکتوبه الفصل الاول عن ابهریة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما رجل افلس برودیکه غلبه فادک و جل ما له بعینه بر ریاض
مردی نزد او مال خود را بجنس فلولی بده من بچهره پس آموزد و او را تراست آن مال از غیر خود و مثلاً خسرید و دی چیز را بشتی و غلبه شد بکمال فاضی تبلیس وی و یافت بائع مین
میع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بکیر و عین مال خود را که میباید است و اگر بعضی ثمن گرفته است و بعضی بر شتریت پس غلبه شد بکیر و عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است
از ثمن منفی علیه و عن ابی سعید قال اصحاب رجل فی عهد البنی گفت ابو سعید خدری گفت رسیده و زیان دده شده مردی در زمان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فی ثمان و اثنا عشر در میوه های که خسرید فلسی دهنده پس بسیار شد و ام بروی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم تصدقوا علیه تصدق کنید
بر وی و مدد کنید او را بمالی که او کند بدان و ام را فصد فی الناس علیه پس تصدق کردند مردم بر وی و بلیغ ذلک و فله و دهنده پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی
کذا ردن حق او را بتمام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغوا ما قد بکنت آنحضرت مردام داران او را خذ و اما و جلد تم بکیر و چیزیکه باید و لیس لکم الا ذلک
وینت مرثا را که آنچه باید نزد وی یعنی نیت مرثا را از زجر و جس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انتظار روی تا وقتی که چیزی دیگر دست وی بیاید آنکه حق بائع از او
مشتی را قسط میکرد و دوا و مسلم و عن ابهریة ان البنی صلی الله علیه و سلم قال کان رجل باین الناس بود مردی که معالیم میکرد مردم را بام فکان یقول
لضاهه پس بود آنکه که میگفت مر غلام خود را فاضی و غلام را فاضی گویند اگر چه پسر بود و بجهت تخلف داشتن چرت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت جلدی وی در خدمت
و تر دوی در آن شل جوانان اگر چه پسر بود و همچنین دوا را فاقه گویند بهمین وجه پس نیز بخلام خود که در معالطه او داخل بود میگفت اذا اهلک معسی النجا و عنده وقتی که بیا
توفیر را که دشوار است بروی دای حق در گذر از وی و نیاز وی و ام را لعل الله ان یجاولا عینا بامید که شاید خدا در گذر داز ما و بکیر و ما را بکتمان ما فاضی الله گفت
آنحضرت پس پیش آمد نزد خدا و رسید بد رگاه او و مردن یاد روز جزا و انجا و عنده پس در گذشت وی تعالی از او بزرگوار و گرفت او را بر کتمان او و منفی علیه و عن ابی قحط
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سواه ان یجبه الله من کرب يوم الفهمه کسی که شاد و بکیر و اند و خوش می آید او را که رستگار گرداند او را خدا تعالی از
انده و غنیمت های روز قیامت بخیریم یا سکون فون و کبریم خفنه و بفتح فون و نشدید بجهت هر دو روایت و کرب بضم کاف و فتح اجمع کربت یعنی اندوه که دم کبر و فلسف
عن معسی پس باید که تغییر کند و تاخیر کند طلب و ام را از فقر تنگ روزی تبلیس آسایش دادن و در آیش نمودن او بوضع عنده یا بخرید و ام را از وی بعضی مال و دوا و مسلم
و عنده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من انظر معسی او وضع عنده و هم از ابی قحطه است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند
معسی را و مصلحت دهد او را و ببندد و ام از وی انجا و الله من کرب يوم الفهمه رستگاری دهد او را خدا تعالی از اندوه های روز قیامت دوا و مسلم و عن ابی البیسی
تخانیه و بین جمله مفتوحین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو و الا نصاری حاضر شده عقبه را و بدر او است که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمذنبه سنه
خمس و خمین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من انظر معسی او وضع عنده اخلا الله فی ظله کسی که مصلحت دهد معسی را یا ببندد و ام او را اگر کرد
و همی دای دهد او را خدا تعالی در سایه عنایت خود یعنی بکند او را گرمی روز قیامت و آسان گرداند بروی شدت آن دوا و مسلم و عن ابی داغ روایت است از ابی داغ
که مولای رسول خداست قال انشلت رسول الله صلی الله علیه و سلم بکراشتری بکراشتری بکراشتری با و سکون کاف شتر جوانه بکراشتری
صدیق اگر را که او بکراشتری است بجهت همین است که یک وقتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و او بکیر که دیگر صحابی مشهور است بکیر آنچه یعنی پیس چاه است و وجه تمیز در میان
متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استعراض جوان جائز نیست و میگویند که این حدیث منوخر است فجاءه نذ ابل من الصدا
پس آنحضرت رشتن از زکوة قال ابو داغ فامونی ان اضفی الرجل بکیر گفت ابو داغ پس امر کرد آنحضرت مرا که بدیم آموزد و امثل شتر را که قرض کرده بود آنحضرت از وی
فلت لا اجد الا جلا جلا و او با عباس پس گفت من بنیام من کثران بزرگ بر نیده که انداخته است دندانها را را باعی بفتح را و تحفیف یا شتر که انداخته است را باعی را و باعی
بروزن ثانیه دندانها که در میان ثانیه و ثانیه است و این در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوان بود بجای می شتر باعی چگون بدیم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم بکیر پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم اعطاه جاهد او را شتر باعی را اگر چه شتر او خور و تر و کمتر از آن بود و خان خیر الناس احسنهم نصاء زیرا که بهترین مردم بهترین نصیحت است و کذا
وام و ازینجا معلوم میشود که دادن جید از مکارم اخلاق است و شتر از مال بدو نیست و نیز شتر که ده نشده در صلب جلد و دوا و مسلم و عن ابهریة ان رجلا فاضی
رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آنحضرت داشت فاضل الله پس سخت گفت و در شتی کرد آن مرد

آنحضرت را در طلب گفته اند که مرا بختری و مطالبه ایست که می کند و منم باشد معاذ الله و تو اندک متقاضی کافی بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر تر است فهم اصحابه پس قصد کردند یعنی ایضا و زجر آن مرد را یا ران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آید و مرا متعرض نشوید بوی فان لاصحاب الحق فقالوا لا زیرا که بدرستی که صاحب حق با جای اختیار است یعنی اگر شخصی بخت گوید میدان گفت داشت و طالع بعضی فاعطوه اياه و فروم و بخیر برای او شتری پس بدید و او آن شتر فالو الا اخذ افضل الامن سنده گفتند اصحاب بنی یاسیم که زیاد و نژاد سال شتر وی فال داشت و ده فاعطوه اياه گفت آنحضرت بخیر یا این همان شتری را که می باید اگر چه افضل از سرج می باشد پس بدید و او آن شتر و مضایقه کشید فان خیر که احسن که فضله زیرا که بهترین شمانیک ترین ثما اند و در قضاء دین مغنی علیه و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال مطل الغنی ظلم و در آشتن توان و ام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فتن است و در کرده میشود بدان شاد اگر چه بیکار باشد و بعضی گفته اند اگر کار شود و عادت کند فاذا افترج احدکم علی مملی پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر تو انگریزی و اگر کرده شود و ام بروی فلیتبع پس باید که در پی رود و قول کند طالع اتباع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و می روزن کریم همزه و یای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم محض و تشدید تایی مفتوحه نیز آمده و امیر را ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب مغنی علیه و کعب بن مالک صحابی شریکی از ستم که تخلف کرد از نبوک انده متقاضی بن ابی حدوره و روایت است از کعب بن مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدوره و بفتح حای ممل و سکون دال ولی و فتح ز که صحابی هست و ادل مشا هه او حیدریه است پس از آن جیب و نام او عبد الله است و کفایت او ابو محمد و بناله علیه و امی که بود و کعب را بروی فی عهد رسول الله طلب کرد و در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی المسجد فادفعت اصواتها پس بلند شد آوازهای این هر دو در گفت و گو و رد و بدل حتی مسمعا رسول الله تا آنکه شنید آواز را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و هو فی بطنه و حال آنکه آنحضرت در خانه خود بود و فخرج الیها رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بروی این دو مرد و حتی کشتبختی می کردند تا آنکه یکشادر پرده حجه خود را بجهت کعب بن مالک و سکون جیم و فایر ده و نادای کعب بن مالک و ناداد آنحضرت کعب بن مالک که مبالغه میکرد در تقاضای بن فال گفت آنحضرت با کعب قال گفت کعب لیسک یا رسول الله فاشاد بیده ان وضع الشطرنج و دینک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بدو کم کن بنی از او و ام خود قال کعب فادخلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با بن ابی حدوره و قهر فافضه کعب بگذار دین و او را درین حدیث تمیز است بر آنکه در تقاضا حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالح و مسامحه از جانب دین دیون را باید که هنوز مطلق و تاخیر کند مغنی علیه و عن مسلمة بنت ابی کوح بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سواران را و او است که حکم کرده بود بوی کرک قال لنا جلوسا عند النبی گفت بودیم ناسته نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذ انی بجانزه ناگاه آورده شد جازه فقال اصل علیها پس گفت اهل جانزه نماز بگذار برین جازه فقال هل علیه دین پس گفت آیا هست بروی و امی فقالوا لا پس گفت نیست بروی و ام فضلی علیها پس نماز گذارد و آنحضرت بران جازه ثم انی بجانزه اخوی بتر آورده شد جازه و دیگر فقال هل علیه دین پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قبل نعم گفته شد آری هست بروی دین قال هل نؤک شئنا گفت آنحضرت پس آیا که داشته است چیزی از مال که بآن و ام میتوان گذارد فقالوا قلته دنا فلو گفتند که داشته است سه دینار فضلی علیه پس بگذار نماز بروی قال با و ام بروی همی به دینار بود یا مسامحت کردند و ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن و الله اعلم ثم انی بالثلاثة فقال هل علیه دین بتر آورده شد جازه سوم پس گفت آیا هست بروی و ام قالوا قلته دنا فلو گفتند سه دینار فقال هل نؤک شئنا گفت آیا که داشته است چیزی را فقالوا لا گفتند که داشته است قال صلوا علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر یا خود و من نمیکند ارم و درین حال خبر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن بر او و پیغمبری قال فوفیاده صل علیه گفت او فاده بگذار نماز بروی یا رسول الله و علی دینه و برین است ادای و ام وی که من او می کنم دین و او فضلی علیه پس نماز گذارد و آنحضرت بروی دواة الجنادی و عن ابی هريرة رضى عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اخذ اموال الناس یوید اءاها کسی که بداند کسی مردم بوهم و در حالی که میخواهد ویت دارد ادای آن و رسانیدن آن بختی دارد و لابد برین چنین شخص بی ضرورت و ام بخوابد گرفت ادی الله عنه او میکند خدایتعالی و توفیق میدهد و میرسد و نماز جانب انفس حسب بیت وی و من اخذ یوید اءاها اءاها الله علیه و کسی که بداند در حالی که میخواهد بپاک کردن ثل مردم را بپاک میکند و خدایتعالی بروی یعنی عانت میکند و توفیق میدهد و او را بادای مال مردم دواة الجنادی و عن ابی قتادة رضى قال قال رجل گفت گفت مردی یا رسول الله او ابت ان قتلته فی سبیل الله خبر ده که اگر کشته شوم در راه خدا صواب محاسبه میکنند امید ثواب دارند و مضایقه نمیدارم بروی آرنده پشت ندیده بگووا عی خطایای آیامی باشد خدایتعالی از من کنان را و امی بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم آری بپوشد کنان ترا و می بخشد فلما ادبر فاده پس چون پشت داد و کرد و نخواست که بروی آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه کنان را اگر و ام را کذالك قال جویئیل بخیر گفت جبریل و وحی آورد و درین حال مضایقه و تشدید است و حقوق عباد و او مسلم و عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یغفر الله لکل ذنب الا الدین گفت آنحضرت آمرزیده میشود و مرشد را هر گاه که و ام دواة مسلم و عن ابی هريرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یونی بالرجل الموثق علیه الدین

آنحضرت

نار بر روی و فی و او ایضا معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وفال و گفت آنحضرت صلی الله علیه و هاهنا من النار خلاص کردن و انداختن
نفس از آتش کما فکلت و هاهنا اخیلت المسلمین چنانکه خلاص کردی نفس را و مسلمانی خود را از آتش جدا کردی و چه هم شده از یکدیگر و خلاص کردن و از کرب و بیرون کردن کروی را و روانی که جمع
رهن یعنی رهون و در قرآن مجید میفرماید که کل نفس بما کسبت و هبته فی نفس سبب چیزی که کسب کرده است که کرده میشود و نهاده میشود و در بند عذاب پس او کردن و دین از روی غفلت
کردن است از کرده پس من عبد مسلم بفضی عن اخيه و بنه نیست هیچ بنده مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود و ام و الا فک و هاهنا معوم الغنمه اگر که خلاص کردن از خدا تعالی
کرد و ای و او را روز قیامت و جمع آوردن روان یا باعتبار تعدد و کتاب و است یا بجهت آنکه هر عضو او را برین و گرفتار است و واه فی شوج السنه و عن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر حضور گاه و بگاه و در خدمت و ملائمت در گاه بود و گفت که گفت آنحضرت من مات و هو بری من الکبر و الغلول و الدین
کیکیر و حال آنکه وی پاک و نیکو است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن و در غیبت غلول بضم غین مع حیث کردن و در غیبت با مطلق خیانت فاذین دخل الجنة فی
بهشت را یعنی جویدگی این سرچرخان است از در آمدن بهشت و این هر چه چیز شرک کند را یا زنی مردم یا از جهت عرض یا از جهت ثواب یا خصوصاً و اها التومذی و ابن ماجه و الدارقوت
و عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقا بها عبد ابی موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستی که بزرگترین گناهان
نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با گناهان بنده بعد از الکبائر الخ یعنی الله عنهما بعد از گناهان کبیره که نمی کرده است خدا تعالی از ان این بیعت و جعل و علیه دین نیست که برده بنده
و حال آنکه بر وی دین است لا بدح له فضله دینه که گذارد بنده برای وی لیکه او توان کرد بدان دین او بعد از الکیا بجهت آن گفت که نفس در این کبار نیست و احادیثی که وارد شده است
از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند که اقل و واه احمد و ابوداؤد و عن عمار بن یوفی المزینی بضم میم و فتح زاونون عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الصلح جائز بین المسلمین
اثنی کردن روایت بیان مسلمانان الاصلح احوم حلالا و احول اما اگر اثنی که حرام کرد اندک احوال را یا حلال کرد اندک حرام را و المسلمون علی شئ و صلح و مسلمانان بر شرطهای خود
یعنی بر شرطیکه میان خود کرده اند و صلح و جنگ و فرائض لازم است رعایت آنها الاصلح احوم حلالا و احول اما اگر شرطی که حرام کرد اندک احوال را یا حلال کرد اندک حرام را پوشیده نماند که گناه
این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و مشران و افلاس می باشد و الله علم و واه التومذی و ابن ماجه و ابوداؤد و انتهی و واپسند خند فوله علی شئ و علم
و تمام شده است روایت ابوداؤد و نزد قول وی علی شئ و طهر و ذکر کرده در وی الاشرط الح الفصل الثالث عن سوبل بضم سین جمله و فتح و ابن فلیس صحابی است معدود در کوفین
را و راهمین یک حدیث است که قال گفت جلالت انا و محو فله العبدی کشیدم و او در محم فیه بفتح میم و سکون خای محو و فاه و بعضی میگویند بجای فاه و بعضی بفتح صین و سکون موحده میگویند
بعد از نقیص حب کشیدن و تا می بجهت فروختن از شهری شهری پس بود سیکو بد کشیدم من و محو فیه و ابن ماجه و ابوداؤد و انتهی و واپسند خند فوله علی شئ و علم
بدینه بجز و با بیع آنرا از او نیک و حرفت آنرا از بارت فاندان به مکه پس آوردیم آنرا در کجاء فاد رسول الله پس آمد با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمشی و در حالی که بر پامرو و زبوا
فلا و مناسی او پس خریداری کرد ما را بخردین شلوار فصناه مس و فو غنیمت سار و دل او شدم و دل بزن بالاج و آنجا مردی بود که بر یک شیشه شکران را بر دهنی بر وزن کردن نزدی که
و ابویعلی در سند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سار و دل بچاره در هم خرید و قوم را و زانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم زن و اوج بر کش
چرب بر کش و اوج بفتح حمزه و کجیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سار و دل او ثابت شده است پوشیدن وی صلی الله علیه و سلم بر و ایل و تحقیق این در کتاب اللباس بیان شده است و الله تعالی
و مناسب است این حدیث را نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند از جاج بجهت افلاس باع است و در حکم انظار است و واه احمد و ابوداؤد و التومذی و ابن ماجه و الدارقوت و قال التومذی
هنا حدیث حسن صحیح و عن جابر قال کان فی علی النبی صلی الله علیه و سلم دین گفت جابر بود مرا آنحضرت و امی غایب از آن شهر است که آنحضرت از وی در سفری که بمکه میرفت
خریده بود چنانکه در باب بی هر چه گذشت فضلی و دادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین را و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد و واه ابوداؤد و عن عبد الله بن ابی بعه
صحابی است بخود می از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیع بن صابیت قال استغضض منی النبی صلی الله علیه و سلم او بعد از الحاکمیت قرص گرفت از من آنحضرت
چهل هزار نجاء مال فذضه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس فتح کرد آن چهل هزار را بر وی من فقال باولك الله تعالی فی اهلک و مالک پس گفت بركت كنز خدا تعالی و اهل
و عیال خود در مال تو انما خاها السلفا محمد و الاطوینت پاداشش قرص که حمد و شکر و ادای آن و واه النسائی و عن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم من كان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی باشد که بر روی حق من او بود پس سیکو تاخیر کرد آنرا از کسی بر روی حق است و مگر من ایستد بر آن کید کان له بكل يوم صدقه
باشد مگر آنکس را هر روز صدقه و واه احمد و عن سعید بن الاطول بمجهت این است در نسخ مشکو و صوب سعادت بی یا چنانکه در کتاب اسماء الرجال است هر آنکه در جامع الاصول صلا و
کرده نه سعد و زبید و در بعضی نسخ مشکو تغییر داده شده سعید بعد صحابی است روایت کرد از آنحضرت مات منتاربع و ستین قال مات حتی و فک ثلثمائة دنبا و گفت و
برادر منی گذشت صد دینار و فک و ولد اصغارا و اولاد داشت و لا خرد ولد بضم و او سکون لام جمع ولد و فتمت نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو روایت و اردقن انفس علیهم
و خواستیم من کخرج کتم آن دنیا را بر او و لادوی یعنی دانگر دیار و افعال الی رسول الله پس گفت را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان خاک محسوس بدینه بدرستی که برادر تو
مجهز و ممنوع است در عالم برنج از وصول نعمت و حقوق اصحابی سبب بی فاضل عنده پس بگذاردین از وی قال فذضه عنده نعمت سعید پس فرمود حقها کردم و من
از وی شتم گفت پس از آمد پس فرمود با رسول الله فذضه عنده نعمت حقها کردم و من فرمود از برادر و لم یبق الا ارفاهه فذعی دنبا و ولبست لها بدنه و باقی بماند مگر فی

من

چون وی وکیل مطلق بود هر صفت که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد و بیع شد فدا حاله و رسول الله صلی الله علیه و سلم بی بیعه بالبوکه پس عا که در عوده را آنحضرت در بیع و شری و برکت مکان لواشویی نری بالیج فیه پس بود عوده باین صفت که اگر بخوبی خاک را بر نیند سود میکند در آن این عبارت برای مالغده و ریح است و میسر اند که محمول حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود و واه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریره رضی الله عنه دفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد ایخیرت را بحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال کنت آنحضرت ان الله عز وجل بقولنا ثالثا الشریکین من بیوم کسی ام میان و و شریک که اعانت یکدیگر را بخیر و برکت مال نمین احدیها صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از آن دو یا خود را فی الصراح خیانت نام راستی فاذا اخافه خجعت من بیعهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون می آیم من زمان آن هر دو و واه ابو داؤد و زاد و ذین و زیادت کرده است رزین این نظر که و جاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میگردد و عند عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذ الامانة الى من ائتمنک او اکن امانت را بر کسی که امانت کند ترا و لا تخن من خانک و خیانت کن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر عایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سلبه بدی بیت بدی را بدی سهل باشد بخیر اگر مردی احسان الی من اساء و واه الترمذی و ابو داؤد و الدامی و عن جابر رضی الله عنه قال ادت الخوارج الخیبری گفت جابر خاستم من سیر و ن آمدن را بسوی خیر فائدت النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد آنحضرت را فقلت علیه پس سلام کردم بر وی و ظلت الخی ادت الخوارج الی خبی و گفت من می خواهم بر آمدن را بسوی خیر فقال اذا ائمت و کلبی فخذ منه خمسة عشر و سفا پس گفت آنحضرت وقتی که بیانی تو بکلیس مرا پس بگریز وی پانزده و سبق بفتح و او و سکون سین جمله شصت یا هفتاد صاع فان ابغی منك آیه فضع يدك علی ذوقه پس اگر طلب کند آن وکیل از توشان پس بند دست خود را بر ترفه وی بفتح قوا و سکون را و ضم قاف استخوان خیز کردن و واه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بن سفيان و فتح ما و سکون یا صحابی مشهور است رو می سلام آورد و آنحضرت در دار ارقم بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از سضعین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بکعبه بعد از آن هجرت کردند بدین و وی از سابقین اولین است مناقب او بسیار است و بس است این حدیث که آنحضرت فرمود انما سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس بل سابق الحبشة حاضر شد بد ر را و مشاهد دیگر که بعد از دست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث فیهن البوکه سخر اند که در اینها برکت است البیع الی اجل یلی و فوختن نامدی که در اینجا قیسه و تشبیل و تحسین مثل است و المعادضة و قرض دادن بکدیگر که سبب معاونت و امداد است و گفته اند که مراد بمقارضة اینجا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سودی که حاصل شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البو بالشعیر و آمیختن گندم بچوب و لیکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لالبیع نبرای فروختن که آن گناه است و واه ابن ماجه و عن حکیم بن خزام کبر حای مملو زامی صحابیت را در زاده ام المؤمنین خدیجه جد و بیست سال عمر داشت آن رسول الله صلی الله علیه و سلم بعثت معه بدینا و روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری کوایکسی که با وی همراه کردند با دنیا را بپشتنوی له به اضحیه تا بخود برای آنحضرت باین دنیا و قربانی را فاشنوی کشاید بنیاد پس خرید وی و خنجر را بدینار و باعه بدینا و فروخت آن کبش را بدو و دنیا را فروخت پس باز برکت بخانه از آن خریدن و شروع در معامله و دیگر نمود فاشنوی اضحیه بدینا پس خنجر بدینا را بکند یا بفجاء بها و بالذین استفضل من الاخی پس آورد آن اضحیه را و دنیا را که زیاده کرد و انداخت و دیگر و کف و صدق فی رسول الله پس تصدیق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بالذینا و آن دنیا را زائد فدا حاله ان هبوا ک له فی بخا و نه پس عا که در آنحضرت را و را که برکت کرده شود در سوداگری وی و واه الترمذی و ابو داؤد و باب الغصب و العادیه غضب بتمیدن مال کسی را بی سرقه و عاریت تخفیف یا تشدید آن در صحاح گفت که کویا باشد بدینوب بعار است زیرا که طلب و عیب و عار است و عاریت نیز یعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت شتی از تعاد و راست بمغی نوبت نبوت است گرفتن کاهی بدست غیر می آید و کاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن ذید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اخذ شبرا من الارض ظلما روایت کرده است سعید بن ذید که از عثره مشهور است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسی که بکیر و یک بدست زمین بستم فانه بطوفه يوم القيامة من سبع ارضین پس بدینیکه طوق کرد و اندید و آن زمین در کردن و از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته و در کردن او می اندازند و بعضی گفته اند بطوق با آن حی که تکلیف کرده میشود و برداشتن از هشتن از طاقت شفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحلین احد ما شبهه امری بغیری اذ فده باید که ند و شد هیچ کس که او و کو سفند و ناقه مردی را بی و ستوری وی ایجاب حکم آن پونی مشی شبه آید دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید مشرب او را و مشرب بفتح میم و سکون شین میجو و ضم را موحده بالا خانه که نهاده میشود در اینجا مناع فکسی خواننده پس شگسته شود خنده او بکیر خاکبیه فینقل طعاما پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینقل ثیابی مثله بجای قاف یعنی نقل است و انما تخن علم ضوی و عموما شهام اطعامهم و خزینه میکنند را ایشانرا پستانای مویشی ایشان که طعامهای ایشانرا تخن بضم زاکا اطعامات جمع الطعمه جمع طعام و ایزاد صیغه جمع الجمع برای مالغده است و واه مسلم و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غضب روایت کرده و بخاری در کتاب اللغه و مولف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آنند که جائز نیست و دیند مائیه غیر بی اذن وی مکر در حالت مخصوصه و با وجود مخصوصه خاص میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق زفته اند بخواران بی مخصوصه و بعضی

رضت کرده اند برای سواقل از تمام خبر و روایت کرده شده است از ابن عمر با سند و غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بتانی را بخورد از ثمرات او و بگوید از آن چیزی زیاده
بر اکل و نزد اکثر طائفت مکر از جهت کرسکی که ذاق الطیبی و عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض مناته بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
امداد عایشه است چنانکه در روایت دیگر آمده است و عدم نظر را با بسم عایشه یا بجبت عدم علم وی باشد یا بجبت تماشای از اسناد فضل مذکور خواهد شد بوی فادست
احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد بنبت عیش یا ام سلمه یا صفیه است بصحیفه فیها طعام بگاسه که در وی طعام است فی الصلح صحفه
بتقدیم جابر فاکاسه بزرگ جماعت فضیلت النبی صلی الله علیه وسلم فی بطنها بدانکه خادم پس از آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام
آورده بود و خادم بر داه و غلام هر دو واقع میشود و فسططت الصحفه پس افاد کاسه بر زمین فافلقت پس شکست کاسه ففجج النبی پس کرد او را و پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فلقی الصحفه پاره های کاسه را فلقی شکافتن فلقه پاره پیغمبر و فلق بکبریا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفه بترکشت آنحضرت که
جمع میکنند در وی طعامی را که بود در کاسه و یقول و میگوید عادت امکم غیرت کرد و در شک برد ما در شما یعنی این بی تاب و بسکی از جهت غیرت کرد این اعتدال است از
و قوع این فعل از عایشه که این به جهت غیرت کرد که بجهول است آدمیزاد بران ثم حبس الخادم بترکاه داشت آنحضرت خادم را حیثی فی الصحفه من عند النبی هو
فی بطنها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود و دفع الصحفه الصحفه الی النبی کسوت صحفها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه در شکست
بوی آن زنی که شکسته شد کاسه و او لمسک الممسود فی بیت النبی کسوت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه از زنی که شکست کاسه را آوردن این حدیث درین
باب بجبت تشبیه شکن کار بعضی است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان تلفات می آورد و راه البخاری و عن عبد الله بن یزید صحابی انصاریست که
شده حدیث را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود و در عهد ابن الزبیر و شعبی کتاب و بود و عن النبی صلی الله علیه وسلم انه فی عن النهیة و المثلثة روایت میکند از
آنحضرت که نمی کرد از زنی بضم زن و سکون یا بمعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از شکله بضم سیم و سکون مثله عقوبت کردن ببردن بطنی و کوش و مانند آن و این جزم است مکرر و چه
قصاص و راه البخاری و عن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت جابر که وقت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات با و بع سجدهات پس نماز گذارد آنحضرت بر دم و در رکعت
بشش رکوع پنجاه سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند اما سجده دو کرد و چنانکه متعارف است فانصرف و قد اضاقت الشمس پس برکشت آنحضرت از نماز و حال آنکه تحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود و قال ما من شیء قوع و نه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشود شما بدان چیز الا فدا و اینه فی صلواتی هذه که تحقیق دیدم آنرا
در نماز خود که این است لغدجی بالنماز تحقیق آورده شد آنش و در نسخ را و ذلك حين و ایهیونی فاخت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس فتم و کشیم خود را بجانب پس
مخافه ان یصلبونی من لھما از جهت ترس اینکه این بر سر مرا از کرمی کشش و سوزانی وی حی دابت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسیریم و
سکون حاد فجمیم چوبی در از که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوکان و محجن یعنی چوکان نیز آید بچو قصبه فی النار و رحالی که میکشد روده خود را و در آتش
و در رخ قصب بضم قاف و سکون حاد و مملد روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمیع اقسام و نام وی نمون می بود بضم لام و فتح حاء مملد و تشدید یا مردی بود در
جا بلیت و کان لیسوف الحاح المحجنه و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامهای حاجیان را بجهنم خود فظن له پس اگر دانسته و دریافته شود مرا و را که روده
قال انما نعلق المحجنی کو بد که جائه آن او بخت محجن من خود بخود ذلی اختیار من و ان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته شود و سیر و از احفی دابت حنا
المروءة النبی و بطنها تا آنکه دیدم در آتش و در رخ زن صاحب کرب را که بته بود که بر را فله نظمها پس بخوراند آن کرب را پیغمبر و لعل ندعها فاکل من خشاش الاض
و گذارست و سر ندان آن کرب را که بخورد از اجزا نور کان زمین حی مافت جوحا تا آنکه مرد که بجبت کرنگی و خشاش بکبر خای محج و فتح آن و بضم سیم گفته اند و بشین معجمه حشر
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای مملد کویند و مرا که خنک است ثم جی بالجنه بتر آورده شد بشت را و ذلك حين و ایهیونی لغدمت و آن هنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حی فنت فی مقامی تا آنکه ایستادم و در جای ایستادن خود و لغدمدت بدی و اقا و ابدان تناول من شما
و هر آنکه تحقیق در از که مردم دست خود را و حال آنکه من میخوابم بکسیرم از میوه بشت لظروا الهه تا نظر کنید شما بوی آن ثم بدلیان اضل بتر ظاهر شد مرا و قرار گرفت را
من بر آنکه کنم این اما ایمان شما بغیب باشد و راه مسلم و عن قتاده قال سمعت انسا هول کان فوج بالمدينة کنت قاده که از شما میرتابعین است شنیدم انس را که
میگفت بود ترسی و جهولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آورده افتاده بود و فاسنعا و النبی صلی الله علیه وسلم فوسا من الی طلحه پس بجاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحه انصاری فقال له المندوب کتفیشد و نام کرده میشد آن اسب را مندوب باز ندب بمعنی طلب و مندوب مرو سبک و در حاجت فوکب پس سوا
شد آنحضرت و رفت بدنبال آن فوج فلما جمع قال ما و ایهان من شیء پس چون برکشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه ترسید از آن و ان وجدناه لھو و اکنت
بتحقیق ما فیم آن اسب را و در یا فسخ را و و آن اسب پیش از آن بسیار کم کام و بد راه بود و در نه نایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسبی دیگر
بود از آن وی صلی الله علیه وسلم ما یمین بجبت سوار شدن آنحضرت بروی اصافت با آنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند با آنحضرت و بعد از آن داخل اسبان

افاده است در ته و در خان و گفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده ماند که نزد اضطرار در می نرسد درست است که اقال الطیبی فرمید و آسد بتر دست مبارک گذشت
بر سرین خال پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوند سیر کرد آن شکم او را و او را الفمذی و او بود آؤد و ابن ماجه و سند که حدیث عمر بن شیب
فی باب اللفظة انشاء الله ضللی الفصل الثالث عن سالم عن ابی بیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش خال قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شبرا بغير حق کیکر بکیر و از زمین کسی یک بدست بی حق شری خسف به يوم القيمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را و رزق
تا هفت زمین و او را الجنادی و عن ابی بن عوفه بضم سم و تشدید را بی فتوحه مر او را رحمت است و معده و است در کوفین و بعضی گفته اند در مصرین حاضر شد یحیی
و خیر و فتح خنین و طائف را خال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول کنت شنیعاً کمحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغير حق کیکر بکیر و زینتی را
بی حق که در وی دارد کلف آن بمل نواها المحشو تخلف کرده شود که بردارد بر سر خاک او را و در حشرگاه در فضل اول کنت که طوق گردانیده میشود و گردون وی
و اینجا خف و حمل تراب گفت و این انواع عذاب است بعضی آن کنند و بعضی این و او احمد و الطبرانی و عنه خال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم يقول ایما وجعل ظلم شبرا من الارض بر روی که بظلم بکیر و یک شبر را از زمین کلفه الله تخلف کند او را خدای عز و جل آن بجزوه حتی مبلغ اخر سبع
ارضین بکیر آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم بطوقه پسر طوق گردانیده شود آن زمین او را الی يوم القيمة تا آخر روز قیامت حتی بعضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم و بعضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم خدای عز و جل تمام شود حکم او را و او احمد باب الشفعة بضم
شیم شفق است از شفیع یعنی ضم کردن و جنت ساختن تمیز کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین حشریده شده است بزمین شفیع و شفیع ثابت میشود و شریک را نزد اندیشه
و ثابت میشود و جارا و نزد امام ابی حنیفه و در وایتی صحیح از احمد ثابت میشود جارا و ثوابا حدیث در شفیع جارا آمده و بصحت رسیده است و بعضی گفته اند که در حدیث
الاول عن جابر قال قضی البنی صلی الله علیه و سلم بالشفعة فی کل مال لم یقسم کنت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفیع و در هر یک که حجت کرده نشده است و باقی
است بر شرکت فانما و فعت الحمد و دو صوفی الطرفی فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدیث گردانیده شد را بهیجا جدا جدا پس نیست شفیع از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جارا را شفیع نیست و تمسک باین حدیث است و او الجنادی و عنه خال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم بالشفعة
فی کل شئ که لم یقسم حکم کرد آنحضرت بشفیع در هر زمین شریک که قمت کرده نشده است و بعد آن امر شریک که منزل باشد و احاطت باستان باشد ربع بفتح راء
سکون با و تا برای و حده است و ربع برای و سننل و محله و موضع و این حدیث دلالت میکند بر آنکه شفیع در غیر زمین نیست و این متفق علیهاست میان ائمّه اربعه لا یجمل له
ان یبلغ حتی یوزن شئ بکده حلال نیست بر صاحب زمین را که بفرود شد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ و ان شاء نزلک پس اگر خواهد یکسیر و شریک
وی و اگر خواهد بگذارد فاذا باع و لم یوزنه فهو احن به پس اگر فروخت و خبر و اعلام نکرد و شریک را پس شریک بر او راست بآن و او مسلم و عن ابی
رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الجواد احن لشفیقه همایه بر او راست بقریب خود سقب بفتح سین و قاف و صاد یعنی است در آن قرب
یعنی همایه بر او راست بشفیع و شفیع بوی میرسد و فیکه نزدیک تر باشد و ملصق و متصل و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفیع جارا را و او الجنادی و
عن ابی هريرة رضي قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یمنع جواد جاره ان یفوز خشفه فی جملده باید که منع نکند همایه بر او را از
خلایف چون در دیوار وی و گفته اند اگر ضرر نکند امر ایجاب است همایه بر او و صاحب حدیث اینست و بعضی گفته اند که امر مذکرات و ابو حنیفه و شافعی باین گفته
از مالک و قول اصح مذکرات است متفق علیه و عنه خال قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اختلفتم فی الطريق جعل عرضة سبعة اذوع و فیکه
اختلاف و نزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پنهانی آن هفت که یعنی چون باشد میان زمین قومی را را بی و خواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاقا کنند بر مقدار
پس خیر و اگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اگر باشد را بی سلوک بیشتر از هفت ذرع را نیست و سببش را که بکیر و خبری
از ان و گوید که راه هفت کبر است و او مسلم الفصل الثاني عن معبد بن جوبث یعنی را و فتح را و سکون یا صاحبی است حاضر شد ففتح که را با آنحضرت
و وی یازده ساله بود بعد از ان نزول کرد و رکوفه و فرار کرد خدا سان را و وفات یافت بکوفه و قراود را آنجا است و بعضی گفته خبریه خال سمعت رسول
الله صلی الله علیه و سلم يقول من باع منکم دابة او عفا و اقرن له ان لا یباوک له کنت شنیعاً کمحضرت را که میگفت کسی که بفرود شد شما بر او را
یا زینبی را سزاوار است که برکت کرده نشود و مراد از ان من آن من بفتح قاف و کسر سیم خلق جدید یعنی سزاوار و مومن بر وزن فعل نیخته آمده الا ان یجعل
فی مثله کما آنکه بکیر و اند و صرف کنند ثمن را و در مانده آن یعنی بخریدن زمین یا تجارت زمین دیگر و درست آن و ازین حدیث معلوم شد که بیع سراسی و بیعی
صرف ثمن آن بقولات مستقر نیست از جهت کثرت منافعی آن و قلت بطریق ائمت بان و او ابن ماجه و الدارمی و عن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم الجواد احن لشفیقه همایه بر او راست بشفیع خود بظنظرها انتظار برده شود او را بشفیع و ان کان غائباً و اگر چه غائب باشد
و در بعضی اصول انکان بی و او است اذا کان مل بها و احدا و فیکه باشد راه هر دو یکی و شریک باشد در راه و او احمد و الفمذی

بی جتنگ کرد

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نمی کرده از آن فوکه ها هم اجل ذلک پس کذا شتم مخارت را از بهر آن و معنی مخارت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابو حنیفه است و عوام مسلم و عن خطبه بن فلبس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمی انهم كانوا یفکون
الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم کنت خطبه خبر دادند مرا و هم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بجا بابت علی الاصل
بر چیزی که برود و بر جود و لها و نه برای صغیر که بدان آب میدهند زراعت را و ارباعا بکبر جمع ربع معنی جدول صغیر و شیء بهشتی به صاحب الارض یا پنجه که جدا
کند او را صاحب زمین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل تخم خود و آنچه بر اطراف جدول برود برای کمری باشد
اجرت زمین می و ما و رای آن برای کمری که عامل است با آنچه برود و در قطعه معین برای کمری بود و آنچه در غیر آن قطعه برود برای کمری کمری فها نا النبی صلی الله
علیه وسلم عن ذلک پس نمی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و عذر است و شاید که در اینجا چیزی نرود و این صورت محمل نیست از مجوزین مزارعت
بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین متوجع است و جمهور ائمّه بر جواز آن در فقهی و در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت خلقت
لرافع فکنت هی بالدرهم والد فان خطبه یکوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه خبره است اید را هم و دنا نیزه فقال لبس لها با من پس گفت رافع فکنت
مخبره بدرهم و دنا نیزه کی و کان الذی فکی عن ذلک ما لو نظره ذو و الالفم بالاحلال و المحرام لیخبروه و بود آنچه خبری کرده شده است از آن چیزی که اگر نظر
کند در آن خداوندان فهم بجلال و حرام اجازت ندهند بدان و در و اندازند آن را چنانکه صورتی که مذکور شد لما فیه من المحاطه از جهت چیزی که در آنست زراعت را که
شود و باشد چنانکه گفتم متفق علیه و عن رافع بن خدیج قال کنا الکواهل الممدینه خطلا کنت و دیم با شتر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح محمل بجای
و بقاء کشت بر کبر و آورده و هنوز سطر باشد و محاط به زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فسر و خن آن در خوشه مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند و کان احد
بکوی اوضه و بر دیکر از آنکه بکرامی داد زمین خود را فقول هذه القطعه علی و هذه لك پس میگفت این باره زمین یعنی آنچه برود و در آن است و این باره
و یح برای تو فیهما اخوجه ذه و لم یخرج ذه پس با کبر و در و بر و یاندین قطعه که برای یکی از کمری و کمری تعیین یافته و زو یا ندین قطعه دیگر که برای دیگری قرار
داده شده و ذه بکبر و ال و سکون ما اسم اشاره مؤنث است چنانکه ذلک فها هم النبی پس نمی کرد ایشان را نیز خبر صلی الله علیه وسلم از این معاملة از جهت ملاحظه متفق
علیه و عن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علماء و ثقات تابعین است گفت گفتم طراؤس بن کسان یانی را که از ائمه دینی و اعلام تابعین
و خيار صالحین است استجاب الدعوة بود و چهل کج کرده و در صحبت ابن عباس میبود و لو نکت الحماوه اگر ترک کنی تو مخارت را یعنی زراعت را و مزارعت را بخاره آن
گویند که بران معاملة باطل خیره کرده بودند فافهم فرعون ان النبی صلی الله علیه وسلم فکی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نمی کرده است از این
قال ای عمرانی اعطهم و اعینهم کنت طاؤس ای عمره رستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را و ان اعلمهم اخبرنی و به سبب داناترین ایشان یعنی ابن عباس
خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لینه عنه که آنحضرت نمی کرده است از آن و لکن قال و لیکن گفته است آنحضرت شایع محمل احد لم اخاه خبر له من ان اخذ
علیه خوفا معلوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شمار را در خود را بهتر است مرا و از زمین که بگوید روی حشر و اجر معلوم یعنی مخبره معاملة است که چیزی میدهد و چیزی بگوید
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی و بدان بهتر و فاضلتر است و هیچ از تخم معنی عطا و سابق معلوم شد که خود در زمین نرود و چنانکه در نا و شاة و ان هیچ بکبره حرف شرط و جزم
میخ و بفتح بزه و نصب بیخ هر دو روایت است متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کبکب بانه
مرا و از زمین پس باید که کشتار کند از او و پنجهها اخاه یا عطا کند آن زمین را در خود را که کار کند و روی خان ای فلبسک اوضه پس اگر با آرد برادر او و دیگر پس
باید که نگاه دارد و زمین خود را یا اگر با می آرد و آنس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین تو بیخ است بر ترک آن دو مکر زراعت و منعه است و ختم مزارعت و توجع است
بر کسی که مال خود را قطع کرد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه و عن ابی امامه و دای سکه و شیء من الاله الحوث روایت است از ابی امامه باطلی و حال آنکه دیدی
قلبر را چیزی از آلات زراعت را و کما کبر سیر قشید کاف آهنی که بوی کشاو رزی کند و زمین را نند فقال پس کمت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یقول کی میقت لا بدخل هذا بابت قوم الا ادخله الله الذل و ینا بدین آلات و اسباب خانه قومی اگر آنکه در آورد
او را خدا تعالی خوار می آرد و بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر داخل تواند که راجع بشی از آلات حسرت یا بحرث باشد و در اینجا تعجب و
تخوین است بر غر و جهل و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رعیت کردند در زراعت و عمارت و دنیا و مشغول شدند بدان و
رومی گردانیدند از جاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت طلال زراعتی کنند ظلم است که داخل این و عید نخواهد بود و واه المجادی الفصل الثانی
عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من ذرع فی ارض قوم بغیر اذ هم کیک زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلبس له من ارض
شیء پس نیست مرا و از زراعت چیزی یعنی حصه و له نفقته و مرا و راست اجر عمل او و واه الزمندی و او را و و قال الترمذی هذا حدیث عن النبی
الثالث عن فلبس بن مسلمة است و گویند مذهب زجاء داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد با قسلا م اسد علیه و علی ما را اهل بیت النسبه قال هوه الا یزدها

ما یلین
اصول

علی الثالث والربع ینت بدین اهل بیت هجرت یعنی مهاجران گراکزراعت میکنند بر ثلث و ربع و ذایح علی وسعد بن مالک بنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام
 ابو وقاص است و عبد الله بن مسعود و عمرو بن عبد العزیز و العباس بنی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عوف و آل ابی بکر و آل عمر و آل علی و ابن سین و قال
 گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را در یافته امار و یتیم و روایتی را در او را صحیح شده گفت اشادک بودم من که شریک یشم عبد
 الرحمن بن یزید که نیز از تابعین است فی الموضع در مزارعت و عامل الناس و معاخذ کرد و عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر هزه جاعه با لیدن و من عند
 برین شرط که اگر بیار و عمر تخم را از نزد خود و فله الشطوط بر او راست نصف و ان جاوا با لیدن و فله مکذا و اگر بیارند مردم تخم را پس را نیا از است چنانچه
 ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند و او الهجادی روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میگفت مؤلف و او
 الهجادی تعلیقا چنانکه داب و است باب الاجاره اجاره بر داد و چنانچه زیاجرت مزد اجیر مزد و رواجاره در شرع فلیک منفعت است و قیاس بقا سکنه
 عدم جواز باره از جهت بود این منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار روایات الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل
 بنضم سیم و فتح مجروح و شدیدا این چنین است در نسخ مشکو و وی صحابی مشهور است از اهل بیت الرضوان ساکن شد بدین بعد از ان تحول کرده به صرو و وقاصم در
 وی یافت سندین حسن بصری گفته که نزول کرد به صرو شریف تر از وی و در عاشره بعلامت نغمه معتقل بنغمه سیم و سکون همله و کسراف نوشته و گفته کذا فی نسخ
 مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیة از خیار تابعین است قال و هم ثابت بن الفحاک گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت
 در صرو و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از هجرت بود فی است که نزول کرد به صرو را و وفات یافت در سنه سبعین در فقه ابن زبیران و وصول
 صلی الله علیه و سلم فی عن المزارعه که آنحضرت نمی کرد از مزارعت و اموال مواجعه و امر کرد امرا بجهت با جاره در همین صورت مضارعت یا مطلق و قال لا
 باس لها و گفت هیچ باک نیست بواجره و ازینجا شریعت اجاره معلوم شد و مواجرت با و است و در جمیع نسخ و قیاس هزه است و او اله مسلم و عن ابن عباس
 ان النبی صلی الله علیه و سلم احکم فاعطی الحجام اجوره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس و ادحجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره و حل
 عمل حجام معلوم شد و استنط و آنحضرت استعمال کرد معوط را بفتح و و انیکه ریخته شود در بینی و ازینجا جواز مداوات ثابت شد منقح علیه و عن ابی هريرة و فی
 عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ما بعث الله نبیا الا دعی الغنم گفت آنحضرت فرستاد هیچ پیغمبری را مگر آنکه چهر اندک بپند از اگر چه بیک و بار باشد
 فقال اصحابه و انت پس گفت یا را ان آنحضرت و تو نیز چهر اندک کو سفند از افضال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چهر اندک ام گشت ادعی علی و ادبطل
 مکذ بودم که من چهر اندک کو سفند از ابراجرت چند قیراط برابر که را و فی نصف عشر دینار یا حبه زبست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قیراط نام جایی است که
 و آنحضرت کو پند از خود و اهل خود چهر اندک بی اجرت و گفته اند که حکمت در کو پند چنانچه حضرات انبیا علیهم الصلو و السلام حصول سیاست و شفقت
 بر ایشان و صبر بر شفقت رحمی و حصول خلوت است نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بکو سفندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تابش نارنجیت
 خدا را که بران نیست بخدا و برایشان و بر که بدایش را و رسانید بعد از این حال لایزال علیه که از حد و حد و حصر بیرون است خطابی گفته متاد خدای تعالی
 نبوت را در انبای دنیا و ملوک و امراء و لیکن بناد در ر جای ختم و اهل تواضع از صاحب حرف و بود و ایوب خیاط و ذکر یا سجاد علیه السلام که انقل الکربانی
 و او الهجادی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم قوم الفهمه گفت خدای تعالی سه کس اند که
 یکبار کننده ایشانم روز قیامت و جل اعطی بی ثم عدد دیکر از ان هر دیت که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من بپیغمبری فانی کرد و شکست هم را
 و وجل باع حوا فاحل ثمنه و دیگر مردیت که فروخت آزاد دی را پس جزو دهای آن این تا کید است برای زیاده تفریع و تشدید نه تنقید است تا
 فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد و وجل اسنا جوی فاسخونی منه و لم یعطه اجوه سیر مردیت که بکرا گرفت مزد وی را پس استیفا کرد از وی
 یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام که انید و نداد او را مزد او و او الهجادی و عن ابن عباس ان فزامن اصحاب النبی صلی الله علیه و
 سلم و و اجماع روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت که شتند با کسی که در آنجا قومی ساکن بود تدر فیه لایع و او سلیم در میان آن قوم
 بود و لایع یا سلیم شک را و دیت در لفظ لایع و سلیم و هر دو یک معنی است و تدریم لایع گفته اند که برای تعاولی است بسلامت و طیبی نقل کرده که اگر اطلاق
 لایع در کردیم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک را و دیت در معنی و فی الصراح لایع گزیدن مار و کردیم و لایع مار گزیده و در مار سلیم گفته
 سلیم مار گزیده که انهم تقاولوا بالسلامة برفع لایع و جل من اهل الماء پس پیش آمد اصحاب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع فقال اهل فیکم من
 و ان پس گفت آبا هست در میان شما هیچ افو کزنی ان فی الماء و جلال دینا او سلیمها بر شیکه و آب یعنی درین موضع مردیت لایع یا سلیم فظنن
 و جل منهم پس رفت مردی از اصحاب فزوا بغا فحله الکتاب پس خواند سوره فاتحه الکتاب را علی ثناء بر شرط کو سفندان یعنی شرا کرد که اگر چه کو سفند
 باجرت من بدیدم بخوانم فزوا پس شد آن لایع یا سلیم پس دادند انما کو سفند از که شرط کرده بودند فزوا بالسلامة الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحه الکتاب

ابن عکرم گفت انصاری از جهت آن حکم میکند زیرا که پسر مرتضی فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس را بکین شد روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرخ شد از غضب ثم قال پسر گفت آنحضرت امی با و جویم اجب للماء آب ده ای زبیر پسر یازدار آب را یعنی کذا اگر آب بر زراعت و می رسد حنی و بیع الی الجبل و تا آنکه یاز کرد و آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او اندازده کرده اند از آنجا رسیدن آب تا پاشنه آدمی فاستوی النبی صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت و تمام ده و آنحضرت مرزیر را حق و را حق صلی الله علیه وسلم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمام حق خود را بگیرد و حبس لحفظ الانصاری در اینجای که در غضب آورد و آنحضرت خدا انصاری حنیفا و خائفا بکسر یعنی غضب آورده است و کان اشارت علیها یا موی لها فیه سعده و بود آنحضرت که اشاره کرد بود بر روی و بر زبیر بکلی که مرا یازدار را از خدا حق و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمباحثت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر او چون انصاری جمل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را با ستغای حق خود تا آنکه گستاخی انصاری بخیرت و می صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبله ایشان بود و در بعضی قابل انصاری بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبداللہ بن ابی و خیر او یا از جهت ضلت و ضلالت و می بود نزد استیلا غضب و اما عدم قتل و می یا از جهت تالیف و می بود یا از جهت حیرت آنحضرت برای اذی منافقان تا بگویند که محمد میکشد اصحاب خود را و اما علم متفق علیه و عن امیر مروه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا افضل الماء لفقنوا به فضل الکلاء و منع نکنید زیاد آب را تا منع نکنید زیاد گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مویشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر از آن ممنوع است مگر آنکه در آورده و احسار نموده باشد چنانکه آب متفق علیه و عند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلهم الله يوم القیامه کس لاند که کلام نکنند ایشانرا از خدای تعالی روز قیامت و لا یظلو اهلهم و نظر میکنند بسوی ایشان نظر غایت و جل حلف علی حلفه لعد اعطی لها اکثما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که تحقیق داده شده است باین کالای بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای بیغور و خریدار آن میدهد و باغ سوگند بخورد که مرا زیاده برین میداند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغ گو است و برین سوگند و جل حلف علی یمن کا و دوم مردی است که سوگند خورده بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر است که این وقت شریف است و یمن در وی فلیظراست کوفت اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار است چنانکه در کرمه تصویفها من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لقطع لهما مال و جل مسلم تا باره کتد و جدا کرد اند بوی مال مردی سلمان را و جل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فقول الله الیوم افعلک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا فروزی کرم خود را که منع فضل ماء چنانکه منع کردی تو قزوئی آب را لفضل بذاک آبی که عمل کرده و ناسخه است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بحضرت قدرت من پیدا شده اگر چه چاه و جوی معلوم شده و لیکن برآمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت آنکس است عملی که بنده کرده کندن زمین است متفق علیه و ذکر حدیث جایز و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ما و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب النہی عنہا من البیوع الفصل الثانی عن الحسن بن ثمره و ایت است از ابن ابی بصری که روایت میکند از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احاط حایط علی الارض هو له کسی که کردید و دیوار کشا بر زمین پس آن زمین که در گذشته است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی است در ملک بین و این مذهب امام احمد است در اکثر روایات و نزد ائمہ اچا شرط است و مراد در حدیث تخریر برای سکونت است و او ابو داؤد و اسماء بنت ابی بکر و رضی الله عنهما و رسول الله صلی الله علیه وسلم افطع للزبیر ففعلوا اسماء بنت ابی بکر که زبیر برین انعام است روایت میکند که آنحضرت اقطاع کرد مرزیر برین انعام را در خان خرد ما و اقطاع تعیین امام است قطعه از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جمله خمس باشد که حق اوست باز زمین موت بود که ایا کرد آنرا و او ابو داؤد و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم افطع للزبیر و حنی فوسه روایت میکند از عمر که آنحضرت اقطاع کرد مرزیر را مقدار دیدن آب و می یعنی مقدار زمین که منتهی دیدن آب باشد فاجوی فوسه حنی فام پس روان کرد زبیر آب خود را تا آنکه ایتاد آب فی الصراح حضرت رضی عنهما و سکون خاد و سجود دیدن آب ثم دی بسوطه پسر انداخت زبیر تا زبیر خود را فاعطاه من حيث بلغ السوطه پس گفت آنحضرت بدید او را از آنجا که رسید تا زیاده او و او ابو داؤد و عن علفه بنسخه من و سکون لام و فتح قاف بن و اهل حضرمی کو فی تابعی است عن ابیه روایت میکند از پدرش و ایل بن جبر که صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم افطعه ارضا محض موت که آنحضرت اقطاع کرد او را زمین محض موت بکون خاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و ایل انانجا بود فادسل معی معا و بد پس فرستاد آنحضرت با من معا ویرا تا پیونده و در آن زمین را بوی قال اعطها اباها گفت آنحضرت بدید او را و او ابو داؤد و النعمانی والداری و عن ابی بکر بن حمال بنسخه حای و همل و تشدیدیم و گویند نام وی سود بود و آنحضرت ابیض نام کرد اما دجی بنسخه میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بآب نام شهریت ازین که دید وی و نگار است صحابیت قلیل الحدیث انه و قد اعطی رسول الله روایت میکند که وی بر سولی آمد بر پسر خدای صلی الله علیه وسلم فاست قطع له المالح الذی یثاوب پس طلب کرد که عطا

کند آنحضرت او را نیکو بیتی کنایه که در مائرب بود فافطحه ایا که پس قطع کرد و عاده آنحضرت آن کنایه را در بعضی نسخ فافطحه باعتبار رارض فلما ولی قال جل
 پس چون پشت داد و برکت ابیض بن جمال گفت مردی با رسول الله انما اضطعت له الماء العذ اقطاع کردی او را مائرب میا کثیر دایم که انقطاع ندارد داده اونی
 الصراح حدیثی که سیری نشود چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فوجه من کنت
 پس باز داشت آنحضرت او را از ان ملح یا ملح را از وی دنداد و گفته اند که آنحضرت کان بر دوا لاکه آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود رنگ بمل و که دشت در
 رنگ کان و چون دانست که وی امرست میا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و کما به باز کرد ایند و دوا از جهت تعلق عاءه نرس بوی مصالح کار و رخت
 حق در باز کرد ایند و دید قال و سائله ماذا یحی من الالوان گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز کرد آورده میشود و از دخت اراک که نام درخت مشهور است
 یعنی اراک را حمی میازند چنانکه گاه را حمی میازند چه چیز از وی سازند قال گفت آنحضرت ما لم یقله اخفاف الابل چیزی که میرسد و را یا بیای شتران یعنی دور با
 از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی رشتار حان گفته اند که مراد کما اینجا است و اجای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث عمل
 حمی بر اجا آنست که حمی درست نیست مگر هر کس اگر سدر و سوز چاک که گذشت دواة التومذی و ابن ماجه و الداری و عن ابن عباس قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم المسلمون شواکله فی ثلاث سلمان شریک اند در سه چیز فی الماء الی کتاب که مخصوص کسی نیست بر آن و حمی که در شرح ترجمه گذشت و الکلا
 دوم در گاه که در جنگ است و حکم آن نیز گذشت و المنادی و سوسم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را میرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افزون و
 در روشنائی و بی شتران مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش شکر جمیع است دواة ابو داؤد و ابن ماجه و عن اسمی بر وزن عزمین
 مضمون بضمیم و فتح ضا و مجر و کسر می شده و در آخرین همه صحابی طائی است معدود است در اهل بصره و روایت میکند از وی دختر او که عقیقه نام دارد و بقیع
 و کسوف قال اقلت ابنتی صلی الله علیه و سلم فبا بعهه گفت آدم آنحضرت را پس مباحیت کردم او را و دست بردست او نهادم برای سلام قال من سنی
 الی ماء لم یسبغه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بوی آبی که پیشی کرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آورد آنرا هوله پس آن آب
 مرا و است و ملک و میگردد بر آن تفصیلی که گذشت و از قبل مسلم منوم میکرد که اگر کافریقت کند منع میکند از ملک و مراد کافری که خواهد بود که با قبل مسلم
 اعلم دواة ابو داؤد و عن طاؤس و سلاور و روایت است از طاؤس یانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه
 مسلم قال گفته است من احبها مواثمن الارض هوله کسی که زنده که داند زمین مرده را پس آن موات ملک است و عادی الارض و زمین عادی بنی
 زمین قدیم که ملک کسی نیست منوب بجا و مؤد که امم سابقه اند لله و و سوله مراد است و رسول خدا را ثم می لکم منی پیران زمین مرثما است از من یعنی
 من تصرف میکنم در آن هر وجه که میخواهم و می چشم هر که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من امر زیر که هم از خداست و خدا در هر جا پیغمبر خود را تصرف داد
 است دواة الشافعی و دوی فی شرح السنه ان ابی صلی الله علیه و سلم افطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنه که
 آنحضرت اقطاع کرد و دواة ابن مسعود را لاد و دواة بنه سران و خانها را در مدینه مراد زمین است که در آن خانه و منزل باز د و در بنجادیل است بر اقطاع موات
 میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعا را است نه ملک و می بین ظهورانی عماده الانصا و این چاه در میان عمارات انصار بود من
 المنازل والنخل از مندر برای انصار و در خان چرا که برای انصار بود پس این انصار رنگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و منزلهای
 ایشان فقال بنو عبد الله بن مسعود که سران و خانها را در مدینه مراد زمین است که در آن خانه و منزل باز د و در بنجادیل است بر اقطاع موات
 نکب عن ابن ام عبد و در دار و کیو دار از ابن ام عبد را ام عبد ما در عبد الله بن مسعود است کتب بفتح زون و کسوف شده و جزم موحده امر است از تنگیب
 نکب کیو شدن از راه تنگیب کیو گردانیدن و درین عبارت امانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مرثما را پیغمبر خدا صلی
 علیه و سلم خدا بعتی الله اذ پس بی چه بر اینخته و فرستاده است مرا خدا بیتی انگاه یعنی هر گاه که من تقویت ضعیفان و اعانت میکنم پس بخت من برای چه خواهد
 بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یخذلکم امه لا یخذلکم للضعیف جهنم حقه بدرستی که خدا پاک میکند اندازندگان را که در هر گاه که فرقه میشود و در ضعیف
 در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف نیست در میان شما و مراد از ام است که تقویت و کم و عن عمو بن شعیب عن ابی جده ان رسول الله صلی الله علیه
 سلم فضی فی السبل الملهز و یخین است در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سبل الملهز و این روایت ظاهر تر است که منور نام وادی است و در بنی قریظه که از آنجا سبل
 می آید و بزارع و باطیر بر دم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سبل ان یسک حنی یبلغ الکعبین که کما هر هفته شود آب و می در مواضع که بالاتر از آن قدر که برسد تا
 پاشنا ثم یسل الی علی الاصل پیر بربستد بالاتر بپایان تر چنانکه در فضل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نرهای که جاری میشود بطور خود
 بی عمل و ثبوت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بپاشنه نگاه دارد و چون آب بپایان مقدر رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایین است برسد دواة ابو داؤد و ابن
 ماجه و عن ثمر بن جندب انه کانت للمخض من نخل روایت است از سره که بود و مراد را چند رسته از درخت خرما و قطع عین و ضم صا و معجزه بای که در

افتاده اند اگرچه در خانه اموال داشته باشند و الضیف و در همانان که بایند لا جناح علی من ولها ان با کل منها نیست که هر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کند آنرا
و برساند درین مصارف که بخورد از ان با المعروف بوجه مشروع و انصاف و اعتدال او بطعم یا بخوراند کسی را از مستحقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما
بقدر ضرورت و کفاف غنی و معمول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نموده است مال را از حاصل آن قال گفت ابن مسوین در بیان معنی غیر معمول غنی مثل مال لاؤ
حالیکه جمع نموده است مال را و فی الصراح تأمل گرفتن در اصل مال و در وصی تیم وار شده است که بخورد و از مال وی غیر متماثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و شود
آزما مثل میخاوند چنانکه محدث مثل میگویند منفق علیه و عن ابهر پوره و عنی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جافه روايت کرد ابوهریره
از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون سیم و الف مقصوره بر وزن جلی آنت که بگوید مالک بدیگری که این سرایمی این خانه مرترا است تا تو زنده
این جائز است و تا آن شخص زنده است بدزنتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است
یکی آنکه مالک کوید این خانه و این سرای مرتراست و تراد ادم تا تو زنده و اگر میری برای دارشان تو و اولاد تو بود و همه علماء اتفاق دارند که این مطلب است و بیرون
می آید از ملک مالک و مالک میکرد و آن شخص سر او خانه را و میباید بعد از وی و ارشان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود و دوم آنکه مطلق بگوید که
این خانه و این سر امر تراست مدت عمر تو جمهور بر آنست که حکم اول است و بعد از وی و ارشان او میرسد و مذہب باین نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز
همین است و نزد بعضی علماء در نیصورت و ارشان را نیز میرسد و بر دن او مالک باز میگردد و دیوم آنکه بگوید که این مرتراست مدت عمر تو و اگر میری از ان مرگ دارا
من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و به بشرط فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند بر
بر خطا هر حدیث که یکی از ان جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذہب امام مالک عمری تمکین نافع است
نه رقبه بر جمیع تقادیر منفق علیه و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مراهل عمری یعنی
مالک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز نموده جمهور است و واه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ایما رجل اعمر عمری له و لعقبه هر مردی که کرده شد عمری را و مرگسان او را که پس از وی بماند که اولاد او نیند فافها للذی اعطها پس بدستی که ان
عمری مرکبی است که داده شد عمری را و را یعنی مالک او میشود لا نزع الذی اعطاها رجوع میکند و باز نمیکرد و بسوی کسی که داده است عمری را یعنی مالک لانه
اعطی اعطاء و فعت فیه المواءم زیرا که وی داده است دادنی که واقع میشود در وی میراث یعنی همه صحیح است مع القبض پس رجوع نمیکند چنانکه در
و جاول از وجهه ثلثه گذشت منفق علیه و عنه اما العمری التي اجاز رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یقول هی لك و لعقبك و هم ز جابر است
که گفت بیست عمری که رواداشته است آنرا آنحضرت مکر اینکه بگوید مالک که این عمری مرتراست و مراد ترا فاما اذا قال هی لك ما عشت اما و قی که مطلق
بگوید که این مرتراست تا آنکه زنده باشی و فافها نزع الی صاحبها پس بدستیکه این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذہب
جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای جهتها و وی نه حدیث مرفوع است و الله علم منفق علیه الفصل الثاني عن جابر عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال لا ترقوا بضم تا و سکون را و کسرتاف و لا نعمر و این نیز همین یعنی رقبی کشید و عمری کشید رقبی بضم را و سکون قاف آنت که بگوید که اندیم این سر را
برای تو باین شرط که اگر میرم من پیش از تو سر امر ترا باخدا و اگر تو میری پیش از من برگردد و بسوی من زیرا که هر یکی مرگ بخت دیگری است من ادب شهاب العجمی
پس کسی رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فقی لود شده پس آنچیز مراد ارشان او است و واه ابو داود پس درین حدیث نی کرد از رقبی و عمری
و تعلیل کرد آنرا بآنکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می باید از ملک شما و میکرد برای و ارشان او پس ضایع کند اموال خود را و بیرون
نیاید از ملک خود بر رقبی و عمری پس این نیز پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است و لیکن بعد از آنکه که ندیدیم صحیح میگردد و میباید برای آنکس و ارشان او
پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جافه لاهلها گفت آنحضرت عمری جائز است مراهل عمری را و الو فی جافه
لاهلها و رقبی جائز است مراهل رقبی او مراد باین آنست که کرده شد عمری و رقبی برای او داده شد خانه و سر امر او در درایه گفته است که رقبی جائز است نزد
امام ابی حنیفه و مجروح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و ذکر کرده است رقبی او واه احمد و الثرمذی
و ابو داود و الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امسکوا اموالکم علیکم تا هارید مالهای خود را بر خود لا تنسوها
تا هارید مالها را فانه من اعمر عمری ففی للذی اعمرها و لعقبه پس بدستیکه ارشان اینست کسی که کرده عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است
در وی عمری مرکبی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مراد او را است تا و ل این حدیث همانست که در فضل ثانی کرده شد و واه
مسلم باب در تمات و لواحق ماست الفصل الاول عن ابهر پوره و عنی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من عرض علیه و بجان
فلا یبرده کسی که عرض کرده شد بر وی بجان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگردد آنرا فانه خبیث المحلل زیرا که بجان سبک است بآنان یعنی آنکه است

الترمذی و ابو داؤد و الدسائی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلینجز به کسی که داده شد و پستی بینی کسی چیزی بوی او پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداشش دهد بآن عطایه یعنی در بدل آن عطایا بآن مال و من لم یجد فلیبش و کسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداشش کند پس باید که بنا کند و پنده را و ظاهر سازد عطای او را فان من اشقی فعدل شکور زیرا که کسی ثنای خود را پس تحقیق نکند و اگر چه مدح و ثنا از افراد سگراست و شکرمیت داشتن بدل میباشد و ثنای کردن بر زبان و خدمت کردن بدست و پا و من کم فعدل کفو و کسی که پوشد انعام و احسان کسی را پس تحقیق کنوان نعمت کرد و من غلی معالیر عطا و کسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشد و روزی کرده نشد است از احوال و صفات و کمالات کان کلابس و ثنی ذو و بیاشد آنکس همچو پوشد و جابه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زنا و اهل صلاح پوشد و در واقع نباشد و بعضی گفته اند که پسر اینی پوشد و وصل کند بوی دو آستین و دیگر تا چنان و نظر آید که گوید و پسر این پوشیده است و گویند و عرب مردی بود که دو جابه نفیس پوشید تا او را در مردم عزتی و شرفی باشد و کواهیهای دروغ بود و او اله ترمذی و ابو داؤد و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الهه معروف فقال لعاقله کیک کرده شد موی وی احسانی پس گفت مرا احسان کنند راجعاً ان الله خیر پاداشش دهد ترا خدا تعالی بکی فعدل ابلغ فی الثناء علیه پس تحقیق مبالغه کرد و بنایت رساند ثنای بر وی زیرا که احترام کرد بقصور خود و تقویض کرد امر را بخدا و در حدیث سابق که امر ثنایا کرد دینار عایت اعتدال در آن شرط است شیخ اجل اگر مصلی عبدالوهاب متقی کی رحمة الله میگفت که صوفی را باید در عطا و منع خلق از دانه استقامت بدرزد و قدم از طریق حق سیر و نرزد و چون بانی کسی عطای سینه که قانع و نا اهل بود چندان ثنای نکند که او را صالح و دلی گوید و ضیق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اشخیر دهد جزا و امد خیر او اگر تروی صلاح و خیر آزاری بیند نمی آید و نکند و دشنام ندهد و تشیع نکند بلکه غفر الله له و ثنای اهل استقامت امت حاصل آنکه از دانه حق سیر و نیت و سنت از دست ندهد و او اله ترمذی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم يشكر الناس لم يشكر الله کسی که شکر نکند مردم را در احسان و انعامی که بر بند بوسا ایشان شکر نکند گوید خدا را از جهت عدم رعایت حق و سلطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کیک شکر گوید مردم را و اعتراف کنند بنعمت ایشان شکر گوید خدای تعالی را از جهت اعتقاد وی بکفران نعمت و بودن او مجبور بر آن و او احمد و الترمذی و عن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالمدينة فقلت ان من قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجت افاده المهاجرون فضالوا ائمة ذوا و ارحا جسران پس گفتند یا رسول الله ما دابنا فاما ابدل من کثیر ندیم ما که روی را بذر کشنده تر از مال بسیار بذل بآل مسجد در باحق و نگاه داشتن چیز را و لا احسن و اساه من قبل و نه یکوتر از روی مدد و معاونت کردن از مال اندک من قوم فولنا بن اظهروهم ازین گروهی که سر و داده ایم میان ایشان و مراد قوم انصار اند که از قبل و کثیر هر چه داشتند بر مهاجرین بذل کردند و با ایشان بواسا نمودند چنانچه میفرماید لعد کفونا الموقد هرا نی تحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که بهشتها از جانب ما میکشند و غم خواریهای ما میکنند و اشو کوفانی المهناء و شریک گردانیدند ما را در چیزی که حاصل شود بدان کفایت معیشت و صلاح معاشش که قال الطیلبی و در قاموس گفته که مناء آنچه یاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند و بر ما و اندازند و در راحت و آسایش ما را شریک میکرد اند حتی لعد خفتنا ان یذهبوا بالاجو کله تا آنکه تحقیق رسیدیم ما که سیرند ایشان احو و ثواب را هر فعال لا پس گفت آنحضرت میبزد جسد و ثواب را هر مادعوهم الله لهم ما دام که دعا میکند شما خدا را برای ایشان و اثلتم علیهم ما دام که ثنای میکنید شما بر ایشان یعنی شکر از نعمت و اتقان احسان ایشان میکنند و چون دعا و ثنا میکنند شما بر اینسر ثواب است و مکافات احسان ایشان میکنند و او اله ترمذی و صححه و عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعدا و روایت میکند عایشه از آنحضرت که گفت هدیه و ستید بیکدیر فان الهدیه تذهب الضغائن زیرا که هدیه و ستید بیکدیر او و دشمنیها را خفتان بخاد و خین جمع خینه یعنی دشمنی و کینه و او اله ترمذی و عن ابی هريرة قال رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعدا و هدیه و ستید بیکدیر فان الهدیه تذهب و هو الصد و زیرا که هدیه و ستید بیکدیر او و جبر او مفتوحه و بجای میماند مفتوحه غش و وسوسه و بعضی گفته اند کینه و دشمنی و بغض و شتم سخت و لا یخفون لعدا و لعدا و باید که خوار و خورده نپردازد هیچ زن همای برای زنی که همایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه و لوشن و من مثا اگر چه بفرستد نهیم که کوفند را فرس بکفرنا و سینه و راء حاکن در میان و او اله ترمذی و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث لا توردن بخریت که در کرده نشود البوسا تدکی بالینا و الدهن دوم روغن که بسوزاندام مالیده شود و اللبن سوم شیر و او اله ترمذی و قال هذا لحدث عزیب قبل ان ادب الیه من الطیلبی گفته شده است که مراد آنست آنحضرت بدر طیب با و حسن ابی عثمان النهدی بفتح فون و سکون فاموب بندگی از اجداد او است تابعی کبریت که در یاقه است جا هیت و اسلام را و گفته اند که وی زندگانی در جا هیت بشیر از شصت سال کرده و در اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یورده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رو کند آنرا فانه خوج من الجنة پس بدر تیکه ریحان بیرون آمده است از بهشت و او اله ترمذی و مرسل الفصل الثالث عن جابر قال قال امیراء لشیء و گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر لغان بود که لغان بن بشیر است

بشیر الخمل ابی غلام بخش مرا غلام خود را و اشهد لی و رسول الله و کواه کیر برای من بخیر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پیرایه بود نسبت بخود کرد و قال
رسول الله پس آید بشیر بخیر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیران اینند فلاں پدر تنیک دختر فلاں مراد از خود را داشته که عمره بن رواحه است بخیر
عبد الله بن رواحه چنانکه در فضل اول گذشت سالنی ان الخمل ابیها غلامی سوال کرد مرا که بخیرم پیرا را غلام خود را و قالت اشهد لی و رسول الله و گفت
کواه کیر برای ما بخیر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اله اخوه پس گفت آنحضرت آیا بر پیرا را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت انکم لهم لعطیم هم پس آیا برایشان را داده تو مثل ما اعطینما مانند آنچه دادی پیرا را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت من
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکو فناد و انی لا اشهد الا علی حتی و پدر تنیک من کواه میشوم که بر حق دوام مسلم و عن ابی هر چه قال ابی و رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا المني بیا کوه الفاهکة گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوه میوه و وضعها علی عینیه علی
شعبه می نهاد از بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت نازده آتی و تکریم بجهت آن و بودن آن نور سیده از درگاه حق و قرب الصمد
از جناب قدس وی تعالی شانه و قال اللهم كما اودینا اوله فادنا آخره و میگفت آنحضرت خداوند چنانکه نمودی ما را اول از پس بنما ما را آخره آنرا برای طلب
بقا و متع نعمت وی تعالی ثم بعطیها من بکون عنده من الصلبدان پیرمیداد آن با کوره را کسی اگر میبود نزد وی از کوه دکان از جهت مناسبت ظاهر میان کوه
و صبدان در قرب محمد بدرگاه آتی تعالی و شادی که دکان بدان دوا البیهقی فی الدعوات الکبیر باب اللفظة لفظ و انقطاع از زمین بر کفر جزیرا
و لفظ بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فیض تراست مالی که بردارند از از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
و بکون قاف مال برداشته شده و اکثر برانند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن ذیل بن خالد از شاهیر صاحب است مات با کوفه سه ثمان و سبعین من
عبد الملك و بعضی گفته اند و آخر زمان معاویه و هو بن جش و بعضی قال جاء و جعل لی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی من پیر خدا را صلی الله علیه وسلم
هنا له عن اللفظة پس سوال کرد از آنحضرت را از کلمه لفظ فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفا صها بشناس عفا صها لفظ را که بر من و بغا طرت که در وی لفظ است از من
یا پارچه و فی الصراح عفا ص کبر و است پاره که سرخو روی بند زد و کلاهها و بشناس کلاه نظر را و کلاه کبر و او بند سرشک جز آن کذا فی القاموس و فی النهاية
و کلاه رشته که بسته شود با آن میان و کلاه و مشک و جز آن ثم عفا صها سنه پیر شناس لفظ را سالی و درهما سنجی که یافته شده است و در بازار ما مسجد و جادای
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کنند که هر که چیزی کم شده و ضائع شده باشد باید و صفت آنرا ذکر کنند و تقدیر ببال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح ترمذی و ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بدقی معین نیست و ذکر کنند در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
با اعتبار غالب و در هر دایره گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ کی ازین تعداد را لازم نیست و مفوض است برای لفظ پس تعریف کند تا غالب شود در نظر او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند فان جلع صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لفظ خود میدهی و میرسانی نوی و نزد
ما واجب است رو آن اگر بگذارد کوهان و واجب نیست بی کواه گذاریندن و اگر بربیان علامت نیز بدد درست است و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است و در هر دایره الا هشاشک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر که رخ در لفظ یعنی نفع بگیر از آن و ازین معلوم
یشود که لفظ را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صحابه البیت و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و میقان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه نیست و در هر دایره گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق مستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یا فتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد کم شدن صاحب و این باطل است
و لالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند باصل و منبر و عود خود بعد از آن اگر نیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مراد باشد
او را و اگر نه ضامن کرد اندا و را و در بعضی اشیا شرح و قایم نقل از بنایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و غریب حفظ است قال فضلا الغنم گفت زید
خالد پس کم شده کوسفند که کسی آید برادر و چه کم و اید و قال گفت آنحضرت هی لك آن خانه غنم تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیایی منقطع میشوی بآن گاو
حیثک یا مراد را تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگوید یا مرید میگوید تو آنرا و میباید صاحب آن اتفاقا یا دیگر اتفاقا میکند او للثب یا برای کرک است اگر هیچ
یکی ازین صورتها یا قدر نشود مقصود و تنبیه است بر جواز انقطاع و انتفاع بدان تا ضائع گردد و اگر نخورد و این حکم عام است و در هر حیوانی که ضائع گردد و بچسپه اند
قال فضلا الابل گفت زید بن خالد پس حکم کم شده شتر چال دارد و قال مالک و لها گفت آنحضرت چکار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی
انقطاع کنی شتر را و بگذارد آنرا که احتیاج ندارد با انقطاع و ضائع نمیشود و معها سفا و ها با شتر شکاوست کنایت از درون شکم و رودهای دست که دران
رطوبتی که هست کنایت میکند و زوایای بسیار را و شتر می تواند برداشت تشنگی خرد و زرا که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز می تواند

[illegible]

مسعود پس پرسیده شد این مسعود و اخبر بقول ابی موسی و خبر داده شد بکفته ابی موسی که قومی داده بود و گفته که وی نیز در وقت میکند در افعال پس گفت این مسعود
 الفد ضللت اذا كنت ابن مسعود رضي الله عنه ان قومي دهم من نخسين وموافق كتم اورا بر این تحقیق که راه شدم و ما افان من المهملين و منتم من از راه راست یا
 بنکان افضی فيها بما ضعی النبی حکم کتم من درین قضیه بخیر حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن حکم اینست که للبدن النصف مروءة و النصف
 و لابنه الابن السلس و مروءة و خبر را سلس تکلمه الثلاثین از جهت کمال و تمام کرد ایندن و ثلث یعنی حق بختین و ثلث بود چون بنت نصف یافت
 سلس و دیگر برای بنت ابن باشد و ما بقی فلاخت و خبر که باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بکر و انید اخوات را با بنات محصنه
 جمهور علمای بن اند فائدا ابو موسی پس آمدیم ما ابو موسی اشعری افان خبری فایس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
 الحیة فیکم خبر سید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است و خبر بفتح حا و کسر آن یعنی دانشمند از خبر یعنی سیاهی یعنی بنوید علم را یا از خبر یعنی از خبر
 یعنی می آید کلام را و یکس میکند از دوا و اله الجادری و عن عمر بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
 الی رسول الله گفت مردی آمد بوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابني مات پس گفت آن مرد درستی پس من مرد صالحی من موائه پس چه
 میرسد مرا از میراث وی قال لك السلس گفت آنحضرت مر ترا است سلس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را و قال لك
 سلس من آخو گفت آنحضرت مر ترا است سلس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را قال ان السلس الاخوانك طعمه گفت بدستیکه
 سلس دیگر خوش است مر ترا کثایت از تعصیب کرد زیرا که وی را اند است بر اصل و فیض که تغییر میشود صورت این سلس چنین کرده اند که مردی و دو دختر که داشت و این
 سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر داد و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بوی او سلس بغرض و سلس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی
 نداد تا تو هم کرده نشود که فرض او ثلث است و دوا و احمد و التومذی و ابوداؤد و قال التومذی هذا حديث حسن صحيح و عن فیه فیض ففتح
 و کسر با و سکون با این ذ و ب بضم ز ال معجم و فتح و او ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نموده او را در طبقه
 ثانیة از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در دند بر آنحضرت
 پس حاکم و ابو داؤد و از خدا و ندان علم و فقه و دقت و از عظمای فقهای مدینه مات سنة ست و ثمانین قال جاء الحدیث الی ابی بکر و رضی الله عنه گفت
 فیض آمده نزد ابوبکر نشأ له مبرأ و اهلها و حالیکه سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابوبکر مرا و ما مالک فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
 چیزی و مالک فی سنة رسول الله و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم شیء چیزی فادجعی حتی امال الناس پس برگرد و برو تا آنکه
 برسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بان و عالم باشد حکم آن سائل پس پرسید ابوبکر مردم را فقال المعنوة ابن شعبه حضوت
 و رسول الله حاضر شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاهما السلس و ابوجهده را سلس فقال ابوبکر و رضی الله عنه هل معك عنك پس گفت ابوبکر
 بغيره آیا هست با تو کسی جز من که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلم بفتح میم و سکون سین و فتح لام از شاہیر صحابه است مثل ما
 قال المعنوة ما ندانکچ گفت معنوة فافند لها ابوبکر پس ناظر کرد و اند حکم سلس ابرای جده ابوبکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخوی الی عمر بن الخطاب
 دیگر از همین بیت پدری یا مادر وی اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بکسر نزد عمر رضی الله عنه لتا له مبرأ و اهلها و حالیکه پرسید آن جده عمر را از میراث
 خود فقال هو ذلك السلس گفت عمر میراث جده همان سلس است فان اجتمعنما فهو بطنکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سلس مشترک است میان شما
 و اشکاخت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بان سلس پس آن سلس بر او راست یعنی میراث جده سلس است خواه یکی باشد یا متعدد و در همین
 رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و دوا و مالک و احمد و التومذی و ابوداؤد
 و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع انهما گفت ابن مسعود و در میراث جده با پیغمبر خود که پدریت باشد یعنی شخصی پدری که شریک
 یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بر وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و دوا و مالک و
 احمد و التومذی و ابوداؤد و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع انهما گفت ابن مسعود و در میراث جده با پیغمبر خود که پدریت
 باشد یعنی شخصی پدری که شریک باشد و دوا و مالک و احمد و التومذی و ابوداؤد و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع انهما گفت ابن مسعود و در میراث جده با پیغمبر خود که پدریت
 که خواهر یا بنده داده است او را آنحضرت سلس ابا پسرش و ابیها حی و حال آنکه پسر او که پدریت است زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام اب
 وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدریتش فانی بود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
 وسلم داد طهر بود که خواهر یا بنده او را بطریق میراث و اما علم دوا و التومذی و الدادی و التومذی ضعیف و ترمذی ضعیف گردانیده است
 این حدیث را و عن الصنایک بن سفيان صحابی است و الی کرد انید او را آنحضرت بر قش و شجاع بود که او را برابر صد سوار پیدا شدند و شمشیر گرفت بر سر مبارک

کفایت

واقل عاص بن وائل سہمی پدر عمرو بن العاص کہ پدر عبداللہ بن عمرو بن العاص مشہور است و عاص سلمان نیت اوصی ان یعنی عند مائتہ و ہفت ہست کہ ذکر کردہ شود و جانب وی صدر بدوہ فاعنق ابنہ ہشام خمسن و ہفتہ پس آزاد کرد و پسر او کہ ہشام است بچاہ رقبہ فاواد ابنہ عمرو ان یعنی عند انجمن الباہئہ پس خواست پسر او کہ عمرو بن العاص است کہ آزاد کند از وی بچاہ رقبہ باقی را کہ تمتہ صد است عاص بن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور است و دیگر ہشام بن العاص کہ از عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد و مکہ و ہجرت کرد و حبشہ پسر آمد مکہ بعد از شہیدن مہاجر ت آنحضرت پس جس کردند او را پدر او و قوم او بیک نام اگر قوم آورند در آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوہ خندق مدینہ و می خورد و تر بود از عمرو و جبر فاضل بود کہ شد شد با جادین و بعضی گفتہ اند بر موی سال نیزیم یا باز و ہم از ہجرت فظا حتی اسال رسول اللہ پس گفت عمرو بن العاص آزاد میکنم تا آنکہ پسر ہم نیز بخدا راصلی اللہ علیہ وسلم کہ آزاد کردن رقبہ از وی و اسود مند است فانی البنی پس آمد عمرو و پسر راصلی اللہ علیہ وسلم تا برسد فظا پس گفت عمرو با رسول اللہ ان اخی اوصی ان یعنی عند مائتہ و ہفتہ بیکہ پدر من ہست کہ آزاد کردہ شود از جانب وی صدر رقبہ و ان ہشام اما اعنق عندہ خمسن و ہفتہ و بدرستیکہ ہشام کہ برادر من است آزاد کرد از وی بچاہ رقبہ و بعضی علیہ خمسون و ہفتہ و باقی ماند بروی حکم ویت بچاہ رقبہ فاعنق عندہ آیا پس آزاد کن من از وی فظا و رسول اللہ پس گفت پسر خیم خیم راصلی اللہ علیہ وسلم اند لوکان مسلما بدرستیکہ عاص اگر میوہ سلمان فاعنقتم عندہ او قصد قتم عندہ او بچیم عندہ پس آزاد میکرد و دیدار وی یا تصدق میکرد و دیدار وی یا چ میگردید بلغہ ذلک میرسید اورا ثواب این اعمال ازین حدیث معلوم شد کہ صدقہ سود ندارد و کافرا و رستکاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد کہ بیکل میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی ہر دو و او را بود او و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث و قطع کسی کہ قطع کند میراث و ارث خود را و محروم کرد اند او را از ارث قطع اللہ میراث من البچہ قطع کند خدا میراث او را از ہر شئی کہ حکم نفس پر تو ان الفود و من عدہ بدان کردہ اند و او ابن ماجہ و وی البیہقی فی شعب الایمان عن امیر مہر پورہ نام شد کتاب السیر و بعون کسی حق کوفیق وی و تالی میشود آرا کتاب النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بروطی و عقد نیز آمدہ کہ در ان نیز بمعنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد تو قان یعنی بل و آرزوئی مان واجب اگر یا قہ شود و موت آن و قول امام محمد نیز بروایتی ہمین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد تو قان سنت است و در روایتی دیگر بی تو قان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی محتجب و بر تقدیر وجوب آیا تیزی من دفع میکرد و یا نہ و رنجاد و وجہ است و نزد شافعی محتجب است نزد وجو د تو قان و موت و مکروہ است نزد عدم موت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد اندر دیگر تجرد و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلافت در غیور صورت وجوب است الفعیل الاول عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با معشر الشباب ای کروہ جوانان شباب بفتح شین و تخفیف بار و زن حجاب جمع شباب است و بنان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع است و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباہۃ فلیتزوج کسی کہ توانائی دارد از شما جماع را پس باید کہ نکاح کند و باوہ و روی چار لغت است یکی باوہ و بعد چار کہ لفظ حدیث است دوم باوہ تا سوم باوہ بہت بہا و تا چار ہام باوہ بہائی تا و باوہ بمعنی منزل است و ہر کہ زن کند لا بد او منزل باید گرفت خانہ اغض للصبی پس بدرستی کہ نکاح کردن پوشندہ تراست مرنظر را کہ بر زن بیکار نہفتہ اغض یعنی خاد و جمیع خند و خوابانیدن چشم را و احصن للفروج و نگاہدارندہ تراست آلت زنا شونی را حصن کبر جا جای پاہ فرج بکون را عورت و من لم یسقط فلیعہ بالصوم و کسی کہ نمیتواند نکاح کرد و قدرت ندارد بر ان پس بروی با دیگر روزه دار باشد خانہ لہ و جاء پس بدرستی کہ روزه داشتن ترا کمین اغضی کردن است و جی بفتح و او و سحی جیم خضی کردن و وجاہ مکسر و او مد کو فتن خصیہ را بسکبک منغنی علیہ و عن سعد بن ابی وقاص قال د رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی عیضا بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بطای محبکہ از عظمای مہاجرین است قبل یعنی تنہا بودن و کو شکر فتن از زنان تبرک نکاح و اصل قبل بمعنی بریدن و جدا کردن است و قبل و قبل زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جنت انقطاع و سی از مردان و فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا را نیز قبل گویند از جنت انقطاع او از دنیا و ما فیما سوی خدای عزوجل و بعضی گویند از جنت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال و لواذن لہ لاختصہ و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را بہ قبل و افراد از زنان ہر انیز خضی میشدیم یا یعنی ما لہ میکردیم و در قبل و انقطاع تا نزد یک بودی کہ خضی شویم یا کمان ایشان بود کہ خضی شدن جائز است منغنی علیہ و عن امیر مہر پورہ و خضی اللہ عندہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تنکح المرأة لا و یج نکاح کردہ میشود زن چنانکہ عرف و عادات است از جنت چار خصلت و صفت ملایمائی از جنت مال او کہ زنی مالدار است مال خود را بر شوہر صرف نخواہد کرد و لحسبہا و دیگر از جنت تبرک و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی است از قوم اشراف کہ در نسب فردندان از وی شدنی پیدا خواہد شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا یک کرداری و یک بنادمی و است و لجمالہا و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او کہ خط انفس و فساد خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فر خواہد بود و ولد ہما و دیگر از جنت دین و صلاح و عفت و عصمت او کہ معا و ن بر تقوی و مہم و معین بر دین داری خواہد شد فاطمہ بذات الدین پس پرویش تو برنی کہ خداوندین است

وطلب کن از قوت پلای خاک آلوده باد و دست تو این دعاست بزل و هلاک و اینجی حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر آن خجسته بکاری
متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا كلها منافع و دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات و شهوات و بر خورداری از آنست مقصود تغلیل و تحقیر است و خوب منافع الدنیا المرأة الصالحة و بهترین تنافع دنیا و بهره مندی و آسایش
آن زن بیکو کار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد و واه مسلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير النساء و کین الا بیل
بهترین زنان که سوار شوند شران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالحه هسائ قلیش زنان
صالح از قریش اند که قبله خاص است و افضل قابل انداخته علی و ولد فی صغره شفق و مهربان ترین این صنف اند بر فرزندان و در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غریبی و ادعاه علی زوج فی ذات بده و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بشود و مراد موالی وی و مال را
ذات الیه خوانند که در دست یابا شد متفق علیه و عن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترک بعدی فتنة اخي علی
الرجال من النساء نكذشته ام من ابيس خود ابتلای و آزمایش از زبان کنده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در مصیبت و محنت اند و درین حدیث
اشاره است بآنکه فتنة کبری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق و در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبه باطل متفق علیه
و چون صفات زنان صالحه و منافعی ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند و عن ابی سعید الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم الدنيا خلوة خضوة و دنیا شیرین است و در دلبا که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبب است در دیدن آنکه نظر آن در دیده هم زیبا نماید و آن الله
مستحاکم فیها و بدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شمارا در دنیا بعد از قومی که پیش تبار و ند فتنه کفیت فعلنون پس نظر میکند که چگونه عمل میکند شما
فاقتوا الدنیا پس سپهر بزیار دنیا را و شران را و اقاتوا النساء و سپهر بزیار زنان را و فتنای از آن اول فتنة بنی امیة اهل کانت فی النساء پس بدرستیکه
سخت فتنة بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد و دختر عم خود را پس زیوج کرد بوی پس کشت آمد و عم خود را پس امر شد
بزیوج بقره الی آخره القصه و واه مسلم و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم فی المرأة و الدار و الفوس بدفالی در پیچ
یابا شد زن و سر و اسب متفق علیه و فی و وایه و در وایت این چنین آمده است که الشوم فی المرأة و المسکن و الدابة مال معنی هر دو
روایت یکی است ولیکن مسکن هاتر است از دار و دابة از فرس و آنکه بعضی گفته اند که شوم معنی بدفالی است که از اطیبه گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بر سهیل فتنه و تقدیر است یعنی اگر بود تا درین سه چیز میبود چنانکه واقع شده است که چشم خشم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حقتا لی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینا را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جبر و جدام از عموم لاعد و می گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که زاید و بد خلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همسایه بد داشته باشد و موافق مصلحت نیست و شوم فوس آنست که بد خلق و بد جلد و حرون بود و غرا کرده نشود بران و باجملا مراد بشوم اینجا عدم تضمین مصالح مطلوب است
از آن و در تخصیص این شاید که از جهت بودن آنهاست هم اشیا که مطلوب است منافع و مصالح آن و الله علم و عن جابر قال کنا مع ابی حمزة علیه و
سلم فی غمرة کنت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران فلما ضلنا کنا فیه من المذنبه پس فتیکه باز گشتیم بودیم نزدیک مدینه قلت کفتم من رسول
الله انی حدثت عهد بعوض بدرستی من نوزانم بخاج یعنی تو که خدا ام را حکم شود پیشتر بروم بخانه قال کنت آنحضرت فزوجت آزارن کردی تو ظنت
نعم کفتم منی زن کرده ام قال ابکر ام طلب کنت آنحضرت آیا و شیوه است زنی که کرده تو یا بویه قلت بل طلب کفتم من بکر نیست بلکه شیب است فقال هلا
بکوا فلا تعبها و فلا تعبک پس کنت آنحضرت چرا تو زوج کردی بکر را باری میکردی تو بوی و باری میکردی تو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که شیب که ای می باشد خاطری متعلق بزواج اول و تکلف میکند و مخالطت اگر نمی بد زوج ثانی را مثل اول فلما فدا منا هبنا
لندخل پس چون رسیدیم بدین در فیتما در آنیم خانه را فاعل امهلو احیى فدخل لیلای پس کنت آنحضرت در رنگ کشیده و آهسته باشد تا در آنیم بخانه و شب
لکی تمسك الشعثة برای آنکه تا نشاند زنی که ز ولیده مویست شعث بفتحت ز ولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر سین و ولیده موی و شعث الشعثة
و بخت موی خمد را زنی که غائب است شوهر وی مخیبه بضم سیم و کسر سین معجده استحداد بمعنی استحال حدیاست و ستردن موی همین مراد اینجا متف شعرت
چنانکه عادت زمانست نه استحداد یعنی کبر کشید که زنان و وزان خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث و ذکر نبی واقع شده است
از در آمدن خانه و در شب از سر جوشانست که نبی بر تقدیر است که خبر را کرد و یکایک در آیند اما اگر خبر شده باشد منی نیست و بعضی گفته اند که مراد اهل عیث است
بمعنی بیابانگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیلای بعلماست نسخ نوشته اند ای عیث و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهم سر و اند که ثابت است بر خدا یا ری دادن ایشان و مدد کردن وی و حق

فاصله باینست از مبایعات تحت الشبه قدر عظیم و پایه رفیع دارد و در دوازده یا قه فالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خد تخل حبیب بنی علی بر
و آمد آنحضرت و در سنجامی که بنا کرده شده بر من یعنی زخاف کرده شد و سپرده شد مرا بخانه شوهر مجلس علی قولش پس نشست آنحضرت بر دوش من که گفته بود و مجلس
منی مانند نشستن تو نسبت من یعنی همچو تو بر دوش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث با وی وایت میکند بخلعت جو بومات لنا بنصر بن مالک پس شروع کردند
و خرقان یا دواکان که مارا بودند که میزنند و داف بضم دال و تشدید فا و میزدن من قتل من ابائی قوم مدد و مذبح میکنند کسی اگر گفته شد از پدر من و زبدر
معوذ بن عفره که پدر او از شدای طبر است و کشنده او ابو جمل لعین است و برادران معوذ معاذ و حوف نیز و بدر گفته اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر مذقی باقی
مانده قائم علم و مذبح بنود و فصال و اوصاف میت است و ید بن بضم دال است اذ فالت احدی من ناکه کنت یکی ازین زنان و فبا بنی بعلومانی غله و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیز را که در خود است فقال دخی هذیه پس گفت آنحضرت مرا زن را که بکزد این را و دخی بالذی کنت تقولین و بگو بهمان چیزی را که میگفتی و
گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است آنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنامی لمو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب و ف و انشا و اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن در تالیف
از ان منع نکرد بلکه فرمود بگو بهمان را که میگفتی فتدبر و او الجنادی و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته اند حدیث حسن صحیح و عین عابدی و حلی
عنها فالت و فتاواه و الجمل من الانصاف و فتاده شد زنی که نوع و س بود بسوی مردی از انصار و زخاف و عوس را بشوهر فرستاد و فالت بنی الله پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما کان معکم لمو آیا میت همراه شما لمو فان الانصاف یجیم اللهم ویراک بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لمو و بله
سر و دست و لمو در اصل معنی بازی است از اینجا نیز اجتناب است و در عودی و زخاف معلوم میشود و زیاد برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوش داشتن انصاف
مسلم و مختار داشت و از ظاهر عبارت معلوم میشود که خوش داشتن ایشان از ادائی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عایشه درین باب بیاید فافهم
الجنادی و عنها فالت و زوجنی و رسول الله صلی الله علیه و سلم فی شوال و هم از عایشه آمده است که گفت نكاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال و بنی فالت
و زخاف کرد مرا آنحضرت در شوال فانی هناع و رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان احطی عنده معنی بود و برهمنند زنی که آنحضرت
ازین فی الصراح خطوه بالضم و الکسر برهمنند و دخی شدن زن از شوی و درین حدیث استجاب تزوج و بنا است در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهلیت
که آزارشوم و باشند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفع و در و دادن و کشیدن بر زمین و اکمال کردن کذا قبل و او مسلم و خطبه بن عوف قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم احق الشی و ان تو فوا به نرادر ترین شهر طهای که باید و فاکید شما بان شرط ما مستحکم بعد الفروج شرطی است که حلال کرده اند
شما بان شرط فوجار و تصرف کرده اید در ان تصرف خاص و مراد آن شرط مهادت یا هر حق که مستحق است از ان بقصدی زوجیت و چون التبرام کرده است
آزارم و کما که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند از امر و برای ترغیب کردی زن را بر نكاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد منع علی
و عین ابیه و فالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخطب الرجل علی خطبه اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود و حقی شکی
او بقره تا آنکه نكاح کند برادر وی یا بکند از اگر نگاه کرد و خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند منع علی و عینه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لا تسأل المرأة طلاق اخنها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد بخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه مراد
مسلمان میگوید و مراد آنست که شلاروی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند ازین میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یکروی اند
یکی بجهت محبتی و توجی که شوی بوی دارد و طلاق دیگر را بخواد لست تنزع صحفها تا خالی کند کاسه او را کتایت است از مخصوص کردن این خود را بخت زوج
استراخ و تفریح خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحیفه تصد و سکون حاکم بزرگ این باعتبار معنی ثانی است و لشک و تانکاح کرده شود و از
این باعتبار معنی اول است و اگر نكاح بمعنی جماع آرند هر دو باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما فدلها پس برستیکیران زن را است چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او و نصیب دست متفق علی و عین ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی عن الشغار و روایت است از ابن عمر که آنحضرت نمی کرد
است از شغار بکسر شین و فین بمعین و الشغار ان زوج الرجل ابنته و شغار آنست که زنی دهد مرد و دختر خود را شلاروی علی ان بنو وجه الاخوانه
در بدل آنکه بداند و دیگر دختر خود را و لبس بلبها صدق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و همین مبادله مبر باشد و این نوع نكاح در عهد جاهلیت
بود پس در اسلام منع شد و شغار و شغار یعنی یارداشتن یک بوقت کمترین و بمعنی خالی ماندن شد از مردم و سپردن کردن کسی را از جای و
دو روی آب خورد و در شدن در میان متفق علی و عینی و اولیه المسلم قال لا شغار فی الاسلام و بان لفظ در باب غصب عاریت
گذشت و عین علی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی عن منعة النساء قوم خبر وایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نمی کرد از
منعه زنان و زوجین خبر و منعه نكاح کردن در حدی معین و منع گرفتن زن تا آمدن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد و متفق است

که حل و حرمت تعدد و بار واقع شده تخت حلال بود پیش از خبر بر حرام شد و زخیبه بر مباح شد و در زنی که بعد از آن حرام شد تا بدو نودی در شرح
 سلم درین باب کلام شیخ آورده و عن اکل لحوم الحمر الانسیبه و منی که در آنحضرت از خوردن گوشتی خوان که در خانه میباشند خوان خوشی که آنرا کور خر خورده
 آورده اند که گوشتی خور و زخیبه و دیگرهای جو شیدند پس وحی نازل شد بمرت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیبه مشهور در روایت مکبر بنزه و
 وزن نسبت است با نس بمعنی انسان که مردم مخلط میباشند و بعضی بنزه نیز روایت است از انس بمعنی لغت و آرام و انسیبه بفتحین بنیه آمده که نیز بمعنی انس محرم است
 مشفق علیه و عن سلمه بن الاکوع بفتح بنزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیره اند از آن مامور که پیاده بر لشکر سواران میرد حاضر شد بیرون افتاد
 رضی الله عنه قال و خص رسول الله صلی الله علیه و سلم عام او طاس فی المنعۃ ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال او طاس در نکاح متعدد و زود او طاس
 بفتح بنزه و سکون و او نام وادی است از دیار هوا زن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنایم چنین را و این بعد از فتح که است متصل و باین اعتبار این رخصت را
 نسبت داده بر و زنی که چنانکه در کلام نودی واقع شده ثم غنی عنها پسر بنی که در آن دو راه مسلمة الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علما
 رسول الله صلی الله علیه و سلم المشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشدد در نماز و المشهد فی المحاجة و تعلیم کرد تشدد در حاجت مثل نکاح و
 غیره چنانکه در آن حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآنست قال المشهد فی الصلوة
 گفت آنحضرت تشدد در نماز این است الخبات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و حمد الله و برکات السلام علینا و علی عباد الله
 الصالحین شهد ان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت و المشهد فی المحاجة و تشدد در حاجت
 این است ان الحمد لله فسنعینه و نسخره و نعوذ بالله من شیروا و انفسنا من هدی الله فمضل له و من یضلل الله فلا هادی له شهد ان
 لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشت و بغیر اثلث آیات و بخواند
 این سوره یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون دوم این آیه الذی شاع لون به و الاحرام ان الله
 کان علیکم و فیما در بعضی نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی شاع لون به الایة گفته اند که است بدین در مصحف ابن مسعود است ما را وی نقل با
 کرده و این و جازیر بعد است و نصرت آن محمد بنیت یا ایها الناس اتقوا الله الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها ذنحما و بنت منهما
 رجلا لا کثیر اولیاء اسیدم این یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدا بیاصلح لکم اعمالکم و یعفولکم ذنوبکم و من یطع الله و رسوله
 فقد فاز فوزا عظیما و اه احمد و الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدادمی و فی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
 که فی الایات الثالث سفیان الثوری و ابی راسیان ثوری و زاد بن حجة بعد قوله و زیاده کرده است این ماجه بعد از قول وی
 ان الحمد لله این کلمه را که آنحضرت و لا بد بر سر نیتینه و او نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شئ و و انفسنا
 این کلمه را و من سببنا اعمالنا و الدادمی بعد قوله و زیاده کرده است در می بعد از قول وی عظیمها که منتهای آیات است این نظر را که ثم تبکلم حجه
 پسر تخم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقده کند که آرامی بند و دوی فی شرح المسنة عن ابن مسعود فی خطبه المحاجة و روایت کرده شده است
 در شرح التذ از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این نظر را که من النکاح و غیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه کفتم و عن ابیهو بنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم کل خطبه لبس فیها تشهد فی کابلها الجوعاء هر خطبه که نیت در وی تشدد پس آن خطبه مانند دستی است که جدام دارد مرض
 مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است و اه الترمذی و قال هذا حدیث حسن عجیب و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل امری
 بال هر امر شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بوی و دل که قال السیوطی و بعضی گفته
 امر را ذی بال خوانند اعتبار آن چون دل را مشغول بخود گردانید که بیا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است
 یعنی هر آن امر را که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مال هر معانی بمعنی شرف و اهتمام
 احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که بیدار باشد یا بباله که آغاز کرده نشود و دوی محمد گفتن هر خدای را در روایتی محمد
 و در روایتی لایبذ فیه بزرگوار و در روایتی بسم الله الرحمن الرحیم فواضع پس آن امر بریده شده و نام تمام است و در روایتی فموجبم دوا و این قیاسه
 و نودی در شرح صحیح مسلم گفته که باین بیان روایت کرده شده ایم ما در کتاب ربیعین را خطبه عبدالقادر را نودی را روایت کرده شده است از کعب بن
 مالک که صحابی مشهور است روایت ابوهریره و این حدیث حسن است روایت کرد ابو داؤد و ابن ماجه و در سنن خود و روایت کرد دانی در کتاب عمل الیوم
 و الیوم و سنن یحیی بن یزید البکری است و معنی جدم نیز همین است کلام النودی و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم اعلوا هذا النکاح اشکارا کنسید این حدیث شریف را که نکاح است و او اجعلوه فی المساجد و بکروا نید آنرا در مسجد و او اضربوا علیه

بالد خوف و زبرد بران دنیا و دواة الثمذی و قال هذا حدیث غریب و گفته که عیسی بن سیمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف گردانیده بشود و در حدیث
و عن محمد بن حاطب سجاء و کسریای مملکتین المبحی بصر جم و فتح تمیم و حاشی هملی صباهی صغیر است که در عصر خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است
و گویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بکربلا و سبعمین عن البیروانی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال و المحرم الصوت و الدف فوق کربلا و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد با آواز ذکر
و تشبیه است میان مردم و مناسب تفریقه و تفکیک است که میباید در نکاح مثل دف دواة احمد و الثمذی و السناخی و ابن ماجه و عن عایشه رضی
عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار و زوجها بوزن من حری از انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم با عایشه الاغنی بن ابی عایشه آبا سهر و دیکینی یعنی بنی فرمائی که سرو و کسند فان هذا المحی من الانصار و یجوز النکاح زیره که این
محل از انصار دوست میدارد و در دواة ابن جابر فی صحیح روایت کرده این حدیث را ابن جابر کبر عاصی هملی و تشبیه کرده که از این حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند و عن ابن عباس قال انکنت عایشه ذات فواکه لها من الانصار و کنت ابن عباس
نکاح کرد عایشه زنی را که خداوند قرابت بود مراد را از قبیل انصار فجاء رسول الله پس از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال اهد بکم الفئات پس گفت آن
فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوهر مردی عروسی ابدای او بزفاف فرستادن او زن زوجه قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال او سلم معهما یعنی گفت با او
همراه وی کسی که سر و گوید قالت لا گفت عایشه فرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الانصار قوم فیهم غریل بدستگیر
کرد و بی اندک در میان ایشان غریل است یعنی میل است بمغازه و مغازه فناء محاذیث است و فی الصراح مغازه سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن و الا سلم الغریل
مراد سرو و گفت غریل خوانی کردن است فلو بقیتم معهما یعنی پس اگر میفرستادید شما با وی کسی که میگوید ع انکنت عایشه که چنانچه او را و حاکم این حدیث است که در
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که و لولا الحظ السرا لم تمیز غدا که دواة ابن ماجه و عن سیمین و رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال روایت است از سمره بن جندب که آنحضرت گفت ایها امواته و حوا و لیلان هر زنی که تزویج کنند او را و وی فی الاول منها پس آن زن و نیت
راست از آن دو وی یعنی هر وی را که وی اول نکاح کرده است بوی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو وی در یک مرتبه باشند و الا وی اولی اقب مقدم است و عن باع بیجامن
و جلین و کسی که فروخت فروختی را بدست و مراد هو الاول منهما پس آن را اول را از آن دو است و دواة الثمذی و ابو داؤد و السناخی و الدادعی الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله کنت ابن مسعود بودیم ما کنز امیکریم همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم لیس معنا نساء و حال که بنویسند با نساء
یعنی زوجات فعلنا الانخصی پس گفتیم یا یا خصی میثوم افها فاعرفی لک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم دخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح نسیم بر بدتی معین مکان احدنا فابک المراه بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را و در بدل جاها تا مدتی معین و این لالت دارد
بر آنکه در دم و در هر شیطانت و این را تا وی است نزد ما که در باب الهرباید و شاید که کوفتیکه متعه مباح بود در هر دم توسع کرد پس از آن متوخ کشت ثم فاعجل
بشرخ انده بعد از آنکه بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تخروا طبیبات ما احل الله لکم ای بسایک ایمان ورده اید حرام نکرد و اندیشه چینیهای پاک را از آنچه
حلال گردانیده است خدا تعالی مرثما را منقض علیه و عن ابن عباس قال انما کانت المتعه فی اول الاسلام کنت ابن عباس بنو متعه کرد و اول اسلام کان الکحل
بقدم البلده بود مردی گرفتند و مردی که در شهری را لیس لویهها معوفه که نیت مراد را در آن بلده آشنائی فزوج المراه بعد و ما بوی انده یقیم پس نکاح یکد
زنی را متقدار مدتی که میدانست که میماند و آن شهر حفظ له مناعه پس نگاه میداشت زن را برای نزد اسباب و متاع او را و فصل له شبهه و اصلاح میکرد و یکجاست
برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوٰه و همچنین واقعه است بفتح شین و تشبیه تخمینا یعنی میشود یعنی بر این کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شارحین
حدیث آنرا ضبط نکرده و بدان تعرض نموده و ظاهر آنست که این لفظ تشبیه باشد یعنی شمای و از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخ قدیم صحیح بخاری
از جامع ترمذی بخین دیده شده و اندر علم حتی اذا نزلت الابهة تا اگر چون مندر و آمد این آیت الا علی و اجمع او ما ملکت ايمانهم و انما نیک نگاه دارند و ما
زجای خود را که بران و اوج خود یا بر دامن خود و متمتع زوج نیت از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس و کل زوج سواها هو حرام گفت ابن عباس هر فرعی که جز از و اجماع
ایمانمست حرام است دواة الثمذی و عن عامر بن سعد روایت است از عابرن معد بن ابی وقاص که از شاهزاده سیرت است قال دخلت کنت در آمدن من علی قوطه بقا
و را و طای سیمیه بخرج بن کعب صحابی است انصاری و ابی مسعود الانصادی و ابی مسعود صحابی که از شاهزاده سیرت است فی عوم و در مجلس آمدن در مجلس عرس و عرس
طعام و نیز نمی آید و اذا جوا و تغنبن و ناکاه و خرا و امان سر و دیکونید فقلت ای صاحبی رسول الله پس تمیز من ای دیا پیغمبر صلی الله علیه و سلم ای بقیع بنو و سکون
حرف نداشت یعنی و اهل بدو و دواة ابن عباس و صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابی مسعود انصاری اختلاف است بنفشی گویند که او را بدری بنفشی گویند که ساکن بود
در بدر و آنکه حاکم بنو و در بدر بفعل هذا عند کما که اگر در حدیث این فعل که تفسیر چواری است نزد شما فالا اجلس ان شکت یکسند آن و صحابی بنشین اگر سخاوی خاصم معک
بنشین

بشنایان و ان شئت فاذهب و اگر نخواهی برو فانه قد و خص لنا فی الله عند الجوس زیرا که بدستی تحقیق نخصت کرده شده است برای ما در تقنی زرد عسل اینجا
 مفهومی میشود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم و واه النساء
 باب المجامع باب در بیان زنا فیکرم حرام کرده شده است بخانه با ایشان بدانکه محرمات برد و قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و محلات و حالات و بنات
 اخ و بنات خست و حرمت اینها موبد است که هرگز حلال نکند و و قسم ثانی از مصاهرت که حرمت و بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارد چنانکه مادر
 زن و زن پدر و پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن و عمه و خاله و می و حرام اینجا تحقیق
 جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع تبصیر یکدیگر در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجمع
 بين المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و عمه و می و لابن المرأة و خالتها و به جمع کرده شود میان زن و خاله و می مراد بعمه و خاله مثل علیا و علی است
 علیا چنانکه اخت جد و اخت جد و تخصیص بعمه و خاله اتفاق است زیرا که سوال از آن واقعه یا آنکه جمع بین لاختین نیز حرام است یا آن چون در نظر قرآن واقع است
 تعرض بان واقع نشد متفق علیه و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرم من الرضاعة بحوم من الولادة حرام
 میشود از شیر خوردن چیزی که حرام میشود از زاییدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر و خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و حرام و تفصیل آن
 در کتب فقه است و واه البنات و قال جاعت عی من الرضاعة و هم از عایشه است که گفت آمد عم من از شیر نام و افلح برادر ابوالقیس بود و بضم قاف و فتح عین و سکون
 تخانیه در آن سرین و این ابوالقیس پدر رضاعی عایشه است شهر زنی که عایشه را شیر داده و بعضی ابوالقیس را عم عایشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابوالقیس است
 و بعضی گفته اند افلح نام ابوالقیس است بر هر تقدیر عایشه میگوید آمد بر من عم رضاعی من فاستاذن علی پس طلب از آن کرد تا در آید بر من فابلت ان اذن له پس ابکر دم از آن
 کردن مراد و احیاً سال رسول الله تا آنکه پسر پیغمبر را اصلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه نجاء رسول الله پس آمد پیغمبر اصلی
 علیه وسلم مثلاً پس رسیدم او را فقال انه عمنك پس گفتم آنحضرت بدرستی که وی عم من است فاذنی له پس اذن کن مراد را که در آید فالت فقلت كفت
 عایشه پس گفتم من با رسول الله انما ارضعني المرأة ولم يوضعني الرجل شیر نداده است مرا مگر زن و شیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم انه عمنك فبلغ عليك بدستی که وی عم من است و مردی که شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی هم رضاعی پس گوید در آید بر تو و ذلك بعد ما
 خواب علیها الحجاب و ان در آمدن وی بعد از آنست که زده باشد بر حجاب متفق علیه و عن علی رضي الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام
 که وی گفت با رسول الله هل لك في بنت عمك حمزة آیا هست ترا بخت در دختر عم تو که حمزه است فالحا اجمل فانه في قریش پس بدرستی که دختر حمزه خوبرین
 زن جوان است از زمان در تبیل قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة گفت آنحضرت مر علی را یا منی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن و ان
 حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستی که خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چنانکه حرام گردانیده است از نسب و در ضاع حمزه با آنحضرت آنچنان است
 که تو ببیند که واه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و تحت حمزه را داد و بعد از وی بپار سال آنحضرت را داد اصلی الله علیه وسلم و واه مسلم و عن ام الفضل
 زوجه عباس است و الله عباد بن عباس و فضل بن عباس نام او بابر بنت الحارث خواهر ام المؤمنین بنت الحارث قالت ان بنی الله صلى الله عليه وسلم قال
 لا تحوم الرضاة او الرضعتان و در بعضی نسخ و لا الرضعتان و در بعضی و الرضعتان یعنی حرام نمیکرد اند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک کیدن و دو
 کیدن چنانکه گفت و فی رواية عائشة قال لا تحوم المصدة والمصتان و فی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مرالم الفضل چه پس آمده
 قال لا تحوم الاملاجة والاملاجان لمج لب گرفتن کوک پستان و املاج و را آوردن مادر پستان را در دهن کوک هله و و اجازت مسلم این روایتها
 در مسلم را و از ظاهر این روایات مفهومی میگردد که سه کیدن حرام میگردد و بعضی علما باین گفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و زود ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
 و غیر ایشان قلیل و کثیر را راست و یک کیدن نیز حرام میگردد و از جهت عطلاق قول و می سبحانه و امها ثمک اللانی ارضعکم و اخواتکم من الرضاة و عن
 عائشة رضي الله عنها قالت كان اقول فيما من القرآن بود و چیزی که فرود شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات بحوم ده رضعة
 که یقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردد و اند ششم یعنی پنج معلومات پس منوخ کرده شدند ده رضعات یعنی رضعات معلوم یعنی این خبر و آمده پس
 رضعات معلومات بحوم من فوقی رسول الله پس فاثبت پیغمبر خدا اصلی الله علیه وسلم و می فيما بقوا من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
 معلومات بحوم من ثابت بود و چیزی که خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آنکه بعد از آن منوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
 و اسحاق بر آنند و جمهور بر آنند که این هم منوخ شد با طلاق آیت و مراد بقا، قراءت نزد کسی است که رسید او را نسخ و الا اگر قراءت تا آخر زمان و فاثبت آنحضرت
 میبود چگونگی متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فقدر بر الله علم و واه مسلم و عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
 علیها و عندها رجل و هم از عایشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بر وی و حال آنکه بود زود عایشه مردی بکانه فکانه که ذلک پس گویا

عنهما

ص
میگوید

حدیث
ش
اسناد

حدیث
م
مالک ثابت
میرود چو
دور زن

بصیرت

آنحضرت مکره نداشت و ناخوش داشت از اطفال که انداختی پس گفت عایشه بدرستی که این مرد برادرت یعنی از رضاعت فعال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرد
انظرون من ایا نکلن غایه کنید و ببینید که کیستند برادران شما فاما الوصاعه من المجاعه زیرا که حکم رضاعت که حرام کرد اندینیت مکران کرسنکی که بدان بیضع را سیری حاصل کرد
و این در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال زده اگر دو نیم سال زده بی حسیه و در نیت سیری طفل بطعام نیباشد حاصل آنکه رضاعت نیکو د و در کبر سن و آن مردی که نزد عایشه
بود و دعوی کرد عایشه برادر می او را در کبر سن شیر خورده بود و میگوید که منسوب عایشه است که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود و منع علیه و عن
عقبه بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده و روز فتح مدینه و است در اهل مکه انداخته و تروخ لابی اهاب بن عوف را وایت میکند که وی
نکاح کرد و دختر را که مرابو اب را بود بکسر هزه بن خویز بفتح مین محله و دوزای و تحانیه در میان ضد ذلیل یافت امی آه پس آمد زنی ظالت فدا وضعت عقبه پس گفت این
تحقیق شیر داده ام من عقبه ابن الحارث را و الی تروخ لها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه بن زن که دختر ابو ابان باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح
میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبه ما اعلم انک وضعتنی یندایم من که تو مرشیر داده و لا احبونی و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنیده ام من آن را فادسل
الی الی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی هشام پس پرسیدایشان که دختر شما را این زن شیر داده است فقالوا اما علمنا وضعت صاحبنا
پس گفتند آل ابی اهاب یندایم ما که شیر داده باشد این زن دختر را و کیلی الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینه پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت مدینه فساله
پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کف و فدا قبل چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاعت
یعنی اثر رضاع ثابت نشد به میمروت و تروع و احتیاط معتضی است که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علمای این قضیه محمول بر این است و میگویند که رضاع
ثابت نمیشود مگر بگوشتی و زن و نزد بعضی بگوشتی و زنی و نزد احمد ثابت میشود بگوشتی مرضعه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تروع و ظاهر مفهوم
حدیث است که جمهور بر آنند و الله اعلم فادفعها عقبه پس جدا کرد آن زن از خود و عقبه و نکحت و جاعه و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر و خبر دادی و او را انجادی و عن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین بعث جلیثا الی اوطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکر را بسوی
اوطاس که نام وادیت از دیار هوا زن فلفوا وعد واپس پیش آمدند دشمنان یعنی کافران از اطفال و لوهم پس قتال کردند دشمنان را فظهوروا علیهم پس غالب آمدند ایشان
بر آن دشمنان و اصحابوهم سبا پا و رسیدند و یافتند برای خود برده که بزرگترند فکان فاسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم منی جو امن عشا فهن پس کویا که
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت بجنب کردند از بزه از جماع کردن این زنان که بزرگترند و من اجل از واجه من المشوکیکن از بهر شوهران این زنان که مشرکان بودند
یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فاذنزل الله فی ذلک پس فرود فرستاد خدا تعالی در آن باب این آیت را و المحصنات من النساء حرام
کردانیده شده است بر شما زنان شوهر دار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند و سر و ج زنا و محصنات کبریا و نیزه قراءت است که آن
زنان نگاه میدارند و سر و ج را برای مردان الاما ملکیت ایما تم مکران محصنات که مالک شدید شما ایشانرا ببنده کردن ای هن لهم حلال یعنی پس این زنان برین
غایب از حلال اند اگر چه شوهران ایشان قائم اند و انقضت عدتهن و قسیر که بزرگترند و عدت این زنان یعنی بستر یا بوضع حمل یا بدین یک حیض و او را مسلم
الفصل الثانی عن ابهر و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یکن یمنع المرأة علی عمنها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نمی کرد از آن که نکاح کرده
شود زن بر عجز خود و الله علی بنت اخها و نمی کرد از آنکه نکاح کرده شود عجز بر دختر برادر خود و المرأة علی خالها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود و او را نکاح
علی بنت اخها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خود و این جمع کردن میان این زنان حرام است لانک الصغری علی الکبری و لا الکبری علی الصغری
نکاح کرده نشود زن خود و زنی بر زن بزرگتر و بزرگتر بر زن کوچکتر و این تاکید است بر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و کبری عمه و خاله و او را التومذی و
ابو داؤد و الدامحی و النسائی و رواه ابی ذر و ابی بنه الی قوله بنت اخها و روایت ثانی تا قول او است بنت اخ و قول اولانک الصغری ایچ و در روایت دینیت
و عن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مرحبی خالی او بوده که گفت که زشت بن خال من که او برده است بضم باین یار
بحسرون و تحانیه است و معه لواء و حال آنکه با وی علمی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکار می فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر
میکند فقلت این مذهب پس بگویم من کجا میسر وی قال بشی النبی صلی الله علیه وسلم الی و جعل تزویج امرأة ابیه گفت بر آنکه تو فرستاده است بر آن
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آینه بر آینه یارم نزد آنحضرت سزاوارد او را و التومذی و ابو داؤد و فی و ابی ذر و در
روایتی مرابی داؤد را و النسائی و ابن ماجه و مرثی و ابن ابی جریه را اینچنین آمده که فامونی ان اصوب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزم کردن مرد را و اخذ
ماله و بکسر ممال او را و فی هذه الروایه قال علی بن خلی و درین روایت گفته است عی بجای خالی پس اختلاف شد که او برده بنی ر خال بر این عازب است
یا عم او است که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانی را با همتا و حاضر شد پدر و پسرش را و حاضر شد با امیر المومنین علی و در جواب او چنانکه بر این عازب نیز بود
پوشیده ماند که ظاهر حدیث در آنست که این قتل و خند مال آنرا و جسد ای همین فعل بود که تزویج زن پدر است و این مکر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آنرا

اعتقاد محل آن زن کرد و حکم شریعت را بخار نمود پس کافرش از بخت فسخ بود بقتل و اعدام وی و الله اعلم و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجوز من الوضاع الا ما قن الامعاء فی الثدي حرام یکره ان یدر رضع یسبح قسم او کر آن قسم کشاد و شکاف رود مای صبی را مثل طعام و واقع شد در وی موقع غذا و این منبأ شد که در زمان رضاع که دو سال یا نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر کبر سن ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الثدي مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بذكر محل رضاع و شرطینست در ثبوت حرمت رضاع که از ثدی باشد و لهذا نگفت من الثدي و کان قبل الفطام و بان ارتضاع پیش از زمان فطام کسرا یعنی در مدت رضاع باشد این تأکید و بیان کلام سابق است و فطام فطام از شیر باز کردن کودک را و او اله الترمذی و عن عجلان بن حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس باست روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مائمه سنده احدی و تلمیذ و مادر دولت مروان الحجاج عن ابیه روایت میکند از پدرش افه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یبذل هب عنی مذمة الوضاع چه چیز میرد از من حق رضاع را که اگر او کم حق مرصعه را ادا کرده باشم و ماسا فطام کرد و از ذمه من حق آن مذمه بفتح میم و کسره ذال معجود نشدیدیم آنچه ثابت کرد و در ذمه و مذمت کرده شود بزرگ رعایت آن و نتیجہ معنی ذمه نیز می آید و در تعبیر محسن میباشند که بعد از فطام و فصل چیزی مرصعه دهند و رای احسرت فقال غو غو پس گفت آنحضرت آنچه که میرد رضاع را غو غو است عبد او امه غو غو است غلامی با داهی و غو غو سفیدی که در جبهه اسب میباشند بزرگ تر از در هم و معنی مرشرف نیز آید و معنی عبد و است نیز می آید زیرا که چون انسان ملوک بهترین و شریف ترین ملک است تسمیه کردند بدان و چون مرصعه نفس خود را خادوم کرد و این جزا داده شد مثل فعل وی و داده شد و او را مملوکی که خدمت کند او را و او اله الترمذی و اللسان و الدادی و عن ابی الطیف الغنوی بفتح غین معجود و ذون منوب یعنی ابن عمر که یکی از اصحاب او است نام او عابر بن و الله است صحابی مغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحاب است در موت و صحبت داشت با رضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را قال لکت جالساً مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ قلت امراه کنت بوم من نثرت با آنحضرت تا که پیش آمد زنی فیسط البنی پس گفت بنی غیر صلی الله علیه وسلم و داعه چادر خود را حقی صدق علیه تا نشست از زن بر ردافها ذهبت فبذل هده ارضعت البنی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و او اله ابو داود و عن ابی عیون عجلان بفتح غین معجود و مکنون تخیه بن سلمه بفتح لام الثقی اسلم سلمان شد و له عشی نشو فی الجاهلیه و مراد داده زن بود در جاهلیت فاسلم معده پس سلمان شد آن همدان با وی فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعاً کما یدار جاز زن را و فادق سائرهن و بعد از آن باقی این زنان ازین حدیث معلوم شد که نکاحهای کافران صحیح است چون سلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح که اگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح و کسی نکاح او را و لیکن احتمال دارد که مراد از چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام کی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل آنکه در چاکه مذمبه ضعیف است فافهم که اگر کسی بگوید بعد از آن سلام آورد و در این بعد است یا مراد با مساک نکاح است چاکه شارت کردیم و الله اعلم و او اله احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن نوفل بن معاویه صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال بزیست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت و تخنی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود گفت البنی پس سوال کردم من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال فادق واحداً و امسک اربعاً پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را ففعلت الی افداهن صحبه عندی عاقراً پس گفت کردم من بوی و یرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که ما زانیده بود و صد سنین سنه مذمت شصت سال افتاد پس سفارت کردم از او و او فی شرح السنه و عن الضحاک بن جفر و ذی بفتح فادسکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصیرت است ذکر کرده است او را ابن حبان و ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فرمود دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود و یمین قال قلت گفت پدر او گفت یا رسول الله انی اسلمت و تخنی اثنان بدرستیک من سلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت اخوانهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه از آنکه تخت نکاح کرده یا از آنکه آخسر کرده و برین مذممه گفته و امام ابو حنیفه گفته اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار کند که تختین از بخت عدم صحت نکاح پسین در آنوقت رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عباس قال اسلمت امراه فتر و جت گفت ابن عباس سلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بر وی ففجاء زوجها الی البنی پس آمد شوهر او که تخت بود بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی فدا اسلمت بدرستیک من سلام آوردم و علمت با سلامی و دانستی تو اسلام را و این تأکید اسلام و تحقیق است یعنی فی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجهنم تا بلغط غایب یعنی دانست از آن سلام را فافترعها رسول الله پس برکشید آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من زوجها الاخوان شوهر من او و در ها الی زوجها الاول و باز کرد و این را ابو شوهر نخستین یعنی رواه انه قال انها اسلمت معی و در روایتی است که آن شوهر نخستین او گفت که از آن سلام آورد و من خود ها علیه پس باز کرد و آنحضرت آن زن را بر آن شوهر داده ابو داود و در وی فی شرح السنه ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح آنکه جماعتی از زنان

و دهی النبي باز کرد و ایندیشا ز پیغمبر صلی الله علیه و سلم با النکاح الاول علی ازواج من نکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شد
 هر دو اسلام آمدن بعد اختلاف الدین والدین بعد از اختلاف دین و داری یعنی اگر چه مختلف شد دین با سلام یکی نه دیگری و اگر چه مختلف شود دین
 یکی در اسلام باشد و دیگری در دگر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بفت
 الولید بن مغفوه از جمله آن زنان است دختر ولید بن خیره کانت تحت صفوان بن امیه بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد و زید برادر او کافر
 بود و اسلام آورد وی بعد از فتح که در حین و طائف کافر بود فاسلمت بوم الفتح پس اسلام آورد زن وی و ز فتح که پیش از شوهر خود بیکاه و هوب زوجها من
 الاسلام و کبریت شوهر او از اسلام فغت البه ابن عمه و هوب بن عجمی پس فرستاد آنحضرت بسوی او پس عمر او را که و هوب بن عجمی است بضم عجم و فتح سیم بر او و رسول
 الله باروی شریف خود صلی الله علیه و سلم اما فاصفوان از جنت امان دادن در صفوان را فلما قدم پس چون قدم آورد و صفوان جعل له و رسول الله صلی
 الله علیه و سلم لثی و ابعة اشهر کرد و ایندیشا آنحضرت مرا و را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بر وفد و سیاحت کنند بر وی
 زمین هر جا که خواهند تا بریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیانید و پشیمان شوند و اسلام آورند حتی اسلام آورد و صفوان بعد از
 یک ماه فاستغوث عنده پس ترار یافت آن زن و بچه او که بت الولید باشد نزد وی و اسلمت ام حکیم بفت الحادث بن هشام و از جمله آن زنان ام حکیم است
 که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجبل بن هشام از مادر که صاحبیت معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت در اسلام و اسلام آورد و بعد از
 فتح و نیکو شد اسلام او امراه عکرمه بن ابی جهم این ام حکیم زن مکره بن ابی جهم است و ما الفتح بکذا اسلام آورد ام حکیم و ز فتح بکوه و هوب زوجها من الاسلام
 و کبریت شوهر او عکرمه بن ابی جهم از اسلام حتی قدم البهمن تا آنکه رفت بین فادخلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد و رطلب شوهر را بر آنحضرت حتی قدمت
 علیه البهمن تا آنکه قدم آورد بر شوهر خود و این افد عنه الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلمت پس سلمان شد عکرمه پس آمد آنحضرت و چون دید
 آنحضرت او را گفت مرجابا لک الما جو در و و ای بر جاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و اینک شد اسلام او مناقب او بسیار است فقیها عفی نکاحها
 پیش ثابت ماند ام حکیم و مکره بر نکاح خود و واه ما لک عن بن شهاب و سلار و ات کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب رهبری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
 مرغی را و قول ایشان بعدم وقوع فرقت با سلام احد از زوجین چنانکه شافعی بگوید الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت بن عباس
 حرام گردانیده شدند از نسب هفت زن و من الصهر سبع و حرام گردانیده شدند از صهر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل کردیم قرآن شیر خندان بن عباس
 برای اثبات دعوی این آیت را که حرمت علیکم امها تکم الایه تا آخر آیت زجت اشتمال این آیت بر تمام اقام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصارت
 و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد و واه البخاری و عن عمرو بن شعوب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما رجل نکح امرأة
 کنت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بان زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مز آن مرد را نکاح دختر آن زن و آن لح
 بدخل بها و اگر دخول کرده است بان زن فلینکح ابنتها پس کو نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از نفرتی از آن زن و جمع ماه و دو قدر دست نیست و ایما
 و جل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نیست مرد را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها او لم یدخل و دخول کرده است بان زن یا نکرده است
 پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم و در قرآن مجید مذکور است و واه الترمذی و قال هذا
 حدیث لا یصح من قبل اسناد و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیحیت از جانب اسنادش اما و واه ابن لهبعه روایت نکرده است این
 حدیث را مگر ابن لهبعه فنج لام و کبر و المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعوب و هابضعفان فی المحدث و این هر دو شخص که ابن لهبعه و مثنی بن الصباح اند
 ضعیف داشته میشوند و در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از سوی و همین جهت آدمی را بشره
 گویند که پوست وی از سوی عاریت بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره تا بیکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشره زن و
 بشره مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت اليهود تقول روایت است از جابر بکنت بود و نذیه و که میگفتند اذ انی
 الرجل امرأته من دبرها فی مثلها و قتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی و پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانچه
 عادت است و لیکن از جانب پس داخل میکند کان الولد احول یا باشد و زن مذکور چشم فتولت پس زود آمد این آیت هساعکم
 حوث لکم زمان شما کثبت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فافوا حوثکم انی شلتم پس بیاید بکثت زار خود بهر کیف که خواهید و هر
 وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حدث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید منفن علیه و عنه قال کنافعزل و هم از جابر است
 کنت بودیم ما که غل میکردیم غل مملو و زای و در کردن نظره را تا در رحم نیفتد و القرآن بنزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در
 زمان آنحضرت که وحی می آمد از غل که مایه کردیم بنی ناید منفن علیه و واد مسلم و زاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلك

بعین

ابن ابی سیرین خبر آن یعنی غزل کردن پانزیم بر اصرار صلی الله علیه وسلم فلم یضاه پس نمی کرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب بنی از آن کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت غزل معلوم
 میشود و عنه قال ان رجلا من انبیاء رسول الله و هم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاذبه فی خادمتها پس گفت آن مرد مرا
 واهی است که وی خدمتکار ما است و اما اطوف علیها و حال آنکه من طواف میکردم بروی طواف و طواف کرد و چیزی کشتن یعنی و علی میگفتم او را و اگر ان تحمل و ناخوش میگفتم
 که بار کرد و وی فقال اعزل عنها ان مشئت پس گفت آنحضرت غزل کن از آن جاریه اگر میخواهی که حمل نکند و اما فائده ندارد آن فائده سببها نه اما قد دلها پس برتی
 که شان نیست که بر سر تمام است که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراد از اولد فلنت الرجل ثم افاه فقال پس درنگ کرد و آن مردی پسر آمد آنحضرت را پس گفت
 ان الحجاب به قد جلت کبر موصد بدستی که آن جاریه را طردش فقال قد اخبرتك انه سببها نه اما قد دلها پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بودم من ترا که سر انجام
 که بیاید و آنچه تقدیر کرده شده است مراد از این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت غزل و لیکن در وی اشارت است که ایهیت آن بجهت عدم نفع آن دوا و مسلم و عن
 ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة فکنت ابوسعید بیرون آدمیم ما بالنا حضرت در غزوه بنی المصطلق بنضمیم و سکون
 صاد و فتح طای مملکت و بکلام و فتح نیز آمده در آن خراف نام تبیل است فاصبنا سبها من سبی العرب پس ایتیم ما برده از برده های عرب فاشتهبنا النساء پس
 خوانیم و میل کردیم زن را و امشند علینا العزبة و سخت شد بر ما بی زنی غریبه بنضمیم و سکون زای و موصد بی زنی و بی شوئی غریب بفتحیم و بی زن و احببنا العز
 و دوست داشتیم ما غزل را فادنا ان نعزل پس خوانیم ما اینکه غزل کنیم و فلما انعزل و رسول الله و کفتم با طریق انکار و استبعاد آیا غزل کنیم و حال آنکه پیغمبر خدا
 صلی الله علیه وسلم بنی اظهارنا در میان ما باشد فلما ان لثاله میث از آنکه پسیم آنحضرت را فاشنا ناه عن ذلك پس رسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در
 روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک و زنه و در شمارین که بکند غزل را و لا یفعلوا زاید است و ان کبیرة نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکند غزل را قطلانی گفته که
 معنی آنست که نیست واجب بر شما که بکند غزل را پس لازمه و نباشد ما من لثمه کاشنه الی یوم الغنمة نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت
 الا و هی کاشنه که اگر آن نیز پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیاتیا ما قدر لها و نتمتع بفتحیم دم و مردم منفعن علیه و عنه قال سئل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم عن العزل پسیده شد آنحضرت از حکم غزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء بکون الاولد پس گفت آنحضرت نه از هر آب بنی باشد و فرزند
 و اذا اراد الله خلق شیء و چون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع میکند و باز میدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اید که ریحتم و انداختن آب منی در رحم ب
 پیدا شدن فرزند است و غزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست که شما نوهیم کرده اید بلکه آن بار دهنده پروردگار تعالی است با آب منی در رحم بریزد و فرزند
 نشود و با که غزل کند و فرزند پیدا شود و نفم فرزند از نطفه ممکن میشود و تواند که در صورت غزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد
 اگر تقدیر آگهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد و خود بسیار است فافهم دوا و مسلم ازین
 احادیث رخصتی در غزل مفوم شد با اشارتی که ایهیت از کتاب آن و مذہب ما و اکثر علماء است که غزل در عمره جائز نیست مگر برضای وی و در راست جائز نیست
 خواه مکتوح باشد یا مکتوحه بعضی گفته اند که در مکتوحه رضای مالک و معتبر است و عن سعد بن ابی و فاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه و
 سلم فقال انی اعزل عن امرائی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من غزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی بهم داشته است که شیر میداد او را فقال له
 رسول الله پس گفت مراد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی از افعال و اجل اشق علی ولدها پس گفت آن مرد میترسم بر فرزند
 آن زن که ضرر کند آن ضرر زنده را اشفاق کبیرة ترسیدن بر کسی از چیزی از مهر بانی بروی شفق و شفقت از او است و خوف ضرر بر فرزند بجهت آنست که اعتقاد
 قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت رضاع و حمل که فتن زن درین حالت زیان میکند بفرزند می که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر و قوت
 حمل کم میشود و خشک میگردد و در چنین که متکون میگردد و در شکم و این شیر زیان میکند و این را غلبه میکند بکبر غنیمت و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست
 فتح مکتوحه تا و صحیح آنست که بتا نیز کبر و فتح نیز هر دو جائز است و عیند بعضی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آئیده یا یاف قال رسول الله صلی
 الله علیه وسلم لو کان ذلک ضادا فی فادس و الروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکشیدند
 این را و هیچ ضرر نمیکند بایشان پس غزل کن بجهت خوف حادث شدن و در اینجا ما لغت است در غزل و دوا و مسلم و عن جده بنی و عن جده بنی و عن جده بنی و عن جده بنی
 زال معجوبت و هب بفتح و او سکون ما از مجامع است اسلام آورد و بک و مجامع است که با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است
 مادر فالت حضرت رسول الله گفت جده حاضر شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس در میان مردمان بنضمیمه و انس کبیر مردمان و هو
 بقول و حال آنکه آنحضرت بیگفت لغد هممتان الهی عن الغلبه تحقیق قصد کردم من که نمی کنم از غلبه نظر متعارف قوم فظوت فی الروم و فادس
 پس نظر کردم و قائل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغلبون و اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غلبه میکنند و فرزندان خود را و شیر میدهند
 در زمان حمل فلا یضروا اولادهم ذلک شئنا پس یان نمیکند اولاد و ایشان را غلبه چیزی ظاهر است که نمی و ترک نمی هر دو واجب است بود و اسم

وی عبد باشد از برای دفع عار که حصره در تحت عجب چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حصر نباشد و علت تخریر نزد امام استماع از زبان
ملک است زیرا که حصره مالک است بر وی زوج سطلاق را و براتمه و طلاق کما یاکون زیادتی یعنی قول او و لو کان دارالم یخیر از ایشان و در حدیث ثابت
نشده یا حدیث درج است و این قول را وی است بنا بر مذنب و اتحاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معا آزاد کرده شد ثابت نمیشود و احتیاطاً
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مراد را خواه زن و وی حصره بود یا امت منفعت علیه و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریده عبد اصود گفت ابن عباس بود شوهر بریده غلام سیاه فقال له مغیث گفت بشمار او را بیست و یکم و کسرین و سحر کانی انظر الیه کویا که من می بینم او را
که بطوف خلعها فی سکت المدینه میکرد و در پس بریده در کوچه ای سینه شک بکسرین و فتح کاف اولی جمع کسر یکی دو حالیکه میگید از من راق بریده و دعوت
تقبل علی لجنه و انکهای او روان میرود در پیش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مرعاس یا عباس لا تعجب من حب
مغیث بریده گفت نداری از دوستی مغیث بریده را و من بغض بریده مغیث را و دشمنی اشتریده مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود که رقم تار آید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لوراجعنه پس گفت آنحضرت یعنی بریده را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریده را رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر رجوع کنی پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امرکم فر شفاعت و درخواست میفرماید
و اختیار تو باقی است قالت لا حاجة الی فیه گفت بریده منیت حاجت مراد مغیث و واه الجنادی الفصل الثانی عن عائشه رضی الله عنهما الهاداة
ان تغتسل و ایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند ملوکین لها زوج و مملوک را که مرآن عایشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج یعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ صحیح زوجین و افشده و در بعضی نسخ ملوک که لها زوج و ضمیر لها برای ملوک است و ازین هر دو و نحو ظاهر است
فقال النبی پس رسید عائشه پیغمبر اصلی الله علیه وسلم که کدام یکی را بخت آزاد کند و میفرماید زن را فامها ان یثلبا بالرجل قبل المرأة پس امر که آنحضرت
عایشه را که ابتدا کند در اغراق بر دین از زن تا منفع نشود نکاح اگر ابتدا بر وجه کند با اختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد میسوزد هم باقی می ماند
نکاح چنانکه معلوم شد و واه ابوداؤد و النسائی و عنهما ان بریده عشت و هی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریده را آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود و فتنه ها رسول الله پس بخیر کرد و اندر بریده را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قال لها ان قبلک و گفت آنحضرت
مر بریده را اگر نزدیک کنی یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا قرب بکند است از باب تمنع یمنع فلا یضاد لك پس منیت جنتها رمرت از جنت حصول رضا زوجیت
وی و در جناب بلوغ خود بمجد سکوت رضا حاصل میشود و واه ابوداؤد و درین باب فضل ثالثیت باب المصداق نهج صادق و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال سینه آمده کابین جمع صدق چنانکه سب و محاب و کتب و کتاب و اقل هر ترم داده و درم است و نزد مالک ربح و نیار و آن بای سراسر است که رضای حق
نزد ایشان است و نزد منافعی و احمد هر چه صلاحیت شینت داشته باشد پیش یکم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آنرا نصف است
پس جائز نباشد بفلسه مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحديث جابر بن عمر لامر من من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءه امرأة من بنی سعد ساعدی انصاری که از مشایخ اصحاب است و آخرین بات من الصحابة بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت
زنی فقالت پس گفت آن زن را رسول الله صلی الله علیه وسلم و هبت ففشی لك بدینکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلال بود بی نکاح و میفرماید این از خاص آنحضرت بود و صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طوبیلا پس بایستاد آن
زمانی در آن و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب و قبول و رد نداد فقام و جل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد را رسول الله و زوجینها
ان لم تکن لك فها حاجة تزویج کن مرا او را اگر منیت مرزا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر که اولی منیت امام ولی است
فقال هل عندك من شیء بقصد فها پس گفت آنحضرت یا هست نزد تو چیزی که بخرم کردانی برای او اصدق بکسر همزه مر نامیدن قال ما عندی
الا اذادی هذا گفت آنزد نیست نزد من بکراین از ارمین که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ابی بکر کار میاید اگر تو
میپوشی او بر بنی می ماند و اگر او میپوشد تو بر بنی میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس و لو خافنا من حد یطلب کن و بهر سان چیزی و اگر چه باشد
آنخیز آنکشتی از این فالتمس فلم یجد شئاً پس بخت آنزد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مراد را که قایل اند با نکر در تحریر مقداری
معین نیست هر چه صلاحیت شینت دارد و هر می تواند شد و اصحاب میگویند که مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعضی در پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معك من الغوان شیء پس گفت آری هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
فهم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سورة چنین و سورة چنین فقال فلد و جنگها پس گفت آنحضرت تحقیق تزویج کردم ترا آن
بما معك من القرآن بخیر کیانت از قرآن ظاهر است که هر وی همین تعلیم قرآن را سا خند و نزد بعضی آمده جائز است چنانکه موسی علیه السلام

خدمت شعیب و کوفته چهرانی او را هرگز ندیده و خفیه میگوید که واجب درین صورت مرثی است چنانکه در صورت عدم تمیز مهر و کلام یا انکار برای مقابله نیست بلکه برای سبب است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با نیت از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه باید از تزویج ابی طلحه ام سلمه را بر اسلام و نیز شاید که از نیت بشید مدخود را بان مرد
و اندام و فنی و دوا به فال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقل و جتکها بر خیز و بر پیش تحقیق تزویج کردم ترا و او را فعلها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
منفق علیه و عن ابی سبله قال سألت عائشه رضي الله عنها كم كان صداق النبي صلى الله عليه وسلم كفت ابو سبله يسعهم عايشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت كان صداقه لا زواجه شئ عشرة اوقيه كفت عايشه بود مهر آنحضرت مرزواج او را و از ده اوقیه بضم هزه و سکون و او و کسراف و شتر
تخم چهل درم سبک را گویند و نش و بود بان دوازده اوقیه نش بفتح ذن و تشدید شین معجمه قالت انذری ما اللش كفت عايشه آیا در می یابی چه چیز است نش
قلت لا كفت در نمی یابم قالت نصف اوقيه كفت عايشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش سبت درم سبک که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش عیف نصف رغیف فلك حنما نه درهم دواه مسلم پس این مجسوع یا نقد در هم باشد و نش بالوضع فی شرح المسند و نقاش مرفوع است در
نهای شرح سند و فی جمیع الاصول و در هر اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیست همچنین است و تقدیر کلام و معنانش یا زیادنش و در بعضی نسخ مصابیح و نشا بصلی
بر شتی عشره و این اگر چه بلفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست و اسامی الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال الا لافعالو
بضم تا صدقه النساء كفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و انما واکاهه باشد که این نیکد مهر زن از افانها لو كانت مکرمه بفتح میم و ضم رانی الدنیا پس
در سبک آن مغالات مهر اگر چه بسبب بزرگی در دنیا و تقوی خدا لله و سبب موجب تقوی نزد خدا لکان و الا که بها بنی الله هر آینه بود و سزاوارتر
شمار را بغالات پیغمبر اصلی الله علیه و سلم ما علمت دسول الله صلى الله عليه وسلم نكح شثمان نسائه من شثمانه من شثمانه كفت عائشه را که کج کرده باشد چیزی
از زنان خود را و الا نكح شثمان بناته و نه نکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثلثی عشرة اوقيه بر شتر از دوازده اوقیه و مهر فاطمه را
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد در هم بود که از دوازده اوقیه چیزی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار در هم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
جشه که او را از حبشه بخدمت صلی الله علیه و سلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان غریب است افضل و اولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرمود و الا در جواز و رضت اگر از آن سخن نیست دواه احمد و الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن جابر بن النبی صلی
الله علیه و سلم قال من اعطی نكح صدق انما نه روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسی که بدد مهر زن خود و ملاک نه سو بفا او تمزایری هر دو کف
دست خود سو بقی یا تر فدا استحل پس تحقیق حلال گردانیدن زن را فی الصراح استحل حلال شمردن این حدیث نیز ناظر و مذمباید است و تاویل و توجیه آن
ما همان است که مذکور شد دواه ابو داؤد و عن عامر بن دبعه صحابیت قدیم الاسلام بخت کرد مهر و بخت حاضر شد بدد را و مهرش بدد را ان امراه
من بنی فزاده روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاده بفتح فا و زای و را نام قبیل است فزوجت علی بنعلین نکاح کرد بدد و نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مرا زن را پیغمبر اصلی الله علیه و سلم ادخبت من نفسك و ما لك بنعلین آیا رضی شدی توای زن از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی
خود را در بدل این دو نعل دادی و رضی شدی بدان قالت نعم كفت ازین آری رضی شدم فاجازه پس و او داشت آنحضرت از این نیز تمحول است بر
معجل دواه الترمذی و عن علقمه تابعی مکرر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انده سئل عن رجل فزوج امراه کر ابن مسعود پسریده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را و مهر بغرض لها شثمان و تمیزه و تعیین کرد و برای آن
چیز را از مهر و مهر بدخل لها و دخول نکرد آن مرد بان زن حتی مات تا آنکه مرد آمد و اگر طلاق میداد درین صورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس كفت ابن مسعود بعد از آنکه اجها کرد و تا بیکماه لها مثل صداق شثمانه مرا زن است مانند مهر زنان که از قوم آن زنند از اخوات و عمت و بنات
ایشان که مشارک اند و او را مال و جمال و ثیاب و بکارت لا و کس نیت نقصان و تنقیص و کس بفتح واو و سکون کاف و سین مملد را حکم شدن و کم کردن و لا
شسط بفتح شین معجمه و دو طای مملد و نیت زیاده یعنی مرثی واجب است بی زیادت و نقصان و علیه العده و بر زن است عده اگر چه دخول نکرده و لها
المهرات و مرا زن راست میراث آرد چون حکم کرد ابن مسعود كفت اگر جوابی شد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا است از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن فضا
معقل پس است و معقل بفتح میم و سکون سین مملد و کسراف بن سنان بکسرین مملد الاشجعی صحابیت حاضر شده فحکم را و لواهی قوم او در دست او و کشته شد یوم الحوة
با بر فعال قضی دسول الله صلى الله عليه وسلم فی بدو ع یکر کفصل حکم کرد آنحضرت در شان برده کبیر موحده و بفتح میم آمده و سکون ابفت و اشقی اثره
منا بکسرین معجمه و کاف فی بود از قبیله یعنی از بنی اشجع صحابیت بمثل ما ففصلت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی ای ابن مسعود فزوج لها ابن مسعود پس شاد شد
با بن کلمه معقل بن سنان یا بن قوی و موافقت حکم آنحضرت ابن مسعود بنگران در یافت جواب و كفت شاد شدم من بعد از مسلمان شدن خود مانند شادی موافقت
قضای من قضای رسول خدا را و مذمب علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه درین مسئله است که مهریت این زن را از جهت عدم دخول و برواست مدت و مهر و را

و بسیار بخند

میراث و شافعی را در اینجا دو قول است یکی موافق قول ابن سعد و مذهب ما مذهب ابن سعد است رضی الله عنهما و او الهی و ابو داود و الترمذی و الدارمی الفصل الثالث عن ام حبیبه از امات المؤمنین است دختر یوسف بن خا و اهر معا و یا لها کانت تحت روایت میکنند که وی بود زیر عبد الله بن جحش تقدیم
 جیم رجای محله و شین محرم صافی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امات المؤمنین است و در نسخ مشکوٰۃ انجین واقع است و صواب عبد الله بن جحش است بیاسی تصغیر خا و نحو
 در سنن ابی داود و جامع الاصول و جسد آن است زیرا که این عبد الله سلام آورد و بجهت رفت و آنجا نصرا نی شد و از دین اسلام مرتد گشت فعات با وضل الجسد
 پس مرد عبد الله بن جحش بر زمین جسد و ثابت ما ذم جیم بر دین اسلام فوجها الجناشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را بنجاشی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و او را
 عنه اربعه آلاف و هر که بنجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد عمر بن ابی سلمه بنی رازد بنجاشی تا خواستگاری کند ام
 حبیبه را و فی دوا به اربعه آلاف و دهم که ذکر در هم بهر بیج در وی واضح شد و بعث بها الی رسول الله و فرستاد بنجاشی ام حبیبه را ابوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مع شئ جیل بنعم شین و فتح را و سکون های محله و کرم حده و سکون تخیه بن حسنه بنفحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود و
 وجه و تریش و او ابو داود و النسائی و عن انس قال تزوج ابو طلحه ام سلیمه کنت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
 و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در بیت ماک بود که پدر انس است فکان صدای ما بلفهما الاسلام پس بود مهربان ایشان اسلام
 ام سلیم قبل ابی طلحه اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فکانتانی قد اسلمت پس کنت ام سلیم بدر تنیک
 انجین مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صدای ما بلفهما پس بود اسلام مهربان ایشان
 منقح است که اسلام سبب استحقاق و استیصال ابو طلحه شد ام سلیم را که مهربان بود و علمای انجین یکسوز و امید دیگر حمل بر ظاهر میکنند و الله اعلم و او النسائی
 بابا لولمعه در نهایی گفته و لیمه طعمی که ساخته شود نزد عرس فاموس گفته و لیمه طعم عرس یا هر طعم و وجه تمیز بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از انبام و اکثر بآند
 که لیمه سفت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است و وقت و لیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
 نتوان آن زیاد و بد و روز و نطفه کرده و میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفت و در مجمع البحار گفته که صیاف بر پشت نوح است و لیمه برای عرس و خرس بنعم
 سیم برای ولادت و اعذار برای حقان و و کسیره برای بنا و نفیقه برای قدام و مسافر از ازیاد یکران برای او باران و شوق از نفع بخی غبار و وضو بضا و سجد
 برای مصیبت و حقیقه برای تمیز و لیمه و دایه بیزه و ضم دال محله و بای موصوفه طعمی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و ایند اقام مستحب است که لیمه که نزد قومی
 واجب است و بغوی گفته که مستحب است مرعوس اگر احداث کند شکر را و فیکر احداث کند خدایتعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
 سلم دای علی عبد الرحمن بن عوف ان تصفوه روایت کرد انس که آنحضرت دید عبد الرحمن بن عوف از زردی که چسبیده بود بن و وی یا بیکانه و وی الطیب
 عروس عمران یا نخر آن و بقول بعضی بآنست متزوج را استعمال ز عمران فعال ما هذنا پس رسید آنحضرت چه خبر است این از زردی یعنی سبب آن چیست و از کجا
 آیا از جهت عروسی یا جسد آن قال النبی فوجت انما که گفت عبد الرحمن بدر تنیک من نکاح کرده ام زنی از اعلی و دن فله من ذهب برون و دانه خرا از طلا و در
 اصطلاح اهل حجاب نوا و زن پنج درم را گویند که سه و نیم باشد مثو مثال با دك الله لك گفت آنحضرت بركت دهد خدایتعالی مرا ترا اولم و لولم و لیم که اگر چه
 بگو سفیدی هم باشد این عبارت برای باین تعلیل هم می آید و برای تمیز هم می آید و گفته اند که مراد اینجا کثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود و بکنی زیرا که بودن شاة در آن
 زمان قلیل بعید است و عبد الرحمن بن عوف و رازن آن بجد غایم زرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و و لیمه یکدند بوق و بحسب امثال آن چنانکه باید صفتی
 علیه و عنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه و سلم علی احد من فنانده ما اولم علی زینب گفت انس و لیمه کرد آنحضرت بر بیج کی از زردی
 خود مقدار آنچه و لیمه کرد بر زینب اولم و بشاه و لیمه کرد بگو سفیدی از اینجا معلوم میشود که و لیمه بگو سفید کثیر است منقح علیه و عنه قال اولم رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و حین بنی زینب بنت جحش و لیمه کرد آنحضرت بکامیک زفاف کرده شد زینب بنت جحش فاشیع الناس خیرا و الحما پس
 سیر کردند مردم را بنان و گوشت و او الهی البخاری و عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطی صعبه و نوجها و هم از انس است که آنحضرت آزاد
 کرد صعبه را که در جنگ خیر بدست آمده بود و بعد از آن که در آن تزویج کرد او را و جعل تحتها صداها و کرد اند آزادی و او را و این از خواص آنحضرت است زیرا که آن
 بحقیقت نکاح بیدار است و یاد در معنی بیست و او الهی علیه الجحش و و لیمه کرد بگو سفیدی معنی طعمی است که ساخته شود از زنا و تلقان و روغن
 و کای بجای تلقان قوت می اندازد مثل جلا چیزی میشود و منقح علیه و عنه قال اقام النبی صلی الله علیه و سلم بین الجبیر و المده بنه ثلث لیل بال قات
 کرد آنحضرت بیان خبر و مدینه رشب بطنی علیه بصعبه بنا کرد و میشد بر آنحضرت بصعبه فدعوت المسلمین الی و لیمه پس خواندم مسلمان را ابوی و لیمه آنحضرت
 و ما کان ههنا من جز و لایم و بنود ران و لیمه از نان و گوشت و ما کان ههنا الا ان ابی لایم و بنود ران و لیمه که اگر کرد آنحضرت بکثرون سفرای
 چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح و سکون و تحسه یک طاهر لغت است فلبطت پس ستر زنده شد ناطع فالتی علیها پس انداخته شد بران انطاع النبی

والا فظ والهمی ترخما اقل بفتح هزه و کسر قاف قوت و من بفتح سین سکون هم و غنی و حدیث سابق جیس گفت که از اینها یار دشتاید هر دو باشد و در باب شتر
 گذشت که ام سلمه برای آنحضرت جیس فرستاد تا ولیمه صغیه بکند و واه الجادی و عن صفیه بنت مشبه بفتح شین و سکون تحیه و بر جوده و در صفیه بنت شیب بن عثمان
 بن ابی طلحه جی اختلاف است در رویت او و آنحضرت را در قطنی گفته که صحیح شده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
 بود و قالت اوله النبی صلی الله علیه و سلم علی بعض نسائه که گفت صفیه و لیمه که آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمیدان من شعبی بود و ما از جو که نصف
 صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعضی نسائهم است و واه الجادی و عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا دعی احدکم الی
 الولیمة فلیألفها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالباً در ولیمه استجاب او که است و بعضی گفته
 اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود و وجوب بخند چیز بود در طعام از شنبه و تخفیف ازینها و وجود هم نشینان بداید دعوت کند سبب جاه
 خود یا برای تعاون بر باطل یا وجوب منکرات و مکروه است اجابت ذمی منقوع علیه و فی دوایه المسلم فلیجب عرسا کان او نحوه پس باید که اجابت کند عرس
 باشد یا متان چنانکه برای حقیقه که مراد ولیمه درین روایت مطلق طعام است و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی
 طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعام پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگه داشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد فان شأ
 طعم و ان شاء فک پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم باشد مستحب است اکل و واه المسلم و عن ابی هريرة
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شرب الطعام طعام الولیمة بدترین طعام طعام ولیمه است بدیعی له الاغنیاء خوانده میشود برای آن تو انکران
 و بک الفلز و گذارته میشود در و ثیان و من ذلک الدعوة فذلک عصى الله و رسوله و کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق غیر مانی کند خدا و رسول خدا را
 ظاهر در وجوب است یا مبی بر آنکه سنت و مستحب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد منقوع علیه و عن ابی مسعود الانصاری قال
 کان رجل من الانصار یکنی ابا شعب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابو شعب کان له غلام لحام بود مرد او را غلامی فروشنده گوشت فقال
 اصنع لی طعاما یکنی خمسة پس گفت آن مرد باز برای من طعامی که بسندگی کند پنج مرد را علی ادعوا الینی شاید من بخوانم غیر را صلی الله علیه و سلم خاص
 خمسة و را هر یک آنحضرت پنج نجس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنج آنحضرت باشد فضع له طعاما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامی را ثم انا ه پیر آمد آن مرد نزد آن
 حضرت فدعا به پس خواند آنحضرت را فضعهم و جل هم پس باع ندان را از مردی و دینال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه و سلم یا ابا شعب ان رجلاً فضع
 پس گفت آنحضرت ای ابا شعب بدرستی که مردی تا بع شده است ما را فان شئت اذنت له و ان شئت توکنه پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و
 نمیخانی و را قال لا بل اذنت له گفت ترک میکنم بلکه اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از سینه بان استیدان
 باید کرده و نیز باز باید که اذن کند برای خاطر عسر زان منقوع علیه الفصل الثانی عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم او لم علی صفیه لبس و عقر
 روایاست که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیه سوبی و ترجمه جدا یا در ضمن جیس مرکب آن و واه احمد و القومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن صفیه بنت مولای
 آنحضرت بود از جهت آنکه در عصر بار بار از مردم برمیداشت او را سفید نام کرده که بعضی شتی است ان رجلاً فضع له و ابی طالب روایت میکند
 که مردی همان شد ایسمه المؤمنین علی را رضی الله عنه فضع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقال فاطمة لودعونا رسول الله پس گفت فاطمة
 نه هر رضی الله عنه اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فاکل معنا پس بخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
 فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضادة الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی و در فرای الغوام قد ضربت فی حاجة الیبت
 پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و بر پا کرده شده است در گوشه خانه تمام کبر قاف پرده بار یک نقش و بعضی گفته اند که نقش نبود و یکی پوشیده بود
 بوی دیوار را مثل مجلس عروس و این عادت جاریه است فوجع پس برکت آنحضرت و درینا مد در خانه فالت فاطمة فضع له فطلعت پس گفت فاطمة رض
 پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ذلک چه پند باز کرد ایند ترا و چرا بازگشتی و زده آمدی قال انه لبس لینی ان یدخل بلباس و قال گفت
 آنحضرت بدرستی که این است که روایت مر پیچ پیچ بریکه در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق برای و قاف آستن و نقش کردن و واه احمد
 و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعی فلم یجب فذلک عصى الله و رسوله لیکر خوانده شد بطعام پس اجابت بخورد
 و حاضر شد پس تحقیق غیر مانی کرد خدا را و رسول او را و من دخل علی عیله دعوه و کسی که در آید ناخوانده داخل ساقا در آمد که یا که زده می کنند است
 از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس کو با پنهانی در آمد چنانکه در در می آید و خج مغیرا و بیرون آمد که یا که غارت کننده است اگر خورد و
 برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است کو یا که غضب و غارت کرد و واه ابوداؤد و عن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 روایت از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا اجمع الداعیان فلیجب اهلها با و قسیر جمع شوند و دعا

و این

یعنی دو کس دعوت کند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از دور تو و در همسایگی قرب باب مقبر است ز قرب منزل وان سببی احد هما فاجب الذی سبق
 و اگر پیشی کنی یکی از آن دو کس پس اجابت کن آنکسی که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
 و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در اینجا با مورد دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و محبت و حقوق دیگر
 و اند علم دو اه احمد و ابوداؤد و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام اول يوم حتى طعام روز اول در ویمه
 و صیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مگر که چنانکه اختلاف است و طعام يوم الثانی و در بعضی نسخ اليوم الثانی بلف و لام سنة و طعام روز دوم است
 است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن و طعام يوم الثالث و در بعضی نسخ اليوم الثالث سمعه و طعام روز سوم سمعت
 بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلا کنس این کار برای سمعه و یا میکند یعنی تا مردم بپنید و بشنوند و من سمع سمع الله
 به هر دو بفتح مین و تشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنود مردم را و مشهور کرد و اند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود را یا مشهور کرد و اند او را خدا تعالی
 روز قیامت میان الخیرات که مرئی و مغزی و کذاب است یا در دنیا فیضی کند و خیرای سمعه و یا بدین مقصود آنست که خدا تعالی هرگاه نعمتی بربنده خود احدث
 نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لیکن از خدا اعتدال تجا و ز نماید تا بعد سراف و سمعه و یا بکشد که آن
 و واه الثومذی و عن عکرمه سولای ابن عباس است و از فضای تابعین که است و اصل او از بر است عن ابن عباس روایت میکنند از ابن عباس ان النبی صلی
 الله علیه و سلم حتی من طعام مبتدیان بولکل آنحضرت نمی کرد از طعام متبارین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
 خواهند که بر ضد یکدیگر بکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمعه و یا بزنند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
 و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات میکردند و طعام مبارات نخوردند و واه ابوداؤد و قال محی السنه و الصحیح انه عن عکرمه
 عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسله و در شرح آنکه گفته که این حدیث مرسل است حکم بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده و عن
 ابهر بوه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المبدأ بان لا یجانبان ولا یوکل طعاما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان در
 حوزه نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی الفجار ضیق بالضيفه هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
 یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخر او و دباء از جهت تازیدن و نمودن و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
 حتی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ابا به دعاء العاصمین گفت نمی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
 که فاسق احتیاطا نمیکند در طعام و میجو حرام و نیز کاهی ظالم هم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم مینماید با اتفاق حرام است و نیز در اجابت
 دعوت او که ترم تر و عیج و است و عن ابهر بوه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
 چون در آید یکی از شما بر او و سلمان پس باید که بخورد از خور و دنی و لا یسأل و پسر سده که از کجا است و چگونه است و لیثوب من ثوابه و لا
 یسأل و نبوت از نویدنی او و پسر سده که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجو حرام است و اگر
 شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام با احتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
 بداند که چیست که تمیز نمیکند یا نمیکند و وی الاحادیث الثلاثه البهقی روایت کرد این حدیث را بهقی فی شعب الایمان و قال هذا ان صح
 فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسئله الا ما هو حلال عنده و گفت بهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که سلمان
 میخورد از او را و نبی نوشتند او را که آنچه حلال است نزد وی و اند علم باب القسم هتم بفتح بخش کردن و از اینجا است قسم یعنی نوبت میان زمان نگاه
 داشتن و بکسر بخش بهره و بفتحین سو کند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او و مظلومه را و در نوبت شب
 یکی در خانه دیگری گذراندن روایت و نه جمع کردن میان در یک شب که باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت بر بنای خود در یک شب پیش از وجوب تمیز بود
 یا باذن ایشان بود و مذمب خفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود و اند علم و ستره و واجب است و نزد ما مستحب است
 نزد ستره و واجب نیست قضای ایام ستره و اگر یکی بی ستره بر آید واجب است قضا و دیگر یا و عدا قسم در حق میقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
 کار دارد پس عدا قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در رفته الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فبعض عن شیع لثقه روایت است از ابن عباس که آنحضرت بعض کرده شد از زن اگر چه آنحضرت را زمان بسیار بود و ندانند بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
 و در شرح ستره العاده مجملآ آنرا بیان کرده ایم مادر وقت وفات آنحضرت نزدن موجود بود و ندانند عایشه حضرم حبیبه سوده ام سلمه صفیه میوه زینب بنت جحش و
 رضی الله عنهن و کان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخیده بود و نوبت خود را بجای نداشت

۳ مرفعی حقیقت

صلی الله علیه و سلم

یعنی

عنها چنانکه در حدیث آمده یابد منقح علیه و عن عائشه ان سودة لما کبرت روایت است از عائشه که سودة وقتی که بزرگ سال شد کبریا است از باب سبع
در سن و بعضی باور قدر فالت گفت سودة با رسول الله قد جعلت بومی منك لعائشه تحقیق کردیم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو دیشتم برای عائشه
مکان رسول الله صلی الله علیه و سلم بنفسم لعائشه بومین پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مرعایش را و روز بومها و بوم سودة یکی روز خود شش و دیگر
یوم سودة و نکاح سودة در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عایشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواست که طلاق دهد سودة را پس سودة گفت یا رسول الله
بجای مرا که داخل از و اج تو باشم تا محو شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بجای من بشنیدم منقح علیه و عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان
یشال فی موضعه الذی مات فيه و هم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت و روی پنهان فاغدا این افاغدا کجا خواب
بود من مندر کجا خواهم بود من مندر و ایمنی هر روز می رسید از زنان بود بوم حائشه در حالیکه من نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد
عایشه فاذن له از و اجه ان بکون جئت شاع پس اذن کرد مندر آنحضرت را از زنان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت مثال و استراحت است
و الاظهار آن بود که گویند که باشد و بیت عایشه و چون آنحضرت بهم گفت من بی تصریح بیت عایشه ایشان نیز در جواب بهم گفتند بی تعیین فافهم اذن بیعجه
و کسر ذال و تخفیف نون بصیرت واحد و اذن بشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع و کان فی بلیت عایشه حتی مات عندها و بود آنحضرت در خانه
عایشه تا وفات یافت نزد عایشه و واد النجادی و عنها فالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اراد سفوا بود آنحضرت چون بخوابست نفر را او را
ببین لسانه قهر می انداخت میای زنان خود فابنهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام ازین زنان که سیر و ن می آمد بهره او و بیرون می آمد آنحضرت باین
زن و بهره میبرد و او را در سفر و حال زدن و سهم همسره منقح علیه و عن ابی فلابه کبر قاف بصری است از ثقات تابعین است از قضا کریمت و در روای
از وادیهاس کن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البکرة علی الثلب از جمله سفات و فیکر نکاح کند مرد دیگر را بر برب
افام عندها سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکرمت شب و هتم و فتمت کند بعد از وی میان قدیم و حدیث و اذا تزوج الثلب افام عندها ثلثا و چون
تزوج کند مرد برب را اقامت کند نزد وی سه شب و هتم و فتمت کند فالت ابو فلابه و لو شئت لعلت ان انما دفعه و اگر میخواستم میگویم که انس دفع
کرد این حدیث را الی ابی بنی بوم بنی علیه و سلم زیرا که قول صحابی من السنة کنذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است منقح علیه و عن ابی
بکرم بن عبد الرحمن بنبره برادر ابو جهم بن شام است و وی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن شام مخ و قنای بی است ان رسول الله صلی الله علیه
سلمه جن فزوج ام سلمه روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را و اصحبت عنده قال لها و صبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مرا مملک را پس
بلک علی اهلك هو ان نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب فقار من بر سه شب زیرا که آن را از جهت بی رغبتی در مصاحبت است بلکه از جهت آنکه حکم شرع
این چنین است و ای شهید مذر است در اقتضای ثلث ان ثلثت مبعثت عندک اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکرمت و سبعت
عندهن و لیکن هفت شب باشم نزد هر زن دیگر و ان ثلثت عندک و اگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم شب است و در سه بکرم و طواف
کرم کرد ایشان و شب کرم چنانکه عادت است فالت ثلثت کنت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت هفت شب بود من نیست مانند آنکه ثلثه شب حق شب خاص برای او باشد
باید که بکرد و بر زن دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند باینکه طلب و اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص و را بجزی که حق او بود مخصوص
بوی و حق و و ابدا نه فالت لها و در روایت آمده است که آنحضرت گفت مرا مملک را البکرة وسیع مر بکرد هفت شب است و للثلب ثلث و مرثیه را شب
و واه مسلم الفصل الثانی عن عائشه رضی الله عنها ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم کان بنفسم بین لسانه فبعدل روایت است از عائشه که آنحضرت
بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد و يقول اللهم هذا منی املک و بکنت خداوند این قسم من است در آنچه مالکم من از بیعت و رعایت
ظا هر فلا تلمنی فیما املک و لا املک پس ملامت کن مرا در چیزی که مالک هستی تو مالک نیستی من از میل و محبت باطن در قسم عدالت و تنوید و جماع مشروطیت
و واه النعمانی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الداری و عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا کانت عند الرجل
امرأتان کنت آنحضرت وقتی که باشد نزد مرد و زن فلما بعدل بلفهما پس عدل کند میان آن دو زن جاء بوم الفیمة و شغله ساقط می آید روز قضا
و حال آنکه نصف بدن وی فاده و حمیده و مایل است و واه النعمانی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الداری الفصل الثالث عن عطاء عطاء
چند کسر است و هر تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد قال حضی نامع ابن عباس جنازة مہوفه بصوف کنت خطی
حاضر شدیم با ابن عباس جنازه میبویم و اگر یکی از اموات المؤمنین است و خال ابن عباس بود بصوف بفتح سین و کرا نام و منی است بر یک مرطاز مکه که قبر میوز رض آنجا است و نکاح و بی زوجه
بوده و در فاف هم در آنجا شده و موتی بعد از آنحضرت و در سنه امدی و جمین از هجرت و بعضی گفته اند امدی و ستیر قول اول مشهور است نیز بعد ازین موضع و قشده فقال
هذه زوجة رسول الله پس کنت ارجس این منی میبویم و جنت پیغمبر خداست صلی الله علیه و سلم فاذا وضعتم نعشها فارجس برادر یا جاززه او را نعش بفتح نون و سکون

عین جازه بامره و بیره اسیر خوانند فلا تخرجوها من محبها و لا تزوروا و لا تزلوا و لو هاینز بهین یعنی است کویا ناکید اوست و غرض جنبانیدن کذا فی القاموس
و در صراح گفته زلزله یک جنبانیدن کویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جازه وی بتانی و تأدب کویا
از بردن زلزله نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار بخفایند و از ضوابطها و نرمی کشید بوی خانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
و سلم منع نسوة زیرا که بدستی بودند از آنحضرت زن کان بضم منهن لقمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زن و لا یقسم لواحدة و قسم
نیکو و برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام نشان ایشان مینمود و تنویر میکرد میان ایشان قال عطاء الله کان رسول الله گفت
عطا که راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا یقسم لها قسم نیکو و برای وی بلغنا انها صنفه رسیده است ما که از آن
صنف است و کانت آن خوهن موثا و بود صنفه پیر زن آن آنحضرت که در سنه اشین و خمین یا خمس و خمین مردمانت با ملدینه مرد صنفه مدینه منفی علیه و
قال و ذین قال غیر عطاءهی سوده و گفت رزین که از این حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نیکو و آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفت است که قول آنکه آن صنفه است و هم است که از بعضی روایات واقعه دی سوده است که و هبت و
لعایشه همیشه بود سوده و روز نوبت خود را مرعایشه را چنین داد رسول الله صلی الله علیه و سلم طلاقها بنکار که اراده کرد آنحضرت طلاق سوده
فالت له امسکنی وقد و هبت بوی لعایشه پس گفت سوده مرا آنحضرت را کا چهار مرد میان نای خود و تحقیق بخشیدم روز خود را مرعایشه را علی
ان کون من سناک فی الجنه بامید آنکه من باشم از سبیل زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق می
کرد و چون وی این اتماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نخواه داشت و او بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است و اند عالم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نیکو و صنفه است توجیه و تفسیر کرده است در شرح از آن نقل کرده ایم باب عشره النساء و ما
لکل واحدة من المحوف باب در احادیث آن وارد شده اند در رجعت و مخالفت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و کویا در ردن کلی با اعتبار
اراده اقام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الا ظاهرا است که گفته شود و ما لمن من حقوق عشره و معاشرت مخالفت و عاشره و خالطه
و عشره قبیله و تبار مردم عشره جمع آن و عشره طلاق کرده میشود بر مشهور و بر هر معاشره قال الله تعالی لبش المولی و لبش العشره الفصل الاول عن
ابهره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امنوا صوابا للنساء خیرا و صیت کنید زنان یکی را یا قبول کنید و صیت مرا که در حق ایشان
میکم یا طلب کنید و صیت را از نفسهای خود و صیت عهد و ایضا و تو صیت و استیضا و عهد کردن و فی الصراح و صیت اند و ایضا و تو صیت اند و زکون
فاهن خلص من ضلع زیرا که بدستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلوی که است ضلع کبریا و مجود و فتح لام و بفتحین استخوان پهلوی و فی الصراح ضلع
تجرب کردن در خلقت اشارت بخلق جو که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلائی آدم و آن اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدستیک کچ ترین
چیزی در استخوان پهلوی جانبای اوست فان ذهبت تفهمه کسوفه پس اگر بروی تو شروع کنی در آنکه راست کردانی از آرمی شکنی تو از او ان تو کنه
له بزل اعوج و اگر کیزی از تو ضلع را بجال خود همیشه میباشد کچ پنجمین زنان که در اصل خلقت کچی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و
مسقیم و درست گردانند ایشان را از این بگفت ایشان که مراد بان طلاق است چنانکه در حدیث آمده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بکذا
ایشان را بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیت و خلاف صلاح حال بود که در اینجا مساله و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندر زن کنید بر زنان یعنی یکی را اگر اراده ایست منفی علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لک علی طریقه بدستیک زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نبرد زن بر راجه و شش نیک فان استمنعت بها استمنعت بها اعوج پس اگر خواهی که برود و
رو به رو نشوی و نفع گیری زن برده و نفع کیسری بوی و حال آنکه در و یکی است اعوج کبریا و نفع آن یکی و کسر ارج است و بعضی گفته اند که نفع در صورت است و کسر در میان
و ان ذهبت تفهمها کسرها و اگر کیسری و میخا یکی را است کنی و او را می کنی او را کسرها طلاقها و مراد بشکستن ان طلاق اوست و دوا و مسلم و عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یفک مؤمن مؤمنه باید که دشمن ندارد در مسلمان زن مسلمان ان که منها خلفا و ضی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوی و فعلی ناخوش خواهد داشت از وی خوی و فعل دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بدنی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد
بود نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و کبریا و مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و محبت و صبر بر اندامی زنان و فوک کبریا و فتح آن
بنفس و عداوت است عام یا مخصوص بزوجه کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فوک دشمن
داشتن شوی زن ادوا و مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لولا بنی اسرائیل لم یختر الله لکم بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
عم اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل بر او و او را ویند میفرماید اگر بنی بود قوم بنی اسرائیل کذا ویند کشت حقیقا نه و تعالی بر ایشان در تیره من و کویا

در موت

و بها

فوتاد و امر که در وقت راقدر کفایت بردارد و بخوبی تنهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا تغییر میکشت و کنده میشد پس این کنده شدن کوشت عقوبتی است که
 بنی اسرائیل کرده شد بر فعل متبع ایشان که به خمار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از آن ستر شد کنده شدن نم و لولا حواء لرغنی افشای ذوجها
 الدهر و اگر نسیب و حواجات میکرد و هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند و چاشیده و شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نمی کرد او را از چشیدن شجره پس سیرا کرد او را
 تا می نیز خود را از آن فی الصراح یافت و خون و مخانت نداشتی و این را کجی بود که در خلعت خواب و منقش علیه و عن عبدالله بن ذمعة بنج زانی و فتح سیم و سکون
 آن برادر ام المؤمنین بوده است و زعم نام و ادا و دست رضی الله عنها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجحد احدکم انما انده جلد العبد باید که تا زیانه
 نزدیک از شما زن خود را مانند تا زیانه زدن بنده را شتم بجامعهها فی آخر الموم بتروی جمیع میکند آن زن را و آخو زدن و آن زنی و وابه و و روایت اینچنین
 آمده است بعد از حد که جلد آنرا نه جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تا زیانه نیز زدن خود را بهیچ تا زیانه زدن غلام باید که این چنین کند فلعله بضا جعها
 فی آخر بومه پس شاید که بخوابی بکند آن زن را و آخو زدن یعنی چه مناسب است که با کسی که اینچنین معاشرت کند آنچنان سلوک نماید اگر چه بر قدری تشر و تا سارا
 زدن آمده است اما اینچنین در حدیث اشارت بجواز ضرب داده و غلام اگر متدب فتو مذکلام و لفظه عظم فی حکمهم فی الصلوة پشیرند که در آنحضرت در
 در غده که و نایشان از نیز زدن هتال که بضحک احد که ما بفعل پس گفت آنحضرت برای چه میزد و یکی از شما از آنچون میزند منقش علیه و عن عائشة رضی الله
 عنها قالت کتبت العبد بالبنات گفت عایشه بودم من که با وی میکردم بدختران مراد بعینها است که دختران بآن بازی میکنند و از جای میازند عند النبی زدن بر وی
 علیه و سلم و کان لی صواحب بلعین معی و بودند مراد دختران معاصب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل بمنین
 منه پس بود آنحضرت وقتی که می در آمد پیشان میشدند آن دخترکان زوی انتفاع شرو و انتفاع غلبه یمن الی پس نیز شد آنحضرت این دختران ابوی من تیرب راه فرستاد
 سرب راه بلعین معی پس بازی میکردند با من منقش علیه و عنها قالت والله لقد دابت النبی صلى الله عليه وسلم بقوم علی باب حجونی گفت عایشه بخدا
 سوگند تحقیق دیدم من آنحضرت را که می تاساده بر دو حبه من و الحیلة بلعین بالحباب فی المسجد و حال آنکه حبشیان بازی میکردند بجا و حبه و بفتح و سکون نیز
 خود را مسجد یعنی در درخت مسجد که جانی بود متصل مسجد یا در من مسجد را یا میکشیدند این بازی ایشان بحراب و رحیم حوب باعدای دین و ما زنان بود و در حکم تیر اندازی پس حکم
 عبادت بود و مباح بود و در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع کن و عایشه رضی الله عنها صغیر بود و رسول
 الله صلى الله عليه وسلم بیست و نوبتی بود آنکه میگویی عایشه سپید آنحضرت را بردی خود را لاظطالی لعلهم تأخذکم من بسوی آن لعب جثه بین اذنه و عاتقه
 میان که ش آنحضرت و در ش و نه و موم من اجل پشیر می تاساده آنحضرت از بدین حیثی کون فاما النبی لایضوف تا اگر می بودم من آنکه بیشتم یعنی آنحضرت بجای صبر میکرد و می
 ایستاد که تا من بر بیشتم و من میکردم بر بیشتم فاقدر و انضم دال قد الجاد به المحمـ بثة السن الحوبه علی الله و پس اندازده کنده از زمان مقدار ایستادن دختران
 نه سال از روز مندر بازی یعنی خیال کنید که دخترکان خرد سال چه چریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر را ایستاد من و آنحضرت نیز برای خاطر غمی ایستاد و درین غایت
 خلق و من معاشرت آنحضرت و محبت و غایت و است بعايشه منقش علیه و عنها قالت قال لی رسول الله صلى الله عليه وسلم انی لاهل اذ اکت عنی و انی
 و هم از عایشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدستیکم بر این من میدانم و فتیکم باشی تو از من راضی و خرسند و اذ اکت علی غضبی و می دانم من و فتیکم باشی تو بر خشم
 که بر غضبی بروی من علی بن حنبلین گفت من این بغوف ذلك پس گفت من از کجای شناسی تو از افعال اذ اکت عنی و اضبه پس گفت آنحضرت وقتیکه باشی تو از من
 راضی فانک تقول لا ذب محمد پس بدستیکم تو میگویی نیست اینچنین سوگند پروردگار محمد یعنی سوگند بخدا بنحوی مضاف نام من و اذ اکت علی غضبی قلت لا و انی
 ابراهیم و فتیکم باشی تو بر من خشمگین میگویی نیست اینچنین سوگند پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا میبری و پروردگار ابراهیم سوگنی فالت اهل کنت عایشه کنت من
 آری همچنین است و الله بخدا سوگند یا رسول الله ما اهل الا املک تر نید هم نام ترا یعنی حیران من در حالت غضب که اختیار در وی سلوب و مغلوب
 میکرد و نیک کر نام ترا ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ بجزا شاست که و تنی اتم
 و تا ذی است بشکر اسم شریف خا که می آید میشود محب بر چو آن محبوب بی اختیار منقش علیه و عن ابی هريره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اذا دعی الرجل اثنائه الی فواشه کنت آنحضرت چون بخواند و بطلد مردن خود را بسوی جاده خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سر کش کند و
 نباید بسوی و فبات غضبان پس شب کند و خشمگین لعنهما الملائكة لعنت منکذان حنی فصیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
 نیز شد منقش علیه و عنی و وابه لهما و در روایتی بر بخاری و مسلم آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سوگند بخدا که بفانی ات من در دست
 قدرت دست ما من و جل بد هو اثنائه الی فواشه میت هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی و شش خود فبانی علیه پس ابا آرد و سر کش کند زن بر آن
 مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها اگر آنکه باشد آنکس که در آسمان است یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدین خشم کنند و ناراضی
 شوند بر آن حنی بر وضی عنهما تا آنکه خشم و کرد و مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس آبی باشد با عتبار امر و کمال قدرت و بی سجا

در آن و طلبی گشت چون تعبیر کرده شود از رحمت و غضب الهی تعالی و رب نزول وی بر خلق تخصیص کرده شود آسمان بزرگ و حقیقت این از تشابهات و حکم
معلوم است و عن اسماء ان امراه قالت روايت از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که زنی گفت یا رسول الله الی ضوفه بدستی مرا اینا غی است ضرتان و
زن در زیر یکدو هر یک ضره و یک است فعل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آن است بر من کنایه اگر ظاهر کنم بفرغ از شوهر خود یعنی ضره خود غیر الذی
یعطی جبهه آنچه که میدهد مرا شوهر منی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در چشم آدم و اندوه گیرد و اضم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع سیر آوردن با وجود
آنچه سیری نیست فقال المشتبع بما لم يعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و مانده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تبر و تفاخر
کلایس ثوبی زود مانند پوشیده و جابه دروغ است که رد او از راست چنانکه جابه های عائی پیوسته و چنان می نماید که در ملک ویند یا جابه های زهدی
تا تشبه نماید با جابه های نپس پوشیده تا گواهی بدروغ و بدیا جابه برکنی پوشیده و استینای جابه برنگ دیگر میکند تا بداند که دو جابه پوشیده است منقوی
علیه و عن انس قال الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من هناقه شهرا ایلا که آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید را نشان
تا یکماه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق و کانت فکلت و حله و بود که از هم جدا شده بود بندهای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت
اسپ بر زمین از بعضی روایات معلوم میگردد که حسد ناشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندهای کثاده بود انگار که جدا شدن حسدای قدم از یکدیگر
فاطمه فی مشبهه پس اقامت کرد آنحضرت در غرض اقامت آرام کردن بجای و مشرب بفتح میم و سکون ثین معجزه و ضم را و فتح آن و بوحه بالای خافه و در خانهای
آنحضرت که از پشت خام برآورده و بوجوب و پوست حسه را پوشیده بودند بالاخان نیز بود شعا و عشی بن ليله اقامت کرد بخت و در شب و درون خانه و در حرات نما
رفت ثم قولی بترس و آدم بعد از بخت و نه روز از مشرب و در آید بر این خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله البت شهرا سوگند یکماه خورده بودی و ماه
می روز می باشد و در بخت و نه روز چون من و آدمی فقال ان الشهر یكون ثلثا و عشرين پس گفت آنحضرت بدینیک ماه می باشد بخت و نه روز از احادیث
صریح معلوم شود که ماهی که آنحضرت در نوشته بود بخت و نه روز برآمده بود و فاقهم و او الهجادی و عن جابر قال دخل ابو بکر رضی الله عنه فسناد
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر و آمد ابو بکر در حالیکه طلب از آن میکند آنحضرت را که در آید آنحضرت فوجد الناس جلوسا بابه پس یافت ابو بکر را
مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد که بودند لاحد منهم اذن کرده نشده هیچ کی از مردم بدرون آن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد برای
جبرافه دخل پس در آمد ابو بکر ثم اقبل عمر بنشر اید عمر رضی الله عنه فاسناد من طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد عمر را فوجد البی صلی الله
علیه وسلم جالسا حوله فساءه پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته اند و آنحضرت زنان می و اجمعا ساکتا اند و یکدیگر خاموش و جم و جم خاموش شدن
از اندوه و خشم و در نهایت گفته و جسم ترش و سی و سه روز و اندکده از سختی اندوه فقال پس گفت عمر در بعضی نسخ فقلت پس گفت عمر بل یا زبان لا قولن مشبا
اضحك البی مرینه بگویم من چیز را یعنی سختی که بخنداند غیر بر اصلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو دایت بخت خادجه اگر میدیدی تو
و خرفا رج را مرد از و جبه خود را میدارد مثال لثی المنفعه سؤال کرد و طلبید از من نفع را فقلت البها پس استادم من بسوی خرفا رج فوجات عنفها پس دم
و مالیدم بدست کردن او را یعنی اگر زن من از من نفع بطلبد بزم مشتی بکردن او که باز آید از طلب کردن فضحك رسول الله پس بخندید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و قال من حولی کاتری بسا لثی المنفعه و گفت این زنانیکه در من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبد از من نفعه فقام ابو بکر الی عایشه فبشرها
ابو بکر بسوی عایشه بچنانکه عنفها در حالیکه میزند بکوبد و قائم الی حفصه بچنانکه عنفها و باتیا و عمر بسوی حفصه در حالیکه میزند بکوبد و کلاهما بقول
فتا لهن رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالیکه ابو بکر و عمر هر دو میکوبند بکوبد و حفصه طلب میکند شما از آنحضرت ما لبس عنده چیز یکدست نزد وی
از نفعه فقلن پس گفتند عایشه و حفصه والله لا نسال رسول الله سوگند بخدا می طلبیم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشبا ابد البس عنده چیز یکدست بخت
نزد وی ثم اعطوهن شهورا پس در روزان را و کوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه و ثلثا و عشرين یا میت و نه روز شک را وی است بخت کوفتی و اندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی سیده ثم نزلت هذه الایه بتر فودا آید بر آیت که با اها البی قل لا ذوا جک حتی بلغ تا آید رسید این کلام که لا حصنا
منکن احو اعظما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بکوبد زنان خود را اگر میخواهید شما ادینا را بیا مید تا بیهوشا را
سرد هم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده کرده اند و است وی تعالی را بکوبد کاران از شما توانی بزرگ قال فبدا بعائشه گفت جابرس نماز کرد
آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیکتر بود بسوی فقال یا عایشه انی ادبک ان اعرض علیک امر پس گفت آنحضرت
ای عایشه بدینیکه من میخواهم که اطهار کنم و بگویم تو بخنی را که احباب را لا یفعلی فبه دوست میدارم که شای گنی تو در جواب آن سخن حتی لست بشی ابوبکر تا آنکه
کناش کنی تو پدر و مادر خود را قالت و ما هو کنت عایشه و میت آن سخن یا رسول الله ففروا علیه الایه پس خواند آنحضرت بر عایشه این آیت را که وود
آمده قالت افک یا رسول الله استشهر ابوی گفت عایشه آیا در حق تو و در آیه تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را بل ائنا الله ورسوله

البنادی و عن عبد الله بن عمر انه قال لو اذله و لحي حاض و رويت است از ابن عمر که روی طلاق داد و زنی را اگر او را بود و حال آنکه آن زن حاضر بود و قد کفر
عمو رسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه بر پیغمبر اوصالی الله علیه و سلم یعنی زنی که با آنحضرت گفت که اگر با من کرده است فغضها فیه و رسول الله پس فرمود
شما از جهت این کار پیغمبر اوصالی الله علیه و سلم ثم قال لواء جمعها بکفرک گفت باید که بر جهت کذب ابن عمر آن زن ثم بمسکها پترباید که نگاه دارد و از زن
زود خود حنی قطنه تا آنکه پاک شود و از حیض ثم یغض پتربا حیض اگر در قطنه پس پاک شود از حیض و دم فان بدل الله ای بطلانها پس اگر ظاهر شود و خوش آید و او را
که طلاق دهد او را قبل طلعها طاهر پس که طلاق دهد او را در حالی که پاک است از زن قبل ان یمسها پیش از آنکه تماس کند او را و جماع کند با وی فذلک العلة الخ
امواله ان یطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره حدیثی است که اگر کرده است خدا تعالی که طلاق کرده و خود در آن عدت زنان
و حی دوایه و در روایتی اینچنین آمده است که گفت آنحضرت بعد از آنکه عمر رضی الله عنه را بر جهت فلو اجمعها پس باید که بر جهت کذب ابن عمر آن زن ثم بطلانها
طاهر پترباید که طلاق دهد او را در حالی که طاهر است اگر غیر حامل باشد او حامل یا در هر حال که حامل است متغنی علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق
در حال حیض بحیث آنکه بباد طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن در حالت طهر این احتمال فتوی است و با وجود آن
اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود قلی اجماع و رجعت بعد از طلاق میباشد مانند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چه در طهر اول طلاق کند و جواب این
سؤال آنچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای عرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است و از رجعت
او که طلاق داده است در حالت حیض سیو م که طهر اول حیضی که طلاق داده است در وی و در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که اگر
در حیض داده است چهارم آنکه زنی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت قامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بدر و آنچه در نفس اوست
از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود که اما مک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی واجب باشد و الله اعلم و عن عیبه ایشه دخی الله عنها حالات خفوا و رسول
الله صلی الله علیه و سلم گفت عائشه بخیر گردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیاید تا همه شما را سردهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را انتخاب
شما را از خدا اجر عظیم است فاختاروا الله و دسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلو بعد ذلك علینا شئنا پس شما را نکرد و آنحضرت از چیزی از طلاق
نه نه یکی نه باینه و نه رجعی منقض علیه و ازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مردن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد و مرد را واقع نمیشود چیزی باین
قابل است بوضیفه و شافعی و منقول است از جماع صحابه و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی مجرب و تجیز زوج زوجا و اگر اختیار کرد و زوج
و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی باین و غیر عرض آنست بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و باین نزد ابی حنیفه
و در طلاق نزد مالک و عن ابن عباس قال فی المحرم یکفو گفت ابن عباس در حرام کفارت میدهد یعنی حرام کرد و اند چیز را بر نفس خود در وجه یا غیر آن بروی کفارت
یعنی است و آن شی حرام نمیکرد و این مذهب ابن عباس است و مذهب اینهمین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند اگر کوید حلال خدا بر من حرام است
واقع میشود و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن ایگوید تو بر من حرام یا حرام کرد اندم ترا بر خود و نیست طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیست طلاق کند
کفارت دهد بعد از آن خواند ابن عباس را بی تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر سه تحقیق است و شما را در غیر خدا
متابعیت و پیروی بیکو اشارة است بجهت حرام کرد اندین آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمل را و نازل شدن قول حق تعالی و قال قد فوض الله لکم تحکمه
انما نکم چنانکه در حدیث آمده بیاید منقض علیه و عن عیبه ایشه دخی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یحکمت روایت است از عائشه رض
که آنحضرت بود که در نمک میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند ذیلب نزد زینب بنت جحش تقدیم مجرم مفتوحه رجعی محلا را که زو شوب عندها
و خود را آنحضرت نزد زینب محمد را فواصبت انا و خصصه پس شرط کردم و اقرار کردم من خصصه که در خبر عن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و توافق
بود چنانکه میان پدران ایشان ان یقتلا و دخل علیهما النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بروی پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل پس باید که بگوید یک
از ما آنحضرت انی احب منک و میج مغافیه بر تنیکد من میبم از تو بوی مغافیه را اکلست مغافیه یا خورده تو مغافیه و مغافیه بغین محبو و غابرون صاحب
واقع شده است در کتاب مسلم مغافیه و زینب صاحب نام میوه و رضی است مشایخ در وی حلا و آتی است و بوی وی بدست و بوی وی یک کوزه مشابیه
بوی عمل دارد و داخل علی احدها پس در آمد آنحضرت بر یکی ازین دو که عایشه باشد یا حصه طهر او را یاد نموده است که بر کدام یکی در آمد فضالت له
ذلک پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی در آمد آنخوف را فقال لا باس منک گفت آنحضرت نیست یک شویبت عسلا خورده ام مثل را عند ذیلب
بنت جحش فلن اعود له پس التعود نکم شربت عمل را و خورم آنرا و قد حلقت و تحقیق سو کند خوردم که خورم عمل را پس حرام
کرد ایند آنحضرت عمل را بر خود لا تخبی بدی بدنک احدا خبر ده بان هیچ کس را تا ندانند از او چه مطهره او که خورده آنحضرت
چیزی بد بوی را بدی صفا و از واجه گفت آنحضرت این سخن را در حالی که میخواهد رضای زنان خود را فخرت

پس فرمود این آیت با لها البنی لم یحرم ما احل الله لك ای غیر برای چه امر کرد ایندی چیزیا که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو بثلثی موصات از واجبات طلب میکنی رضای زمان خود را و مرضات بتمیم و سکون را مصدر راست بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در ترمیم عمل است و در بعضی روایات آمده است که در ترمیم ماری است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایها امواته سالت ذوجها طلاقا هر زن را سوال کن شوهر خود را طلاق یا فی غیاب او یا در غیاب او حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و لمجا و مضطر گرداندا و را بفارقت و باس در اصل شدت حرب اکوید فحرم علیها و اتحہ الجنفه بر چه امر است بر این بن بوی شیت یعنی و بهنگام میکمی یا بنده مقربان و محبان در موقف دوا و احمد و التومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدادمی و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغض المحلال الی الله الطلاق و شتمن ترین طلال بوی خدا طلاق است یعنی اگر چه طلاق حلال و باس است اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و با جیره یکمجا و روا باشد و مکروه بود چنانکه او ای صلوة و بر بیوت بی عذر و صلوة و در زمین دوا و ابوداؤد و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح و لا عتاق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از از آن ملک متعینش از وجود و بی صورت ندارد و جاز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از آنکه تا بعین است تعیین طلاق از نکاح چنانکه دید هر زن را که نکاح کنم و را طلاق یار فی معین را که بدید اگر من نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقو ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق و لا وصال فی صباه و نیست وصال در روز و داشتن یعنی صوم وصال داشت یک شب اشتناز کند جائز نیست و این انقضای جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد و لا ینم بعد احتلام و نیست تیمیمی بعد از بلوغ تیمیم تحائیة و سکون فوقانیه تیمیم شدن و لا وضاع بعد فطام و نیست شیرخوار کی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بسر او فتح آن و فطام بکبر فاولا صحت پودم الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز و شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگر چه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن در این است منعی عنه است و صمت یعنی قضا و خاموشی بودن در واه فی شوح السنة و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فيما لا یملك نیست فرزندان آدم را در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او و آید آزاد نشود و لا عنق فيما لا یملك و لا طلاق فيما لا یملك و نیست آزاد کردن در آن چیزیکه در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزیکه در ملک او نباشد و واه الترمذی و زاد ابوداؤد و لا بیع الا فيما یملك و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است و عن دکانه بنصره و تخیف کاف بن عبد بنید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او در جایزین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود و اند طلقی امرائه روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمه بنصره و فتح ماکون تحائیة البشہ یعنی گفت انت طالق البتہ و بت معنی قطع است یعنی طلاق که هیچ پوند نکند و مطلق جدائی اندازد و فاحی بدی لك البنی پس خبر داده شد بآن غیر صلی الله علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رکانه یخنین طلاق داده است و آنست بلفظ معلوم نرفته اند یعنی خبر داده رکانه آنحضرت اوفال و الله ما اردت الا واحدا و گفته که رکانه بخدا سوگند نموده است و نیست کرده ام من مکر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و الله ما اردت الا واحدا پس گفت رکانه و خود سوگند بار و دیگر بخدا سوگند من مکر یک تطلیقه را فودها البه رسول الله پس در کرد از زن را بوی رکانه غیر جد صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد در رجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعتی است و نزد ابی حنیفه واحد بان و نزد مالک سه و شاید که در آنحضرت را بوی نکاح باشد و گفته باشد که برو نکاح کن پس مراد بر تجمید نکاح باشد بر تفسیر این حدیث نافی قول مالک است فطلمها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه و الثالثه فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه و واه ابوداؤد و التومذی و ابن ماجه و الدادمی الا انهم لم یذکروا الثانیة و الثالثه کما است که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر کرده اند ثانیة و ثالثه را و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلث جلد من جلد و هو لهن جلد سب خیر است که جدا خفا جداست و هرل آنها هم جداست یعنی اگر این سه چیز جدا شود و ثابت میشوند و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد و چنانکه تحت کویده طلاق است و معنی آن مراد دارد و هرل آنکه مجید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز را معنی آن مراد دارد و یا ندارد و واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند نکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نگاه کرد در هر یک و بازی با طلاق داد و همچنین یا رجعت کرد و زن بعد از طلاق یخنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل ثابت نمیشود و واه التومذی و ابوداؤد و قال التومذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول کنت ما نیت ثم لم آنحضرت را که میکنت لا طلاق و لا عتاق فی غلظان کسره و عن معجم نیست طلاق و ذاعاق در اکر اه یعنی طلاق و اگر عتاق کرده واقع نمیشود و واه ابوداؤد و ابن ماجه قبل معنی الاعلاق الا کراه گفته شده است که معنی طلاق اکر اه است که یا مکروه می باشد و در را بر کرده

منه علی

منصوبه

فقال کانک و الله ما اردت الا واحدا

منه علی

برین مثل پشت مادر منی مقصود آنرا است بام و فقط نظر متهم است و از آن سو کند نامی جا بلیت بود پس شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد و حکم از آن بعد موقت
 بکفارت غیر نزل مرئح را پس جاز نباشد مرد را و طی و دواعی آن سب و نیا در کفارت و ایلا سوکن خوردن مرد که تا چهار ماه بزم جماع نکند و حکم طهارت
 و ایلا در حدیث باید **الفصل الاول** عن عائشة رضي الله عنها قالت جاءتنا امرأة دفاعة آتت زنا فاحم بكبرها و بفانرو منی است از اصحاب
 خال ام المؤمنين صفیه الغزالی بضم قاف و فتح را و طای صحرا از بنی قریظ که قبایلت از یهود الی النبی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خالت النبی
 کتب عند دفاعة پس گفت آن زن بدرستی که من بودم زنا فاعه یعنی در نکاح او خطا منی پس طلاق داد و مرا فاعه بخت طلاق منی پس قطع و بستم کرد طلاق
 را یعنی بر طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند فزو جت بعد از نکاح کردم بعد از زنا فاعه عبد الرحمن بن ابی ریبی بفتح زای و کسری ای موصوفه
 برو زن امیر صحابی آنست ذکر کرده است او را در قاموس و معامده الامثل هدیه الثوب و بنت با عبد الرحمن که مانند کوشه جاء فی الصرح هر
 بضم و سکون دال ممل و ضم آن و بای موصوفه ریشه و پر زنه جاز مقصود بیان سستی آنست مردی است که دخول نمیتواند کرد و فقال از یزد بن ان زوجی الی
 دفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که باز کردی بسوی فاعه خالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز کردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع کن
 و جاز نیست رجوع تو بسوی حتی تذوقی عسله تا آنکه بچتی شد که عبد الرحمن او بد ذوق عسله گفت و بچند عبد الرحمن شد که آن بت است از زنده
 جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع زوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه باید است از و طی و
 با وجود آن مجبّر دخول کافی است و انزال شرط نیست منقذ علیه **الفصل الثاني** عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 المسلم المحلل کبره لام شدة و المحلل له بفتح آن گفت این مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن از زوج
 اول و لعنت کرد محلل را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از بخت آنکه دی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح بر
 دوام و التیام است پس در حکم بزر شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد برشل
 این نکاح فتنه و مراد اظهار خاست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزویج است تحلیل در قول نه در نیت بلکه
 گفته اند که وی با جواز است و نیت آن بقصد اصلاح و باجماع شیخ است این فعل که میخواهد خود را در تحت دیگر ببندد و آن دیگر مسکوت خود را بدگری بد و تشریح تحلیل
 برای زجر و عقاب است تا آنکه بکتاب بر طلاق کند و راه الداری و دوا ابن ماجه عن علی بن عباس و عقیقه بن عامر رضي الله عنهما جمیعین و
 عن سلیمان بن یسار و سلالی میمونه بود که از از واج مطهره است از کبار تابعین از تفهیم سبعة دین است فقیه فاضل ثقه عابد و روح حجت و گفته اند که وی از هم است
 از سعید بن المسیب قال گفت او که فیضه عشر من اصحاب رسول الله و را فتمده و انداز اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم کلامه بقبول بر یکی از آن
 اصحاب میگفت بوضعا المولی حیس کرده شود ایلا کند تا آنکه رجوع کند زن و و طی کند یا و طلاق دهد و فاه فی شیخ السنه بدانکه ایلا سوکن خوردن
 مرد است بر زن که نزدیک کند بوی چهار ماه پس اگر و طی کرد در چهار ماه حائض میکرد و در سوکن خود و لا نرم شود بروی کفاره میباید ساقط میکرد و ایلا بر آنکه زمین
 بر طرف میشود و بخت و اگر و طی کرد و چهار ماه گذشت جدا میکرد و زن از وی بطلاق بائن این مذموم است و مذموم جماعه و ذکر از علما و ائمه آنست که واقع شود
 طلاق مجبّر گذشتن چهار ماه بلکه مرد را جس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر با آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
 کرد حق زن را در جماع پس نامب کرده و قاضی زوی چنانکه در عین دلیل آنست که وی منع کرد حق زن را پس جز او داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشت
 این مدت و این قول با ثور است از عثمان و طی و عاده لثمه و زید بن ثابت رضي الله عنهما و باجماع اختلاف بود میان صحابه درین باب و الله اعلم و عن ابی سلمه
 صحابی مشهور است که زوج الممل بود پیش از آنحضرت ان مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل
 صحیح تر است الباطنی منوب بر ریاض بن طهر صحابی است یکی از کیه کنندگان از بخت عدم وجود سواری و اقادان بر زن بعد از طهارت که درین حدیث مذکور است جعل
 اثمه علیه کظهور آمده گردانید مسلمان بن خنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل و ابی کریم بن مسلمان بن حنظل
 ماه رمضان تو بر هر چه سرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیم از ماه رمضان وضع علیها ایلا افتاد مسلمان بزرش شیخ و جماع کرد بوسی فانی رسول
 الله صلی الله علیه و سلم فذکر ذلك له پس که مسلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آنرا از آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مرا و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 اعن و فیه از او کن بنده را قال لا اجد لها کفتم فی بایم رقه را قال فضم شهر بن مثنی بن عیین گفت آنحضرت پس زنه دارد و یا پی قال لا استطیع گفت
 نمیتوانم داشت قال اطعم ستمین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد کفتم فی بایم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغزو
 بفتح فاعه و سکون رابن عمرو پس گفت آنحضرت فزده بن عمر و را که صحابی بود طیقت در بعضی نسخ عوده بن عمر مواتع شده و آن تصحیف است اعطه ذلك العرق به
 او را آن عرق را از آنکه کسی آورده بود و عرق بفتح نیل از بزرگ حسنه با فقه و هو و آن مکتل یا حله خمسہ عشو صاعا عرق بزیلی است که میکرد و میکنی اند با زنده

آمده

تجلی

پیمان را او شش وعده صاعا یا شش وعده پیمان را بطعم سنبل مسکینا تا بخورند شصت سکن را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع هر سکنی او در آنجا
و اگر نصف صاع و در کتب فقهیه نیز همین اعتبار کرده اند چنانکه در صد فطر و شایانچه درین حدیث واقع شده پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد
بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تقیه بحسنه عمره را برده و چنانکه در باب النکاح کذاست و واه الزمذی و دوی بود او و این ماحه و الداد
عن سلمان بن بسا و عن سلمه بن صحیحوه قال کتبت اثم اصاب من النساء ما لا یصیب غیره کنت بودم من مردی که میرسیم از زنان چیز را که نمیرسد
غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع جسم و شوق من بیشتر از دیگران بود با بیعت بی صبری کردم و اقدام در از زن و فنی و او اینها و در روایت این دو کس اعنی
ابا داؤد و الدارمی اینچنین آمده است حضرت فاطمه و سغفان و پس بخوران و سق را از خردا و قیمت کن از این سنبل مسکینا میان شصت سکن و سق سکن
سین شصت پیمان درین روایت هر سکنی اصاحی شصت و عن سلمان بن بسا و عن سلمه بن صحیحوه عن النبی صلی الله علیه و سلم فی المظاهر یواقع فی این
بکف و روایت کرد سلمان بن سلمه از آنحضرت در حق مردی که از کفارت و بد و قاع و موافقت کنایت است از جماع قال کفاره واحده
فموردی است یک کفارت و هم برین اند محمود را و بعضی گفته اند چون موافقت کنیش از کفارت واجب میسرود بروی دو کفارت و واه الزمذی ابن
ما حه الفصل الثالث عن عکرمه عن ابن عباس ان رجلا من امراء کوفه را درایت کرد عکرمه از ابن عباس که بدستی مردی طاهر را در از زن خود دفعش
قبل ان یکفر پس جماع کرد پیش از آنکه کفارت دهد غشی در اصل پوشیدن و فی الصراح غشی را که بر جماعت منبر و کفر فانی النبی پس آمد و غیره را صلی الله
علیه و سلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حکمک علی ذلک پس گفت آن حضرت چه برداشت ترا و باعث شد که پیش از کفارت جماع
کردی قال گفت آمد با رسول الله و ایت بسا ص جملها فی الغنم و یدم سفیدی هر دو و خلخال او را در متابعت کعبه جای مملد و فتح آن و سکون جیم خلخال
و قید فلم املک نفسی ان وفعت علیها پس مالک نتوانستم نفس خود را در صبر کرد از آنکه اقدام بروی بیت خسرو زرخ خوب در توبه میزد تا کاه بد
آن رخ زیبا بکران شد فضیحت رسول الله برخنده کرد و غیره را صلی الله علیه و سلم و اموه ان لا یفرها حتی یکفر و امر کرد آن مرد را که نزدیک شود
و جماع کند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و درینجا تلبیه است بر ضبط حال و صبر از آن فرموده شرع و حفظ نفس و حیانت و می از محفلش و ابتلا که شیطان در
میدانست و واه ابن ماحه و دوی التومذی نحوه و روایت کرد ترمذی از آن و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب و دوی بود او و الداد و النسا
نحوه مسند او و مسلا بطریق ساد و ارسال و قال النسا فی المرسل اولی بالصواب من المسند و گفت نانی مرسل نزدیک است بصحت از مسند باب در
بعضی احکام متعلق با سبق عن معاویه بن الحکم قال انبت رسول الله روایت است از معاویه بن الحکم بن عتبه صحابی است روایت میکند از وی ابو سلمه و عطایان
یا رفعت آمد و غیره را را صلی الله علیه و سلم فعلت پس نعمت با رسول الله ان جاد به کانت لی فوخی غمالمی بدستی که دایمی بود مرا که میچونید
کو سفند از آنکه او بود و فتنشها پس آمد من آنجاریه را و قد فعلت شاة من الغنم و حال آنکه کردم و نیافتم من کو سفندی را از کو سفندان فمالها عنهما پس
سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد فقال لکل الذئب پس گفت جاریه خورد آن شاة را اگرک فاسغت پس غضب کردم من این
جاریه یا ندوه خوردم بر آن شاة اسفا فمتین معنی شمتناک شدن و اندوه کین شدن بهر دو معنی می آید و اسف بکسرین یا ضی آن را باب سمع و بر معنی اول ضمیر
علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة و کنت من بنی آدم و بودم من از نسل زندان آدم که بحکم نبوت در غضب می آیند و از جای میسر و ند فاعلمت
و جملها پس طایفه زد و دوی جاریه را و علی و فیه و واجب است بر من آنرا کردن برده از کفارت طهار یا مین یا خزان افا حقتها آیا پس از آنکه کم او را
از کفارت تا ابرای ذوق خود کنم و از پیشانی که از زدن طایفه بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارت ایمان قهطر است
فقال لها رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت مرا آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی این الله کجاست خدا و در روایت این یک کجاست
پروردگار تو فقال فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان جتنایه نیست تعالی الله عن ذلک بلکه مقصود آنحضرت آن بود که بداند که وی
مشکر است یا موحده پس قاعه کرد آنحضرت از وی بنی الله ارضیه و برات از آن و طمأنینه را که مرا و پروردگار می است که تدبیر میکند از آسمان مرا را برین مظهر
نموده او را به تیز صرف و علم آنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات تعالی و تعس و کاهی گفتا کرده میشود باین قدر و در امثال این تمام کذا قالوا یا آنکه در اثر
ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است علما و کویا حتی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب اجماع نیست یا آنکه اولی و افضل
آن است که مؤمن باشد و کفایت میکند و در این مقدار از ایمان و الله علم فقال من افا بعد از پرسیدن توجیه گفت آنحضرت من ناکیه تم فقلت پس گفت آنجاریه
انت رسول الله تو غیر خدا فی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعنهما پس گفت آنحضرت از او کن و او و اما مالک و فنی و وایه مسلم
قال گفت معاویه بن الحکم کانت لی جلوبه نرخی غمالمی قبل احد بود مرا جاریه که میچونید کو سفندان که مرا بود در جانب که او و الجواب فیه بنی جمیع بودند و او
بعد از وی ایت و فنی و بعد از وی یای تحاینه شده و یخچین ضبط کرده اند متحان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضوعی است قریب جبل احد در شمال مدینه منوره و طاعت

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

ذات پور من مطلع شد من کیروزی فاذا الذئب فلد ذهب بيشاه من غمنا پس ناگاه کرک تجتن تیره است که سندی را که سندان را وانا جمل من بی آدم اسف
ومن مردی ام از فرزندان آدم شکم میوم واند ویکلین شوم فرزند آن آدم پس خواستم بزم درازدنی سخت چاکه متقنای غضب و حسن است لکن صنگها صکله لکن که فرمود
ردم او را زونی فی الصرح ملک لوفتنه دن فابنت رسول الله پس آدم من پیغمبر را اصلی الله علیه وسلم فعضم ذلک علی پس عظم نداشت و بزرگ ردی
آزاد من وکنت کتابی عظیم کردی تو فعلت پس کفتم من با رسول الله افلا اهلها آیا پس آزاد کنم او را قال اشقی بها کنت اخضر بها زد من او را فبنت لها پس
آوردم زود آنحضرت او را فخالها ابن الله پس کنت آنحضرت را جاریه خدا در آسمان است قال من افالطائف
وسول الله قال اعفها فالحما مؤمنه نلت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که بدستی که بی سمان است بابا للعان لعان و طاعت یکدیگر العنة اردن و چون مرد
زن خود را قذف کند زنا و اثبات کند آنرا بچهار کراهی حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که دی از خدا قانت چرخ مار کجود یخت خدا بروی اگر باشد از دروغ و بان
بعد از آن چهار بار زن شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون طاعت
کرد مذمرد و زن تصدیق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب خفی و نزد جمهور منسخت واقع میشود بی تفریق قاضی و مسام میگرد آن بروی بگویم مؤید بخاک نوز
کتاب فقه مذکور است الفصل الاول عن مهمل بن سعد الساعدي صحابی مشهور است از انصار و احسن کسی که مروی در انصار قال ان عمو عیسی بن
فنج واد و سکون تخانید و کسریم و در آنحضرت العجلائی بنج من سکون چیم نسبت به بی بطنی است از انصار قال با رسول الله ادأبت رجلا ورجلا
مع اموانه خبره که یافت مردی ابارن خود را فقتله آیا یکش این مرد صاحب آن مرد را یافت و ابارن خود فقتلوه پس کشید این مرد قاتل را کسان مقتول
و در بعضی نسخ فقتلوا تابی الخطاب و خطاب آنحضرت و اصحاب آنحضرت است که اقل از یکف بفعل با چون کند این مرد و علما اختلاف کرده اند و گاهی است مردی را
که یافت او را ابارن خود که زنا میکند جمهور بر آنست که کشته شود او را اگر آنکه چهار کراهی بگذرند زنا و یا استرار کنند بدان و از آن قاتل و اما فیمین و بین الله بروی
چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد نزل جئک و فی صاحبک پر کنت آنحضرت در جواب عویمر تحقیق و حی فرستاده
شد در قضیه و وزن تو مراد است که در کتاب الله مذکور است فاذهب فأت بها پس بروی پس از آن خود را قال مهمل ففلاها فی المسجد
کنت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد و اجمع الناس عند رسول الله و من با مردم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فلما فرغنا قال عویمر پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت عویمر که بکنت علیها دروغ گفته باشم پس آن با رسول الله ان امسکها اگر نگاه دارم من
او را این کلامی است طویة تطیق او مبطلای یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نواح خود و طلاق مذموم او را لازم آید که ب من در قذف وی کرده ام زیرا که امساک
منافی است زنا کردن او را و امساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم و عیسی است زنا کرده فظلمها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن اسطیقا
برای تصدیق قول خود و این بنا بر ظن او است که لعان حرام میکردند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز با نعل تفریق کرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است
که میگوید فرقت لعان حاصل نمیشود مگر تقضای قاضی بعد از تلاعن چاکه در حدیث آمده بیاید و این بر تقدیریک عویمر عالم باشد حکم مسک و جمهور بر آنست که واقع بشود فرقت
بنفس لعان و مسام است بر مرد نواح آن زن بر سبیل بایدیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا پس تر کنت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به ائیم
پس اگر آن زن بیارند و ولد را بیاورد ادعج العیقین تحت بیا و و چپ شک و عظیم الالبین بزرگ سینه بی فی الصرح الیه بنج و سکون نه خلدج السافین
سطر و پر کشت هر دو ساق خلدج بنج خای مجرود دال مملد و لام شده فلا احسب عویمر الا فذلک صدق علیها پس کان نسیم عویمر را که تحقیق است گفته است
بر آن زن ظاهر آن مردی که نسبت کرده شده زنا باین صفت بوده است و ان جاءت به ائیم و اگر آورد آن زن فرزند را بر شک و جیر تصغیر اصم است کانه
و حوه گویا آن فرزند و حیره است با و او حای مملد هر دو مفتوح کرکی سرخ در زین چسبیده مثل قطاة و عویمر مخمیر بوده است فلا احسب عویمر الا فذلک
علیها پس کان نسیم عویمر را که تحقیق دروغ گفته است بروی فجاءت به علی المغت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر
پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد پسند الی حدیث
بود آن فرزند بعد از آن نسبت کرده همیشه بسوی مادر وی خانکه حکم ولد از آنست و درین حدیث جوار استدلال است بمشابهت ما دلالت نمیکند حکم بقضا
چاکه بیاید منفق علیها و عن ابن عیوان النبی صلی الله علیه وسلم لا عن بین و جل و امواته روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملامه کردی
امر کرد بملاحضه بیان مردی و زن آن مرد فانتفی من ولد ها پس مکتی کشت و در شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق کرد اندین و نسبت کرد و را بنج و سب
طاعت ففوی یلقها پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن و الحی الولد بالمرأه و الحاق کرد و منوب کرد و انید و لذین منفق علیها و فی حدیث
لها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه و ذکره و در حدیث ابن عمر بنخاری و سلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکره کرد و
یاد دایند او را عذاب آنحضرت را تا دروغ نکوید و افران کند بر زن و اخوه ان عذاب الدنیا الهون من عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا

آسان است از عذاب آخرت شد دعاها پتہ خواند و طلبید زن را فوج عطاها و ذکرها پس عطا گفت و ذکر کرد او را و اخبرها ان عذاب الدنیا اهن من عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و تبرس بروی آنکه اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن کند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد قرار بدان کنند پس ملاحظه کند و عهده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال للمتلان عنین و هم از این عسر است که آنحضرت گفت مرد و زن را که میخواهند ملاحظه کنند حسابا علی الله حساب شما بر خداست احد کما کاذب یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز برگشت لا سبیل لك علیها نیست سبب و پیوند مترابرین زن و حرم ام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد کما مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرم ام شد بر من هر یک بوی داده ام سیر و آن چه حکم دارد و قال قال لك گفت آنحضرت نیست مال متران گفت حدت علیها فهو بما استعملت من فوجها اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو کما بی نیت و لیکن انما ل رفت و در بدل چیزی که حلال کردی تو از فوج آن زن و تصرف کردی در آن وان کذبت علیها و اگر دروغ بر بسته بروی و متهم کردی او را بدان فذا لك ابعد و ابعد لك منها پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن هر بوی تو و زرد و و زرد است متران از آن زن کما یکی خود استحال فرج کردی و دیگر متهم و متحش کردی او را و دیگر طمع محرم چه داری و این بعد از دخول باقی است و اما پیش از دخول پس زنا و بوجینه و شافعی و مالک مراد نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است منق علیہ و عن ابن عباس ان حلال بن امیه صحابی انصار است یکی از ان ستم که تخلف کردند از غزوہ تبوک و توبه کردند و جتیا از ایشان قذف افتاد عند النبی و شام داد زن خود را و نسبت کرد او را بر زنا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشوکه بفتح شین و کسر راء بن سحما بفتح سین و سکون حای مملیتین مدو و یعنی گفت کما بن شخصی زنا کرده است و وی نیز صحابی است طیف انصار است و سحما نهم ما در اوست مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم البینه او حدانی ظهور کند در آن گواه را یا قبول کن حد قذف زوجه را و در پشت خود که شهادت نماید یا نه است فقال پس گفت بلال یا رسول الله اذ ادای احدنا علی اثمانه و جلا بطلق بلفظ البینه و تکیه بیک از ما بر زنا خود مردی را برد و که طلب کند کوان این چه جای کوانا است و کبی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله علیه و سلم يقول البینه و الا حدانی ظهور کند پس و رایت آنحضرت که میگوید که کوانا بیار و اگر شهادت است حد در پشت تو فقال هلال والد بیعتك بالحنی پس گفت بلال سوگند یا بخدای که فرستاده است ترا بر استیانی لصادق بدرستی که من است او سید و ام فلبنی ان الله ما یبیت بشدیر اظهر من الحد پس و ام هر آینه فرو دمی آر و خدایت علی حکم پاک و نیز از میکرواند پشت مرا از حد فتولی جوی قبل و اقول علیه پس شد و آید جبریل و فرود آورده بر آنحضرت این آیات را که در ان بیان لعان است و الذین یؤمنون از واجهم فزوا پس خواند بلال این آیت را حنی ملیح تا آنکه رسیدن کلام آنکان من الصادقین و از اینجا معلوم میشود که نزول آیت در بلال بن ابی سیه است و آنکه در حدیث سابق در عویر فرمودند که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو با عقبا آنت کما چه حکم شامل است هم را و احتمال دارد که متران نزول را و ام علم فجاء هلال فشهد پس آمد بلال و گواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است و النبی صلی الله علیه و سلم يقول و ما از آنحضرت میگوید ان الله بعلم احد کما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغ گو است هلال منکافا پس آن یکی همت از شما نوبه کننده ثم قامت فشهدت بترتیا و ان زن در حالیکه تحقیق گواهی میدهد و لعان میکند فلما كانت عند الخاصه پس بر گاه کشید آن زن زو شهادت بخمس و هوهها ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز داشتند از ان و قالوا الهما موجه و گفتند مردم که این شهادت پنجم و بعبد لازم گردانده است متر برقی را بن تمام یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوید قال ابن عباس فلکات و نکصت گفت ابن عباس بر تحقیق کرد و در تک کرد و باز گفت و پس آمد یعنی ترددی کرد و منضم شد از حال وی که شهادت خامس نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه کان بر دیم که از ان جوع میکند از شهادت ثم قالت لا افضح فوجی سائر اليوم پیشتر گفت رسوا کرد و ام قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و باقی ایام و سایر یعنی جمیع و باقی هر دو می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فغضت پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ملاحظه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان و قال النبی صلی الله علیه و سلم ابصروها فان جاءت به الحکل العینین و گفت آنحضرت ببینید آن زن ایس که آورد فرزند را سره کون در چشم سابع الالبسین بزرگ و تمام سینه با بغ موهذ و عین معجمه تمام و وافی خدلج السافین سطر و ساق فحولش و این سحما پس آن فرزند مر شریک بن سحما است که وی نیز بهین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را همچنین بهین صورت فقال النبی صلی الله علیه و سلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نبی بود آنچه گذشت از کتاب خدا و حکم او که اقامت حد و تغزیر بر متلاعین نیست هر آینه می بود مراد آن زن را که روی میگردم بوی آنچه میگردم از عذاب و راه الجنادی درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را بطنه و امارات فتر ان القات نباید کرد و حکم کند مکر نطا هر آنچه تفاضا میکنند از حجج و دلائل و نیز مضموم میگرد ازین که شبهه و قیافه محبت نیست و نیست آن مکر امارت و منظم پس حکم کرده نشود بدان چاک که است مذنب فلیعزم و عن ابی هریره قال قال سعد بن

آن

و راضی نشد. بدان منفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان عبث بن ابی وقاص عهدا لی اخيه سعد بن ابی وقاص کنت عایشه بود
عقب بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بموی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عقبه بعضی گفت اند که صحابی است و دوست
که سکنه بود در مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی تاحسین او را در صحابه ذکر کرده اند و میندارم من او را اسلام و ذکر کرده
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه که اقیاسه الغایه و بر هر تقدیر عهد کرده بود عقبه برادر خود ابن و لید زعمه منی که پسر داه زعمه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المومنین بوده است از من است زیرا که وی وطنی کرده بود باین جاریه زنا و زانیه بود و بی پسر را بکن بر عقبه کتب و لید زنا نامیده شود
از زانی و فقیه دعوی کند که عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فافضه الیک پس بدست آورد او را و بکش موی
خود فلما کان عام الفتح اخذاه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود ذکر کرده بود فقال انه ابن اخي یسکت
سعد که وی پسر برادر من است و قال عبد بن زعمه اخي وقت عبد بن زعمه که وی برادر من است زاده فلنا و فالی رسول الله پس فخذ و مر فخذ
کرد سعد و عبد بن موی غیر خدای صلی الله علیه و سلم فقال سعد یسکت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخي کان عهدا لی فبذرتی برادر من
عقبه عهد کرده بود بموی من در حق وی و کفر حق وی و قال عبد بن زعمه اخي و ابن ولیدة الحی و کنت عبد بن زعمه وی برادر من و پسر جاریه پدر من
ولد علی فواشده زانیده شده است بجای خواب می فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هولک یا عبد بن زعمه پس کنت آنحضرت این پسر
بر تراست و برادر ترستی ای عبد بن زعمه الولد للفراش و الرضاع لفرش است یعنی هر کس است که از من فرشته او است و للاحا هو الحی و مر زانی و مر زانی و مر زانی
که عبارت از رحم است یا نایب است از حرمان ثم قال لیسود فلیت زعمه اخي منی بکنت آنحضرت مروده را که زویر مطهره او است در پرده بان ازین
پسر پیش او میا الی چه حکم شرع برادر تو شده اما دای من شبیهه بعینه از جهت آنچه دید آنحضرت از نشأته است آن پسر بعد و اگر چه مشابیه و یافت و حکم
شرع معتبر نیست و لکن لزوم احتیاط در آن است که پسر کنی و پیش او نیایی فافهم فنادها حاجی لعی الله پس ندید آن پسر بوده را تا آنکه مرد آن پسر و حق
در روایتی اینچنین آمده است که قال کنت آنحضرت هوا خوک وی برادر ترستی یا عبد بن زعمه من اجل انه ولد علی فواشده از بهر آنکه وی زانیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام را وی است یعنی آنحضرت که گفت این او حکم کرد برای عبد بن زعمه از جهت آنکه آن پسر زانیده شد بر فراش پدر وی
و عنهما قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات يوم و هم از عایشه است که گفت در آمد من آنحضرت روزی و هو موسی و و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشه الم ترون الحوز الم دلجی پس کنت آنحضرت ای عایشه منی که بخودم میم و فتح جم و کسر زای و دل شد
و مدحی میم و سکون دال و کسر لام و بحیث منسوب بدیج نام قبیل است بنام مردی که در علم قیافت یکا زو روزگار بود و از صورت شخصی استدلال بر صفات
احوال وی میکرد و دخل در آمد فلما دای اسامه و ذبدا پس چون دید اسامه و زید را و علیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفة قد غطیا و سهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفة و خواب کرده بودند و رسید و بدلت اقلد امهما و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان را قطیفة فی الصرح قطیفة جا
پسیده و قطیفة آن جا را که بگوید که پرده داشتند باشد فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس کنت بخود که این پاهای بعضی و حی جسد و است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پانست خرفیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود و سفید فام و خوب صورت
بوج و اسامه که پسری بود سیاه رنگ بود و بباد و بخود ام المین که جاریه بود و در شایه واقع شده پس منافقان در نسب ما طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قافله دید و حکم کرد که این دو شخص نباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد زیرا که قول قافله نزد عرب معتبر بود پس
از ام المین را داد و از اینجا لازم نیاید که قول قافله معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذہب نزد ما و لیکن شافعی و بعضی اندیک معتبر بر آنند از
حق اگر جاریه مشترک در میان دو شخص یک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قافله میکنند و نزد ما و لیدر دو میسر دارند در حکم شرع
اگر چه در واقع از یکی خواهد بود منفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص و ابی بکره رضی الله عنهما قال لا کنتند و قال رسول الله کنت غیر خدای صلی
علیه و سلم من ادعی الی عنوا بیه کیست نسبت کند خود را بموی برادر خود و هو بعلم و حال آنکه وی میداند که آن پدر را دوست فاحیة علیه حوام پس بشت بروی حرام
این جزو شد بدست یا محمول بر استخلال است یا مرد عدم دخول جنت است یا مقربان و سابقان منفق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا توغلو عنی یا حکم اعراض کنید از پدر آن بزرگ نسبت بایشان من غیر منسوبند و ابی هریره که کذب است خود را بوی پس تحقیق کفران نیست
و چه نعمت که اصل بر مقتضا است منفق علیه و قد ذکر و تحقیق ذکر کرده شد حدیث عایشه حدیث عایشه که او را شایسته است ما من احد اعین من الله فی باب صلوة و نحو
الفصل الثانی عن ابی هریره انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول لما نزلت ایه الملاحنه روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که می گفت و ان
بنکام کفر و آدم آیت ملاعنتم ایما امرأه او خلعت علی قوم هر زنیکه در آورد بر قومی من پس من هیچ کس را که نسبت آنکس از آن قوم یعنی زنای که کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم

منفق
علیه

کرده و فلبست من الله فی شئ پس نیت آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیف و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او این شنیع را اولین
 بدخله الله جننه والته در نمی آرد آن زن را خدا تعالی بهشت خود را یعنی بامقربان و سابقان و نیکوکاران و این عید و انداز است مرا و او ایما و جل
 بجلد و لده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که بزیاد زن او و گوید که این منکر زن از من نیت و زن را تمت بزنا کند و هو بنظر الهیه و حال آنکه آن مرد
 می بندد بوی آن فرزند و میداند که از وی آمده و بر فراش او زائیده احبب الله منه در پرده میشود خدا تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و جسمی
 آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر میشود و فضیحه علی و دوس الخلاق و رسوا میکند خدا تعالی او را بر سرهای خلایق و در حضور ایشان فی الاولین و
 الاخرین در روز محشر و عصا قیامت که تمام خلق از پیشیان و پسبان در اینجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انداز است مرد را چنانکه سخت انداز
 کرد مردن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که تساری نماید و واه بود او و او و النساء و الدادی و عن ابن عباس قال جاء رجل الى
 النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقال ان لی امواة لا تود بدلا لمس من کنتان مرد که مرا زنی است که باز نمیکرد
 دست کسی که لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامت مجامعت فقال النبی
 پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم طلفها طلاق ده آن زن را قال انی اجها کنت من دوست میدارم آن زن را بجهت حسنی و جمالی و موافقتی که بوجهی
 و طبیعت من دارد و قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس کارها را و محافظت کن و اگر کن که این حال داری و بی اختیار می در مجتبی و می و ما و بیعتی از نجات
 او در حقته و لیکن نجاساتی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعد از دست لاس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میکرد
 آنچه در خانه است از طعام و جسم آن و ترجیح و ناید میکند این معنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر نمیکند بجا داشتن فاجره و لیکن تباد از عبارت لا تردید لک
 همان معنی اول است و الله اعلم فافهم و واه بود او و النساء و الدادی و عن ابن عباس و کنت نائی رسانیده است
 این حدیث را یکی از راویان بوی ابن عباس و وصل کرده است از او احدهم بر وضع و یکی از ایشان رفع کرده و وصل نموده قال و هذا الحدیث بلس
 بثبت گفت نائی و این حدیث نیت ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است و عن عمرو بن شعيب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم
 قضی ان کل مستلحی استلحی بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعای تلحاق
 بحق هم شدن و چیز بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را و ارثان تالاقی گردانند او را بخود و وارث گردانند پس خود چنانچه
 فرمود الذی بدعی له آن پدر خوانده شد این استلحی مراد ادعاه و دشمنه یعنی دعوی کردند او را و ارثان پدر وی فغضی ان من کان من امه
 بملکها يوم اصحابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه باشد از دایه که مالک میشود پدر وی آن دایه را در روز یک جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه
 حلال و اقشده و اگر از حره باشد که فراسش و است بطریق اولی فغضی لحنی بمن استلحی پس تحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشد
 و وارث میکرد و در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میکرد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود و لیس له مما
 قسم فله من الميراث و نیت مرا و انصب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث و ما ادرك من ميراث له
 بقسم خبریکه در یاد است این شخص استلحی از میراث که قسمت کرده شده است فله فصبیه پس مرا و راست نصیب او از میراث و لا یلحق اذا کان
 ابوه الذی بدعی له آنکه و لاحق گردانیده نشود و آن شخص فیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و
 چون وی انکار کرد و وارث نمیشود و فائده میکند استلحاق و لحنی بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امه لم یملکها پس اگر باشد از دایه که مالک
 نیست او را بلکه از دایه غیر است که زنا کرده بوی او من حره عاهرها یا از حره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بر تنیکه لاحق گردانیده نمیشود و جائز
 نیست الحاق وی بپسری نیز در اینجا بلفظ معلوم روایت است و لا یورث و وارث نمیشود آن فرزند و ان کان الذی بدعی له هو الذی
 ادعاه فهو ولد ذنبه من حره او امه و اگر چه باشد آن سیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خودش آن سیکه دعوی کند او را و این تاکید است حکم
 سابقی که عدم حوازا الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت بیات خود و وارث نمیشود و چنانچه اگر وارث
 او الحاق کند زیرا که ولد زنا است ثابت میشود و نسب وی از زانی خواهد از حره باشد یا از امه و این جایز است هر شود که اگر از حره باشد نکاح ثابت میکرد و وارث
 میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و از بخت ذکر کرد از اطمینان و واه بود او و دعوین جابون عینک بر وزن عینک صحابی است نصاری مدنی
 حاضر شد پدر او تمامه متشاهد را و در تعریف گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شود دیگر را و وفات یافت در سن احدی و سبب و عمر او نود و یک
 سال بود ان النبی صلی الله علیه و سلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من الغیوة ما یحب الله فی غیوة فی غیوة است که دوست میدار و دخیای تقا
 و منها ما یبغض الله و قسری از غیرت است که دشمن میدار و دخیای تقا فی غیوة فی غیوة فاما التي یبغضها الله فالغیوة فی الغیوة فاما آن خبری که دوست میدار و دخیای تقا

خدایتعالی غیرتی است در تمام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داده وی پیش بیک نام آید یا بیک نام نباشد و می درآید و مزاج و انبساط فیمایند و مانند آن و اما التي میبغضها الله فالغیرتی فی جنس و دینه و اما آن غیرتی که دشمن میدارد خدایتعالی آن را پس غیرت در تمام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد فی قرینه و فی غیره رب یفج رائک و یبیت کبر انچه شک فکند و تهمت کذا فی الصراح و ان من الجملاء ما یبغض الله و منها ما یحب الله و بد رستی بعضی از ناز و تکبر است که دشمن میدارد خدایتعالی و بعضی از آنها است که دوست میدارد خدایتعالی فاما الجملاء التي یحب الله فاما کبر که دوست میدارد خدایتعالی فاختبال الرجل عند القتال پس کبر کردن و نازیدن و حسرت آمیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن کافران برای اظهار جلالت و استعانت با خدا کردن و اختباله عند الصدقه و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بقره انبساط نمودن و بسکی رعنائی نمودن و اما التي یبغض الله فاختباله فی الفحشاء و اما خیلا که دشمن میدارد خدایتعالی پس نازیدن و کبر کردن مرد است در مخسر و موبات نمودن پسندگی نفس خود و پدران و امثال آن و فی روایه و فی البی و در روایتی بجای فی الفحشاء فی البی آمده و بقی معنی ظلم کردن و ستم نمودن و واه احمد و ابوداؤد و النسائی الفصل الثالث عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قام رجل فقال كفت عمرو بن شعيب ایتا مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابني بديكر فلان شخص پس من است عاهوت بامه فی الجاهلیة بسبب انك زنا کردم با در وی در زمان جاهلیت فقال یا رسول الله پس گفتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا دعوة فی الاسلام جائز نیست دعوی کردن و لیسبب زنا در اسلام ذهب ابو الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد میکرد بسبب زنا الولد للفراش وللعا هو المحج و پدر فرمایش است که زن باشد یا داده و زانی را شک است یعنی حرمان یا رجم و دعوی بکبر و ان ولد و دعوی کردن آن و بفتح و ان خواندن با سلام و اما خواندن بطعام نفع و ضمیر و آمده و فتح اگر و اشرار است و واه ابوداؤد و وعنه ان البی صلی الله علیه و سلم قال و هم از عمرو بن شعيب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملائحة بلهنن چهار قسم زن اند که نیت ملائحت میان ایشان یعنی میان ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در امش بخط شیخ حنیف الدین بعلم است صحیح نوشته وین از واجرن التصاویه تحت المسلم زن نصرانی که زیر مسلمان باشد و اليهودیه تحت المسلم و زن یهودیکه زیر مسلمان باشد و النجوة تحت الملوك و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد و المملوك تحت الحر و زن داه که زیر مرد آزاد باشد و اصل دین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت نیستند لیکن تصویر نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و تصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده و واه ابن ماجه و عن ابن عباس ان البی صلی الله علیه و سلم امر رجلا حين ان يثلا عن روايت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مرد را هنگامیکه آمد کرد مرد و زن را که ملائحت کنان بضع بدیه عند الخامسة علی فیه که بنده دست او را زده شهادت خامسه بردهن او که گوید شهادت را تمام کند عدد آن را و در شهادت مرد دیگر بگوید با حتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت و زرد و چون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد پنهان دست بردهن که تمام کند و قال ها موجه و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گردانده است یعنی تفسیر بقایا انهم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید و واه النسائی و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج من عند هابلار روايت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی بشی که نوبت وی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتكاف که تحت فالت فغوت علیه گفت عائشه پس غیر کردم را آنحضرت که نزد او زوج دیگر برود و فجاء فوای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که قصد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که میشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بیهوشی که در و بنال آنحضرت رفته بود تم نگ شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت آنحضرت ما لك يا عائشة چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اخوت یا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حبه ره دیگر در آم فعالیت و مالی لا یعاد مثلی علی مثلك پس گفت عائشه و حیث مرا که غیرت کنم و چگونه غیرت کند مانند من و کسی که بصفتم من است از غایت و له و شغف و محبت و مرا و ارضاء را بر کسی که مانند تو بر صفت نت از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعن جاءك مشططك پس گفت آنحضرت هرگز بتجسس آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین در طاف کند و اگر نه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر توفیق کنم فالت گفت عائشه یا رسول الله امی مشطط آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت و معك عائشه میگوید کفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان است و لکن اعافی الله علیه و لیکن باری داده است خدایتعالی و غالب گردانیده است از شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت یمایم از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن در اینجا را اول کتاب در باب الوصیه گذشته است و واه مسلم باب العدا شتی از عداست بمعنی شتردن و عدت اسم خیریت که مشیر و از زن از ایام قسلا یا ایام حمل یا حیان و در آیات متشرافی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روايت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکل ترا بعین و اعلام ایشان

و از فتویٰ سبعه مدینه است کثیر الحدیث و اصح الروایه عن فاطمه بنت خلیس از فاطمه بنت قیس قهریه قرشیه که ز مهاجرات اول بود و خواوند جمال و عقل و کمال بود
 ان اباع عمر بن حفص طلفهار وایت این است که ابو عمر و بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق و لیا و رالیه طلاق قطعی که قطع کرد علاقہ نکاح را
 البته بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است و هو غایت و حال آنکه ابو عمر و مذکور غائب بود و فاطمه و کلیل الشجر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابو عمر و
 جو را تا نفقه خود سازد و در ایام مدت فخطبه پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم نداشت آن جو را سیخ خشم گرفت و ناراضی شدن و کم شدن عطفه کسی را
 و در بعضی نسخ فخطبه فقال والله مالک علیسان شیعی پس گفت وکیل ابو عمر و فاطمه بخدا سوگند مینماید که مرا واجب بر این هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو باطل
 است این هم که تو مدسم از روی تبرع و احسان است بخواتم الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر اصلی الله علیه و سلم فذکرت ذلك له
 پس ذکر کرد فاطمه از آنکه آنحضرت را فقال لیس لك نفقة پس گفت آنحضرت نیست ترا نفقه فاموها ان تعقلی فلیتام شریک پس امر کرد و آنحضرت فاطمه را
 که بشد عدت در خانه ام شریک بفتح شکر کن زنی بود صحابه غنیه و نام او خولبت حکیم است ثم قال تلك اثواه بنعشاهما اصحابی پس گفت آنحضرت کن یعنی ام
 شریک زنی است که میوشند او را و می در آید و هجوم میکند بروی اصحاب و اقارب من و صیاف میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن
 نیست زیرا که وی زنی غنی و صالحه و فاضله بود زیارت میکردند او را مردم و صیاف میکرد وی ایشان را احمد بن محمد بن عبد الله بن مکتوم عدت بکشتن و این نام مکتوم که
 صحابی مشهور است خانه و جل ای می زیرا که وی مردی فاسق است فضعین ثیابک می اندازی تو جامهای خود را یعنی بنید از جامهای زینت را و میوشی آنها
 در ایام عدت که اقل و احتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از برنجهای خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
 نظرو می ملاحظه داشته باشی و الله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امراه بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست
 که حرام است از جبت قول صحیحی قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و از جبت حدیث ام سلمه رضی الله عنها و ان تملوا من حدیث فاطمه بنت قیس بنعلوک
 میگردد جواز نظرو می باین نام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد این نام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت دارند چنانکه در خانه ام شریک
 دارند اما غرض بهر تو از وی بحال خود است چنانکه نص شرآن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد که اقل فاذا حلت فاذا غفنی پس فیکمال شوی و برائی
 از عدت پس خبر کن مرا در کار تزویج تو فکر کن فالت فلما حلت کنت فاطمه بنت قیس پس فیکمال شدم من ذکرت له ان معاویه بن ابی سفیان
 و اباجهم خطبانی ذکر کرد من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون و صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال لما ابوالجهم
 فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت ما ابوجهم پس می هند چوب خود را از دوش خود یعنی مردی در شت خواست که زنان را نیند و اما معاویه به
 فضلعولک لکمال له و اما معاویه پس مردی در ویش و فقیر است که بیج مال مراد از آنکه پدر وی بوسیان نخل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت معلوک بضم صاد و در ویش
 تعلوک در ویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و از اینجا معلوم میشود که مستشار مومن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری می توان کرد تا
 در ضرر و مشقت نیند و فرمود آنحضرت انکی اسامه بن ذبل نکاح کن اسامه بن زید را که مولای زاده آنحضرت بود فکوهنه فاطمه بنت قیس میگوید پس گروه پنداشتم من
 اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه غیبت وی ثم قال انکی اسامه بن زید را گفت آن
 حضرت نکاح کن اسامه را فکوهنه پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله بنه خیرا پس که اندید خدای تعالی در اسامه یاد برین نکاح نیکی و
 اغنیطت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بر دند بر من و حق و وایه عنهما و در روایتی از فاطمه بنخنین آمده است که قال کففت ان
 حضرت فاما ابوجهم فوجل ضوایب للنساء فاما ابوجهم پس مردی است بسیار زننده است مر زمان را و او مسلم و حق و وایه و در روایتی از مسلم بنخنین آمده است
 ان زوجها طلفها طلفا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فالت البی صلی الله علیه و سلم پس آمد وی زود آنحضرت فقال لا نفقة لك پس گفت آنحضرت
 نیست نفقه ترا الا ان تکونی حاملا که اگر باشی تو شکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی بر معتد ثلاث را نفی نفقه خود میگوید
 است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خودش میباشد در خانه مردم و بهمین جهت است امام احمد و بهمین جهت مذہب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
 بر آنند که سکنی است از جبت قول صحیح و تعالی اسیکوھن من حیث سکنکم و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنفہ و بعضی اندیکر موافق قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب الله را بقول فی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 لیس لك نفقة نفقه است که فاطمه بیطیله نه مطلق نفقه و اختیار سکنی دارد در خانه مردم شاید که بعدی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آئیده باید و
 اعلم و عن عائشه رضی الله عنها قالت ان فاطمه كانت فی مکان و حش کنت فایه که فاطمه بنت قیس بود و در جای خالی که هیچکس را آنجا ساکن نبود و حش
 بفتح و او سکون های جمله جای خالی و وحش که جانور دشتی او نمید از اینجا است و وحش یعنی پریشانی و اند و کینی نیز آید فحف علی تلجها پس ترسیده
 شد بر جانبی یعنی بروی فلان لك و خص لها البی صلی الله علیه و سلم پس از جهت نفقت کرده و فاطمه را آنحضرت نفقته فی الغله میخواهد عایشه از جهت

یعنی حضرت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خازن این ام مکتوم باشد یعنی اصل و نسب سکنی در خانه خودش بود و حضرت در انتقال از جنت خوف مذکور بود و نقلی از حضرت
وسکون قاف است از انتقال و حی و واهیه فاطمه فاطمه الاثقی الله و در روایتی انجمن آمده است که گفت عائشه حبیب فاطمه را آیا برهنه نکند خدای او نمی زند
از عذاب وی یعنی نه فاطمه را لا سکنی و لا نفعه یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی بود و نفعه بود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
نبرد که چنین میگوید و این کار است از عائشه حدیث و را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذہب امام ابوحنیفه است که معتقد ثلاث رسکنی و نفعه است و واهیه
النجاشی و عن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمه لطول لسانها علی اجماعها گفت سعید بن المسیب نقل کرده شد فاطمه بت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر کرد از جنت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رازی وحشت و اما خویشان زن از جانب و ج و واهیه
شرح السنه و عن جابر قال طلقت خالتي ثلثا کتبها بر رضی الله عنه طلاق داده شد خالته بر طلاق یعنی نشست برای عدت فادات ان تجد نخلها
و خواست که بیرون آید از جای خود و بسر دیوه و رختان خسری خود را تجد نفع تا و ضمیم و تشدید و ال از حداد نفع و کسر بریدن چراغ از نخل مثل صرام بصاد و همپا و
قطاف بقاف و در زراعت حصا و میگوید فوجوها و جل ان تخجج پس منع کرد خدا را از مردی از بر آمدن بجهت عدم علم وی بآنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد
خالت البنی پس آمد خالته بر رضی الله عنه و سلم کمن در عدت نشستم و ضرورت دارم در بر آمدن برای جلد حکم حبس آیا برایم باز فضا لی بگفت
آنحضرت بلی سیر و نانی فجدلی نخلت پس سیر خرمای خود را فافاده عصی ان قصد فی و ففعلی مع و فافس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بخبر ما که میری اگر بجد نصاب رسد یا کنی احسانی را البسی اگر کمتر از آن باشد پس مراد تصدق مندرض باشد که رزقه است و بمعرفه و تطوع و تواند که مراد تصدق دادن
تقر و بمعرفه بدیه فرستادن بغیر فقر یا کله و برای شک است و این حدیث ثلاث دارد و برخ و جمعده را حی حجت خصوصاً که اخیر باشد و واهیه مسلم و عن مسود بن
صخره صحابی صحی است خواهر زاد و عبد الرحمن بن عوف زایده شد بلکه بعد از هجرت بد و سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبلعه بضم سین ففتح موحده
و سکون تحاینه الاسلامیه صحابه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ان عمر و غیر وی نفست بعد وفات زوجها زاید بعد از مردن شوهر
که سعد بن خولود بود و بفتح خاء و بجم و سکون و او بلبال بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کفر فایرد و روایت است نجاشی البنی پس آمد مدینه نزد پیغمبر صلی
علیه و سلم فامنا فذثمان ننگ پس اذن خواست از آنحضرت که کاح کند بشوهر و دیگر فاذن لها ففکت پس اذن کرد آنحضرت او را پس کاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلق باشد و این مذہب ابن سعود است رضی الله عنه و مذہب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنا زوجا باشد عدت او با اعدا اهلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتاب اصول فقه تحقیق یافته است و واهیه النجاشی و عن ام سلمه قال
جاءت أمّواة الی البنی صلی الله علیه و سلم فقلت کنت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پرسنت با رسول الله ان البنی فوفی عنهما زوجا بدرتیکه و چنین
وفات یافته است شوهر وی و قلاشتکت عیلتها و حال آن است که تحقیق بدر آمده است چشم و افکلتها آیا پس سره کم چشم او را و کلمها بقول قانیز روایت
یعنی یاسر کند آن دختر خیم خود را و نخل بضم ج و فتح آن از باب بصر و منع فعال و رسول الله صلی الله علیه و سلم لا پرسنت آنحضرت سره کند و بن او ثلثا دو
بار سوال کرد آن زن یاسر بار کل ذلك بقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سره کند و این سره نکردن برای نگا داشت سوگ است بعد از مردن شوهر که
طیب و زینت و التحال و در التحال خلاف است نزد شافعی جائز است از جنت رمد و در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جنت خدا
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذہب امام محمد است ثم قال پرسنت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشوینیت ان یعنی عدت مکر چهار ماه و ده روز
پس تا ای مدت صبر باید کرد آنان و در کمتر از آن نباید شکست یا براد آن است که مدت آن بیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب حبس فاضم و فقط عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول منصب است بجای لفظ قرآن بعد از ان اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
مضحک و فرمود و قد کانت احدی کنی المجاهله فوفی بالبعوه و تحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
بهره را بفتح با و سکون هین شکست و کوفت علی دامن الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میبرد شوهر زن در خانه تنگ می در آمد و بدترین جایگاه
خود را می پوشید و ساس میکرد و طیب او میکرد و آنچه در وی نیت باشد تا سال تمام میکشد بعد از ان خسری یا کوفت می می آورد و فرج را بان مسح میکرد و از خانه
بیرون می آمد و چند تنگ در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت منقضی علیه و عن ام جبله و زینب بنت جحش رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ام جبله بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از او و اوج طهره اند روایت میکند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأه
أنومن بالله و الیوم الاخوان محمد علی حبس احلال نیست مرئی را که میان می آرند بخدا و روز آخرت که سوگ دارد در برده فوفی ثلث لبال بالای سه شب و
زیاده بر آن الا علی و ج و اربعة اشهر و عشوینیت مکر چهار ماه و ده روز و تعد بضم تا و کسر ج و روایت است و در لغت فکرت و ضم آن نیز آمده است و حد
و حد مکر ج و امهای سوگ سیاه و کبود و ج و سوگ پوشیدن منقضی علیه و عن ام عطیه از کبار صحابیات است غر و میگوید همراه آنحضرت و مجروحان را

تبع

مداحات میکرد و بپارزیدن و داری میکرد و قدوم آورده و بصره را و حاصل شد حدیث از نیر زایشان نام او بنید بضم نون و فتح سین مملد سکون تجانیه و موصودان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال لا یخدر اثرا علی صبه فوق ثلث الاعلی زوج اربعة اشهر وعشروا لیس ثوبا مصبوغا و نپوشد جاره زکین الا ثوب
 عصب که جاده عصب را بفتح صین و سکون هاء و مملتین جائد که رنگ کرده شود و رشتا و پیش از آنکه باقیه شود و این را داخل زینت میدارند و روایت فقی در جواز پوشیدن
 آن مرد و از آنرا آمده است و لا یخلخل و سره نکشد و لا یمس طیبا و مس کند خوشبوی را الا اذا طهرت کمره فیکد پاک شود و از حیض مبتدئه من غطه مساس کند
 اندکی ز غطه بضم قاف و سکون بین مملد جوبی است خوشبو که در پند می باشد و در عرب نیز می باشد و در ادوین نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طان نیز آمده او من
 اخطا و یا مساس کند اندکی از اخطا و جمع طفران نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود و آن و مشام می باشد تا غنای آدمی اگر استعمال میکند آزار نماند منقح علیه و
 زاد او داود و زیاده که داود او داود این کلام را که لا یخلخل و زکین کند یعنی میبارد و دستها را بخاکت در سوکوری زن بر شوهر اظهار ناسف است بروقات و می
 بخلاف مطلقه که متوجهش گردانیده است و را شوهر بطلاق و تخصیص مد چهار ماه و ده روز جزا بر کسی ندانند چنانچه هر جا حکم اهدا است الفصل الثانی عن طیب
 بفت کعب تا بعد از انبار یا ستان زنی سالم بر عوف ان الغریبه بضم فاء و فتح زاء و سکون یا بفت مالک بن سنان و می اختیار می مسجد الخدی و زوجه خا هر
 ابو سعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیت رضوان حدیث و می نزد اهل مدینه است اخبارها انها جاوت عند
 رسول الله زینب سیکوید که زینب خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فلما له ان توجه الی اهلها فی بنی خدیفه و را لیکه سؤال میکند
 فریاد آنحضرت را که باز کرد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خذره بودند که ابو سعید خدری منوبیان قبیل است فان زوجها خرج فی طلب عبد له ابغوا
 زیرا که شوهر وی سیر و ن آمد و رجعت چند بنده که بر او را که رنج بودند فظنوه پس گشتند آن بندگان یا گشتند مردم قطع الطریق و را و مرادت وفات و می مادی شد
 قالت کنت فتر بعد فثالت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم ان ارجع الی اهلک که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یبق کفی
 فی منزل بملک که زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد و در منزل که مالک باشد وی آن منزل را و لا ففعله و نیت نفقه را بچنین درین منزل بی نفقه گذاشت
 رفت و گشتند فثالت رسول الله صلی الله علیه و سلم فم پرسیدم من گفتند که گفت آنحضرت آری رجوع کن بسوی اهل خود فان نفقت پس گفتم من از نزد آنحضرت
 حتی اذ کنت فی الحجرة تا آنکه و فیک بودم در صحن خانه فی العراج حجرة تاجیر برای اونی المسجد با بودم در مسجد شک را و می است که فی الحجرة گفت یا فی المسجد و عاکه
 خواند آنحضرت و طلبید مرا از خود و فقال امکنی فی بطنک پس گفت آنحضرت در کنگ کن در میان من و شوهر تو را که گشته زنا است که هر ملک شوهر تو نیست چنی
 مبلغ الکتاب اجله تا آنکه رسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت می باشد و مدت را کتاب گفت یعنی بکتاب
 زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصام ای فرض خلعت فاعندت فنه اربعة اشهر وعشرا کنت فبعی پس مدت کشیدم من درین خانه
 چهار ماه و ده روز و از اینجا معلوم شده است که ل معنده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج و واه مالک و الزمندی و ابو داود
 و النسائی و ابن حبان و الدارمی و عن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم حين توفي ابو سلمة کنت ام سلمه در آن
 بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابو سلمه و قد جعلت علی صواخل الکعبه تعین گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح هاء و کسر با و سکون آن و دای تلخ مشهور و بعضی
 کسر صا و نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر و طلاق کردن و وی است بدان چنانکه از سابق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذایا ام سلمة پس گفت آنحضرت
 بطریق استفهام تخری چیست این ای ام سلمه قلت انما لیس هو صبر فنه طیب کتم من بنیت این بایده شده بر روی هر صبر نیست و روی بوی خوش که ممنوع است
 در حداد فقال انه لیشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدر سیکوید این صبری را و ز و روی را و زینت میدهد زک آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم
 آن برافروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش اندر زنده و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حدادت غیر بی روی و تیز و افروخته می باشد فلا یخلط علیه
 الا باللیل پس گردان صبر را که شب و فقر عصبه بالهفاد و یکش و برکن آنرا و ز و لا یتمشط علی الطیب و شانه کن بوی خوش یعنی شانه مطیب و لا یخلطها
 و نه شانه کن بجانها فانه خضاب زیرا که خاد اخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز خابوی خوش دارد خلعت جای شعی امشط کتمیم خیر شانه
 انما یا رسول الله و عادت خود و شانه کردن بطیب و خاست قال بالمد و کنت شانه کن بدرخت کنایه بیکه سبکی و تغلین به واسطه و راهی که
 بالائی و می پوشی بعد رسد خود را یعنی بسیار بنید از آن و بر روی خود تا آنکه بپوشد موسی ترا چنانکه غلاف می پوشد و تغلین بفتح تا و لام و صاحب تغلین و بضم فاء
 و سر لام نیز گفته اند و واه ابو داود و النسائی و عن عائش بنی صلی الله علیه و سلم قال المثنوی عنهما زوجها لا یلبس المعصر من الثياب و هم
 از ام سلمه است که آنحضرت گفتند بیکه بنید شده شده است از وی شوهر وی نپوشد جامهای معصر را یعنی رنگ کرده شده بعضی فی الصراح معصر رنگ سبز و
 لا المصغنه بضم سیر اولی و فتح ثانیه و فتح شین معصیه شده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بشق بکسریم و سکون شین کل سبز و لا الحلی و نپوشد
 پیرا بضم و می جاده کسر لام و قدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرا پیش ندی ندی و لا یخلخل و زکین کند و دست را و خضاب و خضاب

رنگ کردن و خضاب رنگ و خضاب دست رنگین و لا یتکحل و سر بر کند و او اودا و دوالسالی الفصل الثالث عن سليمان بن يسار انكحارتا بعين
 و از فتیای سبعة مولى میمونه که از ازواج مطهره است فقیر فاضل ثقه عابد و راجع حجتان الاحوص روایت است که احوص بفتح و سکون حاء همزه که تا بیست و هفت هفتاد و شش
 مرد شام حین دخلت امرأة فی الدم من الحيضة الثالثة نکاحا سید و آمد زن او و در خون از حیض سیم و قد کان طفلها و تحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
 زن را و عدت یکشید و بی حیض چاک حکم عدت طلاق است و آن که شوهر مرد عدت چهار ماه و ده روز تا یکصد کار کند و نیز وارث کرد و او را بانه فکلت معناه
 بی سببمان الی ذلک بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجل فتیای محباب است بشاله عن ذلک در حالیکه سید معاویه زید را از آن کشت
 الیه و بللها اذا دخلت فی الدم من الحيضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن و فیکه و آمد در خون از حیض سیوم طفل بود بفت حنه
 پس تحقیق نیز از شد این زن و پاک و خلاص شد از قید آن مرد و مجرد و دیدن خون حیض سیوم و بوی منها و نیز از شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد با عتبا
 مضی که عدت یاد آمدن در ثالث قدر و عدت و فوات بحسب و دیدن خون حیض سیوم سابقا کشت لا یقضی و لا توفیه و ارث نکرد و آن مرد و آن زن اگر زنده میبود
 و زن میمرد و وارث نکرد و آن زن آفرید را اگر مرد میمرد و وارث نکرد و است و از سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود و در صورت و احتمال
 و ارث که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشیده با عدت و فوات فافهم و او مالک و عی سعید بن المسیب قال قال عیون الخطاب سعید بن المسیب که از شایع
 تا بعیر و اکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلعت فحاضت حیضة او حیضتین هر یک طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض و فحاضها
 حیضها بستر را نشد از آن زن حیض وی و منقطع کشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت ماس و نا امیدی از حیض باشد و عدت آیه باشد است و اجتماع دارد
 که از جهت حمل باشد و عدت حادیه بوضع حمل است فالحق المثلث لثلاثة اشهر و س بدری این زن مذکور انتظار کشیده ماه را فاق بان بهاحمل پس اگر ظاهر
 شد بان زن حمل فذلک پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت و تمام خواهد شد و الا عندت بعد اللسعة الاشهر ثلثة اشهر و اگر ظاهر شد بوی حمل
 عدت کشیده بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از حمل آن زمان بود که نوسید اند از حیض ثم حلت بستر طلال میشود و می بر آید از عدت و او مالک بانی الاستبراء استبرأ
 طلب برات و پاک کردن و در شرع طلب برات رحم جاریه و هر که مالک کرد و دایمی استبرأ یا بصیت یا بجم یا بارت حرام است بروی و طلی او و دایمی و طلی
 از پس و قبل و مباشرت تا آنکه استبرأ کند بدین حیض اگر آن دایم حیض است یا یکبار است یا یکبار اگر حیض نیست و بوضع حمل که حامل است و استبرأ و اجابت اگر چه جاریه یکبار باشد
 یا از زنی خرید و یا بستی یا از مرد یا از مال حبسی باشد و قیاس آن است که استبرأ درین صورت واجب باشد زیرا که حکمت در استبرأ تعریف برات رحم است برای صیانت وی از اختلاط
 نطفه و این در جامی شغل رحم مای محتمل است و لیکن ثبوت آن بر آن و اند قیاس ابض و آن قول رسول خدا است صلی الله علیه و سلم در برده های او طاس که فرمود آگاه باشید که و طلی
 کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حمل تا بیه حیض را و لابد در آن میان بگردید کرده شده از زنی و امثال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون حکم عام کرده تخصیص
 آن بقیاس و رست باشد و حکم عامی و رفع میباشد در هر سر و فرو ضابطه شرع درین است چنانکه حکمت در تحريم خمر اقع شیطان است عداوت را میان مردم و باز داشتن
 ایشان از نماز بخانه در نفس قرائی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی کویدیم حرم خود و در بر روی خود می بندیم و با کسی عداوت می ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بی ضابطه خط
 و خاترات ناس است و با بجم این امر بعدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق و العموم تنقید و تخصیص در آن جائز باشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
 قال النبی صلی الله علیه و سلم ما واه صبح کفنا بود و او که کشت آنحضرت زنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی و صبح بضم سیم و کسر جیم و حاء مملو شده ز حال
 نزدیک شده ولادت وی و بزرگ شده سکوا و او که استعمال آن در رباع است و فی الصراح اجماع استین شدن فساءل عنها پس سؤال کرد آن حضرت ز حال آن زن از این
 کیست فقالوا امه فلان پس گفت این دایمی است بر فلان سر او نوبره بود قال ابلها گفت آنحضرت یا فرمود می دید آن فلان بوی یعنی جماع میکند و را امام فرو داد
 قالوا نعم فقند آری میکند جماع با وی قال لقد هممت ان العنه لعنا بدخل معه فی قبه گفت آنحضرت هر چه تحقیق قصد کردم من که لعنت کنم و را لعنت کردی که در آید او
 در قبر وی یعنی لعنتی و ایتم که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرأ کرده بود بعد از ان شارت کرد یعنی مقتضی لعن است و ترک استبرأ خود
 کف بستمده و هو لا یحمل له چگونه خدمت میفرماید و لد خود را و حال آنکه فرمودن ولد را و بنده ساختن او را حلال نیست و او را ام کف بود و ده و هو لا یحمل له آیا چو
 وارث میکرد اند و لد غیر او حال آنکه وارث کردن و لد غیر حلال نیست و او را حاصل معنی حدیث آن است که چون و طلی میکند دایمی استبرأ پیدا می آید و لد و زنی که استعمال
 دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه او رد پس اگر اقرار میکنند این و طلی بجنب و ارث میکند و او را پس لازم می آید توریث و لد غیر و این حرام است و احتمال دارد که از
 و طلی باشد پس اگر اقرار میکنند فلام میباید و لازم می آید استخدام و لد و قطع نسب و این نیز حرام است پس واجب است بروی که و طلی نکند از جهت تزویجی ازین و وفاد که لازم نیست
 از اخلاط تا متحقق و مبین گردد حال فافهم و او مسلم الفصل الثاني عن ابی سعید الخدری دفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد از ابی سعید
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال فی مسابا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که نکرده آورده اند و او طاس نام موضعی است که غرّه وی بعد از فوج کشیده
 لا تو طاحامل حتی تضع و طلی کرده نشود زنی یا بر شکم دار تا آنکه بند بار را و بزراید و لا یعنی ذات حمل حتی تخض حیضه و نه و طلی کرده نشود زنی غیر خداوند حمل

نکته

تا آنکه حیض آید و اگر یک حیض نمی آید از جهت منفی که پس استبراح حاصل شود و بکشدن بکیمه و این قسم مذکور شد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه
 به بند کردن بر طرف میگرد و نکاح سابقه ظاهر این حلقه است که زوج با وی باشد یا نه و باین رقمه مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معاند کرده شوند باقی میماند نکاح اول و اما
 احمد و ابو داؤد و الدارمی و عن روایع بضم را و فتح و او و سکون تخانیه و بکسر فاین ثابت الانصاری صحابی انصاریت معهود است و در میان ائمه
 گردانید معاویه را بر بطرابلس در سنه ست و اربعین پس غزاکرد و فرقه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقع بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند شام نه ست و خمین
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و من حیضت روز حین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لایحل لامویثی و من بالله و البوم الا حین
 ان یسفی ماءه ذرع غیره حلال نیست مردی را که ایمان دارد و بخدا و ز آخرت که بدید بک خود را کشت غر خود را یعنی ایشان انجالی میخواند آنحضرت از آب داد
 زراعت غیر آمدن زمان شکم دار را و و طلی کردن بایشان و لایحل لامویثی و من بالله و البوم الا حین و حلال نیست مردی را که
 ایمان می آید بخدا و ز آخرت که بقیه بر زنی از بند و طلی کند او را حین یسفی ماءه تا آنکه استبرکند او را و لایحل لامویثی و من بالله و البوم الا حین و بلیعهما
 و حلال نیست مردی را که ایمان می آید بخدا و ز آخرت که بفر و شد مال غنیمت را حین یسفی ماءه تا آنکه قسمت کرده شود نیست از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن و اما
 ابو داؤد و دوی الزمندی الی قوله و روایت کرده است ترمذی تا قول وی ذرع غیره الفصل الثالث عن مالک قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم کان یامر باسبغ الماء بمحضه روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود را کرد باسبغ و اما ان بک حیض ان کانت محض
 از سبب آن زن از حمل آن زنایکه حیض می آید و قلته اشهر ان کانت من لا یحیض و باسبغی سه ماه اگر است آن زن از آن زنایکه حائض میشوند مذکور بر آن قرار یافته
 که حاصل می شود استبرک یک شهر و قومی بر آن گفته که سه ماه می شود از جهت این حدیث و بعضی عن سفی ماءه الغیر و بود آنحضرت که نمی میکرد از آب دادن آن غیر را یعنی و طلی کردن تا
 شکم دار را و عن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیده التي یوطأ کنت ابن عمر و تسبیح شده شود جاریه که و طلی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
 اعطت یا آزاد کرده شود فلست بشیء و حینما یحیضه تسبیح کند رحم خود را بیک حیض و لا تسبیح العذراء و استبرک کند جاریه که بکرا خذ کرده است باین حدیث
 ابن شبریح و گفته که واجب نیست استبرک بیکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای او طاسر خا نکند و شرح نیز گفته شد و الله اعلم و اما هذان بن باب النکاح
 و حین المملوک و در اصل داده انفاق معنی فاق و نفاذ و ذاب و خسر و ج بید است و نفقه اسم است پر خیزی را که خرج کرده شود و جمع آن با اعتبار انواع اوست چنانکه
 نفقه از واج و اولاد و والدین و اقارب مثل و ظاهر آن است که مراد اینجا عامتر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بخی مملوک طعام و لباس اوست و عدم تکلیف باین حدیث
 ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن حدیث الفصل الاول عن عاقله رضی الله عنهما ان هند ابنت عنبه قالت روایت میکند که هند دختر عنبه بضم عین و سکون
 تا بن ربعین بن عبد شمس بن عبد مناف و عذرا زسر داران مشرکان بود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است اسلام آورد و در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر کجاست سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آید که چون هند بنت عنبه اسلام آورد لغت یا رسول الله
 بودم من لبسود زرد من پیچ خیمه از خیمه مغرور ترا خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیمه نزد من خیمه شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 و ایضا شاعران حدیث این طرز را و معنی میگویند که اگر چون ایمان در دل تو جای خواهد یافت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد و بیم کمترین نزد خود همچنین می یابیم نخست شما نزد من
 مغرور بودید اما الان محبوب شدید و وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابو قحافه و الداء بکسر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عایشه روایت میکند که هند
 بنت عنبه گفت یا رسول الله ان اباسفیان شجره دجل بدرستی ابوسفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص و لبس بعهطنی مایکفنی و نیست که بدید مرا چیزی که
 بسند کی کند مراد معیشت من و ولدی و لغات کز فرزندان مرا الا ما اخذت منه و هو لا یعلم بکفری که بکرم از وی و حال آنکه وی مینماید یعنی در دیده بکرم
 و او را خبر کنم فقال خذی ما یکفیک و ولدک پس گفت آنحضرت بکیر تو آنچه لغات کند ترا و ولد ترا بالمعروف بروح شروع که شایسته شود و در شرع و امر میکند
 شروع بدان یعنی بر قدر حاجت منقذ علیه و عن جابر بن سمرة بن جعفی عن و ضمیر صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اعطی الله
 احدا کمینه یا چون بدید خدایتعالی یکی را از شما مال کثیر قسب یا بفسد و اهل بدنه پس باید که آغاز کند رانفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
 اهل و عیال خود کند ز بلاوه و نفقه واجب ایشان و واه مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للمملوک طعامه و کسونه واجب است
 بر مالک برای مملوک نان و جاریه و بر قدر حاجت و متعارف ببلد و مناسب حال و لا یکلف من العمل الا ما یطیق و تخلف کند از عمل بکرا آنچه طاقت دارد و این امر بر عیال
 و تخلف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک عملی را اطلاق جلش کند که مالک حقیقی است مرید کار را تخلف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بند کار که بفر
 مجازا لک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو ایشان و از جنس ایشانند باید که همین طریقه مملوک نمایند و واه مسلم و عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم انخوانکم مملوکان شما را دران بود اما شال شما اندهم از جهت دین و هم از جهت خلقت جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدایتعالی ایشان را زیر دست شما
 شما فخر جعل الله اخاهم تحت ید یدیه پس کسی که بگوید خدایتعالی را برادرانکشی را زبرد و دست وی و خدمتکار وی قسطنطین مایا کل پس باید که بخشد او را را از آنکه

خود بخورد و لپلسه معا لپلس و باید که پوشاندا و از آنچه خود میبرد و این بر تحب است و واجب همانقدر است که متعارف اهل بلد است که قالوا لا یبکفله من العیال
 بعلبه و تکلیف کند او را از عمل خبری که چیره کرد و بروی و از وسع طاقت او بیرون باشد خان کلفه ما بعلبه پس اگر تکلیف کند او را خبری که غالب و چیره آید و او را بعلبند
 علیه پس باید که یاری دهد او را بر آن عمل از بعضی صلحا آورد و اندک دوا و آن را در آن سر کردن عانت میکردند و شریک میشدند با آنها منفق علیه و عی عبد الله بن عمر
 جاءه هومان له و ولایت است از عبد الله بن عمر و بن العاص که آمد و او را کار فرمای او و قربان بفتح قاف و سکون و او فتح را فظمه رب است بمعنی سزیدار و نگهبان مال و کار و
 و وکیل و فعال لیا عطف لوفی فوفی پس گفت عبد الله بن عمر که خود را آید و دخی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قربان نداده ام قال فانطلق فاعطی کم گفت
 عبد الله بن عمر و دیده ایشان را قوت خان و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال پس بدرستی گفت که گفتی بالرجل اثما ان مجلس عن بکلت فوفی پس است
 مرو را از روی نگاه که نگاه دارد و باز دارد و از کس که مالک است و راقوت و راوی و وایه و در روایتی این عبارت آمده که گفتی بالرجل اثما ان یضیع من بقوت پس است
 سر و دله و روی بزه که بکلا کرد اندک کسی که لازم است و با قوت او و نفقه او و دین و ولایت است بر آن که تصدق کند بکری خبری که زیاده آید از قوت اهل و عیال و واه مسلم
 و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما ضاع لاحدکم خادمه فیکربان ذریه یکی از شما خدکار و طعام او را شام جاء به سر
 بیار و نزد او طعام را و قلوبی حرم و دخانه و حال آنکه تحقیق و آلی شده و نزدیک شده است که می آید و دو دار آن که در چنین طعام کشیده و بعلبه معه پس باید که بشاند
 او را بخورد و فلپا کل پس باید که بخورد یعنی بلوی طعام و این را برای استحباب است خان کان الطعام مشغوها قبله پس اگر باشد طعام قلیل فینصع فی بد منعا کله
 ما واکلین پس باید که بند در دست خادم از آن یک نفر یا دو نفر و مشغوفه از شط است بمعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خورده شود و لب و بدندان احتیاج نیست از جهت
 قلت و در اصل مشغوفه آتی را گویند که بسیار کرد و بر آن بسیار نام کرده پس مشغوفه این قیاس طعامی بسیار کرد و خبری خورند که بر هر تقدیر قلیلا تغنی و است و در بعضی نسخ
 حاشی است برای تفسیر مشغوفه و در اکثر نسخ مسجود اصل متن واقع است و ظاهر بضم معنی لغو و بفتح کما خوردن و روایت بضم است و واه مسلم و عی عبد الله بن عمر ان
 صلی الله علیه و سلم قال ان العبد اذا نصح لسيده فکنت حضرت که نبه چون خلاص کند و خبر خوبی و حق شناسی و زود برای خواج خود و احسن عبادت الله و نیکو کند
 پریش خدا را فله اجر و مین پس بر آن بنده راست مزد او و بار و دو چندان یکی بجهت خدمت خواج دیگر بجهت عبادت خدا و این را بخام معلوم میشود که نصیحت او خواج را نفع
 است که بر آن اجازت و در حقیقت عبادت خدا است که بنده او است چنانکه خدمت والدین و ائمه اهل بیت و بعضی و ایل میکنند این بابا اگر او را در محل و احوال
 مشغوف علیه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما للمملوك ان یوفاه الله بحسن عبادته و به نیکو خیریت مملوک این که میراند و را در عبادت
 بر نیک کردن عبادت پروردگارش و طاعه نسیب و بیک کردن سرانیز داری خواج برش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا
 آورد و فعاله نیکو خیریت مرا و این را چنانکه برای تاکید و تقریر است مشغوف علیه و عن جابر بن جریف قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اقبل عبد له
 لبیل له صلوة و روایت است از جابر بن عبد الله که صحابی مشهور است که بغایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت و قید بکریز و بنده پذیرفته میشود در آن
 او هیچ نازی و بی دوا به عنده و در روایت دیگر از جابر آمده که قال ایما عبد ابی فقد بعث الله له من هرنده که بگریز پس تحقیق بیزارش و از وی ذمه اسلام و آن
 و زنه را و بعد آن یعنی از نیک و دود و مال و مباح میکرد و بی دوا به عنده قال ایما عبد ابی من مولید فقد کفر هرنده که بگریز و از صاحبان خود پس تحقیق کاوشد
 حتی یرجع الیهام تا آنکه باز کرد و بیاید سوی ایشان و این غایت تشدید و تعلیل و مبالغه است و بعضی گفته اند که این بر تقدیر است که بگریزد و ملحق بدار حربه
 کرد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند باقی را که معصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست بر رسید وی در حال ابا و ارس جنابت و
 و واجب نیست بروی نفقه او مراد بکفر کفران نیست است و واه مسلم و عن ابی هريرة قال سمعت ابا الفاسم صلی الله علیه و سلم یقول من خذ
 مملوکه و هو جرت هما قال کنت آنحضرت کسی که دشنام کند مملوک خود را و حال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد دوم الغیبه
 تا زیاده میشود و روز قیامت الا ان يكون کمالا که اگر باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگر چه بقتل مملوک در دنیا خدمت نرساند و در آخرت تلاقی آن
 خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت آنست بحد فلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است مشغوف علیه و عن ابن عمر قال سمعت رسول
 صلی الله علیه و سلم یقول من ضوب غلاما لله حدا لم یجانه گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی که زند غلامی را که مراد است حدی که کرده است
 موجب آنرا یعنی بیکه زند او و لطمه بکشد اگر طایفه زند او را فکند و فکند آن بهتفه پس کفارت و عی آن است که از آنکه او را و طایفه زند و جرم است هر که باشد
 و واه مسلم و عن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی و از اهل بدر و دشته اند و تحقیق آن است که نسبت او و بیدر بجهت سکونت است پس
 حضور آن شد اما احد را و مشا هری را که بعد از او است حاضر شده قال گفت ابومسعود گفت اخبر غلامی بودم من که میزد غلامی را که مراد بود خدمت من خلعی
 صوفای شنیدم من از پس خود و آوازی را که اعلم اباسعود الله افدر عليك منك علیه بدان ای اباسعود که بیزار خود را از دست رتوانا فی برین غلام
 خالفت پس باز نکرستم من فاذا هو رسول الله پس نگاه آن و از آنکه غیر جند است صلی الله علیه و سلم القات بکشته نکرستی تعبت بشیر از آن است

پس فرمود ختم کنی از آن دو را فقال لی رسول الله پر گشت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم با علی ما فضل غلامک ای علی چکر دغلام تو چه شد آن غلام خندید
پس خبر دادم من آنحضرت را بنفوس من آن غلام را فقال دده و دد پس گشت آنحضرت کمر باز کرد آن را یعنی سیخ را فسخ کن و او را بکبریا مغافرت میان و دو برادر واقع شود
و در روایتی دیگر ادیک در یک در یاب و در یاب این خطا را و ازین حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست و او الهی و ابی حاجه و عنه
انه فوقی بن جادیه و ولد هاهو هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان واهی و ولده وی بر سیخ یا حبه آن فقها الهی صلی الله علیه وسلم عن ابی
پس نمی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن خود البیع پس در کرب و معیش را و فسخ کرد آنرا و ابو یوسف تنگی میکند باین دو حدیث را عدم جواز سیخ فافهم و او الهی
ابو داؤد منقطع عار وایت کرد این حدیث را ابو داؤد و بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از روایات فاده اند و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال قلت من کن فنه لیس الله حنفه گفت آنحضرت نه خصلت است که بیک باشد آن نه خصلت در وی آسان میگردد اند خدا تعالی مرکب او را و سگرات موت او را
حقیقت بفتح خا و سکون فو قایه و فاسوت و داخله جسته و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن نه خصلت که اند و فی بالضعیف نرمی کردن
بانا توانان و سکنان و شفعه علی الوالدین و مربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان شقاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مربانی و احسان الی
المملوک و نیکی کردن و خوش خلقی و رزیدن بر ملوک بجن نفاق و عدم تکلیف با لا ینطاق و او الهی الترمذی و قال هذا حدیث عویب و عن ابی امامه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم و هب لعلی و ضی الله عنه غلامار وایت است از ابی امامه با بیک صحابی است که بخیر آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی افضل
لا تضویه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی من این غلام را بی حق شرعی فانی بخت عن جنوب اهل الصلوة پس بدستی نمی کرده شدیم از زدن نماز گذارند که
و قد دانند بصلی و تحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد و نمی از زدن اهل صلوة از بهجت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم
طبیعتی رحمه الله و چون خدا تعالی برداشت ضرب را از صلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوالت ایشان را در آخرت بعد از انشای
تعالی هذا لفظ المصباح این که مذکور شد لفظی است که در مصباح است و فی المجتبی للحداد فطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دار قطنی است آن عجمی بن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین علیه السلام گفته است فقها رسول الله نمی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن جنوب المصلین از زدن نماز
گذارندگان و امانت کردن و رسوایان ایشان اگر چه غلامان و خدمتکاران باشند و عن عبد الله بن عمرو قال جاء رجل الی النبی گفت این عسکر آمد
مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنرا رسول الله که بغض و عن المحادم چند بار در کزیم از تقصیرات خدمتکار هفتک پس خا مشوئماند
آنحضرت و بیج جواب گفت شما عاده علیه السلام بتر باز کرد آنرا آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار بخونیم از خادم فصاحت پس خاموش بود
آنحضرت و بیج جواب گفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صوت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سوال آن مرد فقال گفتم
آنحضرت ایضا و عنه کل يوم سبعین مئة غنوکید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود و مبالغه و تکثیر است نه تعین و تحدید چاکر متعارف است و این عدد
و کو یا که سکوت و صوت آنحضرت از بهجت رکات این سوال بود چه غفومند و ب و مستحسن است مطلقا مقید بعد وی معین نیست و تواند که خاموشی از بهجت
انتظار و حی باشد و از علم و او الهی ابو داؤد و و او الهی الترمذی عن عبد الله بن عمرو عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یومکم
من مملوککم یکة طایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چاکر میخواهید و راضی باشید چاکر
مما ناکلون پس بخور ایند او را از آنچه بخورید شما و آکوهه مما نکسون و پوشانید او را از آنچه پوشید یعنی شما نیز در نقد حال و رعایت جانب او کوشید چاکر و حی
و خدمت شما می کوشد و در رضای شما می باشد و من لا یلاهمک منهم فیه و کسکه موافقت میکند و مسامت نمیناید شما را از مملوکان پس غنوکید و
ولا تغذوا خلق الله و عذاب کنسید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را بر و تکیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب
میکشد و آزار می بیند از ملک خود او را بد آزارید تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص میشوید از وی و او الهی احمد و ابو داؤد و و عن سهل بن الحنظله صحابی انصاری
است و حنظله مادر جدا و است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیت شجره است فاضل مابد کوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة و الذکر ساکن شد شام را و مرد
بدشوق در اول ایام معاویه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعی فدا یحی ظهره بیطنه گذشت آنحضرت بقری که تحقیق چسبیده بود پشت او بکمر او
از غایت کرمی و تشنگی و بیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البها هم المحججه پس گشت آنحضرت پیغمبر خدا را در رعایت حق این چهار پایبای بی زبان
که نمیتوانند نطق کرد و حال خود را گفت خادکبوها صالحة پس سوار شود بر آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری و اقوا کبوها صالحة و ترک کنند
آنها را در حالی که صالح اند و مانده اند فقهده اند مقصود ترغیب است بجهت آنها بصلح و صالح و میا باشند برای سواری و همیشه سواری کنند تا فور و صالح شوند بر آنها
نخعیل منافع و او الهی ابو داؤد و الفصل الثالث عن ابی عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت این عباس چون نازل شد قول خدا تعالی که این است و لا
تغزو اهل الیدیم الا بالانی هی احسن و نزد یک نشوید مال یتیم را که بختی و حالتی که آن یک تراست که دیانت و امانت باشد و قوله تعالی فاما نزل

شد این قول ختمی که آن لایق با کانون اموال الناحی ظلما آن کسانیکه بخورند از برای یتیمان را بظلم الایمه تا آخر آنکه میفرماید یا مایهون فی مطبوخهم نار انخوردند
سکهای خود و گداشته را اطفالی من کان معه بلغم رفت هر یک یک نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او میکرد و فعل طعمه من طعامه پس جدا کرد و خورد و آنچه را
از خوردنی یتیم و شریایه من شریایه و جدا کرد و نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم ترس آنکه مباداخلط اکل ال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم و شریایه شری
چون زیاد و میماند از طعام یتیم و شرب و چیزی چیزی مجلس له حتی با کله باز میداشت برای یتیم تا آنکه باز میخورد و در وقت دیگر او بیفصل یا ناه میشد طعام و کنده
میکشت و ضایع میشد و خود میخورد و داشتند ذلک بعلهم پس سخت شد آن کار و کران آمد برایشان فذلک و ذلک لرسول الله پس ذکر کرد و نذر را برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلمه فافزل الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت او بشا لونت عن الیتیمی و سوال میکنند از ای محمد از یتیمان فل اصلاح لهم
خوب بگویند کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر است که همیشه در طعام صلاح و نیکی کردن با ایشان باشد و آن ثخا الطومهم فاخوانکم و اگر مخالفت کنید و خطایند
طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما از یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خطا کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود و فخطوا
طعامهم بطعامهم و چون سلی کرد شارع و رخصت داد ایشان را پس خطا کردند طعام یتیمان را بطعام خود و شویاهم بشویاهم و واه ابو داود و النسائی
و عن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم من فوفی بین الوالد و ولده لعن که آنحضرت کسی را که تفریق کند جدائی کند میان والد
و ولدا و بین الاخ و بین اخیه و جدائی کند میان برادر و برادر و واه ابن ماجه و الدارقطنی و عن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه و سلم اذا اخی بالنبی بود آنحضرت و فیکه آورد و میشد برده سی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعاً میداد یکی از اهل بیت
سی ایهمه کواهیبه ان یفوق بلههم از جت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان و واه ابن ماجه و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال الا انبکم بشرا و که گفت آنحضرت آیا تا که نام شما را به بدترین شما یعنی بدنامتر شما را به بدترین شما کدام نفرین اند الذی با کل وحده انکس که میخورد تنها
و یجده عبده و تا زیاده از نیر از طعام خود را و میبخش و فله و باز میداد و عطا می نمود به بدترین یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق بد طبع است و این
مبالغه است یا مرد بشر اینجا بدست نبردنی الصراح شدیدی و بد و بدتر و واه و ذین و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لا بدخل الجنة سئى المملکه گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بد خلق با مملوک سدرین قدر از حدیث و فضل ثانی از صدیق رضی الله عنه که گفت
و اینجا این زیادتی است گفت قالوا فکنت صحابه با رسول الله البس اخبرنا ان هذه امه اکثر الامم مملوکین و بناهی آیاتیت که خبر داده تو ما را که این است
تو بیشتر از امتها سابق است از روی مملوکان و خدکاران و یتیمان و با این کثرت کنایش نذر کرد که با هر کس خوش خلقی و در نزد و سوء خلقی بوجود و یاد و ذکر تیا می در
حدیث بطریق مستطرد است چون خبر داده بود ند که یتیمان این است بیشتر خواهند بود و مقصود را وی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این است بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعبی دارد و لیکن احسان کند با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی موطن خواهد کرد فاکوهم حکامه اولادکم پس گرامی دارید ایشان
در شفقت و مهربانی بچو گرامی داشتن فرزندان خود و اطعموهم ما فاکلون و بخانید و بخورید ایشان را از آنچه میخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند هانمفعنا اللبنا
پس چیز نفیع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فوس لبضله گفت آنحضرت نفیع میکند شما را در دنیا پس که بر بندی تو ای مخاطب از اطفال علیه فی نهیل
که قال کنی بر آن سپ در راه خدا و مملوک یکفک و غلامی که بسندی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی هو اخوک پس فیکه ناز بکنار و آن غلام پس و
حکم برادر تو دارد چنان مملوک کن بوی که کسی سب را در مساوی خود کند و واه ابن ماجه باب بلوغ الصغیر و حضانه فی الصغیر باب در بیان بلوغ صغیر
و بیان حد آن و حضن کبیر و سکون ضد صغیر کنار و حضانت کبیر و کنار که رفتن با و بچه را و زیر بال گرفتن کیان چو زه را و بیضه را و یعنی تربیت نیست آمده و حاضنه نیزیک تربیت
میکند طفل را و حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی خبر کردن مملو را بر آن و بعد از وی مادر را بر چند بالا رود و بعد از آن مادر را بعد
از آن خواهد بود که از یک پدر و مادر باشد یا نه خواهد بود که از یک پدر بود بعد از وی خاله و عمه و حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جابه پوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند از این هفت سال و دختر تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابی عمر قال عیضت علی رسول
الله صلی الله علیه و سلم عام احد زوایت است از عبد بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد را می رفتن لغزوا و اما بیع عشوه سنه
و حال آنکه من پیر چارده ساله بودم فردی پس در کرم او نبرد لغز از جت هنرمین من ثم عیضت علیه عام الخندق پس عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوه خندق و اما این خمس عشوه سنه و حال آنکه من پیر پانزده ساله بودم فاذا جاتی پس اجازت کردم از رفتن غزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمرو بن عبد العزیز هذا فوق ما بین المغانله و الذی به پیر گشت عمر بن عبد العزیز این سن سال فارقی است میان جماعه که بالغند و آنهارا متاعلم
خوانند یعنی مردان که قال کنند با کفران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و متاعلمان و میان ذریت که خورند اند بحد بلوغ رسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان و ذریت مندر زنان را گویند از ذر یعنی پانزده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

و در خود را قاطعت می پس بدو داده و این حدیث نیز دلالت دارد بر تخریبی و تاویل بهمان است که مذکور شد و او ابو داؤد و النسائی والداری الفصل
 الثالث عن هلال بن اسامة وروایت است از هلال بن اسامة که از ثقات است عن ابی مېمونۃ سليمان الزتابی است و روایت میکند از پیر و غروی مولی
 لاهل المدینه این سیمان مولی است مرعفی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی با و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی سار قال یمنی افا
 جالس مع ابی هريرة گفتا بومیمون در آثای آنکه من شنیده ام با ابو هریره جلاء نه امواة فادسبه آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها بان
 زن پیری بود مرآن زن را و قد طلفها زوجها و حال آنکه تحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعها پس عوی کرد آن پرده یعنی زن
 و شوهر وی آن پسر را قوطت له پس تکلم کرد بجا رسی آن زن مرابو هریره را و رطانت تکلم بلام عجمی بلامی که مفهوم نکرد و چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیکرد و از
 رطانت نام کرد فی انصرارح رطانت حسنه بزبان عربی سخن گفتن قبول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هريرة فادعها و زوجی یو بدان پند هب بابی
 ای ابو هریره شوهر من بخواب که بسیرد پسر مرا فقال ابو هريرة اسئلهما علیه پس گفت ابو هريرة فوجیه پس از دید شما هر دو برین پسر تا بنام که باید
 وطن لها بدلت گفت تکلم کرد ابو هريرة فبارسی مرآن زن را بان کلام ظاهر حجاب با خلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آنوقت بود و نه جاع و زوجها پس آمد
 شوهر آن زن و قال من یحافی فی ابی گفت کیست که نزاع میکند از پسر من یا قتی بضم تخانیة و حاد مملد و تشدید قاف یعنی یا زنی حافیکبر جاد و حاف
 خصومت کردن فقال ابو هريرة اللهم انی لا اؤهل هذا پس گفت ابو هريرة بار خدا یا بدرتیکه من بگویم این سخن را و حکم میکنم بدان الا انی گفت خدا
 مع رسول الله که بجهت آنکه من بودیم نشسته با پسر خدا صلی الله علیه و سلم فالتهموا اثمها پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن با
 رسول الله ان زوجی یو بدان پند هب بابی بدرستی شوهر من بخوابد پس مر او فد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پسر را
 و سفاتی من یو ابی عنبه و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه کبر من و فتح نون و با، موحده تا در آخر نام چای است و عند النسائی من
 عند الماء و زدنائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در میبود فقال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم اسئلهما علیه فقال زوجهما من یحافی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا ابوک و هذا
 امک فخذنیدا بجماعت فاحذبنی امة تزوجان کرده شد و او ابو داؤد و النسائی والداری فکتاب النکاح بعونه و ذکر
 و بقره کتاب العنق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا سخن حسرت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل
 الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعنق و بنه مسلمة کسی که آزاد کند برده مسلمان را اعتنق الله بکل
 عضو منه عضوا من الناد و آزاد کند خدایتعالی در مقابل هر اندامی از اندام برده اندامی را از آن کس از آتش و زرخ حتی فوجه بفروجه تا آنکه
 آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که منبرج محل زنا است که از آن سخن کما بارت با ازجت حارث
 این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که از اینجا مفهوم میشود که عبد معتق میباشد که خصی و محبوب باشد منعت علیه و عن ابی ذر قال سالت
 النبی صلی الله علیه و سلم ای العلی افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
 ایمان بالله و جهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در خیر است یکی ایمان که اصل مائة عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
 قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کیسه نه خود شامل مائة اعمال و کل کمال است و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین
 که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین جمیعت جهاد افضل اعمال است اگر چه نماز و روزه و حجه و دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد قلب
 دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن
 عمل کردن بقضای او است چنانکه فرموده اند قل امنت بامر الله استقم فافهم قال قلت فای الوفا افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده
 فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن کران ترین بنده است از روی بیافای الصراح علی
 کران کردن نرخ را و کران حسنه یدن چیز را و انفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس کرانمایه و انفس کرانمایه
 ترین مال و نفاست بعضی رخصت نیست آید و آن از جهت کرائی نرخ و بهائیز بود و قلت فان لم اضعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر گفتم این کار را یعنی آزاد
 کردن برده خصوصاً برده اخلا و انفس از دست من نیاید قال لیکن صافعا گفت آنحضرت اگر این کار را از دست تو نیاید یا زنی دهی کار گیر را
 در کار و حسرت او صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد و بوی معاش مرد شامل حسرت و تجارت و خزان است یعنی صانع را
 که تمام نمیکرد کسب و مرعیال را یا زنی دهی و مدد نمائی تا تمام کرد و کار وی و هم معاشش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا و اقصد
 بضاد و بجهت احتیاج بعضی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مددگنی کسی را که تقصد میخواند که در بخت فقر ابل و عیال را او فضع لاخوف

یا کار و پیشه کنی برای سیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و آخر بجای مجرمه قاف سیکه از دست وی منتفی نیاید که با و کسب تواند کرد و خدا صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرقی تنه
کولی قلت فان لم افعل کتم پس اگر این نیز توانم کرد قال فذبح الناس من الشقی گفت آنحضرت رکبید بی و منمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از اند
رسانیدن فافها صدقه تصدق بها علی نفسك پس بدینیکه این خصلت که ترک بدیت خیریت که خیر میکنی بآن بر نفس خود یعنی همین بد بزرگانی نیز خیر کردی
است حضوره از قدرت بر بدی ع مر از خیر تو امید نیست بد مرسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این بند صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسك فافهم منقوله الفصل الثانی عن البواعی عیایب
قال جاء امرای الی النبی صلی الله علیه و سلم لکنت برابن عازب که از شاه بر صحرایست و احوال او مکرر نوشته شده است بجا بدین شنی نزد آنحضرت نهاد
علنی عملا بدخلنی الجنة پس گفت آن باد بر نشین بایموزان مرا کار یکد را کرد مراد برشت قال لئن کنت افصوت المخطبه گفت آنحضرت و الله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو ترا بدان لغدا عرضت المسئله بر اینه پس ساختی بوالایعنی اگر چه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سوال و طلب عریضه طویل کردی و از امر عظیم رسیدی که در آمدن برشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعطی النعمه آزاد
کن نفس ایعنی غلامی او نمرد و نیم بقتلیم دم و قسم نفس زد و در خاموس گفته نمدم و بیج چاکه نمدم و بیج و فک الوفه و خلاص کن برده را با عانت
در من و چنانکه عانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم احقاق دارد و فک بعضی فافهم کاف شده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز هم در شده از یکدیگر قال اولیسا و احدی گفت امرای چون فغیر مراد آید باینکه عقی نمرد و فک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی فغیر عقی
النعمه ان تغرد یعقها عقه نمرد است که تنها و مستقل باشی تو بآزاد کردن آن و لا بد این را نالک خواهد بود و فک الوفه ان شعبین فی ثمنها و فک
رقبانت که عانت کنی در بهای وی که عقی را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود و المخطبه الوکوف و بده بخیر دار را و منو کبیر سم و سکون نون
در اصل بمعنی طیه است و غار استعمال و در ناف یا شاة آید که بجهاج دهند تا از نیروی و شیم و قطع گردد و کوف بفتح و او بسیار شیر داره و کوف در اصل
چکیدن است غار از باران و الفی علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع بر عمت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
گنهد فان لم یطقی ذلك پس اگر نتوانی کرد از افاطع المجاثع و اصل الظلم پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخور آن چیزی که کنه را
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و معتبر تر است و او با معروف و و الله عن المنکرو و امر کن بر نیکی و نهی کن بر بدی فان لم یطقی ذلك پس اگر
نتوانی کرد از آن فک لسانک الامن خد پس باز داره و نگار زبان را که از خیر و مراد بجز آنچه در روی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زبان بود و واه البهی فی شعب الایمان و عن عجم و ابن علبه بعین ممل و معجده و بین جمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من بنی مسجد الی الله کراهه فیه کسی که بنا کند مسجدی را نایا کرده شود خدا
در روی و پر سینه شود و برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریای او دردن خانه بنی له جلیت فی الجنة بر آورده شود برای وی خانه و برشت
و من اعطى نفسا مسلمة کاف فک یمنی و کسی که آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سر بهائی او از دوزخ و من شاب مشبه فی
مسبیل الله و کسی که پیرشد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جاد و حج یا طلب علم یا مشقت و اجتهاد و در سلوک طریق حق و طلب موی تقالی کات
له فورا و اهورا العینه می باشد آن شبیت مراد را از روز قیامت و واه فی شرح السنه الفصل الثالث عن الغریب بفتح غین مجر و کسر را
و سکون تخانیه فادرا حسن بن الدلیلی غریب بن العیاش تجانیه و مجرم فیرو زالدلیلی و کاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تا بی عقه مقبول است از طبقه خاک
روایت دارد از جد خود و از و ائمه بن الاتسع قال کنت غریب افنا و اقله بکبر مثله بن الاتسع بفتح هزه و بکون بین جمله و بفتح قاف گفت آدم
ما و ائمه بن الاتسع را که صحابی است از اصحاب جفا سلام آورده در و حقه که تجیز میکرد آنحضرت تو که را فطنا حد ثنا حدیثا لیس فیه ذماده و لا
نقصان پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در شتم آمد و ائله و قال ان احدکم یلقوا کنت بد رتی یکی از شما هرگز نیخوا
مصحف را یعنی کتاب را و مصحفه معلقی نه بدنه و حال آنکه مصحف وی او نیخته شده است در خانه وی یعنی بخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف
از وی یک ساعت فغیر و فغضب پس پیش میکند و کم میکند بگوید فخط پس جو در زیادت و نقصان ضرورتی که واقع میشود با وجود ضبط و نگار فطنا
ایمانا حدیثا سمعه من النبی پس گفتیم آنرا که حدیثی که حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائله رضی الله عنهما چنانچه
که مراد ایشان روایت یلفظ است بعین پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در نظر زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد و زیان ندارد در فعال پس گفت و ائله و حدیثی که در ائله و اصول الله آدمیم یا پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم فی صاحب لنا یجت یاری که بود ما را و مراد او جب و واجب که داند بر نفس خود یعنی انا را آتش را با الفصل بکشتن نفس

که متعلق حق اهل بود و اصرار برین موجب نجات آن حق است آنکه خداوند در بزرگوارترین مرتبه از خود امانی بجای که تاوند الهی اخذ فرموده علیه از ما
 گردانیدن ناخود و ادا و ادان و کفارت را که فرض کرده اند است خدای تعالی از این معنی که چه در حق تیرا بقدر ظاهر و تنگ حسرت نام خداست و در بیان عافیت نزد آن
 بزرگوار است اما در اصرار برین مستلزم نجات حق اهل و عیال است بزرگوارتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون حدیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت و خلاف مبین
 حش و کفارت لازم است و بلج و بلج یا و لام و کس و کشیدیم از حجاج بهمین و اصل معنی تسدین و گردانیدن سخن در دلائل است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و حشیدین و
 ایستادن بر آن است متفق علیه و عینه و هم از ابوهریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یمنک علی ما یصلحک علیه صاحبک
 سوگند تو واقع و محال است بر چیزی که تضییق میکند و هست که میدارد و ترا صاحب تو که سوگند میدهد بر این معنی است که سوگند میدهد ترا و قصد او
 وی و مقبر نیست در وی نیست حالت و توریست وی و این بر تقدیر است که صاحب حق باشد که باطل میکند و حق وی توریست چنانکه در صورت استخلاف قاضی و نایب
 وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا در اینجا متعلق نباشد باک نیست در توریست خصوصاً که در وی نفع کی باشد چنانکه در کتب غلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر
 من است باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش گرداند و مانند آن تقدیر و او را مسلم و عینه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الیمن علی من
 المستخلف و هم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند برین سوگند دهنده است که مراد است صاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد و او را مسلم و عینه
 عایشه رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة کنت عایشه و ذواته شده است آن بیت که لا یؤخذ کما الله باللعن فی اهلکم یکره و خطاب یکند شما
 خدایتان را بلعن کردن شما و سوگند نامی ثمانی قول الرجل و در شان گفتن در این کلمه الا و الله و علی الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
 لا و الله و علی الله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان مینماید که میگوید و این امین یعنی میگوید لغو در لغت سخن بگوید و در کتب فقه تفسیر من مضمون
 نیز کرده اند که سوگند خور و بر چیزی بگفتن حق است و در واقع چنین است و او را العجادی فی شیح السنه و لفظ المصالح و در شرح نذر روایت کرده شده است
 لفظ مصباح و آن بیت که قالت لغو الیمن قول الانسان لا و الله و علی و الله و قال و گفته است در شرح النذر و بعضی عایشه رفع کرده و بحدیث سابق
 است این حدیث را بعضی است از عایشه و بخاری موقوف بر عایشه کرده اند و معنی هر فروع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تخلفوا بائنا کما ولا با مهاکم سوگند نخورید به بدان خود و نه ما و دان خود و لا با لا نداد و نه سوگند نخورید به بشما یعنی
 بدان یعنی سوگند نخورید به بدان و آنرا شریک نکرد و ایند بخدای رب العزیز در تعظیم و عجز از آثار اندا و گفتن با حق و مشرکان است یعنی آنرا که مشرکان انداد و
 و شرکای خدا میداند شما با آنها سوگند نخورید یا ختم اندا و جمع مذ است بکبر و نه و مانند و لا تخلفوا با الله الا و الله صادم قون و سوگند نخورید بخدا اگر آنکه شمار است که
 رسید و را ضعیف استقبل و او ابوداؤد و السنائی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من خلف
 بخیر الله کسی که سوگند نخورد و بخیر خداست و تعظیم آن غیر خداست و پس تحقیق شریک کرد و ایند آن خیر خدا در تعظیم و بعضی از فقها بکفری قائل شده اند چنانکه
 و او الترمذی و عن بیهقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خلف بالامانة فليس منار و ایت است از بریده مسلمی بنصره که صحابی شریف
 و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسی که سوگند خور د با مات پس نیت آن کس از او بر طریق باطل از تشبیه بغيره است زیرا که آن از عادت اهل
 کتاب است و از جهت نابودن او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد با مات فسر اصل مذ یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جنات و کفارت نیست در خلف
 و نور پشتی گفته اند که چون سوگند خور د با مات اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد با مات فسر اصل مذ یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جنات و کفارت نیست در خلف
 کرد و اینده زیرا که این از اسماهای خدای تعالی است و گفته اند که احتمال دارد که امانت الله معنی کلامه باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول سبحانه افا حرمنا الامانة
 بلکه توجیه تفسیر کرده اند و مردی از ابی یوسف خلافت آن است و مختار طحاوی آنست که میمن منقذ میشود با مات الله خواهد نیت میمن کند و عذبه کند انتی و نزد امام محمد اگر آن
 و عهد را اضاف بخدا کند و گوید با مائة الله و عهد الله میمن منقذ میگردد و اگر مطلق الا مائة و العهد گوید و روایت است و با وجود انتقاد و کمر و است میمن این از جهت
 و رو دینی و او ابوداؤد و عینه و هم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خلف بالامانة فليس منار و ایت است از بریده مسلمی بنصره که صحابی شریف
 از دین اسلام اگر چنین کاری کند که کان کاذا یا پس اگر باشد آن کس در دفع کو یعنی در دفع کننده سوگند خود را یعنی بکنان کار را ختم و کما قال پس وی چنان است که
 گفته است یعنی زیرا است از دین اسلام از جهت رضای و برات چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک که درشت و ان کان صادقا و اگر است راست گوینده و در است
 گفته سوگند خود را یعنی بکنان کار را ختم و کما قال پس وی چنان است که کان کاذا یا پس اگر باشد آن کس در دفع کو یعنی در دفع کننده سوگند خود را یعنی بکنان کار را ختم و کما قال پس وی چنان است که
 بر تقدیر حش مناسب بحال مسلمان نیست کجرات و جرات کند بر آن از جهت قصص آن نوعی از رضای پس آنم کرد و بدان و او ابوداؤد و السنائی و ابن مراحه
 و عن ابی سعید الخدیری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اجتهد فی الیمن کنت بود آنحضرت چون کوشش و سبانه میکرد در تقریر و
 سوگند قال می گفت لا و الذی نفس له العاصم بعد از چنین است سوگند بآن کس که بقایات حق دست قدرت است و با القام کنیت شریف آنحضرت است صلعم

و تاویل

بر من نذر چیزی را نام نبرد بروی کفایت بین است با اتفاق گذاشتن او این حدیث دلیل بر ذبح غنیمه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی شبهه میسر میگرداند و با اتفاق
 دو امام مسلم و عن ابن عباس قال بلغنا النبي صلى الله عليه وسلم بخطب كفت ابن عباس را شنای که آنحضرت خطبه میخواند اذ هو جالس فقام ناگاه آنحضرت بآورد
 که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود و فقال لعنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که گنیت و چه نام دارد و چه حال دارد و فقال
 ابو اسیر ابل پس گفتند ما را ابو اسیر ابل است و وی مردی بود از کلمه بن لوی از بطون و ریش حال او این است که نذران قیوم و لا یقعد نذر کرده است که
 ایستاده باشد و نه نشیند و لا یستظل و در سایه نباشد استظلال فی الصراح یا جتن بیا به و لا یتکلم و نمیگوید و بصوم و روزه دار باشد فقال النبي پس گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم و و فلیتکلم فیزانید او را که سخن کند ایستظل و در سایه بایستد و لیتقعد و باید که بنشیند و لیتیم صور و تمام کند روزه خود را امر
 بود فای نذر در صوم نه در بخران دلالت دارد در صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و ذریه بک و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همین را نذر و نذر بعضی اگر نذر در
 مباح باشد واجب است و قادیان چنانکه در فصل ثانی در نذر امرأه بضرع ف باید و ظاهر گفت که ذریه غنیمه همین است زیرا که تفسیر کرده اند نذر را یا مباح یا حرام اگر گفته
 شود پس چرا امر کرده آنحضرت بو فایستعد و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود دیگر اینها مباح اند و جایش اگر التزم داشتند استیفاء و اجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
 ز مباح که قیل و داه الجنادی و عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى شيئا من أشجارها دعى بين يديه روايت است از انس که آنحضرت دید چیزی را که را میبرد
 میان دو پیروز و گریه بر آنرا کرده از ضعف و بیاد می بین بنده بلفظ محمول استعمال کرده میشود بهر معنی فقال ما یال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد و فقال لو ائذ
 ان بمشیتي پس گفتند نذر کرده است و میگوید که پادشاه و دروغی بخانه کعبه قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغنى كلفه آنحضرت بدستی خدای تعالی از غلب کردن این
 شخص نفس خود را و پادشاه رفق بر آنکه بی نیاز است و ثواب دادن و برج موقوف نیست بر پادشاه و رفتن و امر کردن او را که سوار شود از جهت محبت و ارادت
 ظاهر حدیث در آن است که بر کوب چیزی لازم نمیکرد و بروی و این است قول شافعی و نذر او حیثه و در قول از شافعی بروی دم لازم میکرد و زیرا که وقتی کس نذر بعد از آنکه
 آن که قبل متفق علیه و فی دوایه مسلم عن ابی هريرة ان رجلا من بني النضير قال قال كفت آنحضرت او کب یاها الشیخ فان الله
 غنی غنك و عن نذرک سوار شوای پس زیرا که خدایتعالی بی نیاز است از تو و ازین نذر تو و عن ابن عباس ان سعد بن حبابه استغنى النبي صلى
 الله علیه و سلم فی نذر دکان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن حبابه که صحابی مشهور است و پیرو پدر و پدر و صحابی اند جواب فومی خواست انا آنحضرت
 در نذر که بود و پادشاه و فوفیت قبل ان یقضیه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آید نذر او و فاکند بدان فافاء ان یقضیه عنها پس فومی داد
 آنحضرت سعد بن حبابه را که قضا کند وی آن نذر را از جانب خود و متفق علیه بدانکه پیروز بر آنکه لازم نیست مرادش از قضای نذر واجب نیست اگر غیر مالی
 باشد و اگر مالی باشد و ترک گذاشت نیز لازم نیست بی وصیت و لیکن مستحب است و اصحاب بطور محکی ندانیم است و ارث را باین حدیث که انقل الطبری پوشیده
 نما نذر که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شایده که تبری باشد یا ترک گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد و مطلق باشد چنانکه گفته شد
 که شاید طاعتی بکنیم و عملی صالح بجای آوریم یا روزه دارم یا روزه آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت بعد از حبابه فرمود صلی الله علیه و سلم که
 چاهی بکنند و آبی بگردم و بدو بگو بد که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله علم و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است
 یکی از شعرا میسلام بود و یکی از آن که تسکین تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قول افاد تو یثا ان چنانکه قرآن مجید بدان مطلق است و قضیه توبه و
 بی غریب شیرین است و در شرح مغر العاده از این نیز نوشته ایم قال كفت کعب قلت کتم من در وقت قبول توبه من یا رسول الله ان من توبتی ان
 انخلع من مالي صدقة بدستی از جمله توبه من و تمام مال آن است که بیرون آیم موجود شوم از ثمنه مال خود و تصدق کنم ترا بشکر از آن و انخلع بر آمدن از جا
 و موزه و نعل الی الله و الی رسول الله بر آیم سوختن خود و بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسلك بعض
 مالک پس گفت آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را و فوجی لک پس نگاه داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مرا قلت فانی اسلك ما میالذی یحبیبی
 کتم من بدستی من نگاه میدارم حصه را که در خیر است و اینجا اگر کعب ضعیف مدینه نذر کرده بود و لیکن چون التزم کرد بر خود چیزی که لازم بود بروی کوب یا
 در معنی نذر بود باین مناسبت مولف این حدیث در باب نذر آورده و متفق علیه و هذا طوف من حدیث مطول و این حدیث پاره و جانی است
 حدیث در آنکه شتمن است بر ذکر قصه تخلف و توبه کعب بن مالک الفصل الثانی عن عایشة و حواشیها قالت قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم لا نذر فی معصیه نیت نذر در معصیت و کفارتها کفارة الیهن و کفارتها بین است شرح این در فصل اول گذشت
 و داه اوداؤد و التومذی و السنائی و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من نذر نذر و لم یصمه کفت
 آنحضرت کسی که نذر کند نذری را که نام نبرد و او را چنانکه گوید مر خدا را است بر من نذر و تعیین کند نذر و را که صوم است یا صدقه مثلاً کفارة کفارة
 همین پس کفارت و کفارت بین است زیرا که ممکن نیست و قادر و وی پس کفارت و کفارت بین و من نذر نذر و فی معصیه کفارة کفارة

یا غیره

دال و مثال او به نیکو بود و راه دین و عن جابر بن عبد الله ان رجلا فقام يوما للفتح روايت است از جابر رضی الله عنه که مردی بنیاد روز فتح خصال بگفت
 با رسول الله الحی نذرت لله من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مرد را عرو و حیل ان فتح الله عليك مكنه انك بکشت ای خدا بر تو که در ان اصلی ضعیف المکنه
 اینکه نماز بکنم در بیت المقدس بفتح میم و کسر دال و سکون قاف و بضم سیم و فتح قاف و تشدید دال متحرک نیز آمده است و در رکعت پنجم در رکعت خال صل ههنا گفت
 آنحضرت بکنار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بجهت حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در که بود چنانچه ظاهر
 یا اشارت بجهت شریف خود کرد در مدینه بود ثمر اعا د علیه بتر عاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بکنم در رکعت در بیت المقدس خال
 صل ههنا پس منت آنحضرت بکنار همین جا بنم اعا د علیه بتر عاده کرد آن مرد و آنحضرت خال مثانك اذا پس گفت آنحضرت لازم که کار خود را اکنون چون بکنم
 ما کار میکنی تو میدانی بر وجهی و بکن آنچه نذر کرده بدان و گفتا که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عمده نذر و قینکه نماز کند در
 مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله علیه صلوات الله علیه و سلم نماز کند در بیرون می آید از عمده بگذارد و در مسجد حرام و اگر
 نذر کند نماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفی آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از انی ضعیف آمده که جایز نیست
 کرد در افضل یا مساوی و راه ابو داؤد و الداری و عن ابن عباس ان اخذت عتبه بن عامر نذرت ان یخ ما مشبهه روايت است از ابن عباس
 که خواهر عتبه بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گذارد و پاده و اهلنا لا تطعن ذ لك و حال آنکه آن ن طاعت نذر کرد که پاده حج برود فقال رسول
 صلی الله علیه و سلم ان الله لغنی عن شئ اخنك پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آنی که نیاز است از پاده رفتن خواهر تو فلتو کب پس باید که سوا
 شود و لتهذ بدنه و باید که بدیه بفرستد بدیه را یعنی شتر یا گاو را و بعضی گفته اند که کوسفه فرستادن کفایت دارد و امیر بدیه از برای نذبت و بعضی گفته اند
 بدیه واجب است از ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است و الله علم و راه ابو داؤد و الداری و فی روایه لابی داؤد
 و در روایتی مراد ابو داؤد را از این آیه است کفایها النبی صلی الله علیه و سلم ان توکب و لتهذ بدیه پس اگر مردان زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
 بدیه را و بدیهی شتر یا گاو که بجزم نبرد و فی روایه له و در روایتی دیگر ابو داؤد را از این آیه که فقال النبی پس گفت غیر صلی الله علیه و سلم ان الله لا
 یصنع بشیء اخنك شباه بدرستی که خدا نمیکند مشقت خواهر تو چیزی را شفا بفتح شین و قاف و مشقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت یعنی بدی بخی خدا
 سعادت نیز آید فلیذ و اکبه و تکلون عینها پس باید که حج کند سواره و لغارت و بدیه من خود را و عن عبد الله بن مالک ان عتبه بن عامر سال النبی صلی الله
 علیه و سلم ان اخنك له سؤل کرد عتبه بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مراد او بود نذرت ان یخ حاجه غیر محتمه نذر کرد خواهر او که حج کند
 پاده یا پاره برهنه سوار خمار یا پاره پوشیدن فی الصراح خمار یکسره مجرمان و اختار معجز بر سر افکندن زن و معجز یکسره بر سر افکندن زن ان فقال عرو و هاتمت
 پس گفت آنحضرت اگر نذر زن را باید که خمار پوشد و در بعضی نسخ فلتختم بلفظ تغیل و لتو کب و باید که سوار شود و لتقم ثلثه ابام و باید که روزه دارد و
 روز اما امر با خمار بجهت آنکه ترک آن محصیت است چهره زن و موهای او و صورت است اما امر سواری بجهت عجز او و مشقت کشیدن از پادگی اما سه روزه
 بجهت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفته اند بدل بدیهی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد و راه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و ان
 مباحه و الداری و عن سعید بن المسلب که از اکابر تابعین و علماء و فقهای سجد است قرشی مخنوم می مدنی ان اخو بن من الانصا و کان
 یلبسهما مپرات و ایت است که دو برادر از انصار بودند میان ایشان میراث که قمت میا است که فقال احدها صاحب القسمه پس طلبید
 یکی از آن دو برادر از صاحب خود که برادر دیگر است قمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قمت کرد و سو کند
 و نذر کرد که ان عدت لثانی القسمه اگر باز بکشتی تو و بار دیگر طلبیدی تو از من قمت میراث را فکل ما لی فی قراج الکعبه پس برآل
 من صروف در در کعبه است رتیکسیر را و فوقایه و جیم باب عظیم که متبه باشد و ترجیبتن در و مراد در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب عظیم است چنانکه
 که نذرت جناب فلان خال له عمر پس گفت مراد عمر رضی الله عنه ان الکعبه عتبه عن مالک بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو و جفا
 ندارد که مال خود را نذر روی کنی و ان امر واجب و ضروری نیست کفره عن یمینک کفارت ده ازین سو کند خود و جاث کردن خود را
 و حکم احکاک و سخن کن برادر خود را جواب سؤل او کو و قمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم يقول که میگفت لا یمین عليك ولا نذر و فی معصیه الرب نیست لازم بر تو یمین و نذر در نگاه پروردگار و لا فی قطع
 الروح و بخصوص فرمود که نیست یمین و نذر در بدن پوند جسم و لا فیها لا یمینک و نیست یمین و نذر در چیزی که ملک گرد و نمیشود و این تمیز است
 و ملک بفتح یا و کسر لام نیز روايت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرد و راه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور
 است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت انذر

و امیر باد

نزد آن نذر کردن دو قسم است خراج آن نذر دینی طاعت پس کسی که هست نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلک الله پس آن برای خلافت و
 الوفاء و حب است و در آن نذر کردن و بر سر کردن و بجا آوردن و من کان نذر فی معصیه فذلک للشیطان و کسی که هست نذر کرده و بر حسبیت و نافر
 حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی بشود و از آن و خوشحال میکرد و بدان و لا وفاء به و جازیت و بجا آوردن و آن و بگوید ما یکفر الیهین
 و تخیر میکند و میگوید که از این که بکفر میکند بین این کفارت آن کفارت بین است چنانکه در احادیث مذکور شد و او اله النجاشی و عن محمد بن الحنفیة بنی
 بسم و سکون نون و فتح و قایمه و کسر شین بجه تابعی است روایت دارد از ابن مسعود عایشه و از پدر و عسم خود قال ان یخوف نفسه کفرت مدی
 نذر کرد که در کج کند خود را آن نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدا تعالی از دشمنی که بیاورد و وی در دست دشمنان شد و اغلط و افصح بود گفت
 خدا و خدا اصل موت بر من نیست من اختیار خود جان را بتو می سپارم و لیکن بر من بدست دشمن بر من شاق است اگر نجات میدی مرا از دست وی می کشم
 خود را برای تو و این بدانست که قتل نفس بدست خود باشد و اغلط است قتال ابن عباس پس رسیدن بر دین عباس از حکم این
 مسئله فقال له مسل مسروق و قاپس گفت ابن عباس بر آن مرد را بر سر مسروق را و این مسروق بن جندب همدانی از کبار تابعین و اعلام علمای و فقهائ و اسلام آورد
 پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دریافت صدر را و از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغیر او را ز دیده بودند بعد از آن یافتند
 پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله ابوی بخت گفت بود که وی خند علم از خلفای اربعه و عایشه صدقه کرده بود و این از غایت احتیاط
 و دینت و صبر ابن عباس است و درین تثبیت و تقریر و حفظ است مرفقوی خود را از وصیت خلاف و نزاع فاصله پس رسید آن مرد مسروق را فقال له لا
 یخوف نفسك پس گفت مسروق مرا و از کج کن خود را فافانک ان کنت مومنا قلت فمنا مومنه زیرا که بدستی اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را خود کشی
 نفس مسلمان را و بر قتل نفس مومن و عید جلوه ندارد است و ان کنت کافرا فجعلت الی المناد و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش و درخ بر هر تفرقه بر شتابی
 تا شروع و نامستقول است و اشق کبشا و بخر فخراری را فاذا بجه للمساکن پس فریاد کن از برای مسکینان فان استحق خیر منک پس بدستی استیجیر
 علیه السلام بهتر است از تو و فذلک بکلبش و حال آنکه خدا داده شد استحق کبش و این بسوی بر قول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم عسم در خواب دید و دج
 او را اسحاق است و قول مشهور و بخاران است که اسمعیل است علیه السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان ابن الدیجین ثبت این قول است و قول
 استحق نیز در کلام بعضی اکابر و اقصد است و شیخ ضلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از کتب نفایات اهل کتاب است و الله اعلم فاجوب
 ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی مرفقوی مسروق ابن عباس فقال هکذا اکت ادعت ان افینک پس گفت ابن عباس همچنین بود من که یکمستم
 قوی دهم ترا و او درین باب الفصاح قص و قصص بر کسی قریب قرآنی فادع الی اثادها قصصا و ولی متول در پی قابل سپرد و
 ناکبشه او را و در بدل متول و معاصات معنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود و ولی و قاتل یا قاتل و متول زیرا که کرده میشود بدین مثل آنچه کرد این
 بان الفصل الاول عن عید الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمل دم امری مسلم حلال نیست ریختن
 خون مرد مسلمان که شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله کواهی میدهد بالو هیست خدا و رسالت من این تا که دیان اسلام است
 و اشارت تا که تکلم بشایدین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا با حادی ثلث مکرر بیک از فصلت النفس بالنفس یکی از ان رخصت
 قتل است عمد اگر کشته بشود و نفس نفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرح مقرر است و الثب الی الخ و دوم زنا است که دم
 کرده میشود و محصرانی و ثبات از صفات احصا است و باقی احسبیت و اسلام است ظاهر است و الما دق لدینه و سیوم بر آمدن از دین و ایمان خود
 بار نداد و مروق یعنی خنجره و ج است و خوارج را که مارتی میکنید بجهت خروج ایشان است از دین و طاعت امام النادرک للجهاد ترک دهنده
 مرجعات مسلمانان را بیان مارتی که نذر است و نوی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت بدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و رافض و جز
 ایشان که انقل الطینی متفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی ذال المؤمن فی فحش من دینه کت آنحضرت
 همیشه است مسلمان در کشته و فواحی از دین خود و تبیر امور دین و توفیق عمل صالح و امید واری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یضرب دما و اما
 عدم که رسیده است و می مروق جسم را و نریخته با حق خون را چون رسید خون حرام را ننگ شد بر وی بحال امور دین و توفیق عمل صالح و
 رجایی جنت و دله الجنادی و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما یفنی بن الناس يوم
 القيمة فی الدمار و تحت حکم کردن پروردگار تعالی میان ایمان و دین قیامت حکم کردن در دنیا است و مرا و انجا حکم در حقوق جهاد است اما در حقوق
 الله اهل آنچه حجاب و سوال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه و عن المقداد بن الاسود از فضل و نجوا و کبار صحابه است
 و سادس و اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدو را و تا بر شاهر را با رسول الله صلی الله

علیه و سلم نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کنیه ی خضرمی و طیف آسودن عبد یغوث زهری است و باین سبب و را ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند و حجر
وی بود تیز رو و بعضی گفته اند غلام وی بود که سر خواند او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است و روایت است که وی گفت یا
رسول الله ادبیت ان لغت و جلا من الکفا و خبره را اگر ملاقی شوم و پیش آیم من بر دی را از کافران قاتلنا پس کشتن کنیم با یکدیگر فوضوب
احدی یلدی بالمسبف پس برندان کافری از دو دست هر ایشیه فقطعه ها پس بر دست مراشم لا ذمتی بشجرة پتر نهاده گردید و جدا شد هازن
بر رختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و حق و وایده و در روایتی انجین آمده است که فلما اهویت لا قتله قال یسیرن
اقدام تو بری او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا
قتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقدار بار رسول الله انه قطع لحدی پدی بدستی وی بریدگی از دو دست مرا فقال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقتله پس از گفت آنحضرت مکش او را فان قتله فانه بمنزلة من قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را
پس دی بجای است و همچو تو که بودی کو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام و انک بمنزلة من قبل ان یقول کلمة التي قال و میا
تو بتردی وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی تحت کاف و ده واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی سلمات مقتول
شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشود لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است در کفر و اگر در کفر
باشد مرا تعقیظ و تشدید است پس لازم نیاید که ترک قتل کافر است چنانکه مذنب خوارج است فافهم مقنی علیه و عنی اسلامه بن ذید قال یسیرنا
رسول الله صلی الله علیه و سلم الی اناس من جهنم گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلوات الله علیه و اما آنحضرت بسوی جماعت از جهنم
برای نیک و جیزه یضمیم و فتح خانام تسبیح است و اناس یضمیمه مردم فائیت علی و جل مناهم پس آدم من بر روی زایشان فلذ هبت اطعنه پس
رفتم من که نیره زخم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله قطعند پس نیره زددم او را اقلند پس شتم من او را با وجود علم او بکلمه اسلام فحشت
الی البی پس آدم من بسوی غیر صلی الله علیه و سلم فاضیقه پس خبر دادم آنحضرت را بحقیق قال فقال اقلند و قد شهد ان لا اله الا الله
پس گفت آنحضرت یا کشتی تو او را و حال آنکه تحقیق حکم کرد او و حکم اسلام قلت کفر من بار رسول الله انما فعل ذلك تعوزا نکرد وی ایراد را و گفت
این کلمه اگر بجهت پناهنده شدن از قتل و نجات داشتن جان خود قال فملا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا آنکا قتل او را و بختی و تعض نکردی حال
دل وی تابانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق خلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانش حقیت باطن وی خود ممکن بود پس است
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود و منفق علیه و حق و وایده جنید بن عبد الله الجلی و در روایت جنید بن عبد الله بجلی بفتح با و حیم که صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند یا بنحید آمده ان رسول الله که یغیر صلی الله علیه و سلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت
چگونه میکنی و چه جواب میدی این کلمه را اذا جاءک يوم القيمة و تحقیق می آید این کلمه در قیامت و تمثیل میکرد و اندا و را حق تعالی بصورت مردی خاص می آید
ملا که خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه حکم کرده است بدان قاله مواد گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتدال از جانب اسامه گفته اند که وی اجتناب
خود گشت و مجتهد بخلاف و رجعتا خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یس و بجزای بیعت گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیار و در مذنب
جمعی از صلواتی است که بخود تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام توان کرد تا بگوید و قسم نمند بوی محمد رسول الله فایست که واجب بود بر اسامه توقف و اسامه
تا شاف میشد حال او پس متوجع میشد و در کنار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال و اسامه علم دواه مسلم و عنی عبد
الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قتل معا هذا اکیک یکشد کافر محمد کننده را با امام بزرگ حسرت نمی باشد یا عیزو
معا بد یا یمنی بکسر است و بفتح یا نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مال هر دو یکی است و معا هدایت با مسلمین در حکم معا هدایت امام است
و بالعید کشتی بکشد معا بد را لیر یوح و ایضا الجنة درینا بد بوی هشت را و یوح بفتح با و و بچای مملد از راح ریح و بفتح با و کسر از راح ریح و
همه بیک معنی است و در جواب اول جود و اشتر است و ان و بنحی قوجد من صفة او بعضی خوفا و بدستی بوی هشت یا خدیش و از مسافت چهل
سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عبا بتدای سال از شهر یمن اعتبار میکنند باین ملاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس نیز در سال و این تفاوت باختلاف لفظ و تفاوت درجات اعمال است کذا
ذکر السیوطی و یا یافتن بوی هشت که کنایت است از نادار آمدن هشت چنانکه در عسرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه یا یافتن در اول و تحقیق مانده
از اصالحان و معتربان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوی خوش از هشت بجزای آنکه در و برایشان و قوف در آن و راحت یابند
از معاصیان و محمود گردانیده میشوند بعضی عصا زان دواه البخاری و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

مدرستی

در بیان ریح

من تودی من جبل قتل نفسه فهو من فاد جهنم كيكه فو وافيد ويند از خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است بقودی
 فيها خالداي افند در وی همیشه مخلصد افها ابدایشه داشته شده و فردا کشته شده در آتش و ابدان کید خلود است و من محسی میا و کیکه یا شامد زیر را و سم
 بفتح سین و ضم هر دو آند فقتل نفسه پس بکشد خود را نمیده بیده متحساه فی فاد جهنم پس نهرا و در دست او خواهد بود در حالیکه می آشد از آتش دوزخ
 خالدا مخلصد افها ابدان من قتل نفسه یحید یدة فحدید ته فی یدة و کیکه بکشد خود را با این مثل کاردی و شمشیری پس آید او در دست و است میوه
 بهائی بطنه میزند آن حدیده در شکم خود و جی و و جابکسرو او و بدکار دوزخ فی فاد جهنم خالدا مخلصد افها ابدان مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
 خواهد بود و بهمان نوعیکه کشته شده است خود را مفتیق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابو هریره است که گفت گفت انحضرت الذی
 یمنی بضم نون نفسه یخففها فی النار انکیکه یمنی بضم نون نفسه خود را و میکشد خود را باین طریق خود میکشد نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح غنی خاق و اخلاق
 خود کردن و الذی یطعنهما فی النار و ان کیکه میزند نفس خود را میزند نفس خود را به نیره در آتش دوزخ و واه الجادی و عن الجندی
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فقیه کان قبلکم و جل به جوج بود در آنکس اینکه پیش از شما بود و مذمودی که بوی جسمه است
 بود و جوج بضم جیم شکلی فوج پس بصیری کرد آن مرد و تاب نیار و در آتش فاختد سکیسا پس گرفت آن مرد کاردی را و خنجا ید پس برید آن کارد دست خود را
 و بفتح جیم و شد زای بریدن سر و اندام و جیم نیز و است و جیم بریدن بسم و حسد و احاد فالدم حقیقات پس نایت دخن تا آنکه سر در قوتیاد و آب
 چشم و خون قال الله تعالی یاد و فی عبدی بنفسه بثافت و ثانی کرد مرانده من بهلاک کردن نفس خود و محومت علیه الجندی پس حرام کرد اندام برو
 بهشت را قتل نفس در شرح حسد است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن
 او را چه حد که در ملک ی تعالی تصرف کند و خود را هلاک کرد و اند مقف علیه و عن جابر ان الطویل بضم طابن عمرو و الدومی بفتح دال مملک منسوب بدوس
 بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بلکه بعد از آن رجوع کرد به بلاد قوم خود و در آنجا میوه را آنکه بخت کرد آنحضرت پس قدم آورد
 وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و گذشته شد میاه در نه احدى عشر و بعضی عام رموک در خلافت عمر گفته اند معد و است در اهل حماد
 او را ذوالنور لقب است و بدیش آن است که چون حضرت او را فو شده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا اثنتی و ثانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت
 دعا کرد که خداوند آید او را نور پس در میان و چشم او نوری پیداشده پس گفت خداوند امیرم که مردم گویند که این مثل است پس آن نور باز یانه او انتقال کرد
 پس روشن میشد تا یانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد و پدر او و سلمان نشد مادر او جابر روایت میکند که لما هاجوا البی صلی الله
 علیه وسلم الی المدینه هاجوا الیه و فیکه بخت کرد آنحضرت بسوی مدینه بخت کرد و طویل بن عمرو بسوی آنحضرت و هاجر معه و جل من قومه و
 بخت کرد با طویل مردی از قوم وی مرض پس بیمار شد آن مرد و فوج پس بصیری کرد فاختد مشاقص له پس گرفت آن مرد و یکا بنا که مراد را بود و مشاقص جمع
 مشتق کبیرم بیکان در از پهن بتری که در آن یخچین بیکان باشد و در قاموس گفته شخص بروزن منسب بکین بعضی گفته اند چون طول عرض بود فقطع لها و اجمه
 پس برید آن مرد و بندهای ایشان خود را را جم جمع بر جمه بندهای آنکه در پشتهای ایشان است که جمع میشود در وی چسبک فشخت یدله پس روان
 شد خون از هر دو دست او فی الصراح ثوب بضم شین محج و سکون خا و محج و بیک کشیدن از پتان فرو ریزد از شوق و ویشدن حتی مات تا آنکه مرد
 آمد فواه الطویل بن عمرو فی منامه پس دید آمد در طویل بن عمرو و در خواب خود و هبسته حسبه و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح
 پیگرد و دانه مغطیاید ید و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی از بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ صحیح
 و در بعضی و راه بعضی خلف یعنی دید او را در پس خود و قال له ما صنع بک و بک پس گفت طویل بن عمرو و مرا از در اجمه که در با تو پروردگار تو فقال
 خضولی لجمی فی الی نلبه پس گفت آمد و یارم زید را بسبب بخت کرد و این بسوی بخیر وی صلی الله علیه وسلم فقال مالی اداک مغطیاید بک
 پس گفت طویل چیست مرا که می بینم ترا پوشیده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آمد و گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار این فصلی منك ما اشدت هرگز
 اصلاح یکنیم و نیک میازیم از تو چیز را که فاسد و تاه گردانیدی تو خصصها الطویل علی و رسول الله پس خواندین فقه الطویل بن عمرو و بر غیر خدا صلی الله
 علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولید به فاختو بار خدایا چای آمر زیدی ما را را عظامی او را با بریز
 هر دو دست او را ازین قضیه معلوم میشود که سبک است بخت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میکرد در رحمت و مغفرت الهی و اگر چه صاحب آن ملا با
 با کتاب بعضی از مناهی حضور میکرد و با استقله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و با عادت میمیر نابت شده که زیادت قبر شریف آنحضرت بعد از مات محج
 زیارت است و رحالت حیات پس حصول این نعمت نماند و از کج و دکره هم از دل بکشد و نیز ازین حدیث معلوم میگردد که از کتاب کبیره موجب کفر و خلود
 ناهمیت چنانکه مذکور است و جماعت است و همان الله عظیم اجمعین و واه مسلم و عن ابی شریح بضم شین الکعبی منوب کعب بن عمرو مدودی خراجی

و قتل

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثم انتم يا خاوة قد قتلتم هذا القتل من هذبل گفت حضرت پسر شما ای اهل قبیله خنصره تحقیق کشته اید کشته را
از قبیله بنی نضیر این از تمهید خطبه است که خوانده آنحضرت روز فتح که مقدمتان مذکور است در باب جسم که از کتاب الحج و خراجه کشته بودند در آن ایام مردی را دزد که در بدلی
قتل که مرثیه را نوازد و در جاهلیت پس او اگر دن آنحضرت خون بهای او را برای نشان دادن آتش فتنه میان هر دو قبیله بخیزد فرمود و انا والله عاقله و نحن لو کناه دهنده بودیم
اویم و عاقل از قتل است بمبنی عظامی دیت است و قتل در اصل بمعنی بستن بای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و بازداشتن است
و دیت باع است از زمین چون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعده شرع را درین باب و فرمود من قتل بعد قتل کسی که بکشد بعد از این کشته شده را عاقله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بدین خوبی بن محبت میان دو وصلت و دو حالت و خیره و کبریا و فتح یا بمعنی تهنیت و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره و کبریا
و تحریک آن کزیده محمد حنجره اسد بنی مصطفی برگزیده خداست صلی الله علیه و سلم و آن دو خیره که امام است ان اجبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن
بکشد او را و ان اجبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مراد بای تقبول است اگر خواهند قصاص کردند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد زبانی حنفیه و مالک ثابت نمیشود دیت گرفتن جای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف نیست
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین سینه ممکن است فافهم و اه الوملی و الشافعی فی شیح السنه با سنداده و این حدیث در شرح السنه است
شافعی مذکور است و صحیح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شویح و تفسیر کرده است نبوی که صاحب شرح السنه است بآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریکه این اقراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنه است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که مستوفی برای صحاح است از ابی
شیرین با وجود آنکه در شرح السنه گفته است که نیست در صحیحین از ابی شیرین و قال و گفته است نبوی که و انوجه من و ابیه ثانی هو عوفه و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیعین از ابی هریره یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده و صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث این افظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شیرین و نه از ابی هریره و قد برو عن انس ان یهودی جازیه بنی هبیرت در و ابی است از انس که یکی از یهودی و شکست و
گرفت سر و خنجر را میان دو تنک فضیل لهما من فعل بلک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان
آیا فلان پس کرد و آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها کاران این بود و در ده شد حتی می یهودی تا آنکه نام رده شد آن یهودی افا و مت و آنها پس اشارت کرد
آن جاریه بر شو دگر و گاهی کرد و فجی بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترفت پس استر که دیو دی که می کرده ام فی الصراح اقرار او را کردن بکناه فاعوبه
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرض داسه با مجاهده پس امر کرد بلبان آن حضرت بگویند سه یهودی پس گوشتند سر آن کنگنه و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بجهنم قتل حاصل شود بآن قتل غالباً موجب قصاص است و این قول اکثر علماء است و الله اعلم و امام ابو یوسف و امام محمد زبیر بکند و زود امامانی حنفیه قصاص نیست در آن
و تمسک امامان است که وار است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود و متفق علیهم و عنه قال کسرت الجریع و هم از انس است گفت شکست بر مع خیر
و فتح موحده و کسرت خانی شده و می عده انس ابن مالک و این بر مع انس ابن مالک است مجانی میشود بقتل نفس یا دمی که پدر مالک است و نفس جانی است ثلثه
جاء یدمن الانصار و ندان بشیر فخری از انصار را فاقوا البنی پس آمد انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فابوا لخصاص پس امر کرد آنحضرت بخصاص
و فرمود که ندان بر مع رانیز بایشکست فقال انس ابن المصروعم انس ابن مالک پس گفت انس ابن المصروعم انس ابن مالک است و برادر بر مع بقتل نفس ابان
عم و می نام کرده بودند و انس ابن المصروعم ابی جلیل القدر است از مشایخ اجد و در آن روز نشاند و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی سیده بود و کشت بوی بهشت
از خاتن جدی یا بم پس دقت و جو در ارباب شکر مشکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان بر مع بقصاص گفت انس بن المصروع و الله
لا نکت و ثلثها نایمچنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان بر مع با رسول الله و این اجابت از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی سوگند
بسم بخت و ثوق فضل خدا و یقین بآنچه خدا تعالی مداخلت و رد و وی از رجاء و بطریق رد و انما حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم حاشا فقال و رسول الله پس گفت
پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم یا انس کتاب الله الخصاص لیس نوشته خدا حکم است خصاص من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در ادوات خدا
تا چه کند فوضی الفوه و هلا الارش من رضی شد ندان کرده و قتل کرد و دیت را فی الصراح از شرع دیت جاعت فقال و رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم ان من عباده الله لو اقم علی الله لایره بدستی زندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد و برخدا که خداین خدایند که هرگز از دست نمیکرد
خدا تعالی سوگند را و میکند وی تعالی اگر قصود و حج انس بر آنحضرت گوی اینچنین مردی است منقطع علیه و حی ابی جهمه بنی جهم از اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه و سلم در وقت فات آنحضرت بعد بلوغ رسیده بود و زول کرده و زانو را و انداخته و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیت المال را و زود حاضر شد با وی رضی
عنه جمیع شاه را و او را و مگو فند اربع و سبعین قال سالت علیاً گفت پرسیدم علی او رضی الله عنه گفت من کشتی پس من فی القرآن آیات است نه بگو
چیزی که نیست در قرآن فقال و الذی قلن الحجة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدا که اگر شکاف دندان را و زود از وی بات را و بوی النفسه و

و پیدا کرد انسان را و هر جان دار بر آنست یعنی انسان آید و بعضی نفس هر جنبه جاندار را فی الصراح نمیدانند و بعضی دم و تاسه و مردم ما عندنا الا فی القوانین
نزد ما که چیزی که در قرآن است الا فهمای علی جل فی کتابه مکرر می داده شود مردی را در کتاب خدا اگر استنطاق کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارت
و علوم مخفی و اسرار باطن را که ظاهر میگرد و در علم او و تحقیق او منکشف میگردد و معارفان را باب یقین را و معانی الصیغه و دیگر چیز که درین است و میگویند
که صیغه بود در خلاف تشریح و رضای مدینه که در وی بعضی احکام که در قرآن بود نوشته بود قلت و معانی الصیغه میگوید ابو جعفر کفر من و پرسیدم از امیرالمومنین
و صیت در صیغه قال العقل گفت علی رضای مدینه در صیغه احکام دیت است و فکاک الالهی و حکم خلاص کردن بندگی است فکاک بفتح فاء که نزل وایت است
حد اگر دن دو چیز هم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن و ان لا یقتل مسلم بکاف و در صیغه ارج حکم است که کشته نشود مسلمان بکاف خواه زنی باشد یا عربی و
این مذہب بسیاری از صحابه و تابعین است و مذہب علمای شافعی نیز همین است و نزد بعضی کشته نشود مسلمان بکافر زنی و بسیاری از اندوختن مذہب
امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند که احکام در صیغه بسیار بود و غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا ذکر کردیم زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک
اسیر است از جهت بودن و در معرض قتل و واه الجنادی و ذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول و این است
لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدان کشته میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص کرد انیده بود اهل بیت خود را بعلوم
و اسرار که ذکر کرده مرعرات از او اینست بعد نیست زیرا که همه علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک بود میان همه صحابه و لا بد بعضی از متفکران و محققان
مخصوص بودند بعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان بود چنانکه حدیث بن الیمان میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و سلم اما احکام شرعی از او امر و فوای
پیچ یکی ننوشیده و بعضی را بدان مخصوص کرد انیده اگر بعضی حاضر بودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود که بغایبان برسانند پس هرگاه که پرسیده شد علی رضی
عنه که نزد شما چیزی هست که از قرآن است یعنی احکام جواب داد که قرآن کل الکمل است و جامع جمیع علوم است بالقوه و الاجال بدون غیابی از وی چیزی
ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را حق آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فهم مخصوص است بعضی از بعضی و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
و تصریح نکرد وی صلی الله علیه و سلم با خصائص آن خود از جهت تواضع و نادب و دور واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه از مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست که وی صلی الله علیه و سلم داده شده است قطعی او فی ازان که داده شد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لو دالی الدنيا اهون علی الله گفت آنحضرت بزرگوار و دینا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدا من و عجل قبل
مسلم از کثرت ایش شدن هر دو مسلمان این بالغه است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات می که مقصود از انیده اگر دن خلق است از جهت بودن و نظایر آن
خدا و منظر بسیار وی و جزوی از آنچه در عالم حس است از آسمان و زمین از جهت و مقصود است و باین اشارت بقول وی سبحان الله الذی خلق سبع سموات
و من لا یدین مثلن لیعلموا ان الله علی کل شیء قدیر پس هر دو مسلم مسلم کامل عارف با صفات و صفات وی و عالم با حکام و آیات او باشد و الله اعلم
رواه الترمذی و النسائی و وقفه بعضهم و موقوف کرد انیده است این حدیث را بعضی از روایت و گفته است که این قول عبد الله بن عمر است و قول آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و هو الاصح و بودن و موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است و رواه ابن ماجه عن العول بن عازب و روایت کرده است از ابن ماجه از ابن
عازب و عن ابی سعید عن ابی هريرة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ابو سعید خدری را ابی هریره و ابو هریره از آنحضرت روایت میکنند که گفت لو ان اهل
السماء والارض اشقوا منی دم مؤمن اکر ثبات شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لا اکرم هم فی النار بر روی می افتند
ایشان را خدای تعالی در آتش و در نزع بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکیم الله است که اگر چه بزرگتر از معنی کب بر روی افتاد و معنی کب بر روی افتاد است و اگر چه
از بعضی روایت همچنین گفته اند اهل لعنت اما اگر ثابت کرد که آنچه در حدیث است الفاظ شریف آنحضرت حفظ از اهل لعنت باشد که این چنین گفته اند و الله اعلم و رواه الترمذی
و قال هذا حدیث غریب و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یحیی المقتول بالفاصل و مر القیامة گفت آنحضرت می گردانند
کشته را و رزق است فاصیه و داسه بیده در حالیکه می پاشی کشته و سروی در دست تمیز است و او داجه قشع دما و رکهای کردن و می پزند
خون از آنها و داج جمع و دج است بنفختن و آن که است محاط بگردن که میرد و تار از او ج تنبش و خای جمیع از باب فح و نضر و بقول باب قتل میگویند
مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این نفس یعنی غیب یا دمن بر حق بدیده من العرش تا آنکه نزدیک میگردد و مقتول قاتل را از گوش که محل خاص ظهور و
و کبریا حق است کثایت است از بالغه و استقضای مقتول طلب می شود و اگر کینه کشیدن از وی و رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و عن ابی سعید
بعضی از بن سهل بن جعفر بعضی نامی و فتح وزن نام او اسعد است مشهور شده بکینت و ولادت او در زمان سادات آن آنحضرت است پیش از وفات پدر
سال نام و کینت او نهاده آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت صغر و از جهت ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبد البر در صحابه
ذکر کرده و بعد از آن و می گویند از اجل علم است از جبار تابعین و ایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری است منزه تا ان عثمان بن عفان و رضی الله

عنا

الله

عنه اشرف يوم الدار و رایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز داری آن روز که محضر ساختند او را قوم و کوفه کردند و او را اشراف از بالا بر یک سینه
فقال یسیر گفت عثمان اشد که بالله سوگند میدیدم شما را اینجا انداخته بجزه و ضمیمه شدن و رسول الله آنامید نداشت که پیغمبر اصلی الله علیه و سلم قال
گفته است لا یجوز دم اموی مسلمة حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدى ثلث کربیب کی از خصلت ذلت بعد احسان کی از ناعباز احسان
یعنی شتر با بودن آنی محصور بودن او و مسلم مکلف که و طای کرده باشد زنی را با نکاح صحیح او که بعد اسلام دوم کاوشیدن بعد از اسلام و مرتکب شدن او قتل نفسی
حق یا کشتن ذاتی یا حق قتل عدل پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما ذللت فی جاهلیه و لا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام و لا اذ قد دلت منذ با بیعت رسول الله و نه بر تدریجده ام از نگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را اصلی الله علیه و سلم و لا قتل النفس التي
حرم الله و کشته ام نفسی که حرام کرده است خدای تعالی قتل آنرا خیم قتل و نفسی پس بچیز و بچیز میکشد مرا و او اله النهمذی و اللسانی و ابنی حله
واللادی لفظ الحدیث و مراد می باشد از حدیث است لا یجوز دم اموی مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان شرف یوم الدار الخ و عن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه و سلم قال لا یزال المؤمن معتاقا کانت انخرفت همیشه است مسلمان تیر و زنده و ستانی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحه ای که کند
ما لم یصب و ما حو لمانا که زنده است خون حرام را معنی بعضی هم و سکون بین جمله از خاق معنی سماع فاذا اصاب و ما حو لمانا طبع پس چون برسد خون حرام
مانده شد و کبست و تحیر شد از کسب خیرات بشومی این نگاه بر قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگر چه هر کس که مانع از انجام این است
بلح جای جمله مانده شدن و منقطع شدن از غیر و بلح و تشدید لام برای بلاغ و تکرار است و تخفیف لام نیز روايت است و او ابو داود و عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال کل ذنب عسی الله ان یغضره و هم از ابی الدرداء است که روايت میکند از آنحضرت که گفت هر گاه امید است از خدا که بیاورد از او
الامن مات مشی که اگر کسی که مرد و کافر شد که آرزو بخدا او من فیل مؤمن معتق یا که یکیش مسلمان را با قصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تعظیفات
و این تا وی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین این خبر را که برای تمهید قتل خود نار است نظر ظاهر است اگر چه کافر گویند و الله علم دو
ابو داود و روايت کرد این حدیث را ابو داود و از ابی الدرداء و و او اله النسانی عن معاویه و روايت کرد از انس بن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطعم المحمد و فی المساجد بر پا کرده نشوید خدا مثل بد زنا و سرقه و مانند آن در مسجد و قصاص نیز داخل است
ریز اگر مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای فعلی است و ذکر و تدبیر علوم و این در علوم مساجد است و اما در مسجد هر کسی که بکشد و التماس مجرم آورد
تنگ سازد و بر وی کار بنحط طعام و شراب مانند آن تا بی اختیار شود و بر آید پس بکشد نزد ما این است و نزد شاهی جاز است استیغای آن و در جسم و لا یفاد بالولد
الوالد و کشته نشود و الله بقصاص قتل ولد خود و خود بکشد و را باز کشتن و در بخلاف آن است و محمد که میکشد اگر بکشد و الله ولد خود را قصاص میکشد
زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و این غلط است و در جیات از جهت وجود قطع جسم و اگر تشبیه زنا قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق ادیب زده باشد و او اله
النهمذی و اللادی و عن ابی و منه کبریا و سکون میم و ثانی شمله در نام و اختلاف است بعضی فاعلمه اند بعا و بعضی عماره بن شمر بن ابی قیس از
اولاد امیر القیس ائبت رسول الله صلی الله علیه و سلم مع ابی گفت آدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت
پدر من کیت این که بابت قال ابی اشمهله به گفت پدر من پسر من است کواه شویان یعنی کواه شو که وی پسر صلی من است مقصود وی از این استنشاد و الزم بتایا
مردی بر رسم جاهلیت که نمناخه میکردند هر یکی از متوالدین را بجاییت دیگری هارنجبت قال اما انه لا یجوز علیک گفت آنحضرت گاه باشن بد رتشی و ی که میکشد
ولا یجوز علیک گاه که میکشد و بر وی یعنی گرفته نشود و هیچ کی از شما بجاییت دیگری در دنیا و نه در آخرت و او ابو داود و اللسانی و زاد فی شرح السنه
اوله و زیاده که و است در شرح السنه تراول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو مرثه در آمدم باید خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم فرای ابی الذی بظهور رسول الله صلی الله علیه و سلم پس دیدم در من آن چیز را که بر پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن کوشی زاید
بود برآمد بر شاکل بغیر که بر من خیال کرد پدر وی که این غده است زاید که متولد شده است از خصلت بدن که آنرا که گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی
بظهورک پس گفت پدر من که بکند مرا که علاج کنم این را که بر پشت است فانی طلیب پس بر رتشی من طلیب و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی قیاسی بود و
ادعای طلیب مذاقت او خوش ناید اعراض کرد بر وی فقال انت و فنی پس گفت تو رفیق و محرم با منی بر رتشی در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد
از ضرر که ایجاد دشمنی کند بر وی و او اله الطلیب و خداست طلیب جیتی مجرب شفا را و طلیب ایضا شافی است و اطلاق طلیب بجهت مشاکلت است و عن عروین
مشجب عن ابیه عن جده عن می اقد بن مالک صحابی است و وی کسی است که اهل که او را در وقت محببت و در دنیا آنحضرت بر گاشته بودند چون
در رسید پایهای میسپا و در زمین در رفت پس این خواست و مبارک پیغمبر شد پس کشت و در آنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح که درآمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقید الابن ابنه و لا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میکرفت پدر را از پیغمبر

وی و قصاص نیکرفت پس از پدر وی یعنی اگر پدر را میکشت قصاص میکشت و اگر پدر را میکشت قصاص نیکرفت و او الهی و وضعی روایت کرده است
این حدیث را ترمذی و نسبی بضعف کرده اند و گفته اند این حدیث ضعیف است و نیشابور از آن حدیث مرسله که ازین وجه و نیست اسناد آن صحیح و در بعضی نسخ است
و لیکن عمل بر این است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پدر را کشته نشود و چون قذف کند حد زده نشود و عن الحسن بن معمر و روایت است از حضرت ابی بصری که روایت کرده است
از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره نزول کرد و حسن ابی بصری و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من قتل عبدا قتلناه کسی که بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص و من جلدع عبدا جلدعناه و کسی که بر او عاصی و اطراف غلام خود را می بریم با
اعضای او را فی الصراح جلع بنی بریدن و کوش و دست و کب و دوا الهی و التهمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدانمی و زاد النسائی فی دوا الهی
و زیاده کرده است نسائی در روایت یکبار این عبارت را و من خصی عبدا خصیناه و کسی که خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را بکشد اتفاق دارند بر آنکه
سید کشته نشود و بنده و این حدیث وارد است بر زجر و قتل و باز آیند از آن و اقدام نمایند بر آن چنانکه شارب الفقه مذکور است در کتاب چهارم یا پنجم بکشید و حال آنکه تحت
آن حضرت صلی الله علیه و سلم شارب را و قتیقه آورده شد نزد وی گشت چمتا و نیم و بعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است و او را عبد خواندن با اعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند که این
منوخ است بقول وی تعالی انحرابا محررا العبد یا العبد که قال الطبری در کتاب خبری در روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آن حضرت او را یک سال اندو
از وطن دور کردند نام او را از اسم مسلمانان محو کردند اما قصاص گرفت و لم یکر و کرده آزاد کند اما قتل حرم بعید نیست متلفه است و مذمب نزد آن است که کشته شود
حرم بعد و بعکس و نزد آنکه کشته نشود حرم بعد از جنت قول حجتیه انحرابا محررا العبد یا العبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است و عن عمر بن شیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل متعلدا دفع الی اولیاه المقتول کسی که کشت کسی اعدا داده شود و سپرد کرده
شود وی بسوی کسانی کشته شده و دوستان او که تصرف دارند در کار بار او فی الصراح ولی و دست و حقوق بر کسی یاری گیران ندر در فضل اول در حدیث
ابو شریح کذشت و درین حدیث بیان دیت کرد که دیت و فرمود فان شأوا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص و ان شأوا اخذوا
الدیه و هی ثلثون حقه بکسر و دیت حدیث است سی ترجمه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون حقه بفتح ذال مجهود سی شتر جده که در سال پنجم پای ثلث
و اربعون حقه بفتح خای مجهود و کلام و بفاو چهل تا بار شکم دارد و ما صالحا و اصابه فلولم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن برایش راست است اصل دیت که حق اولیا
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر از این همان واجب خواهد بود و دوا الهی و التهمذی این مذهب امام شافعی است و امام محمد نیز موافق آن بوده و نزد
امام بو حنیفه و ابو یوسف حدیث چهارم دیت و پنج از آن دیت مخصوص دیت و پنج دیت و پنج حقه و دیت و حواله درین میان نیست و تنگ
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آن حضرت حکم کرد بعد شتر اربع و حدیثی که شک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه و دیت و اگر صحیح بود
اختلاف میکردند ایشان در آن و ابن مسعود نیز بهمین جانب است و در شرح تحقیق این اشتهار و حدیثی که در آمده است و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه و سلم قال المسلمون تکافؤ و معا هم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص و دیت فصل نیست در آن شریف را بر وضع و کسر
بر صغیر و عالم را برابر و مرد را بر زن بخلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه و بعضی بذهتمام او فاهم کس
و کار میکنند بعد و آنان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلا اگر زنی و ادنی بخی کافری را مان داد و عیدت نیرسد مرد دیگران اشکستن این عهد
و بود علم تمام اقصاهم و باز میکرد و اندو میرساند یعنی غنیمت ابر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرساند با قرب و این بر تقدیر است که لشکر مسلمانان
بغیر از آمدن و فوجی از آن جدا نشود از لشکر امام دور تر افتاد چون بلاد کافران نزدیک سید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر شکری که مس ایشان است
و بلاد عدو زبیده برسانند و منفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهاده و مختار قاضی ناصر الدین بیهودی است و انیمفی صحیح است چنانکه اگر اراده غنیمت
و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دور تر از بلاد کافران هستند کافری نیرسد بیدم بکلی انقض
آن اگر جزو دیگر تبار باشد بان بلاد و هم بید علی من صوا هم و مسلمانان حکم یکدست دارند در ماری و ادون و نصرت نمودن و اتفاق و اشتراک اختلاف کردند بر آن
جز ایشان اند یعنی کافران یعنی آنجا که در جزیای یکدست تخلف و تبااین نیست و جنبیدن و گرفتن همچنین باید که مسلمانان یکدست باشند الا لا یقتل مسلم
بکافر و انا و آگاه باشد که کشته نشود مسلمانان کافران و لا ذ و عهد فی عهد و گفته شود خدا و عهد و آن یعنی ذمی در عهد خود یعنی ذمی است و چیزی نیست
که منافات بدینست و در پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمان بکشد آن مسلمان بقصاص و من جلدع عبدا جلدعناه و من خصی عبدا خصیناه
پس مراد کافر که فرمود کشته نشود مسلمانان کافری باشد ظنهم دوا الهی و ابو داود و زاد النسائی و دوا الهی ابن ماجه عن ابن عباس و عن ابی شریح
آنحضرت این همان ابو شریح خضر است که در فضل اول کذشت و او را تراجمی و مددی نیز گویند چنانکه ما نجا اشارت بدان کردیم قال سمعت

و رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت شفيتم أخضرته را که میگفت من اصطب بدم کبک سیده شد و صحبت ده شد بخون یعنی بقل نفس او خبل و الخبل المخرج
و خبل بفتح خای معوج و سکون و حرجه جرات اصل خبل یعنی فساد است و می باشد و در بغال و ابدان و عقل یعنی اگر کشته شد یا مجروح شد کس او فهو یا تخیا و بین احدی ثلث
پس می خیر است میان کی از این سه خصلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد و مجروح گشت پس می خیر است میان سه خصلت فان داد الوابعه فخذوا علی یل به پس اگر ظاهر
خصلت چهارم را پس بگیرد بر هر دو دست و می و نگذارد که آن بکند بین این مقصود او یعنی او یا خذ العقل خیر است میان آنکه قصاص کسیر و یا معکونه یا بکیر و دیت
فان اخذ من ذلك شيئا پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال بله چیز را ثم عدا بعد ذلك بترجاه و زک و از حد بعد از گرفتن چنانکه خود کرد و بعد از آن طلب کرد
دیت یا قصاص افله النادرها لدا فها محلا ابداد و اواله الدومح و عن طلوئس بلفظ طار مشهور یا فی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیارها لعین و از عبادا لیل
یعنی مساوات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده و متحابان دعوت بود و گفته اند که نام او ذکوان است و طلوئس لقب او است نقل است که وی در باند
سرد که ابر و باه داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در مکه خود بر وی گذشت منمود تا طلوئس فی بلذتیت بروی انداخته پس سر برداشت
تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طلوئس و دید بر کتفهای وی افتاد و بنشاند و بروی نگاه نکرد و بفرز رفت اکثر صحبت وی این عباس بود و عن ابن عباس عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كنت أخضرته من قتل فی حربه کیکه کشته شد در محبت کبیر من جمله و میم شده و تشدید از می یعنی کوری و چهل یعنی درجا
مشبه است امروسی و معلوم میشود و قاتل و نهال قتل و بفتح من ضم آن سینه آمده فی وی بکون بله نام جاحده و را انداختن و یا شد میان قوم بسکما یعنی میان خود تنگ
میکردند و تنگ می انداختند تا گاه سگی یکی رسید و کشته شد مقصود اگر کینک کشته شد بلکه تعقید بسک نیز اتفاق است و مراد آن است که قتل بمقتل موجب دیت است نه
قصاص او جلد با لسا یا کشته شد بزدن از باز جلد بفتح جیم تا باز زدن سیاط مع سوطا تا باز او ضروب بعضا یا بزدن جوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگر چه بعدیم باشد و عطفه عقل الخطاء و دیت آن درین خطا است و فترا این شبهه مد نام کرده اند و قتل بچرخید یا اگر چه بچرخید باشد که حاصل میشود و بان
قتل غالباً شبهه مد است نزد امام ابو حنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شریعه آنست که بعد قتل بچرخید که حاصل میشود و بوی قتل غالباً و بوی قتل غالباً از قبیل
مد است پس عجب و عفا که مذکور است در حدیث نزد ابو حنیفه بر اطلاق از ضعیف یا ثقیل و نزد ایشان محمول است بر ضعیف حاصل اگر چه قتل مشعل نزد ابو حنیفه قصاص نیست و نزد
ایشان این تفصیل است و من قتل عدا فهو قود کیکه کشته شود و مد جیمین مختلف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قود بفتح قاف و او قصاص از قتل اهلش
از قیاد است و جانی در قصاص افتاد و می نماید و کردن بپند یا بچرخید روی رود و من چال دونه و کیکه جابل کرد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بخله یا بدنه
فعلیه لعنه الله و غضبه پس بر دست راند که از رحمت خدا و شرم او و لا یقبل منه صوف و لا عدل و پذیرفته شود از وی و توبه و نذر و نذر یا نذر و نذر فرض و این عبارت
بیا واقع شده است و در احادیث مراد این است که گفته اند دو اه او داوود و النائی و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا اعفی من قتل
بعداخذ الدینه ترک یکرم و یکرم از م و البته قصاص بگیرم اگر کیکه کشت بعد از گرفتن دیت یا بر می خانی یعنی بچرخید و سکون عین کفر است و بلفظ مکر از اعفا یعنی ترک و بلفظ
ما فی محمول نیست آمده است و در بعضی نسخ مصابح لا یعنی آمده است بلفظ مضارع محمول و این برد و یاد عاست یا خبر معنی نمی و اعضا درین دو وجه معنی آید رینه کوفه انداختن
در اعفی الله یعنی شریک بر دمال او و ستغنی نماید و او داوود و عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت ابرار داء شنیتم
و انما خیر ما کینک ما من و جل مصاب لشیخ فیه جده نیست هیچ مدوی که صحبت ده شود و در تنی قطع و جبرج و الم فضلی بده پس تصدی کند بان یعنی چو
کند از جانی بچشد او را و بکند بر قدر آتی و ترک کند انتقام را یعنی نفس الا دعه الله بده دجه بکند بکند کرد اندام را فدا یا تعالی سبب این تعقیب و عفو یا بدنه
و خطبه خطبه و کم کند و بنده و می نماید او و اله الزمذی و ابی ملجه الفصل الثالث عن سید بن المسیب لکبار تابعین و قد می اثان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة و رجل واحد و ان میکند که امیر المؤمنین عسکرت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یکم قتلوه قتل عنبلة که کشته بودند آن پنج
یا هفت نفر آن مرد را بطریق خلیه کبیر معوج و سکون تخا زینا گاه و بفرز گشتن و قال عمر لو نمالی حبله اهل صفاء کفت عمر اگر اتفاق میکرد و باری میدادند بر کسی
ساکنان صفاء که شریعت مشهور از بلادین اقله هم چنانکه آیه یکشم این را نیز و خصیصه که صفایا از آن جت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثر
و درین دلیل است بر قتل جابری که اگر شریک شوند در قتل وی و او مالک و دوی الجادی عن ابن عمر بنحوه و عن جندب قال حدثنی فلان بن فلان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال كنت جندب که حدیث کرد مرفلان صحابی که نام او در سیر دیار وای خیرش کرد که آنحضرت گفت هیچ المقتول بغالنه يوم القيمة می آید
گشته شده کشته حوزار و زقیاست فقول سل هذا فم قتلی پس بگوید مقتول امی خداوند تعالی پس این را چه جت شیه است مرافقول قتله علی ملک فلاق
پس بگوید قتلی شیه ام من او را بر ملک سلطنت فلان و در عهد دولت او نام کی از سلاطین سیر و کرد دزدان وی و بخرت و مدد وی کشت قال جندب فاقضها کفت
جندب پس بر بزرگ حضرت و اخطاب سلطان از سلاطین است که جندب بفرست میکرد و او را که حضرت کند ظاهر او بر بفرست ملک بفرستیم است و بفرست بفرست بفرست بفرست
در مخاصمه و مشاجره که میان من و وی بود بر ملک فلان شخص که زید است مثلا و خیر را می خواهم دشمنی است و مراد بیان واقع است و معنی اول ظاهر است و او

و این
را
در
کتاب
العقیق
نفسه

اتلاف نفس است پس ملحق است با تلف نفس بحیث تعلیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر است صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدایش و از این اصل مندرج کثیر
و تحقیق حکم و عمر رضی الله عنه چهار دیت در یک ضرب که زایل گردانیده و محل و مسج و بصر و کلام و او پیغمبر در لجه و فیکه سترده شد و زست دیت است زیرا که مغفوت
جمال است و همچنین موسی سه گانه فی البدایه و فی الرجل الواحده نصف الدیه و در بریدن یک پانیم دیت است از جهت فوت نصف مغفوت و فی المات
ثلث الدیه و در شکستگی که رسیده است پوست مغز بر راس یک دیت که سی و سه شتر و نیم حد شتر باشد ام بر شکستن آید بد شکستگی مرکز پوست و داغ رسیده باشد
ایم و ماموم داغ نباشد و فی الجاهله ثلث الدیه و در جبهه ای که بدرون شکم یا بر سر دشت دیت است خوف شکم و درون هر جزو در که اندین و در
باندرون جانچه جراحی که باندرون گذارده بود و فی المتغله خمس حشوه من الابل و در متغله پانزده شتر است و نقل نیمیم و فتح نون و کسوف مشدده
شکستگی که استخوان نوبی شکسته باشد که فی الصرح و در قاموس گفته متغله شکستگی که نقل کرده شود از وی و فاشش مظلوم و آن برده ما است که بر استخوانها
زیر کوشته و فی کل اصبع من اصابع اليد والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست یا عشم من الابل ده است از شتران و فی الصلح خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا با نقد در هم اگر گفته شود که چون در مجموع انسان دیت کامل باشد در یک دندان یکون پنج شتر باشد و دندانیا
سی و ده اند یا بیت و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تعدیات تعدیات بعد محض اند راه نیست بشناخت آن مکر توفیق و سماع از شاریع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلاً و در متغول پس در یک توان کرد اصل همان توفیق است و واه النسائی والداری و فی واه
مالک و فی العین خمس و فی اليد خمس و فی الرجل خمس و در روایت مالک بن اخطأ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پا
پنجاه و فی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند مفیدی استخوان را پنج شتر است و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی الموضع خمساً من الابل کفت کمر و انحضرت ذریکلی شکستگی ای موضع پنج پنج شتر است و فی انسان خمساً من
من الابل و در هر یکی از دندانهای پنج شتر و واه اودا و واه النسائی والداری و دوی الترمذی و ابن ماجه الفصل الاول و در دیت
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول یعنی دیت مواضع را و فی الانسان را ذکر کرده و عن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم
الیدین والرجلین سوا و کفت ابن عباس که داند انحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن نصف متغله هر یک بغضات کتانی
وی و واه اودا و واه الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصاب سوا و والاسنان سوا و انگشتان هر پا را برابر
اکبر بعضی کاتر از دیگران بعضی باشند چنانکه الشبه و الصلح سوا و دندان پیش و دندان کرسی هر پا را برابر اگر چه حاضر کس بزرگ تر و عظیم تر از دندانیا
انسان ما حداد از دندانیا دندانهای پیش چهار دو با لا دو پان پس از آن را با هیبین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن ضرس هده و هده صول و این
برابر اند اشارت است بر بعضی مختصر کند اودا و واه اودا و واه النسائی والداری و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفخ خطبوا انحضرت در سال فتح کریم قال بکفت اها الناس اها الناس ان لا حلف فی الاسلام ای مردم انیت حلف و احداث آن در اسلام و حلف کبر
حاکم و سکون لام و بفتح حاء و کسر لام نیز و انیت میکنند در نهایت کف که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق مساعدت و معاضدت بیکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود بقرینه
و قال و فارقت بود و اگر چه بظلم و یا حق باشد و این است در اسلام از آن بنی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و محار حرام می بود مسلم و تهر است
و با بر اشارت فرمود بقرینه و و ما کان من حلف فی الجاهلیه الا نذیر و الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف و جاهلیت زیاده و میکرد و اند اسلام
از آنکه نمی و استحکام المؤمنون ید علی من سواهم سلمانان حکم یکدست دارند و اتفاق و ایلاف بر یکدیگر و ایشانند یعنی کافران چنانکه در جبهه می دست محلی
بیکدیگر نیست همچنین در سلمانان باید که باشد بیجه علیهم السلام و در عظیم اقصاهم اما می بیند بر ایشان کترین ایشان در قدر و مرتبه و در میکند و باز میکرد
برایشان غنیمت او و در ترین ایشان بر دسوا یا هم علی فیدهم و میکند و فجای ایشان که بر سر کافران رفقه غنیمت را بر شکر ایشان که در دار الحوب فشت
است و آن چهار دیر سه دشمنان فرستاده این غیر کلام سابق است و شرح این حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فضل ثانی از کتاب انصاف گذشت
لا یقتل مؤمن بکافر و کشته نشود مسلمان در بدل کافر بر این بنیور همان حدیث گذشت حذیه الکافر و نصف حذیه المسلم دیت کافر نیز دیت مسلمان است
این اخذ کرده است مالک نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت و حیث دیت سلمانیت و نزد ادیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذمی محمد و در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه پیش ضعف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بیل نکردن ایشان جزیره را که برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و اما لعای ایشان مثل ما لعای ما و گفت آنچه بر خلاف این و صحابه و
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیکرد و لاجل جلا جنت نیست طلب و در جنب هر دو و پنج جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب و در باب
الکوه که گذشت و مراد بجلب در آن باب آنست که معای که بطلب کوه رفقه است و در تر از بیوت اباب مؤمنی مندر و آید و ایشان را نزد خود بطلب و صدق

بجود و جنب آنکه از باب برائی و در جانی و در تراز سامی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق گردد هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طریق و این دو لغطا را
 معنی دیگر در باب سابقه خیل گرفته اند طلب معنی موت و در خبر تا اسب پیشتر رود و جنب معنی کشیدن اسبی دیگر و جنب اسبی که بر آن سوار است و بر بقدر معنی اول
 قول او و لا تؤخذ صدقاتهم الا فی دوهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانه های ایشان تفسیر و تاکید باقی است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
 و فی رواية قال دية المعاهد نصف دية المحردين رواية بجای کا فمعاهد ذکر کرده که معنی ذمی است و بقول حسبی دیت نیست و واه ابوداؤد و
 عن خشف بکرمی و سکون شین بجهتین و فاد و در خبر بن مالک تابعی ثوابت روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود و عن ابن مسعود قال خشف
 رسول الله صلى الله عليه وسلم في دية الخطاء كفت ابن مسعود حكمه و انخفضت و دیت خطا عشی بن بیت بملت محاض و عشی بن بیت ابن محاض
 ذکود و کورتا کید است یعنی بیت داده و بیت زود کورتا بکورتا و نصب هر دو روایت است و این خبر را جرجی و ارمی گویند و عشی بن بیت بملت لبون و عشی بن بیت
 جذعه بن عجم و ذال و عشی بن بیت حقه بکرمی معانی این اغاضا مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخراست و این تا
 است و یکی شافعی حکم میکند بیت ابن لبون بجای بن محاض و این حدیث محبت است بروی و واه التومنی و ابوداؤد و النسائی و الصحيح و توقف
 ابن مسعود و صحیح آن است که این حدیث متوقف بر این مسود است و قول است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحديث خشف که راوی این
 حدیث است مجهول است شافعی میگوید که این حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و کورتا
 کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن جبران و ثقات و روایت کرده اند از ابی یزید و وی این حدیث و روایت کرده اند از ابی یزید و کورتا که ذکر و واه ابو داؤد و
 فی شرح السنه ان النبی صلی الله علیه وسلم و دیت قیل خبیرو روایت کرده است نفوی در شرح السنه انخفضت دیت داده و گفته شده خبر کعبه
 وی در باب قاست باید بماتنه من ابل الصدقة بعد شتر از شتران صدقه و سپس اسنان ابل الصدقة ابن محاض و حال آنکه نبود در میان اهل
 ابن محاض و انما فیه ابن لبون و بنود و آن مکر ابن لبون و این روایت بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن محاض او این اخذ کرده است شافعی و عن
 عمر و ابن شعبه عن ابیه عن جده قال کانت فیتة الدیة بوزنیت دیت اخفی قیمت ابل دیت که صداند و در بعضی نسخ کانت قیمت ابل الدیة علی عهد رسول
 الله بر زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار و ثمانمائة الف و دهم و دیت اهل الکتاب و مضاف الی نصف من دیت المسلمین
 و بود و دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر اکبر خلفه که داند و شتر عرض مقام
 خطیب پس استاد عمر و را لیکر خطبه کشنده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر تحقیق کران قیمت شد متعال گفت راوی ففوضها عمر علی اهل
 الذهاب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان دینار و علی اهل الودق ثمانه عشر الف و قسم کرد دینار بر خداوندان فخره و دوازده
 هزار یعنی در هم و علی اهل البقر ما بقی بقوه و شتر من کرد ایند بر خداوندان کاوان دیت کا و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان کوسفه این دیت
 کوسفه و علی اهل الحمل ما بقی حمله و بر خداوندان حمله که متاع ایشان جا ما بود و دیت خفت جا ما را و دوازده الف و ترک دیت اهل الذم و ذکر دیت
 دیت دینار بر آنچو بود که چهار هزار در هم باشد لوی و فنها فضا و فضا من الدیة بوزنیت و بوزنیت که دیت اهل ذمه را و بر خیر که بر دیت از دیت و کویا
 باین تنگ کرد آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد و واه
 ابوداؤد و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفار وایت است از ابن عباس که آنحضرت کرد دیت را
 دوازده هزار یعنی از نقره و واه التومنی و ابوداؤد و النسائی و الدارمی و عن عمر و ابن شعبه عن ابیه عن جده قال کان رسول
 الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیت الخطاء علی اهل القوی او بجماعة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیها چهار
 صد دینار زر و عدلها من الودق یا بر این نقره که چهار هزار در هم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین که آن معنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جرس و
 بجر از جرس و بر بر بقدر بر تعین است ففتح و اگر ثابت شود روایت کبر بطل میشود و این قول و بقیوها علی اثنان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بای شتر
 این بیان است بر قول او را یقوم دیت الخطاء یعنی را بقیه دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون کران قیمت میشد شتران یعنی زیادت میشد اثنان ال
 و فضا فی قیمتها بلند میکرد و قیمت یعنی زیادت میکرد و قیمت دیت و اذا هاجت و خص بضم و سکون فامی و چون ظاهر شد از آن قیمت ابل فخص من
 قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلف علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة و دینار الی
 ثمان مائة دینار و میان چهار صد دینار تا هشت صد دینار و عدلها من الودق ثمانمائة الف و دهم و مثل آن از نقره شتر هزار در هم میشد قال گفت راوی
 و قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر ما بقی بقوه و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان کا و دیت کا و علی اهل الشاة الفی شاة
 و بر خداوندان کوسفه و دوازده هزار کوسفه و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العظمیون بین و دیت القلیل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث است میان وراثان آنکه گشته است و آن دیت اوست و قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان عفل المرأة بن عصبها و حکم کرد آن حضرت که دیت زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی نیکو خجابت کرده و کشته برسد ازند و او را میکنند دیت و ارحصات وی که معین و ناصطو بود و ندخا که در سر و نیز می است یعنی نیت اند عصبه که تعلی میکنند خجابت بر قبا و نه بر عصبه او و بعضی میگویند مراد از نیت است که خجابت کرده شده است بروی یعنی دیت و ترک است میان وراثان و چنانکه سائر ترکات و ذکر عصبه آنی است از نیت یعنی ظاهر آن بود که بر این تقدیر میگفت بین وراثتها فافهم و لا یورث العاقل مشبه و وارث میشود و کشته مورث هیچ چیز از دیت را و نه غیر آن را و او را بود او و د و اللسانی و عنه عن ابیه عن جده ان ابی صلی الله علیه و سلم قال عقل مشبه العمد مغلظ و هم از عمرو بن شعیب عن ابیه و عوجه است که آنحضرت گفت دیت شبیه عمد تغلظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد و تحقیق دانسته شد یعنی شبیه عمد و تغلظ را اول فصل و لا یقتل صاحبیه و کشته نشود صاحب شبیه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوجه نشود جواز اخفصاص در شبیه عمد چون مشایه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد که از قبل در او او داود و عنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی العین القائمة السادة لملکاتها بثلث الدیة و گفت حکم کرد آنحضرت و چشم انداخته ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحی چشم رسیده که نیانی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد و در جمال وی غلی غلظت و در رای العین چنان نماید که چشم جمال خود است و سابقا کشته که در د و چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم نگاه شتر دین حدیث دلالت کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه بثلث دیت است و نظایر این فقه اند بعضی علما و عامه علما واجب گردانیده اند در بیضورت حکومت عدل از آنکه منفعت تمام و کمال زفته پس در حکم و ندانی شد که سیاه شد بضر و در میان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجبر روح اگر بنده می بود باین جهت جرح مقتدر از قیمت او کم میشد باین حساب هر چه از دیت وی باقی ماند واجب میکرد و در این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در اینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص میرسد باین مقدار که بطریق قاعده و حکایت حکم فرمود و کلام تورپشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است و الله اعلم و او او داود و اللسانی و عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن امیر مویة قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الجنین بعهة گفت ابوهریره حکم کرد آنحضرت و جنین بعهة عبد و امه او و فرس او و بعل غره غلام باشد یا داه یا اسب یا اثر و داه او داود و قال در وی هذا الحدیث حماد بن سلمة و گفته است او داود که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصیرین و ائمه ایشان است که الحدیث واسع الروایة مشهور است و عبادت خواهر زاده حمید طول است یا کرد از وی شعبه و مالک و ابن المبارک و کعب و در کاشف گفته که وی نفع صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی نفع سبع و ستین و مائة و حلالا لوالسطی و روایت کرد این حدیث خالد واسطی طحان از جابر عباد الله الصالحین جافط صلیح الحدیث اسحاق بن اریق گفته که در نیافتم افضل از خالد بن الطحان گفت تو سنیان را خود دیده گفت بهیچان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و میگویند که و خنجره یقصر خود را از خداسه باریس تصدق کرد بوزن نفس خود و سخن محمد بن عمر و هر دو روایت میکنند از محمد بن عمرو محمد بن عمر بسیار اندکی از ایشان محدثین عمرو بن جزم است و لم یذکر او فرس او و بعل و ذکر نکرد هر یکی از این دو فرس و بعل را و بعضی گفته اند که بعل و فرس هم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده میشود و مکرر بآن ملوک و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل کس کس طیب کس در خود در تکلف و لم یعلم منه طب و حال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست طب و مهارت و صداقت ندارد در آن پس مرد عمل وی بیمار و فحوضا من پس آن تطیب خامل است و واجب است بروی دیت و ساخط شد از وی قصاص از جهت اذن بریض و رضای او در آن و جای بی نریز عامه طاهر با قله او است و او او داود و اللسانی و عن عمر بن حصین ان غلاما لانا فاس فقولوا روایت است از عمر بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کالات که غلامی مرده می داد که فقیر بوده اند یعنی عاقله آن غلام فقیر بوده اند و خجابت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام جده است زیرا که خجابت عمد بر رقبه او است نه بر عاقله قطع از غلام لانا فاس اغنیاء برید این غلام فخر اکوش غلام را کلا غنیاء بود و فانی اهل البنی پس آنکه ندکان این غلام قاطع نزد شیخ اصلی الله علیه و سلم فقلوا انا فاس فقولوا کنت بد رستی امر و دم فقیرم فلم یجعل علیهم شیئا پس بخود برین جماعه فخر چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب میشود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر جانی بنده بود و تعلی میکرد خجابت بر رقبه وی در قول عامه علما و فقروا ولی دفع میکند آنرا و او او داود و اللسانی الفصل الثالث عن علی و رضی الله عنه انه قال دیه شبه العمد اطلاقا روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که دیت شبیه عمد در حاکم اثاث است یا از آن وی که اثاث است ثلث و ثلثون حقه می و سه خطه است و ثلث و ثلثون جذعه می و سه جذعه است و اربع و ثلثون شبهه می و چهار رتبه است که در سال ششم و آمده الی بازل عامها متعلق نیز است و بازل تری که نابهای وی طلوع کند و قوت و تمام و کامل گردد و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال نهم است و بعد از وی سی نیت و بعد از وی بازل عام و بازل عاین میگویند و بازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه و قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و انا بازل عاین حدیث السن یعنی مستجمع شباب کامل القوة کلهما خلفات بفتح خای مجمر و کسر لام در عاقله هر یک با حائل اند و فی و او در روایتی از علی رضی الله عنه انجین آمده که قال کفبت فی الخطاء اربعاً و خمس و عشرون حقه و خمس و عشرون جذعه و خمس و عشرون بنات لبون

این باب

نهیست

و خمس و عشیرون بنات مخاض این موافق مذہب امام اجماع است و واه ابو داؤد و عن مجاهد روایت است از مجاہد کہ از مشاہیر تابعین است و از
عظای فضاہ و قرأت ابن عمر کاب او میگرفت در وقت سواری دی رضی الله عنه قال قضی عمر بن الخطاب ثلثین حقہ و ثلثین جلدۃ و اربعین خلفہ
ما بین ثلثین این موافق مذہب شافعی است و بالجمله مختلف اند صحابہ در تقدیر دیت و اخذ کرده اند محمد بن کعبه از ایشان آمده اند یحیی کہ رسیدہ بایشان و راجح
گشت زوایشان و واه ابو داؤد و عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی فی الجحیم یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید بن المسیب کہ آنحضرت حکم کرد در چنین کشتہ بشود در شکم مادر وی بغزوہ عبد او و لیدۃ و تنقید بکشتہ شدن در شکم بخت آن است کہ اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشتہ شود تمام دیت واجب خواهد بود بخت قتل نفس چاکہ کند قتال الذی قضی علیه پس گشت آنکس کہ حکم کرده شد بر وی کفنا عزم من لا مشرب لا
اکل چگونه تاوان دہم کسی کہ ز نوشید و نخورد و لا نطقی و لا استهل و ز سخن کرد و نہ آواز کرد و مثل ذلک یطل و مانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود و خون او و یطل بضم تخانیہ و تشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی بدر بودن خون و بطل بوجه و تخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است
قتال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص کرا از برادران کاهان کہ قول باطل در مقابلہ شرع میگوید زیادہ
بر آن بیع نامطوع کہ آن نیز از عادات اہل کتاب است در ترویج افادیل باطلہ و استمال قول اہل بطالت می آرند و بیع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت قوی
آن در قرآن و حدیث اما آنچه تکلف باشد و غرض از آن ترویج باطل بود مذموم و بیع است چاکہ این شخص کرد و واه مالک و السنائی و مسلا و واه
ابو داؤد و عنہ از سعید بن المسیب عن ابیرہ متصلہ باب ما لا یضمن من الجنايات چون ذکر کرد از جنایات این بجز بجنایات از خود و دیت خواست کہ ذکر
کند از جنایات بجز نیست ضمان در وی اگر چه نبی واقع شدہ است نہی تحسینی یا تیرہ نبی چاکہ در احادیث باید و بحکم آن تعسیری و تا دبی لازم آید جابت گناہ
کردن و ضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابیرہ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الجعاع جوع حجاب و جوع ریح و جوع دیت و جوع ریح و جوع دیت و جوع ریح و جوع دیت
باطل است و نیست طلب ضمان در وی عجا و بفتح عین و سکون جیم مد و جوار یا یہ و ہر کہ بکشد و قدرت ندارد در کل ذکر را اجماع گویند و نیست راجع و جوع
بضم جیم شکلی و بفتح ختہ کردن و جوار بضم جیم و تخفیف با بمعنی در و باطل یعنی اگر جوار یا یہ کسی تف کرد مال کسی او یا یا مال کرد در راعت را مثلاً چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست و این بر تقدیر است کہ مادی کشتہ و رانندہ ہرہ نبود و اگر باشد برایشان ضمان است و اگر بر پشت او سوار باشد از نیز ضمان میگیرد و در ہر ای کفہ است
کہ رانندہ ضمان است چیز را کہ رسید از دست یا بای و کشتہ ضمان است چیز را کہ رسید بدست یا بای و سوار ضمان است چیز را کہ رسید بای یا بدست یا بسوار
اگر سوار و رانندہ ہر دو باشد رانندہ ضمان میگیرد و همچنین کہ بخت وی کرد در شب باشد زیرا کہ شب وقت بستر و بختا بدستن است و اگر در روز باشد ضمان نیست
و المعلن جبار و کان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان در آید یا بروی بستاند پس کان افتاد و ہلاک شد پس نیست بر آن کسی کہ کشتہ است کان را ضمانی یا یکی را برای کشت
اگر ایہ کشتگان بروی افتاد و ہلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان و این وجه مخصوص نیست بمعنی و در قرآن نیز جباریت از صور جبارہ و وجاہ اول موافق است با بخیر
معنی قول وی و البی جبار و کفنا یعنی سیکہ چاہی کند و ز زمین ساج و افتاد در آن ہر دی و مرد ضمانی نیست بر کشتہ چاہ منفی علیہ و عن یعلی بن امیہ شحاح
حلیف قریش سلام آورد در روز فتح مکہ حاضر شدند و طایف و بنوک را و عامل عربین خطاب بود بر بنجران معد و است در اہل حجاز قال غنوت مع رسول الله
صلی الله علیه و سلم حبش العسوة گفت غرا کردم ہرہ آنحضرت لشکر عسرت را کہ عمارت از غزوہ توک از جت و جو و غایت سختی و دشواری در آن از کرمی ہوا
و تکی زاد و راحلہ آوردہ اند کہ کای طعام از بک در خان میگردند و ثراب از کشتن شتران می فشرند و کامی ترمیکردند و بختیر کرد ابن حبش را عثمان رضی الله
عنہ پس واجب کرد اند بر این جو در بشت را و از مناقب و است مجز حبش العسوة و کان بی اجب و بود در مزدوری فغانی انسانا پس گشت و خصوصت کرد
آن اجر یک آدمی اضعاف احد ہاید الاخری پس کریدی از آن دوست دیگری را فافنوع المعصوص یدہ من حی العاض پس کشتن شخص کریدہ شد
دست خود را از دمان شخص کرندہ فاند و ثلثہ پس فکند دندان پیش او را در بدل ہمہ افتادن و اندازا فکندن فکطت پس افتاد دندان فافنطلی الی
رسول الله صلی الله علیه و سلم پس رفت آن ہر کہ افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دہد و حکم کند فافہد و ثلثہ پس ہر کرد و ہلال
کرد اند آنحضرت ثنیہ او را و لازم نکرد اند چہ را از ضمان و قال ایدع یدہ لئلا یفکک گفت آنحضرت یا مکرر دیت خود را در دہن تو نقصمها کالفضل
کہ بخانی دیت او را مانند شتر ز قوی تندرست و همچنین است حکم سیکہ مضطر بود بدفع چاکہ زیکہ دفع کند از خود کسی کہ قصد قتل دارد بوی شد و لیکن باید کہ فرق
کند در دفع مکر با سیکہ قصد قتل دارد و قصد تعاقب و ضاد و مجبور کردن و ستر و علت را و فائدہ چیزی خورد و ریزہ کہ بکراہنای دندان کفایت شود و از باب منع
ضرب منفی علیہ و عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را کہ میگفت سیکہ کشتہ شود در مال خود و از جت مال خود و دفع کردن از آن پس آنکس شہید است بچہیز و اہل خود و منفی علیہ و عن
ابیرہ قال جاء رجل فقال کفنا ابیرہ ہر ہر آدمی پس گفت یا رسول الله ادیتان جاء و جل یوید اخذ مالی خبرہ مر اگر اگر بایزید

کجانی

میگوید که فرقی در این مرافعات نیست اما گفت آنحضرت پس مدد او را مال خود را مال ادایت ان قاتلین گفت آن مرد خبر ده مرا اگر خواهی بشمارم احکام را کم قال
 قاتله گفت آنحضرت قال کن او را و بگفت کن با وی مال ادایت ان قاتلین گفت آن مرد خبر ده اگر بگش در مال فاقبت شهید گفت آنحضرت پس توشیدی
 قال ادایت ان قاتله گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر بگش من او را حال او چیست قال هو فی النار گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است و او مسلم و
 عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وهم ازانی بریده است که وی شنید آنحضرت را که میگفت لو اطلع فی بلدك احد اکر مطلع
 میشد وی بگریست در خانه تو کی فی الصراح اطلاع پیوسته در چرخ گریستن و که تا ذن له و حال آنکه اذن نیکردی تو مرا و از حد فتنه بخصا فتنه پس می انداختی و میزدی
 تو او را بشکر زده فغلاءت عینه پس کور میکردی تو چشم او را اما کان عليك من جناح نبي و بر تو هیچ کناهی و حذف بخای و ذال سمجین انداختن بشکر زده
 بدو انگشت بآید و ابهام چنانکه گفت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساطع که دانیده است از وی همان حدیث او
 بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیر است که او را منع کرد و باز نیامد و امام جعفری گفته که بروی همان حدیث و حدیث محمول بر بیان لغو و خبر و تشدید است و
 اعلم متفق علیه و عن سهل بن سعد روایت است از سهل بن سعد ساعده می نصاری که از شایر صحابه است و آنست من مات من الصحابة فی المذنبه
 و جلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلى الله عليه وسلم که مردی بگریست در سوراخ که وجود پر خیمه جد اصل الله علیه و سلم حجرت بعدیم جمیم مضروب
 حاد ساکنه سوراخ و مع رسول الله صلى الله عليه وسلم مردی میجک به واسطه حال آنکه با آنحضرت و در دست شریف میزدی بود که بخار میزدی
 سرخو در او مدی کبریم و سکون دال مملو جوی که در آرد و از اذن در سرخو تا فراموشی که در میجک را بیکدیگر میباید سوزن بزرگ و بعضی گفته اند جوی با آهنی در گریست
 خلال که مرا و از سریت تیر خاریده میشود و آنجا که دست نرسد و در صراح گفته در اینج و شاخ بزرگ که زمان بوی سحر است کند فغال لو اعلم انک
 فظنونی لطعننت به فی عینک پس گفت آنحضرت اگر میدانستم من که تو گناه میکنی مرا از راه این سوراخ بر این میزدی و میخلائیدم باین مدی و چشم تو فی الصراح
 طعن دن نیزه انما جعل الاستبدان من اجل البصر کردانیده و مشروع ساقه زنده است طلب اذن زود در آمدن در خانه بیکانه که از هر کجا بدین
 از نظر افکندن در رون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیه و عن عبد الله بن مغفل بنضمیم و قح مجر و تشدید
 فامضت صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن جبره آمد و سر میباید کرد و هم جبره مرد و روایت میکند از وی حسن بصری و ابو الحالیه و غیره
 مات سنه متین انه رای و جلا یخذف روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فغال لا تخذف پس گفت آنحضرت
 کن فان رسول الله صلى الله عليه وسلم یخفی عن الخذف زیرا که آنحضرت نمی کرده از خذف و قال انه لا یصاد به صید و گفت آنحضرت
 که خذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری و لاینگاه به عدو و مجروح ساقه میشود بوی دشمنی از دشمنان باین معنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض
 لهو و لعب است و با وجود این با انی هم بر دم از وی میرسد چنانکه فرمود و لکنها قد تلبسوا السن و فغلاء العین و لیکن این فعل یا احصایا یا میتها میباشند
 و بدان کسی را که میباید چشم کسی او را بر مصاف و خیر کرد و خیر است چنانکه نسبت با فری واقع شود اما بعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
 عن ابی موسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا واحدکم فی مسجد فادعوه فی موقعا گفت آنحضرت و فیکه بکزدی یکی از شما در مسجد
 ما و در بازار ما یعنی مسجدی یا مسلمانان و باز از ایشان و سایر جماع در حکم آنست و معه نبیل و حال آنکه با وی تیر است فلیس علی فضا لها پس بد
 که اساک کند و گاه بانی کند و دست بند بر بانیهای تیر ان یصلب احدا من المسلمین منها بشی عزجت ترس آن که بر بندگان از مسلمانان از ان بجا
 بجزئی از جبه احت متفق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح اشار
 کند یکی از شما بر برادر خود و بلاح بکسر پس از حربه آلات حدید فانه لا یددی لعل الشیطان یفرع فی یده زیرا که وی در نمی یابد بشاید که شیطان
 بکشد سلاح را و در حالیکه در دست او است یعنی بسلاح ان برادر را با معنی نیزه بعین مملات و در روایتی بعین مجزیه آمده است از نزاع یعنی افراد و در
 تباهی افکندن و بر غلاندن یعنی در نا داند از دا و را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از نزل و لعب در حد و تحقیق نمیکند فقیع فی حفرة من النار پس
 بیفته در کوی آتش دوزخ یعنی در محبت فتنه متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اشار الی اخیه بمجدیده و هم
 از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت کیک اشارت کند بوی برادر خود یا بنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکه فلعنه پس بدین روشنگار اکت میباید که آنست
 حتی یضعها انما که زندان آنست از دست خود و ان کان اخاه لایبه و له و اگر چه باشد مشار الیه یا بشیر برادر او را و ما در او را یعنی برادر حق
 او باشد که آنجا قصد وجه گنجایش ندارد و بجه دهنل و لعب خواهد بود با وجود آن توجه میشود لعنت بوی مقصود میالغ است در نهی از آن و واه البخاری
 عن ابن عمر و ابی هریره عن النبی صلى الله عليه وسلم قال من حمل علينا السلاح فلیس منا گفت آنحضرت یکدیگر برادر بر ما آلات جنگ ابر
 نیست آنست از ما و بر طریقه ظاهر آنست که در او حمل بطبرقی نزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فایده و در این حکم را و الا ظاهر است که حال

و سلم
چنگ

برین سخن کرده شده است فلیظرنه متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله کشف سترا کیکبره ارد پرده را
گفت یعنی کثافت و برهنه کردن فادخل بصوه فی البیت پس در آن در و بیانی خود را در خانه یوذن له پیش از آنکه اذن کرده شود مراد از فوای عودت اهل
پس بنید عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقلانی حدایس تحقیق آنکس فعلی را که موجب حدایت مراد
بحدایت یا حدایت است یا مکان حاجت میان آنجا که باید آمد و نیاید لایحیل له ان یاتیه حدی که طاعت مراد را که باید آید از او لوانه چنان اذ دخل بصوه و اگر ثابت میشد
که وی نگاه میکرد و در آرد و بصرفه در فاست قبله و جل پس پیش می آید او را مردی فقط عینه پس کور کرد آن مرد چشم او را مایعوت علیه سر زدن نیزه دم من
و عیب بنیکدم او را و ان فی الرجل علی باب لاسوله و اگر بگذرد مرد و در روی که نیست پرده مراد را چندی معلنی در حالیکه بسته شده است آن در این دلالت
دارد بر آنکه لابد است از اخلاق و ریاض و هشتن پرده فقط فلا خطیبه علیه پس اقامه و نظر و بر ابل بیت پس میت کنایه بر وی انما الخطیبه علی اهل البیت
میت کنایه مکرر اهل خانه که چو از رنبتند و رفو و نشند و واه الهمدی و قال هذا حدیث غیب و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه و آله
سلما ان یطاعی السیف مسلولا یعنی کرد آنحضرت از ناول شیره و گرفتن آن بر کینه برهنه تعاطی معنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است و واه الهمدی و ابوداؤد و عن الحسن بن سمره و روایت است از حسن بصری از سمره بن جذب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن بن
او از وی روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ان یقتل السیف بین اصبعین آنحضرت نمی کرده است از آنکه بریده شود و و الیسان و
ان تحت قد بقاء و تشدید و ال بد را ز بریدن و بد را ز شکافتن و بر بفتح بین و سکون تخایه و و ال و سبب نمی آید که خسته نکند و انکشت و این نمی تریبی و شفقت است
و واه ابوداؤد و عن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمر بن نفیل بضم نون و فتح فاکه از
عشره مبره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسی که کشته شود نزدین خود و حفظ آن پس وی شهید است
و من قتل دون دمه فهو شهید و کسی که کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است و من قتل دون ماله فهو شهید و کسی که کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است و من قتل دون اهله فهو شهید و کسی که کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اگر علم آنرا نکند که کسی که کشته شده شود اهلک
خون و مال او یا تعرض کرده شود بایل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد از باطن بری سهل و حسن و اگر باز نیاید که بمقتل او پس کشته شود بر آن چیزی نیست
وی مکه شهید است و واه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مرد و زن را هفت باب منها من سل السیف علی امتی غیر از آن در نامی عظیم مری را است که بکشت شمشیر را است من او قال یا کفیت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در حدیث سلم بن الاکوع معلوم شد و واه الترمذی و قال هذا حدیث غیب و حدیث ابهری
که در مصابیح در اینجا که راست الرجل جابر یعنی آنچه گفت کند و ابی بانی خود و پایال کند زراعت و جز از اهر و ساقط است ذکونی باب الغصب ذکر کرده
شد و باب غضب و شرح آن نیز در اینجا گذشت و در اینجا و اول فصل اول نیز بانی یافت باب القصاص بفتح قاف یعنی قسم است سو کند خوردن و در شرح
جاءت است از آنکه در محله قتل یا یا قتل و قاتل او معلوم نیست پس بجای سو کند میخورد و اولیا می مقول بر استحقاق دم وی و با اهل محله که شتم اند بر نفی قتل از خود بنا
اختلافی که میان آمده است پس نزد اهل محله از آنجا که اولیا مقول ایشان را اختیار کنند سو کند میخورد که کشته ایم ما او را و ایندایم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینه علی المدعی و البینه علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آمده در فضل ثالث از رافع بن خدیج و زید شافعی و همچنین زید احمد اگر باشد میان
ایشان عدالت و لوث فعله بطن بر آنکه ایشان کشته اند سو کند داده میشود و اولیا و اگر ایشان با آنرا سو کند خوردن سو کند داده شوند آنرا که شتم اند بر نفی قتل از خود
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب بنکد و در قیامت قصاص اگر چه دعوی قتل عدا باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد
کند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتاب فقه و قیامت از احکام جاہلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز از اسلام داشت و حکم کرد آن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود و بنی نضیر
الفصل الاول عن دافع بن خدیج بفتح خدیج و کسر دال مهمله و سکون تخیه و در آخر کیم صحابی انصاریست حاضر نشد بر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشا بهی که بعد از او است و سهل بن ابی حمزه بفتح حاء و سکون ثلثه صحابی ضعیف است و ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حمزه عبدالله بن عمار
انصاریست اهل جند فار روایت است ازین دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبد الله بن سهل این نفر انصاریست برادر عبد الرحمن بن سهل
و صاحب فقه و علم بود و برادر زاده محصور است و محصوره بضم سین و فتح مهمله و تشدید تخایه مکسوره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور
افاضلین بودند و یعنی عبدالله بن سهل و محصور بن مسعود و جابر رافعه فانی الفحل پس جدا شدند در رنجان حسره که در خیر پارسند و رفتند هر یکی بجای برای
فضل پس کشته شد عبد الله بن سهل بن خجاء پس آمد عبد الرحمن بن سهل که برادر مقتول بود و حویصه و محصوره ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیطه پسران سعود که اعمام مقتول بودند و حوضه بضم و فتح بود و کسری می شد و الی النبی بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و کلمه ای او صاحب هم برین
 کردند در شان یار خود که کشته شدند عبد الرحمن بن عوف را که در جنگ عسکری کشته شد و مقتول بود و کان اصغر القوم بود و خود درین بین قوم قتال
 له النبی پس گفت مراد را پیغمبر صلی الله علیه و سلم که الکبیر بزرگ دارد و تعظیم کن بزرگ را یعنی بزرگتر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن کبر نفع کاف
 و کبریا شده بر لفظ امر از کتیر و کسیر بضم کاف و سکون بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبیر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن گیر را کبر را خالی بچیزی بن سجد
 است یعنی بن عبید که از روایه این حدیث است در تفسیرین کلام یعنی الی الکلام الکبیر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و درینجا دلیل است که
 بزرگتر از آن است با کرام و بهر بابت کلام و جواز و کالت در حد و جواز و کالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتل است و
 حوضه و محیطه را هم اویند و کلمه او پس سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه و سلم استحقوا قبلکم متحی و نزار او را شنید دیت قتل خود را یا اخصاص قبل
 خود را او قال لا کانت بجای قبلکم صاحبکم با ایمان باضافه و توصیف جنسین منکم سو کند نامی بچاه مرد از شما یا بچاه سو کند از شما قالوا کنتند با
 و رسول الله علیه و سلم که نذیده ایم ما و او را ویند انیم که کشته است و او را قال فنی یکم یهودی ایمان جنسین منم گفت آنحضرت پس بری میگردد و
 شما را ازین طعن پیوسته و درینجا سو کند از ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تمت میکند از ایشان و ترنگم از ابراست زیرا که دایند و در بعضی نسخ قریب یکم از بزرگ
 همین نسخی قالوا کنتند با رسول الله قوم کفارا ایشان که می گویند سو کند نامی ایشان چه اعتبار دارد و خدا هم و رسول الله پس خدا و او صاحب مقتول را یعنی
 داود بیت را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع قتل و قبل کبر قاف و فتح با معنی جانب خدا و کسیر و قصر و بفتح
 بفتح برها و ترسید و وایه و در روایتی باین لفظ آمده است متخلفون جنسین منم سو کند پیوسته از شما بچاه سو کند و متخلفون قاتلکم و متحی شود و
 قاتل خود را او صاحب که شک او می است خود او پس داد دیت و رسول الله صلی الله علیه و سلم من عمنده از نزد خود بمایه فاعده بعد ما در
 متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن دافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصا
 مقتولا بخیبر گفت رافع کشت مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده و رخیه بن نطلق اولیاءه الی النبی پس تقدیم او را مقتول نزد پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و کذا و ذلک له پس ذکر کرد وند او لیا آن را در آنحضرت رافع قال الکرم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آما
 هستند شما را دو کوه که کوهی دهنند بر کشته یار شما قالوا کنتند با رسول الله که بکن ثم احدهن المسلمین نبود اینجا هیچ یکی از مسلمانان و انما هم یهود
 و نیستند ایشان مگر یهودی مشهور بظلم و قتل و فساد و عید کری و مکراند و زمی و قد یجئون علی اعظم من هذا و تحقیق جرات میکنند و دیر می نمایند بر
 کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و از احکام خدا که در حکم قتل اندک بخت تر و شنج تر از آن قال فاحضاد و انهم جنسین گفت آنحضرت
 پس اختیار کردند و برگزیدند از ایشان بچاه کس را فاصتخلفهم پس سو کند وید ایشان را فاجواب پس آما و رند یهود و از سو کند خوردن و دیت و انمودن خود او و
 الله پس دیت داد و مقتول را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من عمنده از پیش خود و او ابو داؤد باب قتل اهل الودعة والسعاة بالفساد
 در کشتن اهل دیت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد یعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد و از اسلام و العیاذ بالله عرض کرد
 شود و بروی اسلام و اگر باشد مراد از شبهه و در کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و از آن شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است
 اقتیاج دعوت بعد نیست و سبب است که جس کند او را سر و زار که مسلمان شد فیها و الا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی همت طلبد صلت دهند او را و الا
 حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که صلت دهد او را امام سر و زو ظاهر قول حقه تعالی اقولوا المشیرین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم من بدل دین فاقوله در
 عدم یجاب به صلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاه جمع قاضی و مراد آنسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی و بدین و شتایی کرد
 و کسب کار کردن ساعی باجستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعاة مکسر عین زمی و بدی کردن و مراد اینجا قطع طریق اند چنانکه فرمود الله عز و جل و ما یجاءون
 الله و رسوله و یقولون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا و امثال اینان الفصل الاول عن حکمه روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس
 یکی از خطبای مکعظ بود قال انی عند علی و رضی الله عنه فوافقه و قد کنت اوردده شد نزد ابی تراب بن علی رضی الله عنه و زید قاتل زنی در اصل قوم
 محوسر را گویند که تابع اند کتاب زنده را که زردشت محوسی ساخته و الا آن نام کسی است که ایمان ندارد و بخت و منکر است و بوبت را و در او اهل کتاب
 تحقیق این لفظ تفصیل کشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام
 طلب قتل و تفصیل است و دعوی خدائی کردند و در حق علی پس گرفت و رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان کوه و
 افروخت و در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس بوجت ایشان را و بود این مثل از وی رضی الله عنه برای جت استاد و دیدن صحت و در جرح
 و منع ایشان و سایر مفسدان از انبای جنس ایشان فبلغ ذلک ابی عباس پس رسید آن موضع علی ایشان را باین عباس فقال لو کنت افا لمرأه حرقهم

بکفر

پس گفت ابن عباس اگر بودم منی منوخم اینه از الهی و رسول الله از جنت نمی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که فرموده است لا تعدوا بعدا اب الله عذاب
تخذه بعدا اب خدا که سوختن است و لقتلتم و بکشتیم و بکشتیم ایشا زانجا که حکم شیع است بکشتن مردان لغول و رسول الله صلی الله علیه و سلم من بدل دیند قتل
کیسه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس یکشید او را آورده اند که چون رسیدن بن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت بن عباس و از اینجا معلوم
شد که فعل علی رضی الله عنهما برای و جستاد بود نه نفس که قاتل او و الله علم و واه الخالدی و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند و عن عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان النار لا یعذب بها الا الله بدینکه آتش عذاب میکند بوی که خدا و جل
یعنی نیاید که عذاب کند بوی دیگری و واه الخالدی و عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول سخر جرح قوم فی آخر
الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت سرانجام است که بیرون آیند که وی در آخر الزمان حدیث الانسان نوسالنا و حدیث بصره
و تشدید و ال جمع حدیث من قدیم بر خلاف قیاس و در روایتی حدیث الانسان چنانچه سماع جمع سفهاء الاحلام بکشتن و ان سفیه بخت عقل و جل و
احلام جمع حکم کبریا قتل و و قار جمع علم بصره یا معنی جواب و بالغ نیز می آید بقولون من خبر قول الیوه میگردانند از بهترین سخنان که حکم میکند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
و در بعضی نسخ مصابیح من قول البسیریه و مراد حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم است و اول مناسب تر است با آنچه واقعه است در احادیث در شان خواجه
از قرائت قرآن و شک بدان و تاویل آن با بطلان ایماهم حناخ هم در میگذرد ایمان ایشان و کلام آن خلقوهای ایشا را و نیز مد مبعود قبول و ظاهر
نیشو و اثر آن در خارج بصل بمقوقن من الدین کما یروق المسلم من الوصیه بروزن بریه و غیره سیر و ن می آیند از دین یعنی از اطاعت امام ناز دین و اسلام باین
سابقه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و او ده میشود و بخون از جنت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقعه است
لفظهم و فاقولهم پس هر جا که پیش آید ایشا را بکشد ایشا را فاقن فی قتلهم احوال قتلهم الی و در القیمه پس بدینکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مگر کسی که
بکشد ایشا را تا روز قیامت مراد خوارچ اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشا را مشهور است و مذہب ایشان آن است که بنده
بارتخاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گرد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پریده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هر دو از کفر کفر بخدا ایشا را یعنی پس کافر چون کوفرم
ایشا را متفق علیه و عن ابی سبیل الخلدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یكون امتی فوقین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت
میباشند و راست من دو گروه جدا جدا منخرج من بینهما ما دقه پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آید و در گذشته از دین
و طاعت امام مراد خوارچ اند که بیرون آید از اطاعت امام و مروق در لغت بیرون کشیدن تیر است از نشان و تمیبه خوارچ بدان بخت است که بیرون آید از
دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید بی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این بارقه را نزدیک تر و نزدیک تر مردم سخن اشارت با امیر المؤمنین علی است یعنی
عنه و کرم الله وجهه که خوارچ را کشت و واه مسلم و عن جریر روایت است از جریر بن عبد البکلی رضی الله عنه که سجای است من الصورة و البیروقال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم فی حجه الوداع گفت جریر گفت آنحضرت در حجه الوداع در خطبه که در روز خمر خواند لا ترجعن من بعدی کفانا بر بخردید
شما بعد از من کافر یضوب بعضکم و قاب بعض در حالیکه نیز بنده بعضی از شما که در نهایی بعضی از جویات این کلام در حجه الوداع در فصل اول از باب خطبه
یوم النحر گذشته است و اقرب توجیبات آن است که مراد فعلی است که متاخر فعل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر در آورده و مودعی بآن کرده و ضلالت
بجای کفار نیز روایت است و آن مبین مراد بکفار است متفق علیه و عن ابی بکره صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن
النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال اذا التقى المسلمان گفت آنحضرت وقتی که پیش آید یکدیگر و مسلمان حمل احدهما علی اخیه
السلاح در حالیکه برادر یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فضا می جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در گرانند و زخ اند جرف بهیم و را بهیمین
سپل کند چنانچه بر کنار جوی می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه و خلاها جمعا پس چون یکدیگر از آن دو مسلمانان یا خود را در آید و زخ را هر دو
گفته اند که این بر تقدیر است که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل بهمان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیر یک صادر از اشتباه و
انسان و تاویل باشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است و الله علم و وایده عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت
آنحضرت اذا التقى المسلمان فبعضهما و فیکد ملاقات کسب یکدیگر و مسلمان شمشیر می خود فاعاقل و المقتول فی النار پس کشته و کشته شده هر دو و
آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید که مقتومین هذا العاقل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و حجابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فضا
بال مقتول پس حیث حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انده کان حویصا علی قتل صاحبه بد رستی مقول بود در حصر بر قتل
یا خود و غیبت وی بر قتل وی بود ولیکن باید قتل از مقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد در اینجا دلالت است بر آن که در حصر بر فعل محرم مؤاخذ
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود و مؤاخذ نمی بود از جنت شریعت آن متفق علیه و عن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفوس محکله قدم آورند بر آنحضرت چندی از محکم بنیضین و سکون قاف نام قبلایت و در بعضی روایات آمده من محکم و سدره بنیضین و قفح را دو
سکون تخانیه و نون و صواب اینست که جمیع هفت کس بودند چهار از غریبه و سزاوار محکم فاسلمو پس اسلام آوردند و فاجتو و اللدینه پس ناخوش داشتند و قامت دریا
و موافق فیما و ایشان را بهای آن و بیمار شدند و زرد شدند و زکامی ایشان و آناسید شکما فاسلمو هم ان یا قوا اهل الصدقه پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند نزد
صدقه را که جمع شده بودند فلیشی و امن ایوها و الباهاس با شامند از کز نامی شتران و شترهای آن حد کرد باین حدیث امام محمد که بول با یوکل همه ظاهر است
و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نوزادانی حسیفه و ابی یوسف بنیضین است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شاحت شعی ایشان را و رانگی بوسی با زالمم ایو
حلال میداد و شتران را برای تدای و جران زیر که متعین نیت شفا و رانگی بوسی و تدای و قول اصحاب شافعی این است که ایشان را تجویز
میکند تدای و بی بیجات غیر مسکرات فغلو پس کردند آنحضرت نوشیدند و ابوالالبان شتران را فاضحوا پس تندرست شدند و فادق و پس تندرست
شدند و رجوع کردند از دین اسلام و قتل و اعداء ها و گشتند چنانکه کان شتران را و در بعضی نسخ رعا حصار بر وزن قضا که جمع قاضی است و راعی بر هر
نظم جمع کرده میشود فاسنقاو الابل من اند شتران را و بردند فحش فی انا و هم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیمای ایشان فانی بهام پس آوردند و شد
ایشان فطرح ایدهم و اوجله پس امر کرد بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زمان است و سهل العینهم و بیرون کشید چشمتها
ایشان را فی الصراح محل سکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النایه سمل کو کردن چشم و طبیقی نقل کرده که سمل کو کردن چشم باین کرم و مانند آن ثم لم یجسمهم بتر و لعل
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ما قوا انما که مردان مفسدان و حتی دوایده فمهم و اعینهم بشدید میسر و تمییز کرم کشیدن
در چشم چنانکه تغیر کرد و آنرا تعقل خود و حتی دوایده امر به سامیه فاحیث امر کرد و بکرم کردن سیماس کرم کرده شدند فکلهها پس سرگردان ایشان را باین معنی بسیار
سماسا بر معنی منخ و طو حهم بالحقه و انداخت ایشان را بکنستان مدینه فلیستقون فلیستقون طلب بادن میگردند پس آب داده میشدند باین انواع شدت و غذا
ایشان را گشتند حتی ما قوا انما که مردان مفسدان مفسقان علیه و گفته اند که آنحضرت که باین همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان را نیز با رعایان همچنین محاکمه کرده بودند و
بجقیق روایت کرده شده است که سمل در چشم ایشان کشیدند و دست پاریزند و در زبانها و چشمتها ایشان خارا غلایند تا مردند و سینه جز میز این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمیع کذ میان حقوقات در مانند این معاملة بقصد زجر و سیاست و اینهمه
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطیف و قهر و همه با هر آنگهی بود و مالک میکند و در ملک خود هر چه
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند باین سینه قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بادن نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اینجا
است بر آنکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب بطلد منع نباید کرد و متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجئنا علی الصدقه بود آنحضرت کمی بر اینجست و می بر غلایند ما را بر صدق نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا و بیها ناعن المثلثه و نمی میکرد و باز میداشت ما را
از مثلثه بنیضین و سکون ثانی مثلثه در اصل معنی عتاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا زدن یا چیزی از اطراف و بعضی او و بنی از مثلثه فاضی
گفته اند که برای محرم است و بعضی گفته اند برای تنبیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود و دوا و ابودا
و دواة النسائی عن انس و عن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابيه روايت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود و وی از صفار تا بعین
که با رهائی ثمة است قلیل الحیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود و آن
مندیع و تعین رزمان سلیمان بن عبد الملك قال كنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفوفت بودیم با آن حضرت در سفری فاظلم الحاحته
پس روان شد آنحضرت مراجعت خود را غایب آنست که حاجت انسانی را داشت فوامیا حق پس دیدم ماحمره را بنیضین حلی مملو و تشدید میسر مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام بر نه دایت خور دسرخ بر مانند کجک معها فوخان بآن حمزه و دوزخ بود فاخلنا فوخنها پس که فخر ما بر دوزخه او را فخلنا فخلنا فخلنا فخلنا
پس آمد حمزه در حالیکه میکشیدند باز و نای خود را این لفظ بخند و در روایت کرده اند بفتح تا سکون فاصم را از قرش طایر معنی کتر این بار و ما و بفتح تا و فادق و
اصل و تی تفرش و بضم تا و فتح فادق کسر را باشد یا از تفرش و معنی هر یکی است و تفرش بعین بجای فادق و در آخر آمده از تفرش معنی بازداشتن باز و تا
کردن با نوا و گفته اند که صواب و جثانی است که اقال التوربشتی فجاءه البقی پس آمد بنیضین صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه جولد ها پس گفت آنحضرت که
در دناک و اند و بکین گردانید باین حمزه را بسبب ولادش که آنرا گرفت و بسبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و فجع اندوه و مصیبت رسانیدن و دوا و اولد ها
البها باز کرد ایند بجای او را بسوی وی و دایمی و نایه عمل قد جوقها ها و دید آنحضرت موضع مورچه که تحقیق سوخته بودیم مورچه را یا قره یور جارا و
مراد بقرینیل اینجا موضعی است که روی مورچهها ساکن بودند قال من حرف هذه كفت آنحضرت که سوخته است این را فخلنا نحن پس گفتیم ما سوخته ایم و فخلنا
اند لا بلنق ان یعذب بالناد الادب الناد كفت آنحضرت بد رستی نرسد و نمی نرسد که عذاب کند با تشکر مکرر و دگا را تشکر یعنی سوخته بخار خفا

تعالی است دیگری را بنا بدید که آنرا بکند که شد خداست در مطالب المومنین می آید که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ابتدا کند ترا باید که بدین بخش آزاد کند
کشت و گفت باین اخذ میکنیم با سوخته نشو و خاها می بود چا بسبب یک مورچه که آید کرده است کذا فی جوامع الفقه و کرده است انداختن آنها و کتب و روایت کرده شده است
که مورچه که بدین بیری را از زمین بران پس سوخت آن پنجه بر مورچه را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پنجه این یک ملاست بخل پس کشتی او را خانه کذا فی الحادی استی
رواه ابو داؤد و عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سبکون فی امتی اختلاف و فوکه گفت حضرت
نزدیک است که باشد در امتی اختلاف و جدائی فرقت بعضی فاجائی مفاقت و سراق جدا جدا شدن از هم قوم محسنون القیل و بسئون الفعل کرده بی یک میکند گفت
و بدینکه در دار را یغوثون القرآن لا یجاء و تواقهم می خوانند قرآن را در یکدزد و قرآن از طعنه ای ایشان کثایت است از عدم وصول بصد قبول و ترقی جمع ترقه و نفع تا و
ضمیم قاف استخوانی که میان مخاک غر و دج و دوش است که آنرا چتر که دن کونید میر قون من الدین محرق السهم من الوعیه سیر و ن می آید و میکند ندین کرده از دین
ماند بر آمدن و کشتن سیر از شکار را یوجعون حتی یوقد السهم علی فوکه باز می آید بسوی دین تا باز کرد و سیر بر سو فار خود یعنی بر جایی سو فار آید و فوق بعضی فار
جای زده از تبر و این تعلیق بحال است چه از تیر سو فار بحال است پس جوع ایشان بدین سینه بحال است بر طریقه قول حبیبانه و تعالی حتی یبلع الجمل فی سیم الجباط و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال با عقدا و ایشان که مابرقی و هدایت ایم هم مشو الخلق و الخلقه
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاسوس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس یعنی اول خلیقه مکریر و تاکید است و معنی ثانی در اد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدترین
چنانکه اول الخلق بکل هم اصل طوبی لمن قتلهم خمی و خلقی با د مری را که بکش ایشان را و قتلوه و بکشند ایشان را و در صورت اول غازی و در د ویم شید باشد بدین
الحی کتاب الله می خوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام و لیواصافی شعی و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم یکیک بکش ایشان را می باشد نزد دیگر و لایق بر فضل و رحمت خدا تعالی از باقی است یا ازین مسرفه و معنی اول اجد و اخیذ است قالوا اکتفد صحابا یا رسول
الله ما سبها هم حیث علامت و نشان این کرده فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان و در روی قال المخلوق گفت آنحضرت سیمای ایشان بسوی سیر و ن و تخیر و
مبالغه کردن و در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که خلق در آن زمان در عرب متعارف بود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم طلی ذکر است
آن باشد زیرا که طلی از شعایر خدا و نیک و سی و سمت بندکان مبالغه است که اقا و او بعضی مراد بخلق نشان قوم حلقه طلقه مراد داشته اند که بطریق تحلف و قطع شده
و الله علم و این حدیث در فضل اول از باب محبذات که در روی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز باید دانست الله تعالی و واه ابو داؤد و عن عایشه رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمل دم اموا مسلمه شهنه حلال نیست خون مرد مسلمان که کوهی سید بدان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه بجهت شهادت و قنطرب نشادین دین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا با حادی ثلث که بسبب یک خصمتی از سه خلعت و
بعد احسان یکی زنا بعد از احسان که عبارت از بودن زانی حرم مسلم مکلف که و ملی کرده باشد بنجاح صحیح فافه یوم پس بدینیکه زانی محسن ستمکار کرده میشود
و در جمل خرج محابا لله و دسوله و دوم محارب مرد بکبر و ن آمده است جنگ کنند مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فدا میکند چنانچه
در کربلا الذین یجادیون الله و رسوله و لیسوا فی الارض فسادا واقع است فافه قتل پس بدینیکه که یحیی بن یسافه می شود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب به تشدید لام یا برادر کشیده میشود و اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فساد را اختلاف است در آنکه کشته بردار کشید یا زنده تا میرد او یعنی من الارض
یا زنده شود و د و کرده شود از زمین یعنی از شهری شهری و هیچ جا که از اند که و آیر کرد و آرام یا بد تا همیشه ترسان و کریان و او برده گردد و همیشه دیا
مراد از دین و بر آوردن از شهر خود و زمین خود شش است و این بر تقدیر یک بر سر راه بان را و کشد و بال بکشد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه رضی الله عنه و او را
که او تر و دید در آن با پنجهی و برین حمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام بخاری است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر و قتل نفسا سیم قتل نفس است که بکشد مردی کسی اقبقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص می دوا و ابو داؤد و عن ابن ابی لبابه نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور شده است و پدر او ابولیلی صحابی است از غزوه احد و کله او دوش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه و روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و میت صحابی را در یافته همه نصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او را تعظیم میکردند مانند
ایشان و ثانی ولد و را که محمد بن عبد الرحمن است نیز بی لیلی کونید امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محمد ثانی کونید ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند چون قتلها کونید محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفتن ابن ابی لیلی حدیثا اصحاب محمد حدیث کرده اند را یا را بن محمد صلی الله علیه
و سلم انهم کافوا بسون مع رسول الله که ایشان بودند که شب میرفتند همراه پنجه خدا صلی الله علیه و سلم بیرون بفتح مایه سکون سین و ضم را از سیری بضم سین سیر
در شب کردن و در بعضی فتح سیر و ن یعنی سیر میکردند قنم و جل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فافه ناطق بعضهم الحی جل مع بعضی پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسی که با آن مرد خواب گسسته بود و فافه پس رفت آن بعضی آن سن افترج پس رسید آن مرد خواب گسسته فقال رسول الله صلی الله

[illegible]

اسم حضرت

خفته پس بنید کردن و راختن نمی باید کرد و باز باید داشت و اگر شده و در وضع آن باید نمود و اگر اینجا کار گرفته قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خواجه کرد و واه النسا
و عن شریک بن شهاب تا بی بصری است روایت کرده است از ابی برزّه اسلمی حدیث خواجه را که همین است قال کنت اتمنی ان اتقی و جلا من اصحاب
البنی کنت بودم من که آرزو میکردم که در یابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم اما من الخواجه برسم آن مرد را از حال خواجه که پیدا
شده اند یا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلغت با او بوفه بفتح موحده و سکون را و زای الا سلمی که صحابی است اسلام آورده قدم حاضر شد
فتح که را و کشت عصبه اسب بن خطی با فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یذکر الخواجه پس گفت من آید شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد
خواجه را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت بجز بزره آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه و سلم باذنی بدو گوش
خود و دایقه یعنی و دیدم او را بدو چشم خود تا کید و تحقیق سماع خود نمیکند و سماع با بصر چون جمع کرد و متحقق تر و موکد تری افتد ای رسول الله صلی هم
علیه و سلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فسمعه پس تمت کرد آنرا فاعطی من عن عینه و عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست
وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود و ولم یعط من و واه مشا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام و جلا من و دایقه فقال یا محمد
ما عدلت فی القصبه پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پرس گفت ای محمد عدل نکردی و برابر می نمودی در تمت این مال که بعضی را وادی و بعضی ندادی
و حال آنکه همه مستحق آن بودند و جلا سود مردی سیاه مطموم و الشعوبیده سویی از پنج برکنده مراد خلق پس است علیه قوبان ابیضان بر آن مرد و جلا
است سفید یعنی رد او از آنرا فغضب رسول الله صلی الله علیه و سلم غضبا شديدا پس خرم کرد آنحضرت شمی سخت و قال واه لا تجدون
بعیدی و جلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی باید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا
منهم من کنت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان که روی کو باین مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرون القرآن لایجاد و توافقه
یمرقون من الاسلام حکما یوق السهم من الومیه نسیماهم الخلیفین ترجمان عبارت در حدیث ابو سعد خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج
آخوهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا الفیتوهم هم شو الخلیفین و الخلیفه پس چون ملاقات
کنند ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون در یابید ایشان را بشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند و واه النسا شی و عن
ابی غالب تا بی بصری نام او حسن و رجای همل و زای مقنوتین و شدید و او و در آخر اختلاف است در وی کشته براند که ضعیف است و بعضی صالح
الحدیث گفته اند و دار قطی گفته که ثقة است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از وی ابن حنیفه دای ابی امامه و واه منصوصه علی درج من
و مشق و دید ابو امامه یا بی سر با بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا برای خواجه بود که کشته شده بودند درج بالجهت یک راه و دمشق کبر و ال و فتح سیم و
کسر نیز آمده فقال ابو امامه کلاب النادر پس گفت ابو امامه اینها ساکنان آتش و دوزخ اند شوقی تحت ادیم السماء بدترین کشکان زیر و ملی هم
ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خوقلی من قتلوه بهترین کشکان و شنیدند که آنکه کشکان ایشان
آنکس از ائمه قریبتر خواند ابو امامه این آیت را و مقتضی وجوه و بنود وجوه الاله روز که سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر آیه این است
که قاتما الگذب اسودت وجوههم اکثر بعد انما انکم قذروا العذاب بما کنتم تکفرون گفته اند که ایشان مردمان بودند و بعضی گفته اند بل بد
بوده اند و از ابو امامه روایت که ایشان خواجه اند و اند اعلم قال گفت ابو غالب لابی امامه ثرابی امامه را افت سمعت من رسول الله آید شنیده تو آن
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی درین باب چیزی قال لولم اسمعه الا موه او مرتب او ثلثا گفت اگر نمی شنیدم من از یکبار یاد و بار یاسه حاجتی
عد مسعانا تا آنکه شمرده هفت بار را ما حدیث شمرده یکصد و پنجاه حدیث است از کتبات سماع او از آنحضرت این را و واه التمهیدی و ابن حنا
و قال التمهیدی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منبذ کرده و تالی میکرد و اندازد آنرا کتاب المحل و دحد در اصل یعنی منع است و لهذا
بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را که باذن و حدید نیست با نمیشی است از جهت اقتناع وی از آثار و معنی عاجز و حائل میان دو چیز و
دفع و منع آید و در شرح کتاب جنس فی گفته که حد و که در شرح واقعه اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی
و حد و اند یعنی مجاز نیست آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا و معنی مقدرات شریعی نیز آمده چنانکه و اندن
طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا و در محارم و مقدرات نیست منع است از فرمان آن و تجاوز از آن و در بدایه گفته
حد در شریعت معنوی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا اما آنکه قصاص را حد میگویند زیرا که حق عباد است و تفریر این از جهت عدم تقدیر بر تعیین
الفصل الاول عن ابهر برة و ذید بن خالد از شاه صاحب است جنی است بضم جیم و فتح مامات بالکوفه ثمان و سبعین و در زمان عبد الملك
و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و یزید بن عیسی و ثمانین ستمه ان و جلیب انحصار الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکنند این دو حدیث

میان

که در خصوصت کردند بیکدیگر و بپار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بلبنا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد بان حضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این بنی است بر آنکه اول آیت جسم در قرآن بوده است بعد از آن منوخ التلاوة شد یا مرد بکتاب خدا حکم اوست و قال الاخ اجل و گفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بلبنا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب بیکدیگر
آن است که ایشان پرسیده بودند از مرد حکم این شد را و دانسته بودند که این حکم نوده است بکتاب اند پس پیشتر خدا آمدند تا حکم کنند بکتاب اسودا لاجل حاجت هست که بان
حضرت گویند حکم کن بکتاب اسودا و حکم میکنند که بدان و اندن لی ان تکلم و اذن و مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال بکلامه گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابني کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود و در برین رو فونی با من افتاد پس زن را که در زن وی فاخته و بی ان علی ابني الیوم پس فرمود
مردم مرا و حکم کرد که برین حکم است فافندت منه بما نده شاه پس بعد از آن قسم یعنی پسر را ازین شخص بصد که نغند و بجای دینی و بدای که بود و مراد اسودا و سرخیز
ثم انی سئلت اهل العلم بترد بیکدیگر پرسیدم علماء را فاخته و بی ان علی ابني جلد مائنه و تقوی عام پس خبر دادند علماء را که بر پسر من صد تا زیاده است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین و در وی از جای خود تغریب از شهر دور کردن و اما الیوم علی اثرانده و نیست جسم مکرر زن وی معلوم میشود که آن
پسر من نبوده است و زن محض بود ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور و صلی الله علیه و سلم استغفار از محارم نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اما والذی نفسی بیده لا تقضین بلبنا بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هرگز حکم میکنم میان شما بکتاب اسودا ما غنمک
و جاریتک فودعک ایا که سفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو و اما اینک فعلیه جلد مائنه و تقوی عام و اما پسر تو پس بروی مرد
تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علماء داخل حدیب دارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حدیث بلکه سیاست و تغریب است و غیر
برای امام و صحت دید وی و مذهب باین است و اما اقبلش فاعل علی اثرانده انا می پس با ما دکن بر زن این مرد و بر زن وی و این بضم نزه و
فتح فون بن صفاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده و فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فادجها پس اگر او را
کند آن زن که زن را کرده است پس جسم کن او را فاعترفت فوجها پس اقرار کرد آن زن پس رحم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان بنماید که یک عارف گفایت میکند
در حد زن چنانکه مذهب شافعی است و آنها که اعراف شرط کنند گویند که مراد اقرار فی است که مقبره محمود است درین باب و تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است منفی علیه و عن زید بن خالد صحابی منی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یأمر فقیه ذنی و له یخص جلد مائنه و تقوی عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسی که زن را کرده و محصر نشده صد تا زیاده
و بیرون کردن از شهر یک سال لوی یخص بضم یاء که مراد او محصر بفتح هاء و کثرت و آمده در شرح باین آن کرده شده است و معنی احسان آن است که با بر عاقل باقی
مسلم که وظی کرده باشد بنجاح صحیح و داه الجاری و عن عمرو رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا کف عیضه برستی خدای تعالی بر الخیة و فرستاد
است محمد را صلی الله علیه و سلم و با لحنی بدین ثابت راست و درست و انزل علیه الکتاب و فرود فرستاده است بروی کتاب را فکا و کما انزل الله
نعالی آیه الیوم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدا تعالی آیت رحیم بعد از آن منوخ التلاوة شد و رحیم رسول الله صلی الله علیه و سلم و دجها بعد رحیم
کرد آنحضرت و جسم که دریم بعد از آن حضرت و الیوم فی کتاب الله و جسم در کتاب خداست حق ثابت است علی من ذنی الی احص من الرجال
و النساء جسم حق است بریکه زن را کند و قتی که محصر باشد از مردان و از زمان ادا اقامت الیینه و قتی که قائم شوند که او ان او کان الحمل باب است جل جلاله
بارئکم او الاعتراف یا باشد اقرار بدین و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حل منوخ است منفی علیه و عن عیبه بن الصامت ان ابني حلی الله
علیه و سلم قال روایت است از عیبه بن الصامت که از اکابر صحابه و نقباءی انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذ و اعنی خذ و اعنی بکیر از من بکیر از من
این حکم را در باب زنان را نیز که قد جعل الله لهن سبیلا تحقیق گردانیده است خدا تعالی بر این زنان را طریقی واضح و در خرق میان بکیر و محصر و گفته
که الکیر بالکیر جلد مائنه و الیوم و در زنای شیب و شیب صد تا زیاده مسکرا کردن و مراد به شیب محصر است و به بکیر غیر محصر و از آنچه گفته شد حکم زنای بکیر
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رحیم معلوم میشود و باین خبر کرده اند اصحاب طوایف و بعضی صحابه و تابعین و مجبور بر آنند که طبع منوخ است از کسی که بر
رحیم است زیرا که آنحضرت ماخر از رحیم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة فامیه چنانکه یاید و در حدیث غیر چنانکه گذشت و داه مسلم و عن عبد الله بن
عمران اليهودی و الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از رحیم که هر دو آمدند بسوی آنحضرت فذکر و الله ان رجلا منهم و امره و
پس ذکر کردند آنحضرت را که مردی از ایشان در زن را کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجدون فی التوریه فی شأن النبی
پس گفت مرث را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شأن رحیم قالوا انفضحتم و مجلدون گفتند فیما یم در توریت رحیم همین است که رسوا میکنم از آن
و تا زیاده زده میشوند درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت مکرر و مفوض بر ایشان و جلد البته بود قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فها الیوم

فمنعهم من
زناهم
و منعهم من
زناهم
و منعهم من
زناهم

فقال یسکت یا رسول الله طهرنی یا کسکیر القفال ویحک ارجع فاستغوا له ونبأ به یسکت آنحضرت های بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و تو برگرد
 بسوی خدا و یحک ایست که در معصوم چشم و تعجب ذکر کند و ویل کله عذاب و توبیح است فالت کنت بریده فوجع عنو بعد یس برکت و رفت عشر و غیره زان
 بعد یعنی اندکی برکت و رفت قرع جاء پسر و داد فالت یسکت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال البی صلی الله علیه و سلم مثل ذلک یسکت آن
 حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی کنت برگرد و استغفار کن و تو برگرد و وی همین را می گفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الواحدة فالت له رسول الله صلی الله علیه
 و سلم تا چون بار چهارم شد گفت مرا و آنحضرت فهم الطهورک و بی چیز و از جهت چیز پاک کنم ترا و در روایتی او هم الطهرک از چیز پاک کنم ترا فالت من الی
 کنت از زمان و لوت آن فالت رسول الله صلی الله علیه و سلم ایضا چون گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید یا خبری است
 لبس مجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فالت اشرب خمر ایس کنت آیا نوشیده است می که از روی سستی و بیوشی میگوید یا غلام و جل فالت کله
 پس ایستاد مردی پس بوی کرد دان او را کنت بوی دهن فلم یجد منه دیمخ خو پس یافت از وی بوی می فالت از بخت پس بصیح اقرار که کنت از وی کنت
 آیا زنا کرده تو فالت نعم کنت آری زنا کرده ام فامر به فوجم پس امر کرد بخت وی که سنکرا کرده شود پس سنکرا کرده شد فلبثوا یومین وثلثه پس در یک کرد
 صحابه و روزی سه روز یعنی دو سه روز از رحم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پسر آید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال
 استغفروا عما عین مالک پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و تری ذر جات وی کشید و وی خود با قامت حد منغور شده است و فرمود لعل قد ناب
 قویه لوقمت بین امه لیسعتم تحقیق توبه که دما عسر توبه که اگر قمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر آینه میباید از او شل میشد هر دو را قماوس گفته است
 مجامع که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
 نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالا تر ازین چه باشد فجلو ته اثواه من غامد پسر آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین میجو و کسیرم قبیله ایست
 ازین من الاذنه و برای و بین نیز آمده و آن فصیح تر است و از دین الغوث ابوی است و انصار هم از اولاد او نیند و او را از دشمنه نیز میگویند فالت پس
 کنت آن زن فامیده یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ارجع فاستغفروا له و توبی الیه پس کنت آنحضرت و امی بر تو ای زن برگرد
 پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فالت توبیدان تود دینی کما و ددت ما عین مالک پس کنت آن زن حضرت میجوئی باز کردی
 مرا چنانکه باز کرد اندی ما عین مالک را در اول و بعد انما حبلی من الزنا و حبلی است از زنا انشأت بنفس خود کرد بلفظ غائب زجت و و راند اخنیش
 خود را از زنتی قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فالت انت یسکت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری از زنا این یک
 نوع الظاهر تغافل و تبید و تردد و اوست از آن قالت نعم کنت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن فالت لها کنت آنحضرت مر آن زن را میگذاردم ترا و چیز غیر
 حتی فضعی ما فی بطنک تا آنکه می بینی و می زانی توحیه را که در شکم است قال فکلها و دجل من الاضواء کنت بریده که را وی حدیث است پس متعهد شد و
 نگاه داشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بر آید من متعهد کار و بار و نگاه داشت وی ام حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
 وی بود و بر آید فالت البی صلی الله علیه و سلم فقال پس آمد نزد آنحضرت پس کنت قد وضعت الغامد به پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن
 غامدیه فالت اذا الامرجه و جلع ولدها صغیرا پس کنت آنحضرت اکنون جسم منکرم آن زن را و میگذاردیم فرزند او را خور و یعنی اگر او را رحم کنم یا نه
 او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکند و دلیس له من یضعه نیست مر آن ولد را کسی که شیر دهد او را از اینجا معلوم شود که ولد زنا مستحق عذاب
 و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد و فقام و دجل من الاضواء پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی دضاعه پس کنت این مرد بسوی من است
 شیر دادن این ولد یا بنی الله فالت فوجها کنت را وی پس جم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد بر جسم وی و حی و وایه و در روایتی اینچنین آمده
 که اند فالت لها که آنحضرت کنت مر آن زن را اذهی حتی قلدی برو تا آنکه بزانی فلما ولدت پس چون زاید آن زن قال اذهی فادضعه کنت
 آنحضرت بر وی شیر ده و او را حتی فخله تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اقمه بالصبی آورد
 آن زن آن کودک را و حی یده کسیره خیر و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از زنان است فالت هذا یا بنی الله قد فطمته پس کنت آن
 زن این ولد می پیچید تحقیق از شیر باز داشت او را و قد اکل الطعام و تحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و پسر
 آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثمارها پسر امر کرد آنحضرت برای زن که گنده شود برای وی کوی فغفلها الی صددها پس کنت شرب
 وی تا سینه وی و امر الناس فوجوها و امر کرد مردم را بسنکرا کردن پس سنکرا کردند او را و اقبل حاله بن الولید مجر فمی داسها پس پس
 می آمد خالد و آنحال بسکی پس انداخت سنک را بسوی ففضع الی علی وجهه خالد پس پاشیده کشت خون و افا و بر روی خالد این و بسید فنبها
 پس شام کرد خالد آن زن را فقال البی صلی الله علیه و سلم مهلا یا خالد پس کنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آهسته باش ای خالد و شام کفر

ارشیه

فوالذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که قهای ذات من در دست قدرت او است اعدا قات توبه لوناها صاحب مکس لغزله تخمین کرد این
توبه که توبه میکرد این چنین توبه خداوند خراج و هر کس سیزده هزار آید آری زید و میسر او را و مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج کرفن باحق و در نهایت کف مکس
خزیه که میکرد او را مکس یعنی عشار و در یه حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالعات مردم و مظلای ایشان و در قاتوس
گفته مکس نقص و ظلم ثم امر جافضلی علیها پتر امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دقت و دفن کرده
شد و صلی نزد جافضلی خاد و لام است یعنی بینه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنسب شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن
ابی شیب و ابی داؤد و بضم صاد و کلام است بینه مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نماز گذارد و در روایتی از ابی داؤد و بصیرح آمده که لم یصل علیه نماز
گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند آمده در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکره نیست
از مالک و گفت امام احمد بگذارند امام و اهل فضل و امام و بنسب و شافعی و غیر ایشان بگویند که نماز گذاردده شود بروی و بر هر کس که لا اله الا الله است از اهل قبله اگر
چه فاسق و محد و دبا شدند و در روایتی از امام احمد نیز چنین آمده و واه مسلم و عن ابهر برة قال سمعت ابی صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابی
شدیم آنحضرت را که میگفت اذ لونت امة احدکم فبین زناها وقتیکه زنا کند داهی از شما پس ظاهر شود زنا می آن داه فلجلدوها المحدث پس باید که بزند
و می آن داه خود را حد است لال کرده اند شافعی باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و خفیه عمل میکنند این را بر تلبیب یعنی سب و ط
حد و می شود و پیش حاکم بر دکه حد زنده و جلد داه نصف جلد است و بر عهد و امت جسم نیست و لا یقوب علیه و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی حد
بزند و سرزنش گفتا کند چاکه تا دیب زانان بود پیش از تشریع حد و ظاهر است که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد فاعلت گناه او شد
و دیگر سرزنش برای چه باید که در این حکم مخصوص با امت نیست و در حصر نیز چنین است و لیکن چون دانان محل توبیج و سرزنش اندخصص بوی کرد فی الصراح
تشریب سرزنش کردن و سخت نگویید آن ثم ان ذلت فجلبوها المحدث پتر اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد و لا یقوب و سرزنش نکند ثم ان ذلت
الثالثه پتر اگر باز زنا کند بار سوم فبین زناها پس بیدار و بیدار کرد زنا می او فلیجها پس باید که بزند او را و لو یجمل من شعور و اگر چه بر بنی از موی
باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میزد و شجاعت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر سلمان را بیت هر چه بر نفس خویش پسندی نیز
بر نفس دیگری پسند جواب میگویند که میزد و شجاعت با احتمال آنکه شاید نزد شتری از جهت ترس و هیت و احسان و می زنا کند احوال آدمیان عطف است و شاید که تزیوج
کند او را فبروعن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیمواعلی ارفا تکم المحدث گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر پا دارید بر ملوکان خود حد را
من احصن منهم ومن لم یحصن بر آن کسی که محصن است از ملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزیوج است فان امة لوسول الله صلی الله علیه
و سلم ذلت پس بدستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامونی ان اجلدوها پس امر کرد آنحضرت مرا که تا زبانه زخم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
پس نگاه می بینم که آن داه نوعی است بر آیدن فحشبت ان فاجلدوها ان اقلها پس رسیدیم که اگر تا زبانه زخم او را که بر شتم بخت ضعف و ناتوانی
وی چه قاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان بر شدن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو و واه مسلم و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و این چنین آمده است که قال دعها حتی
یفضح و مهاکت آنحضرت بان او را تا آنکه شقط شود خون و می ثم اقم علیها المحدث پتر اقامت کن بروی حد را و اقموا المحدث و علی ما ملکت ایماء
و اقامت کنسد حد و در بر ملوکان خود الفصل الثانی عن ابهر برة قال جاء معاشر الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه
قد ذناکنت ابهر برة آمد معاشر اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی تخم زنا کرده است فاعرض عنه پس روی کرد ایند آنحضرت از معاشر ثم جاء عن
شعه الاخر پتر آمد معاشر ابی که آنحضرت فقال انه قد ذنا فاعرض عنه ثم جاء عن شعه الاخر فقال یا رسول الله انه قد ذنا فنادک و اعند
آنحضرت دین کثرت زیاده تاکید و الحاج است در تصور و فامر به فی الوابعه پس امر کرد برای او در کثرت جارم و بر آوردن معاشر بوی جره فاخرج
الی المحرقه پس بیدون آورد و شد بوی سکنستان فوجم بالمحرقه پس زده شد بیک فلما وجد من المحرقه فوجم بوی سکنستان فوجم بالمحرقه پس بیدون آورد و شد بوی سکنستان فوجم بالمحرقه
آنها را که ریخت لیشند در حالیکه مید و دحق می بر جل مع الحی جل تا آنکه گذشت بر دی که با او استخوان شتر است شد و دیدن لعی بفتح لام و سکون حامی
مهم از انسان جای رویدن ریش و از شتر جای رویدن دندان و مراد استخوان است که در اینجا است فصر به پس زانم و معاشر را بان استخوان و
ضربه الناس و زدن او را مردم حق مات تا آنکه مرد فذکر و اذ لك لوسول الله پس ذکر کرد که زدن صحابه آنرا نیز در غیر خدا صلی الله علیه و
سلم انه فوجم و جلد مس المحرقه و مس الموت که وی که ریخت در هنگامی که یافت سودن سکنها و یافت سودن بوی را و الم از افضال رسول
الله صلی الله علیه و سلم هلاکتموه پس گفت آنحضرت چرا آنکه شتید او را و واه الزمذی و ابن ماجه و فی روایة هلاکتموه لعله

روایه مسلم

آن داه را

ان بتوب شاید که وی توبه میکرد و رجوع میکرد از معصیت فتوب الله علیه پس رجوع میگرد خدای تعالی بروی رحمت و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لما عز بن مالک روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت موما بلغنی عنک انما راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال لغت ما بلغنی عنی و چه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انک قد وقعت علی حادیة ال فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بداه فلان نام یک قبیل را بر وی جماع کرده با وی و وقایع گنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ما عسری جماع کرده ام با وی فتشهاد یدیع شهادت پس گواهی داد ما عسری بنفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فاموبه فوجم پس امر کرد آنحضرت بر جمعی پس جسم کرده شد و او را مسلم درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فضل اول میابست آورد ما ندانکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارت بود بر نامی ما عسری پس در اقرار آورد و او را واحدیث و یکو دالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل جسم روایت کرد بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ما عسری را بعد از شنیدن خبر نامی او بعد از آن عسری کرد و روی کرد اند چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلانما فافهم و عن یزید بن نعیم بن نعیم بن و فتح عن تابعی حجازیت ذکر کرده است او را ابن جابر در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران یدیع مسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ما عسری النبی که ما عسری پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاقوعنده اربع موات پس اقرار کرد ما عسری نزد آنحضرت چهار بار فاموبه پس امر کرد آنحضرت جسم وی قال له قال گفت مر نه زال را بفتح تا و تشدید ز اصحابی سلمی است روایت میکند از وی پیرو نعیم و پیرو سیر وی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر را از نعیم روایت میکند که پیرو او است و بود مر نه زال را داهی که آزاد کرده بود او را پس فاموبه پس مطلع شد بر آن نه زال و اشارت کرد ما عسری را با آمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بر نامی آنحضرت نه زال گفت لو شئتمه ثوبک کان خیر لک اگر می پوشیدی تو ما عسری را بجا خود یعنی ظاهر میکردی قصه نامی او را میبود بهتر مر نه زال ابن المنکدر و ان هوالا ما عسری ان بانی النبی صلی الله علیه وسلم فصبیه گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که نه زال امر کرد ما عسری را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال دوا بود او و عن حمز بن شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحمد و دفمها بکم عنکم سید و محکم حد و در در میان خود خطاب است مر غیر الله را یعنی باید که حد و در را یعنی موجبات حد و در اعفو کنید چه پوشید و مر افه بکم بکنید ما الله و حکام جائز نیست عفو بعد از مرافه بایشان چنانکه فرموده ما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق و اجب شد اقامت آن دو را ابوداؤد و النسائی و عن عایشه رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقبلوا ذوی الهبات عثر اثم بذاذید و در گذر اند خدا و ذان هر دو و اصحاب و جوه را یعنی اهل عسرت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و بهیئت در اصل معنی صورت و شکل است مراد از اینجا است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال میفرماید که در گذر اند ازین مردم غرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناه و زنی افتد میباید آنها را پوشید و بر روی نیارود و فاشش نکرد و حکم کرد الا الحمد و در حد و در شرع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و ابن خطاب بانیه است دوا بود او و و عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوا الحمد و دع عن المسلمین ما استقطعتم دفع کنید حد و در از مسلمین تا تو اندیش پیش از آنکه بر سر دخیال کند در شرح تعافوا الحمد و معلوم شد خان کان له مخج فمخجوا و اسبیله پس اگر باشد مسلمان از جای بیرون آمدنی پس خالی کند راه او را فان الامام ان یخطی من العفو پس بدرستی امام خطا کردن و مسلوک کردن راه خطا را و عفو که صادر شده است از شما چنانچه من ان یخطی من العفو بهیئت از خطا کردن او و مسلوک او راه خطا را در عفویت باین که عفویت کند خطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه ما بام و اجب است بروی انفاذ و انفاذی آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحمد و است خطاب بغیر الله است و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حد و در ابقول خود اما و از است فاما خود ده است شراب یا تعقیل کرده یا غمر کرده چنانکه گذشت و برین فقه خطاب بانیه است فذیر دوا الشهدی و قال قد روی عنها و گفته است ترمذی تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عایشه که این قول او است و لم یوضع و وضع کرده نشده است آنحضرت و هو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است و عن وائل بن حجر بضم حاء و جیم ساکن صحابی است حضرت زکریا من بود که ایشان را اقبال گویند جمیع قیل بفتح قاف یعنی ملوکین قدوم آورد بر آنحضرت و سلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که می آید شما را و اهل بر جبه طایع را غلب در خدای عز وجل رسول وی چون آمد مر جاکنت و نزد خود نشاند و در داء مبارک خود در ابرای او بکشد و بنشاند و گفت این و اهل حج است بقیا اقبال و دعا کرد بیک در وی و در اولاد وی و عامل کرد اند او را بر اقبال آنحضرت قال گفت و اهل است که هست اثر الله علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم که راه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد و وی که خواست او را شکره ناخواست کسی را بارگذا داشتن فذرها الحمد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را نزد و اقامه علی الذی اصباها و بریای که حد را بر آن مردی که رسید

سپرد و املاک و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المذهب قطع نيت بر غارت کشنده قطع زیرا که غارت گرفتن است
بر طریق طلب و علانیه و سر و آن است که خفه و نهانی باشد و نیت یعنی نیت کشنده از نیت باشد و اگر بر نیت حمل کنند قطع از آن جهت
نباشد که او را در وی حق است چنانکه باید از عدم قطع در غرو و من انشعب منه مشهوره فلیس منا و کسی که نیت کند نیت کردن فی مشهور یعنی آشکارا که مردم
نیکند و آن پس نیت آنکس از او بر طریقها و ظاهر این عبارت در عمل نیت است بر نیت غارت اما شرح معنی اخذ از نیت را نیز راه داده اند و الله اعلم و او را
و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ليس علی خائن نیت بر خیانت کشنده خیانت گرفتن از آنچه در دست است بر وجو امانت و لا مذهب و نیت بر
غارت کردن و لا مذهب و نیت بر ربانیده اقله اس گرفتن چیزی از ظاهر وی بر نیت غارت بریدن از نیت عدم حرز و خیره و او الله اعلم و
النسائی و ابن ماجه و الدادی و دوی فی شرح السنه ان صفوان بن امیه صحابی است پدر او امیه بن خلف در بدر کافر شده و صفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفه القلوب و داد آنحضرت و او را داد از غنائم چنین اموال کثیر پس گفت صفوان گویا می پند که این بذل و عطا از غیر نفس نیمی باید پس نگوید
اسلام وی بعد از آن چیست که بدیده پس فرمود آنحضرت لا یجوز بعد الفتح و بود صفوان از اشرف قریش در جاهلیت و اضحی ایشان قدم المذنبه قد و فرمود
این صفوان بن امیه مدینه را فنام فی المسجد پس خواب کرد و در مسجد و توسل دعا و بال شاخت چادر خود را خجاء ساق و اخذ دوا و پس آمد در زی
و گرفت ردای او را فخذ صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان خجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و فرمود
ان قطع یدیه پس اگر که آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بید شد و دست آن دزد و فقال صفوان انی لم ادر هذا پس گفت صفوان بن نوح استم از
آورد آن بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی هو علیه صدقه آن رداء را بر این شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فها
فیل ان قال فی یوم پس گفت آنحضرت پس چرا صدق نکردی و بنحیدای پیش از آنکه بیاری تو نزد من و را الان حکم کردم من قطع ید وی و اجابت که حق الله است
و یعفو تو ساقط میشود و نعم رد او خود را اگر با دمی بخشی که حق است ساقط میشود اما قطع ید یعفو تو ساقط نمیکند و دوی بخوبی ابن ماجه عن عبد الله بن صفوان
عن امیه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و دوی از اشرف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن
جهان در ثقات و بود با عبد الله بن اریس رضی الله عنهما و کشته شد با او در یک روز در حالیکه تهللی بود با سار که بنده ثلاث و سبعین و الدادی عن ابن عباس
در روایت کرده است مانند آن داری از ابن عباس و عن ابی بصیر موحده و مکنون سین جمله بن اوطاه ففتح نهره و مکنون را و بعضی پس بن ابی اوطاه گفته اند و ابن
عبد البر گفته پس بن ابی اوطاه عامر شش بعضی او را در صفار صحابه شمرده اند و صحیح است که وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بر و سال بود و اهل شام اثبات میکنند او را و سماع و بنای کلام مولف بر آن است فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول لا یقطع الکبد
فی الغزو و بریده نشود و ستاد در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دایر حرب باشد و نباشد امام در ایشان و ایسب جش قطع کنند و همچنین بر حد و
و باین اخذ کرده اند بعضی ضحایح احتمال افتتان ایشان قطع لمحق دایر حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و متی در مجاهدان طلبی گفته که این مذہبانی حنفیه است
و او را می گفته که قطع کند ایسب تا وقت رجوع از دایر حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غرو آن است که در سر و آن نیت
پس از نیت قطع کنند زیرا که او را نیز در آن حق است دوا و الترمذی و ابو داود و النسائی الا انها قال فی السقوط بل الغزو و کر آن است که
ابو داود و نسائی گفته اند لفظ فی السقوط بجای لفظ فی الغزو و این ناظر در معنی اول است و عن ابی سلمه عن ابی هریره روایت است از ابو هریره و این اول
بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشایخ تابعین و اعلام ایشان است و ثمة و مناقب و بسیار است کثیر الحدیث و اسع الروایه شنید از ابن عباس و ابی هریره
و ابن عمر و عائشه و خراشان مات تدر بعین و تعین و قبل اربع و مائه و لاثان و ستون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الساقی کان
حضرت گفت در شان ساقی ان ساقی فاقطعوا یدیه اگر دزدی کند پس بید دست او را یعنی دست راست اتم ان ساقی فاقطعوا و اجله بعد از آن
اگر باز دزدی کند پس بید پای چپ او را اتم ان ساقی فاقطعوا یدیه ثمة ان ساقی فاقطعوا و اجله دوا و فی شرح السنه باین حدیث مذکور است
شافعی در قطع کردن در کمره ثمة و رابعه از نیت آنکه ثمة و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در خیانت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و زدد و اگر دزدی
کند کمره ثمة قطع کرده نشود و جلده کرده نشود و حبس کرده نشود و در زندان بایر و یا تو بکند و دلیل با قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا
که کند ارم او را و دستیک بخورد و بدان و ستاد و متخاک کند بدان و پای را که راه رود بدان و باین دلیل محبت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منع شد بران مجامع
و لا بد آنرا سندی خواهد بود و حدیث مذکور طریقه کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تنبیه و سیاست است و نیز این باطل است در معنی و حد زجر است و مختلف
در جم ثابت شده است بدلیل قطعی و عن جابر قال جی ساقی فاقطعوا یدیه و سلم فقال قطعوا کف جابر او را دزدی بودی آنحضرت
پس گفت بید او را یعنی دست او را قطع پس بید شد ثم جی به الثانیه نیز آورده شد دزد را دوم بار فقال قطعوا فقطع پس گفت آنحضرت بید او را

باشد پس ازین جهت دیت میدهم و اجماع کرده اند بر آنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد و تثلیث بر آن و این احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگر چه فرمود نزد مشا ورت عمر شاد محبوب تر است نزد من متغنی علیه و عن ثور بنج مثله و سکون و او بر لفظ حیوان مشهور بن ذید الدبلیجی همچنین است در نسخ مشکوٰه و در نسخ موطا دیلی است و صحیح همین است تابعی است شامی محض از شیخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبه و لیکن شتم شده بقدر و او را از حد بر آورده و خانه او را سوختند و الله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشارتی حد الحنجره گفت ثور که عمر شاد ورت کرد باصحاب در تعیین و تقدیر حد خبر فقا له علی رضی الله عنه اوی ان تجلده ثمانین جلده پس گفت مرمر را رضی الله عنه را می پرسید که زنی شارب جنس را شاد ورت تا زانیه خانه ادا شود و بگوید سکر زیر اگر بد رستی وی و فیکله سحر و شراب است بیکر و دوا و اسکر هندی و چون است بیکر و دیوده میکود و اذ اهدنی افوی و چون بیوده میکود یا فقا و قدف میکند و دشام میکند محضات را بر ناپس سکر متغنی بقدر میکود و صد قدف شاد تا زانیه مقرر است فجلد عمره حد الحنجره ثمانین پس و محمد و در خبر تخته علی شاد تا زانیه و اجماع کردند صحابه بر آن و واه مالک باب ما لا بدی علی الحد و در بعضی نسخ کلام نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شربین شارب بخرگشت اخراک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین نکونید و مرگمت و مغرمت خواهید و در نسخه که کلام ما است ثمانین عربیت این ما را مصدر میگوید که مدخل خود را بمغنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا کردن در محد بر پس این هم معنی اول را جمع میکند و الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله يلطب بالحنجره و روایت است از ایهس المؤمنین عمر رضی الله عنه که مردی که نام او عبد الله بود دلقب کرده میشد بکما بجهت ساده کی و ابلی و می کان بخلک البنی بود آن مرد که میخندید پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهت آن که می گفت و میگردد و گاهی میزد بر اجنبی شیر و تر تا از بادیه برای آنحضرت می آورد و کان النبی صلی الله علیه و سلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که بتحقیق تا زانیه زدا و راجعت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فانی به پوما پس آورده شد او را و روزی فامی به پس امر کرد برای او بجلد کردن فجلد پس طبع کرده شد فقال رجل من الغوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوند لعنت کن او را اما اگر میاویوتی به چه عجب بسیار که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تلعنوه لعنت کنید او را فوالله ما علمت انه يجب الله و رسول الله پس خبر داد که آنچه من میدانم آن است که وی دوست میداد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا ان يجب الله و میدانم من مگر آنکه وی دوست میداد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات چنین آمده است لا تلعنوه فانه يجب الله و رسول الله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تمام کامل معتبر نیست که بموافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است و حقیقت محبت آنجنداب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم و واه الجنادی و عن ابی هریره قال ان النبی صلی الله علیه و سلم یرجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که تحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اخبروه فضا الضارب بیده و الضارب ببعله و الضارب بشوبه فلما انصرفت پس بگواه که برکت آن مرد قال بعض الغوم اخوان الله قال لا تقولوا هكذا لاتعنبوا علیه الشیطا این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصار می کرد او است و واه الجنادی الفصل الثاني عن ابی هریره قال جاء الاسلمی گفت ابو هریره آمد اسلمی یعنی ماعنه بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعنه الاسلمی الی فی الله بوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فشهد علی نفسه پس کوهی داد بر خود یعنی اقرار کرد و انه اصاب اثواه حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع موات اقرار کرد چهار بار بر کل ذلك بعرض عنه هر بار بر وی میکرد و ایند آنحضرت زوی و میگفت یا تعقیل کرده یا عسکر کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی الخامسة پس وی آورده در باب پنجم فقال انکلهای پس گفت آنحضرت آیا و طلی کرده توان زن را اگر صریح است در معنی طلی قال نعم گفت آری و طلی کرده ام و تحقیق از من زن واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها كنت آنحضرت و طلی کرده توان آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و ناکید کما یغیب المود فی المکحلة چنانکه غایب میکرد میل در سردان و مرد و بکبریم و سکون را و فتح و او در آخر ذال میل سه سو مکله بضمیم و سکون کاف و ضم حاسر مدان و الوشاء فی البی و همچو رسن در چاه رشا بکبر رارسن در دو کوبسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تقدری ما الزنا آیامی در بیابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت آن که هر و طلی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در جسد آن شد باشد قال نعم ائیت منها حراما یا فی الرجل من اهله حلالا گفت آری آدم من از آن زن و کردم با وی بر وجهی حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میبدمم که معنی زنا و طلی حرام بی شد است قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من ناکرده ام و عرض تو چیست قال اریدان قطعه خنثی گفت میخواهم که پاک کنی مرا از لوث زنا و برزه آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فوجم پس امر کرد برای وی پس جرم کرده شد فسمع بنی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

عليه وسلم وجلبت من اصحابه د و مرد را از ياران خود يقول احدهما لصاحبه يسكود كي از آن دو مرد در بار خود را انظر الى هذا الذي
 ستوا لله عليه بين سوي بن مردی که پوشيد خدا تعالی کناه او را و انداخت برده را بر روی فلتر قدعه نفسه پس نگذاشت او را فضل که نهان ماند و
 آشکارا کرد و حق و بچم تا آنکه ستمکار کرده شد و بچم الکلب همچو ستمکار کرد و شک فسکت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت آنان دو مرد و هیچ گفت ثم سنا
 مساعده پسر سیر که در آن حضرت ماعتی حتی بر پیچیده نماز شائل و بجله تا آنکه گذشت برده چنه که بر درانده است پای خود را از بسیاری اما سیر چنه سیر
 جیم مردار بوی گرفته و شول برده شستن سبوی را و شامل موده شتر دم برداشته بخت آبتنی و درین موده معنی برداشتن است فقال پس گفت آن حضرت این خلایق
 و فکلن کجا اند فلانکس و فلانکس یعنی آن دو مرد که تحقیق غمی کردند بر جم فقال نحن ذان پس گفتند آن دو مرد ما نمیم آن دو مرد با و رسول الله فقال انزلنا فکلنا من
 جیفه هذا النجار پس گفت آن حضرت و و دایند پس بخورید از مرده این چنه ظاهر جیفه در دنیا بان و دوی افتاده بود چنانکه عادت است فقال لا بانی الله من ماکل من
 هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که بخور و ازین این خور و دنی نیست چون میفرمائی ما را بخور و در آن فال و ما فلما من عوض اخبکما آتاکنا گفت آن حضرت آنچه کر فید شما و کم کرد
 و ریختید از آبروی برادر خود و تخیر کردید و اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین چار و الذی نفسی بیده انه الان لانی انهارا لجمه بنفس
 منها بجز سو کند برستی که وی الآن هر آینه در جویهای بهشت است غوطه بخور و در آن انما سب آب فرو رفت و واه ابو ما و و عن خمیه بنعمه و فتح زای و سکون با
 بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بد را و ما بعد از او حاضر شد با امیر المؤمنین علی رض و صفین و چون شنید که عمارت یا سرشته شد شمشیرش و قال کرد تا
 کشته شد فال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذبا اقيم علیه حد ذلك الذنب کسیر بر جد و ارتکاب کند کنایه ای را که اقامت کرده شد آن
 کس حد آن کناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سر تو کرد و قطع کرده شد فهو کفایت و پشتمده و بچشمند کان کناه است
 رواه فی شوح السنه و عن علی رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حد ائمت آن حضرت کسیر رسید حدی را یعنی کنایه ای که بر روی
 حد معین است یا مرد و بچم است فلك حد و الله ای محاربه فعل عقوبته فی الدنيا پس شتاب کرده شد عذاب و نرانی آن در دنیا یعنی حد زده شد
 یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثقی علی عبده العقوبه فی الآخرة پس عتاب کرده میشود بر روی و آخرت زیرا که خدا تعالی عادل تر است که دو تا کرد
 بر بنده خود و عقوبت را در آخرت و من اصاب حد اضواء الله علیه و کسیر برسد و بکنده کنایه ای را پس بر شد خدا تعالی را آن کناه را بر روی و عفا عنه و عفو
 کند و در گذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء فلعفا عنه پس خدا تعالی بزرگتر است ازین که باز کرد و عذاب کردن و پزیری که تحقیق عفو کرد و در گذرد
 از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد و الا از سر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگر چه امید واری هست که چون امروز پوشید و
 رسوا کرد و اندامید است که فردا این ستر بگذرد و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و باید توفیق و واه التومذی و این ماحه و قال
 التومذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی العناوس العذر الزم عز و تعزیر یعنی تعظیم و تحقیر و و آید و عز یعنی منع و رذیسه آمده و تعزیر یعنی نصرت
 دادن نیز آید قول تعالی و تعزیر و و بی نصرت و هدایت آن حضرت را و در کینه اهدار او منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تعجیل نماید او را و تعزیر که در معاقبت کشند
 منع میکند از معاودت و عسر ریه مخفف و ثقل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بوده بضم با و سکون را بن نهاد و کبیر نون و تخفیف تخانیه از کبار صحابه
 انصاری خیال یا عسر بر این جانب است حاضر شد عقیده نایه را با هفتاد و کس حاضر شد بد را و همیشه شاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه و تمامه خسرو ب و ی و است
 کرد از وی بر این جانب و جابر بن عبد الله که صحابی اندامات نزد شخص و اربعین وایت کرد و او بریده عن النبي صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشرين
 جلدها گفت آن حضرت جلده کرد و نشود بالای ده جلد الا فی حد من حد و الله کرد در حدی از حد و حد ظاهر این حدیث و در آن است که در تعزیر زیاد برده تا
 نزنند و گفته اند که این حدیث منوخ است متفق علیه با آنکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام اچنه و محمد اکثر تعزیر سی و ناست و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
 اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بکمر آن رخصه و منع حاصل نکرد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعد حد نرسد و لیکن بخت ترازان بود و بعضی گفته اند که آن شخص بر آن
 امام است اگر زیاد کند بر حد و میرسد او را و تفصیل بذهاب و دلائل در شرح مذکور است الفصل الثاني عن ابی هریره عن النبي صلی الله علیه وسلم
 قال اذا ضرب احدکم فلیتی الوجه و یتیکر بیدکی از شما پس باید که بر پزیر روی را و بر روی نزنند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب و تادیب
 نوعی از تعزیر است بر تقصیر و آنچه باید کرد و واه ابو داود و عن ابن عباس ان النبي صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آن حضرت و بگو
 بخوید مردی مردی دیگر را یا یهودی فاضی و عشیق پس زنند و را بخت از آن احتمال دارد که مراد باین کعبه باشد یا خورشی و یا تجارت مراد باشد
 زیرا که هو دشمن و راند بدان حکم نص قرآن صوبت علیهم الذلله و المسکنه و گفته اند که حمل بر معنی دل اولی و اربع است از جهت در حد و اذا قال و چون
 بخوید یا مبحث فاضی و عشیق پس زنند بیدیت ما را زنا و مبحث آنکه در کلام او و اعضای و شکستی و دوتائی باشد و نشکند در حرکات و سکات زبان و در
 کتاب النکاح از باب النظر الى المخطوبه و بیان العوارض بیان معنی آن گذشته است و در هدا گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا

و تعزیر است

سارق واجب است تغیر از جهت لزوم ایضا و حقوق شین و اگر کوبد یا حمار یا خنجر بر تیر کز کرده نشود از جهت عدم لحوق ثبوت سبب یقین بنی آن و بعضی گفته اند در عسوف
تغیر کرده شود زیرا که این را دشنام می شمارند گفته اند که سبب اگر از شراف باشد چنانکه گفتا و علویه تغیر کرده شود و اگر از عاده بود تغیر کرده نشود و بنا بر این است
و من وقع علی ذات محرم فاقطعه و کسیکه بغیر زن خداوند محرم یعنی ناکند زنی که محرم است پس بکشد یا ورا حکم کرده است بظاهر این حدیث امام محمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و تخفاف است و الا حکم وی حکم سار زنا است که جرم است اگر محصن بود و جلد است اگر کرب باشد و واه الزمندی
و قال هذا حدیث غریب و عن عمرو بن محمد بن عبد الله عنده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله فمیک
باید مردی را که تحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی در دزدی کرد و از مال غنیمت پیش از قیمت فاقطع امتناعه پس ببردید متاع و سباب و اشیای و را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غنیمت است و این از باب تغیر با مال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احرار و مکتوبین که این را ابتدای امر بود
بعد از آن منوع گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام محمد بر ظاهرش و گفته شود که در جرم و سلاح و حیوان و اضووه و زبید و را بطریق تغیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست و واه الزمندی و ابو داود و قال الزمندی هذا حدیث غریب باب بیان المحرم و عهد شادها باب
بیان قیمت محرم که نام چیست و در بیان عهد نوشته آن و عدوید دادن و در خبر و شهر برد و اطلاق میکند بر تقدیر یک چیز و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر و حد و غیر
استعمال یابد و عهد در شر و در قاموس گفته که چیزی که سستی آن در عصی عین با عام است که از عصی عین باشد یا جبهه آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هر گاه عهد
مدینه حرام شد اوقات در مدینه غریب نبود و نبود شراب ایشان از جزا و وجه تسمیه آن است که جز در لغت معنی تهر و خطا است و غیر می شود عقل را و خط و خط میکند از این
عبارت قاموس است و باید دانست که غرام است هر شراب مسکر را خواه از نامی غیب باشد یا تیر یا جبهه آن از آن پنج چیز که حد کرده است از امیر المؤمنین ع و خط و خط
آن و گفت که تحقیق نازل شد تخم خمر و آن پنج چیز است غیب و تهر و خط و شعر و عمل بلکه گفته اند درین پنج چیزه تخصیص نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در خبر
حدیث خود و گفت و الحمد ما خلا العقل و خمر و غیره است که می شود عقل را و درین اندامه ثلثه و چهاره سیلف و خط و گفته اند که هر مسکر حرام است و هر مسکر حرام است و هر چیزی که
آرد بسیار و اندک و می نیند حرام است و ناطق است باین حدیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیف درین باب کرده است
بمعصود و لعمری این سخن با موافقت او با حدیث اصل و احادیث است و خبر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الحجاب است که امام احمد و بعضی دیگر گفته اند
علیه تخصیص کرده است استحرام را بنجام از آب غیب که سخت کرد و و گفت اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند هم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل و می و شیر و می سستی آرد و آن پنج چیزه این است از مسکرات حرام است بعلیت اسکار و نیست بخش عین و نیست اندک از وی
که سستی آرد حرام و کاف و می شود و هر که حلال اعتقاد کند وی را زیر احکام است و می اجتناب دیت نه قطعی و نجاست و می خفیف است و در روایت غلیظ است و در
روایت دیگر واجب است حد بآن و فیکه سستی آرد بخلاف مای غیب که نجاست و می غلیظ است باتفاق روایات و کاف و می شود مستحل آن و واجب میکرد حد بشرط
قطره از آن و تحقیق راه یا قدامت ازین قول بعضی بطلان و فاسقان اشیاع قول با باحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جبهه آن در دیار ما که بر آب سخت تر
ستی آرنده تر است از مای غیب و قوی دادند فاسقان را بجل و ارتکاب آن و در فی یابند و می فهمند که سستی خود حرام است باتفاق بی شبه و که امامی صحیحین
از مسکو و قلیل او باعث است بر کثرت آن که فاسد میکرد و اند عقل را و میر و صبر و نگاه داشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخاری پیر باید دانست که اباحت ماسوا می حرام
مشروبات بریدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود ولغو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که
حرام است هر چه از آن بعد از آن بداند که مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافاً لمحمد که مثلث حلال است و آن عصی عین است چون نخه شود تا
برود و مثلث او و باقی ماند یک مثلث و این نیز وقتی است که بنوشد از برای تقویت بر عبادت که ذاتی الهادیه و ذکر کرده است در کانی و متغاتی که پرسیده
شد ابو حنیف کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفته مخالفت کرد وی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرد امام ایشان از زیر اکایشان حلال
میندازند از مکر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان برای فسق و فجور و لغو و لعب می خورد پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورد اما آنکه قصد نمی بخورد حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در مالی خود که اگر خواهد بنوشد برای فسق و فجور و ولعی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بر وی آن حرام است و برین خلاف است نیز و زیب و قس که نخه شود و سخت کرد و و جوش آورد و گفت
اندازد که از کفر الامام المجتبی و الله اعلم الفصل الاول عن ابی هریره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الخمر من هاتین الشجرتين الخلة
والعنبه ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خمر ما و درخت انکور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت نجاست
آن است که اگر خمر ایشان ازینها بود و اگر غیر ازینها می باشد چنانکه از احادیث دیگر معلوم میگردد و واه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما
عنهما قال خطب عمر بن الخطاب علی منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه قد نزل فی الخمر فی خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت بدستی شایسته کوفه و آرد حرام کرد و بیدن خرومی من خمسة المشبه و غیر این چیز است العنب از انکورد و العود از شیره و الحنظل و از کدو و التنبو
 و از جو و العسل و از شبنم و از خا و العقل و غیر این چیز است که بر شد عقل را و از انکه کند آنرا و گفته اند که این اشارت است بآنکه غیر خمر درین پنج نیست از غیر اینها نیست
 اگر بصفه نجات عقل موصوف بود و واه الجنادی و عن انس قال لقد حوت النخیر حین حوت النبی صلی الله علیه و آله و سلم و انبیه شد خمر در هنگامی که حرام
 گردانیده شد و ما نجد فی الاعناب و فی ما فیهم ما خسر انکورد را الا فلبا کراذک و عامه خمر فی البس و اکثر خمرهای ما از بس بود بصیرت و سکون بین خمر و خمر
 و التمر و از خمرهای خشک بود و تحت آنچه از درخت خمر ظاهر میکرد و طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلع یعنی و حای حمله بعد از آن بسیر بعد از آن رطب بعد از آن
 تر و واه الجنادی و عن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 از حکم شرب بکره موصوفه و سکون فقیه و بفتح آن نبه آمده و هو فیل العسل و آن نبیه عمل است که عمل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیرنی پیدا کند چنانکه نبیه
 تر فعال کل شرب اسکره و حوام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست گرداند پس آن حرام است پس اگر نبیه عمل هم مست گرداند حرام است چنانکه نبیه
 هم میسر است که دارد و گویند که خمر این من بین شرب است منق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کل مسکر
 خمر و کل مسکر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و بکثیر و من شرب الخمر فی الدنیا فله فی الدنیا و هو یبذل منها لم یبذل و کسی که نوشد خمر را
 در دنیا پس بیدد و در جای که بپوشد بخورد که توبه نکرد از آن لم یبذلها فی الاخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادا مان بپوشد شرب خوردن و واه مسلم
 و عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من شرب الخمر فله فی الدنیا و هو یبذل منها لم یبذل و کسی که نوشد خمر را
 پس رسید آنحضرت از شرابی که می نوشیدند اهل بن ازاد از من خود من الذرة میا زدن شرب را از ذره بضم ذال تخفیف را از زن یقال له الذرة
 بشود و مر آن شرب را از بکره میسر و سکون زای مقدم بر این از ذره کذا فی الصراح و در قاسوس گفت المرز النبیه من الذرة و الشیر فقال النبی صلی الله
 علیه و آله و سلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آنرا و آری مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است آن
 علی الله عهد المن شرب المسکر بدستی عمد است مگر کسی را که نبوشد مسکر آن یعنی من طینه الخبثال بفتح خای مجر و تخفیف موصوفه که
 نبوشد از طینت خبثال قال گفتند صحابه یا رسول الله و ما طینه الخبثال و صبت طینت خبثال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار و خبثال عرق اهل النار
 او عصاة اهل النار و گفت خبثال زرد آبی که سیر و د از نشردن اهل نار و عصاة اهل النار و حصاره ما یضم من آبی که جمع شود از نشردن دوا
 مسلم و عن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی عن خلیط التمر و البسیر و ابی است از اوقات ده که صحابی مشهور است و احوال وی در
 مواضع نوشته شده است که آنحضرت نبی که در خلیط ترو و بسیر یعنی ترو و بسیر را مخلوط بیکدیگر ساخته انباشت کنند و عن خلیط الزنبیل و التمر و غیره که در آن
 خلیط زبیل و ترو و عن خلیط الزهو و الوط و نبی که در آن خلیط زهو بفتح زای و سکون نامی بسیر طون و رطب فی الصراح زهو بفتح زو و انضم رنگ که در
 عوزه خمر ما و قال انبیل و اکل واحدة علی حد و گفت آنحضرت نبیه اندازید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نبی از خلیط و جو از انباشت
 جدا آن است که با باشد که شربانی کند تغیر که مستلزم اسکا راست یکی ازین دو جنس فاسد و تباه گرداند و دیگری را و ظاهر و تمیز نکرد پس تناول کند حرام
 که ذایل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگر چه مسکر نکرد و عمل بظاهر حد و نزد جمهور حرام است اگر مسکر کرده و واه مسلم و عن انس ان
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم سئل عن الخمر فخذ خلا را و ابی است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود در کعبه یعنی با ذرات نیک یا
 یا با ذرات آنرا آنچه تباه گرداند آنرا آیا جائز و حلال است آن سر که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جائز و حلال نیست و واه مسلم و ابن ایل
 شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جائز است و حلال است و در پاره گفته است که چون
 خمر مسکر کرد و حلال است خواه بخیمری انداختن در وی کرد و یا بی آن بجهت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی گفته حلال است اگر بخیمری انداختن
 شود یک قول است و اگر بی انداختن شود و قول است دلیل با اطلاق قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نعم الا ادام الخل و از جهت زوال و صف منند و
 اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نبی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قطع آثار خمر اما بعد طول حرام نباشد و روایت میکند که خمر
 خل کمترین سکر که شمار مسکر است و الله علم و عن و ایل المحضوی همای و ایل بن جهم که از انبای ملکین بود نزد آنحضرت آمد و بفرست
 اسلام شرف شد و نزد آنحضرت مسکر و مکرم بود و احوال وی تفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است آن طاروق بن مسویل روایت میکند و ایل
 که طاروق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طاروق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند بعضی سال النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
 عن الخمر ان شرب خمر فهاه پس نبی که آنحضرت او را فقال انما اصنعها للذلول و لو پس گفت طاروق بن سوید نمیکند من آنرا مگر برای داروی فقال
 پس گفت آنحضرت انه لیس مبل و لو بدستی آن نیست دارد و ولکته داء و لکن آن در دست و طاعت است و واه مسلم بدانکه اکثر علماء مریض

تداوی اندخبر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین کرد علاج بدان حکم الطابی مذاق مباح است و اما اگر لغت در کلوبند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لغت بدان ضرر و دیافق نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار اطبا از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی وَمَنْ فَجَّ لِلنَّاسِ كَفَرًا گفته اند که نیت مراد بفتح شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میکرد و از نشا ط طبع و تشمیع خاطر ابرای بدن مفید است و در حدیث آمده است که خدا تعالی نکرد آید است شفا در حرام الفصل الثانی عن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا كفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگر چه بری کرد و ذمه و ساقط کرد و قضا با دای ارکان و حصول شرایط و تخصیص بذكر آن است که چون صلوة با وجود بدن آن اخصل عبادت بدین خصوصاً صلوة مخیر قبولی نیت عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان نیز در آید که مراد نماز با مدا باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در حدیث طبعیت آدم باربعین صباح و ۴۰ علم فان تاب الله عليه پس که توبه کند و پشیمان شود و از خوردن و غر جوع میکند خدا تعالی بر وی رحمت و قبول میکند توبه و میبخشد گناه او را فان عاد لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا پس اگر عود کند و بشرب خمر و بشکند توبه را قبول میکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح فان تاب الله عليه پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدا تعالی بر وی فان عاد لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا فان تاب الله عليه تاسر توبه یعنی سه توبه فان عاد فی الاربعة لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کثرت چهارم قبول میکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح فان تاب الله عليه پس اگر توبه نکند این بار توبه نمیکند خدا تعالی بر وی که توبه و عصیان از حد در گذراند و سگاه من تصور الخبال و میوشاند او را از جوی زر و آب و وزیان از اینجا معلوم شود که توبه و زحمان چندان سیر و دو که از آن جویبار روان بشود و بدانکه حکم بعد قبول توبه در کثرت چهارم بخت زجر و تشدید است و الا از خصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و میگوید که حکم قبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشوی ارتکاب این اثم و نجاست توفیق توبه حقیقی نمی باید و مصر بر آن میبرد و این نیز در تحقیق مابین است و الله علم و راه التزمی والنسائی وابن ماجه والدارمی عن عبدالله بن عمرو عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکو کثیره فقليله حرام چیزی که است میگرداند بسیار روی پس اندک و می نیز حرام است زیرا که قلیل و می میراند بکثرت عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود ابتناء بر آن و راه التزمی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکو منه الفرق كفت آنحضرت چیزی که است میگرداند اندازوی فرق بفتح فاء سکون او فتح تنبیه آمده پمانه دینه و آن شانزده رطل است فضلا الکف منه حرام پس بری کف دست از وی حرام است و فرق و ملا کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است و راه احمد و التزمی و ابوداؤد و عن النعمان بن بشیر و ابن بصیر و جانی انصاری اول مولودی که بعد از حضرت در انصار بود و آمد چنانکه عبد الله بن ابی ربه در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من الخنطة خمر او من الشعير خمر او من العسل خمر ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حضرت بلکه تخصص بذكر از جهت عادت است در اغلب باتحاد خمر از این شیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر باین عیب که در لغت بهمان چنانچه است و الا در شرح خود شامل هر است و راه التزمی و ابوداؤد و ابن ماجه و قال التزمی هذا حديث غريب و عن ابی سعید الخدري قال كان عندنا خمر لیتیم گفت ابو سعید چند روی بود و نزد ما خبری برای یک تیمی یعنی تیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم و اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود فلما قلت المائدة پس چون فرود آمد سوره مائده که در روی آیت تحریم خمر است با ایها الذین آمنوا انما الخمر والميسر والاذناب والاولام نجس من عمل الشيطان الآية شالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه برسدیم من آنحضرت را از خمر تیم که در خانه ما بود و قلت انکم لیتیم و گفتیم من که آن تیمی است و مال تیم ضایع کرده نمیشود و حکم میشود قال اهو بيقوه گفت آنحضرت برزیدان را زیرا که آن مال غیر مستقیم است حلال نیست انتفاع بدان و ما موریم با عانت آن و انتفاع بخمر حرام است و راه التزمی و عن انس عن ابی حنبله زوج ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس و ابی می کند از وی انه قال که وی گفت یا بنی الله انی اشتريت خمر الا انما فی حجری بدستی که بر خمریده ام خمری را که بود در میان من و آنکه در کتاب تربیت من اند و خمر بدین برای سرگساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خمریده ام خمری را برای میان و این خریدن پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا بخارم آنرا یا بر بزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی حنبله که بیايد فقال انخر و اکسر الدنان پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمر را و نان کبر مع دن بفتح و تشدید فون خمر و راه التزمی وضعفه و فی روایة ابی داؤد انه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم وورر وایت بود او داؤد این است که وی یعنی ابی طلحه سوال کرد که آنحضرت را عن ایام و در خواخرا از حال یتیمانی که وارث شده اند خمر را قال اهرقها گفت آنحضرت بریز آنرا قال افلا جعلها خلا گفت ابی طلحه آیا نکرد آنرا پس که

قال لا کنت آنحضرت کرد آن سر الفصول الثالث عن ام سلمة رضي الله عنها قالت لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل مسكوك ومفكوك لم
 بنی کرد آنحضرت از هر مسکون و مفکون فاما کسر فانه سستی آرند بدن در قاموس گفته اند که مسکون بعد از صحت و پس بعد از شدت و فقر و سستی در زمینی حاصل ضعف
 اعضای آن و در نهایت گفته منقرض شد آب که چون نباشد گرم شود و جسد در یاد آنرا فقر و ضعف و انکسار از حال میگوید و همگی ضعف میکند و پیکهای او و شکست کرد
 کوشش می و استلال کرده شده است باین جسم مستی و برج و دیگر مغیبات و معتات و در آنجا باب کلامی دیگر که منضم فصل درین باب انشاء الله تعالی و واه
 ابوداؤد و عن دیلم بنج قال و سکون تخانیة و فتح لام الحیوی منوب بحیرة یکره ف ازین کجرا سکون هم و فتح یا صحابی است معدود در مصیرین و حدیث وی
 ایشان است قال قلت کنت کفتم من یاد مولی الله فانا با وضی با دقة بر رشی مادر زین سر دایم و بغالچ فیها علام شدیدا و برز و وقت یکم در حق کما تحت
 که بی قوت بدن زانوان کرد و اما نتوان شد ایامین هذا الفتح بنج قاف و سکون هم و آخر حای همله و بدینکه راست میگردان ازین جنس که کدم است نفقوی به
 علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خو که میکنیم و علی بود بلا و فاقوت می یابیم و غالب می یابیم بر سر مای که در شراب می است قال هل یسکون کنت آنحضرت آیا
 مست میکرد اندان شراب قلت نعم کنت آری مست میکرد اندان قال فاجنبوه کنت آنحضرت پس کی شود و بر نهی کنید از آن قلت ان الناس غیرنا و که کنت کفتم کبر دم
 نیستند ترک کنند آن قال ان لم یکنی که فاقولهم کنت آنحضرت که ترک کنند از آن قال کیدایش از تحقیق بالغه کرد سائل در طلب نصحت و اجازت در شراب آن حضرت
 نداد آنحضرت در آن تا آنکه کنت که ترک کنند قال کسید و مرا حقیقت قال است یا شدت در منع و زجر و ضرب و واه ابوداؤد و عن عبد الله بن عمر ان
 البنی صلی الله علیه و سلم عن النحر و الملبس کسیرین قمار باضن و قمار بکر و چیزی باضن و نبره کردن با هم بکروا و الکوبة بنضم کاف و سکون دا و و مجده
 در قاموس گفته که برزد و شطرنج و طبل صغیر و ربط و این همه نبات است هر کدام که نژاد دارند صحیح است و النبی و بعضی معجود فتح مجده شراب زده که او را سکر شود
 و شبه از اینها زنده فی الصراح غبیر آب از زن که مست کند و قال کل مسکوک حرام و کنت آنحضرت هر چه سستی آرند است حرام است و واه ابوداؤد و عنده عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال لا یدخل المجنن عناق درمی آید بشت را از آن کسند مادر و پدر را بی و بر شرعی و لا قناده و بی در آید بشت را قمار بازنده و لا
 ممان و زنت ننده و عطا و بعضی گفته اند ممان اینجا از من است یعنی قطع و مراد قاطع جسم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری باید و لا حمل من خمر و زپوسته
 خورنده خمر را و اداست مانده بران و واه الدادی و فی و وایله و لا ولد و بنه بکسر ای و سکون نون یعنی زنا بدل فساد و در وایتی مردار می
 و لا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ و لا قمار یعنی درمی آید بشت را و ولد از نام او تشدید و تفریق است برانی که سبب است مرزا و در صحت حدیث لا یدخل المجنن و لا
 الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد از ناکسی است که موهبت میکند بر زنا چنانچه شجاع از نوا محسب میگویند و اولاد مسلمانان را بنوا الاسلام و اولاد
 الزنا ناکسی ندارد که معاقب بآن گردد و عن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یعشی وجهه للعالمین کنت آنحضرت بد رشی خدا
 تعالی را بکنیزه و فرستاده است بر سبب و باعث رحمت مرجانیان را و هدی للعالمین و سبب راهنمای بصلاح مبدء او معاد و سعادت دنیا و آخرت
 بر جهانیان را و این کو یا بیان و تفسیر رحمت است و اول است بر حمت معنوی روحانی و رحمت صورتی جهانی نیست بطریق وجود و شریف همه را شامل است حتی کافران
 چنانکه امن و سلامت از حسن و منج و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجنه و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب نزل
 بخواست از ابدان و ثواب و ناپودن و بی سبب عذاب و هلاک و بودن بادیست بضررت دین و اهل آن و سلامت آتش از احرار صدقات که محل صیرومتیست
 و فقر است و طهارت آسمان از لوث شیطا طین بصعود اخبار برای تجماع اخبار ملکوت خصوصاً در وقت معراج که تمام علویات با نوار و برکات ذات قدسی صفات
 وی صلی الله علیه و سلم نور و مشرف شدند و او فی دبی عز و جل بمحیی المعازف و امر کرد در برابر و در کار معین و جل باطل کردن پاک کرد و ایندک کالبد
 معازف یعنی مملد و زامی و فاجمع معزف بعین مملد و زامی و فاکت سرود یعنی چنانچه عازف چنان زنده و در قاموس گفته معازف طاهیه مانند خود و طنبور
 جمع معزف یا معزف بر وزن غیر غریف ریا و از نای آن و در مختصر نهاده گفته معزف لقب معازف و آن دفون و جز آن را آنچه زده میشود و بعضی گفته اند
 که هر معزف است و الکی امی جمع مزارا کت غما و زمر و ترنم غنا که در نقیص و قصیده که بدان غنا کنند زماره و مزارا گویند و تصحیح کرده است نو و حی است
 آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر جسمستان دارد و چنانچه از قدیم الزمان رسوم و عادات اهل حق و بطالت بود نذوقها گفته اند که غنا
 با آلات مطرب حرام است و بحدیث مکرده است و از زمان جنبیه سخت تر است که است آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است و الاوقان و امر کرده
 شده ام با نیدن و گشتن تیان و الصلیب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیب و فی الضراح صلیب چلیبای ترمایان و اصلش است
 که شکل صلیبی که خطی قاطع بخطی دیگرند باین طریق و این شان مصلوب است که او را برادر کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام
 بر عرش ایشان در هر چه چاه میدارند برای نگه داشتند و حضرت بر قصه وی علیه السلام و امر الجاهلیه و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت و حلف
 دینی و سکون خورده است بر و در کار من و گفته است وی عز و جل بغیری لا یشوب عبد من عبیدی جو عذ من خمر سوکت لیخو من لغبت و غلبه قدرت

خود که نوشید هیچ بنده از بندگان من و می از شراب جود بزم جیم و سکون را یک شام آفتاب و شراب و خزان الاسقیته من الصدید مثلها که اگر نوشتم او را از زیر
 آب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آن است که مراد بعد از همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان بچکد که از او را حدیث طنبه النجاشی خوانده است و لایزالها من مخا
 الاسقیته من حباض العکس و گذارد هیچ بنده غمر از ترس من که اگر نوشتم او را از تحوضهای قدس که بشارت از خوشهای شبت است و واه احمد و عن ابن
 عمران و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ثلثة فذلک حلاله علمهم النجاة گفت آنحضرت هر دو اند که تحقیق حرام گردانیده است خدا تعالی بر ایشان بهشت امد
 من النجری پیوسته خورنده غمر و العاق دوم از آن کنند ما در ویدر والدیوث سیم مرد بغیرت و حیت الذی یقونی هله النجاشی آن سیکه قرار میداد در
 اهل و حال خود پسیدی را یعنی زار واه احمد و النجاشی و عن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ثلثة لا تدخل الجنة
 النحر و قاطع الرحم و مصلدق بالمسیر بر کس در نمی آید بهشت را درین غمر و بنده هم که بخواند مرد و پیوند نمی کنند و تصدیق کننده سحر و اعتقاد کننده که سحر و بهشت
 بالذات و الا تصدیق تحمیر معنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدا تعالی صحیح است و تحقیق وارد شده است که السحر و احتمال دارد که مراد تصدیق عتقاد است
 فعل وی باشد و فصل و حرام است باتفاق و بعضی گفته اند دوا واه احمد و عن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مد من النجری
 ان مات گفت آنحضرت که در من خراک سیر در درجالت لعی الله تعالی که عابد و ثقیل پیش می آید خدارا سبانه از پیشکش کننده و دوا واه احمد و عن
 ابن ماجه عن ابهریة و البیهقی ۲ شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابيه و قال ذکر الجنادی فی النار بی و گفت یعنی ذکر کرده است
 بخاری در کتاب تاریخ خود و عن محمد بن عبد الله عن ابيه یعنی بقی در کتاب خود و محمد بن عبید الله گفته یا از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته یا و
 اسما و الرجال محمد بن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو گفته اند و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جش صاحب
 مشهور است و از کبار صحابه است و قریب از من مشهور است و وی نیز صحابی است و قول او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت که همراه پدر خود در من
 حبشه است و آنکه بگوید که از فی جامع الاصول و در تریب گفته محمد بن عبد الله صحابی ضعیف است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاریست
 صحیح است و اسناد و عن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی بثوب النجری و عبد الله السادیة دون الله و ایت است از ابی موسی شعری که میگفت
 وی باک ندارم که بوشیم من خمر یا بر پیش من بنویس از خرد خدا تعالی یعنی سنگ که تان از سنگ می باشد مقصودش آن است که شراب خوردن و بت پرستی نزد
 من یک حکم دارد و دوا و النجاشی قلیله چون بسیار شد ابتلا بخوردن کبابی که آنرا کتب گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا حکم کرده و کتاب
 حروف در کلمه مخطوط رساله مذکور که امام علامه ابو عبد الله محمد بن برادر الدین در کتبش شافعی رحمه الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدد در آن تعلیم نموده است
 که در من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطباء و ارقب بندی گویند که فارسی آن کتاب است بعضی ورق شده اند و غیره نیز گویند و حدیث
 و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست جبر نامی بود در حد و دستنه تخمین و خمس نامه ازین جهت حدیثیه گویند و تصدیقش آن است که میزد از اصحاب خود که
 نامیم و حایر و بیابان یکشت ناکه گذرا و بر این درخت افتاد و دید که شاخهای او بی آنکه نادبی و زخمی جسد در دل خود گفت که در بخاری است بر کی چند از وی
 بر جید و بخور دیکف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساری قلندری بود ازین جهت قلندریه
 گویند و ابو العباس بن تیمه گوید که ائمه اربعه و خرائشان از علمای سلف که در آن کلمه کرده اند سبب آن است که در زمان ایشان نبود و ظاهر شد که در آنجا
 وقت ظهور و دولت تار ثانی در بیان ضرر ثانی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن حد و مبت ضرر دینی و دنیوی خدا را دارد و مسلمانان
 از آن و اتفاق دارند و اطباء که وی بوش کز شاست و فکر آثار حسرت میکند و کاهی غالب می آید آن حسرت بر جرات غریزی و سیر و ن می آید
 آنرا از بدن و ستولی میکرد در بدن پس خشک میکرد اندر طوبات را و مستعد میکرد اندام را و چاره را و محمد بن ذکریا که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که اگر
 ورق شده اند بستانی در دناک میکرد اندر را و قطع میکنند منی را خشک میکرد اندر از او پیدا میکند فکر را و مورث میکند دمویت فجاءه را و احتلال عقل و دق
 و سل و استقامی بنه و انبه را و بعضی از علمای گفته اند که هر چه در غم است از مذمومات موجود است و شیشه بار مادی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عذر کرده
 از مضار مالا بعد و لا یحیی محمد از آن در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی میگوید و منفعت عقل و اطباء که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی میگوید
 و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر ضرر نیابد و کاشته میشود و در باطن میسکرت است جدا چون تناول کنند از آن آدمی قدر یکم روم باد و درم و اگر
 بسیار جود و در غم است میگوید که در غم میسکرت است و می آید از خود است و می آید از خود است و می آید از خود است و می آید از خود است و می آید از خود است
 میسکرت است و محتاط میگرداند کلام را و آشکارا میگرداند اسرار را و مافی الضمیر را و بعضی اچنان کنند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشانند حکایت میکنند
 از بعضی مردم که آنرا میخورند که ماهتاب را و دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن توانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمه که
 گفت صحیح آن است که وی میسکرت است مثل شراب زیرا که خوردن آن نراشاد و در غم است پیدا میشود بخلاف آنچه و غیره که آن نشانی آرد و شوش طعم پیدا

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلت اليها پس بد رستی اگر توداده شود ترا مارت باشی از سوال و طلب سپرد میشوی توبوسی آن تا او را رکنی و سرانجام دهم امارت
امری شاقی است که قیام نمیتوان نمود مگر با جانت آنی تعالی حقیقت معنی آنکه ترا بخش تو بسیارند و بجزل و قوت تو میگذرانند و عن اعطيتها عن عن مسئلة اعنت عليها
و اگر توداده شود ترا امانت بی سوال و طلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه و تعالی میدهد ترا و مد و میگذرد و توفیق میبخشد بر عدالت و انصاف آن متفق علیه و
عن ابیهريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انکم ستخضعون علی الامامة کنت آنحضرت خطاب به محاب کرده بد رستی شما نزد یک است که هر کس کنیز بر آید
و حکومت و ستکون فدا مة يوم القيمة و نزدیک است که باشد آن مارت موجب پیشانی روز قیامت فقم الموضع پس نیکو بشیر دهند است اسارت و ثبوت
الفاطمة و بد از شیر باز دارند است مارت تشبه داد امارت را و لذت و حلاوت اوایل آن بزنی شیر دهند که در آن تربیت و مهربانی کردن کودک را و در علم و
مرات او اثر آن زن باز دارند که در آن را از شیر و واه الجنادی و عن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتیم یا رسول الله الاستحلی آیا
عالم نیکو دانی نهاده عمل داری بنده بی تعادلت و رزق و ثواب آن در یابم قال فضوب بیده علی منبکی گفت ابو ذر پس آنحضرت دست شریف خود را برد و دشمن
از برای جبر و منع و روع از طلب مارت یا بخت شغفت و غلبت بحال و می نماید یا در امانع و دلگشایی و فی الصراح منکب کبر کاف بن باز و وقت ثم قال نکر گفت
آنحضرت یا ابا ذر انک ضعیف ای ابو ذر بد رستی تو ضعیف و ناتوانی مشارکت که عمل برای قویا مکرده نیست و اجبر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله
عنه بر قدم تجسید و زهد و غیر متعلق و لغت ماسور و دنیا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عملکردی از وی محبت است ظاهر از آنوقت نسبت زهد و تجرد و وی نیز بکمال برید
بود و در آنجا نیز صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بخت کمال حرص بر احوال و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست حکایت حضرت شیخ عبدالوهاب نیز نمودند که
کیا بری در کجاست بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشتر است اگر بدست آید غنیمت است خدا که باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد
و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بخیر و جمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد و متفاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و مسافر
کارخانه سلطنت خود و شره پس شیخ منصب دار و کلی اختیار کردند و بد اعدالت نشینند و جمعی از خاندان و پاجایان که در خدمت می بودند بسیار رشوت گرفتن نهادند برین
خبر سلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و انحراف و تفریط نمایند سلطان با و زنداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میگیرند
البته شیخ نیز میدانند و رو امید دارند چون شیخ شنیدند که سلطان باین چنین سنانده اند چندانکه در مقام اصلاح اینکار آمدند آنسند دیدند که راست نمی آید و زنی و پسر و جیره
عدالت نشین بود و بعضی خود گرفته بر خاستند و بیارایان خود و السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع میشوند و الحاقه بالخیر و اها امانه و بد رستی مارت مانتی است
از خدا که حق بندگان بدان متعلق است و خجالت در آن نباید کرد و آنها بود العجبه فخری و فدا مة و بد رستی مارت روز قیامت سبب سوائی و پیشانی است الامن
اخذها بمعناها که یکبار گفت امارت را بجای تو می چاکر ثابت و سزاوار است وادی الذی علیه فها و او اگر واقعی را که بر او است و در امارت لذت عدل و احوال
و حق و وایه قال له یا ابا ذر انی اراک ضعیفا کنت آنحضرت ای ابو ذر بد رستی من میدارم بر ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشت و انی احب لک ما احب لنفسی
بد رستی من دوست میدارم مرا ترا آنچه دوست میدارم من خود را لا فامون علی اثنین امیر مشهور و کس و لا قولین مال یتیم و والی شومال سیر را تا بر وزن تعلق سیر
شدن تولى رخ و گرفتن کار را و واه مسلم و عن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه و سلم و انما ورجلان من بنی النحی گفت ابو موسی اشتری
گفت آدمم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عجم من فقال احدهما برکت یکل از این دو مرد و رسول الله امرنا علی بعض ما ولاک الله اسیر کرد و ان ما را بر بعضی
کار ما و جانا که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی و قال الا نؤمل ذلک و گفت دیگری مانند آن فقال افاه الله لا تولى علی هذا العمل احد اساله پرس گفت
آنحضرت بد رستی یا بخدا سوگند و الی میگردانیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبداران ولایت را و لا احد احوص علیه و نه هیچ یکی را که آرزو مند شد
بر آن و حق و وایه قال لا تسئل علی عملنا من داده کنت آنحضرت عامل میگردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبداران عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید
و درخواست میکردند او را عمل میدادند زیرا که از خواستن عمل مبلی و فضائلی ظاهر میشود و این نه از باب منع از عطا و سوال بود بلکه در حقیقت شغفت و کرم و ثواب بود و متفق
علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تجدون من خیر الناس امثلهم کواهیة لهذا الامی یا بد از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی
که است و ناخوشی میزان کار را یعنی کار امارت و ولایت یعنی هر که کرده دارند تراست اختیار امارت را بهترین مردم او را دارند و در باب بیعتی بطبع فیه ناخوش
بنیت و برین کار چون بنیت دارند که بهترین مردم بوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الا کلمک و داع و کلکم مسئول عن دعبته اکاه یا بنید بر شما چه اندازند و نگا بد اندازند رعیت اید و همه شمار سیده میشود از رعیت خود
رعی چو بدین و چو ایندن و چشم داشتن را می چرانند و نگا بد اندازند رعیت بر وزن فعیله و اصل معنی چسپانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شمل است ابی ارضط
راعی و نظرا و خال امام الذی علی الناس داع پس نامی که قایم است بر مردم با صلاح حال چرانده و نگا بد اندازند است و هو مسئول عن دعبته و وی
سوال کرده میشود از احوال رعیت او که خانه نام اند که وی امام ایشان است و الرجل و لدع علی اهل بینه و مرد و داعی است بر اهل خانه خود و هو مسئول عن

عن ابی ذر

یا هلاک میکرد و اندوا را ظلم نمی کرد را یکبار بسته بد را گرفت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تخمین میکنند اگر عادل است میوزند و اگر ظالم است میکند از بند و راه
الدادی و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وهل للملأه واهي امير ان را و هل للعوفاه واهي امير ان را بنص جمع عريف بنی شناسنده و گاه
که از قوم و قبیل که تعریف میکنند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وحی نقیب است یا یان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب یا یان تر از
رئیس و عارف کبر و برون امارت یعنی عریف شدن و هل للملأه جمع این لکنس که گذاشته شده است بر یمنان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است
این جبهه از مل و بر صدقات و وجوه و یل برایشان بحیث آنکه این اعمال محل زلت و ذل و میل یا طلل اند و استقامت و عدالت درینا مقرر و متعذر است مگر کسی
که خطا آئی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد و ولتتمین اقوام و دور الفهمه ان و اصحابهم معلقه بالثیاب و آریه آرزو کنند و قوما در روز قیامت و قیامت و قیامت
خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترغیب که بر او میان در دنیا داشته باشند کاشکی موی پشانی ایشان آویخته باشد بر پروین و نقل بناهی شل است و رذل و خواری
و هوان بتجملون بین السماء والارض و در حالیکه میچینند و میلرزند با آواز میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و
زاری ایشان را و انهم لم یلبوا عملا و آرزو کنند که ایشان را میبندند هیچ عملی را و منصرف نیستند از آن و واه فی شیح المسند و واه احمد و واه احمد و
فی و واه ان ذواتهم کانت معلقه بالثیاب و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی کیوای ایشان می بود و آنچه بشارت میدادند بآن
بین السماء والارض میچینند میان آسمان و زمین و لم یلبوا عملا و اشیح و تیسب و ند که عمل داده میشدند بر چیزی عملوا بنصم عن و تشدید میم کسوره بلفظ مجهول از
تیسب یعنی عمل دادن و عن غالب الغطان بفتح قاف و تشدید طای مملو تا می گفته اند و می و فی گفته که صدوق صالح روایت دارد از سید بن جبیر و من و
روایت میکند از وی شبیه و غیری عن و جل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی میسم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العوافه حتی بد رتی عراف کبر معین یعنی عریف شدن حق ثابت است لا بد للناس من عرفاه و چاره نیست مردم را
از وجود و عرفیان و لکن العوافه فی النادر و لیکن اگر عرفیان در آتش و در زخ اند جت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف و در عرافت و در خطر و در طار
هلاک و عذاب اند از جت تعدد قیام بشر ابط آن و واه ابو داؤد و عن کعب بن عجره بنصم عن و سکون عجم و در ان از احباب شجره است و سبب سلام
او این بود که مراد از صنی بود بزرگ میداشت آن را و عبادة ابن همامت یا را بود و در وی بدین اورد و رفقه بود چون وی خانه برآمد عباد و درون خانه درآمد و
آن بت را بر تشبیه شکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب درآمد و خواست که عباد را برونشاند کند باز بخود و در فکر رفت و گفت که
اگر درین بت فایده میبود و خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بکار انصار بود قال قال لی رسول الله کعب بن عجره
صلى الله عليه وسلم احب اليك بالله من اما و السفهاء پناه میدهم ترا بجهت ازاد شاهی و فرمان روائی بحیران قال و ما ذاك کنت کعب
و حیت امارت سفها ای غیر چند یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال کنت آنحضرت امرا سبکوفون من بعدی امارت
سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل عليهم فصد قهقهه بکنهم ان کما یکدر انید برایشان پس تصدیق میکنند و در است
و اندایشان را در و رخی که میکوبند ایشان و اعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان غلبه و امنی پس نیستند آنسان از من
بر بیعت و لست منهم و بنتمن از آنکسان محبت و لن بود و اعلی المحض و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص فاضله رحمت و نعمت است و درین
و عید شدیدا است بنی ایمان و لیکن مراد بعد و حیران است از مواقع و محل فضل و کرامت و من لم یدخل عليهم و من لم یصد قهقهه بکنهم و لیسبهم
علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند برایشان و تصدیق کنند ایشان را بر دروغ ایشان و اعانت کنند ایشان را بر ظلم ایشان و اولئك عنی و اعانهم پس آنکسان
از من اند و من از ایشان ام و اولئك بود و علی المحض و آنکسان در می آیند بر من حوض را و واه التومانی و الناسخ و عن ابن عباس عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال من سکن البادية جفا کنت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه در شت و جو و سخت دل گردد و از جت عدم اعتلا بر دم و جفا و جفا
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکردند و از جت عدم محالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلیم اخلاق گردید
و هر دود و را احق کنند سینه را بی زور و بی روتی کنند و من افجع الصبد و یکم همیشه در پی صید رده و دوشکار کند محض از جت نبود و کعب و طرب
غافل میکرد و از طحانات و لزوم مجامعات و از جت التزام با دیه و در افتادن از مقام رقت و رافت و این تشبیه است مگر کسی را که عادت کرده بدان و نهنگ
است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال و الا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است بیت بشری که چو طلال است
از مروت نیست هلاک صید کرد و نیز چون تو جاندا داشت گفته اند که آنحضرت بخشش نفیس خود صید نموده و کسی را هم منع از آن نموده و من اخی السلطان
افتنی و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جابر باشد می افند در بلا و فتنه و آزارش بحسب دین و دنیا و واه احمد و التومانی و الناسخ
و فی و وایه ای داؤد و در روایت ابی داؤد و انجین آمده است من لزم السلطان افتنی کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

و رسولہ اعلم کہ گفتند خدا و رسول وی دانا تر اند فال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سلبان آن کسانند که چون داد شود ایشان را حق و در پذیرند آنرا یعنی ما مان عادل که چون نصیحت کنایشان را ناصحی بکار حق و در عدل کردن بیان رحمت قبول کنند آنرا و اذا استلوه بدلوه و چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده شود از ایشان حق بدل کنند آنرا و در بیع ندارند بدل و در باخ و نگاه نداشتن چیزی را و حکمو للناس لحکمهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن این دنیا برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خود را بخواهی کنند و شہوت را فی نمایند و مردم سخت گیرند و حق جابو بن مہتره خواهد زادہ سعد بن ابی وقاص است او و در صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم يقول قلت اخاف علی امتی رخصلت است کہ میرسم من رامت خود کہ بکنند آنرا و در ضلالت افتند الاستغفار بالانوار کی طلب کردن باران سبزل ترقا و جمع نوبت و در اصل معنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیت و ہشت منزل است کہ در ہر ششی در یکی از آنها عبادت و معنی ایستادن و افتادن کہ معنی طلوع و غروب است و در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند کہ باران دادہ شدیم بحسب حلال منزل و در احادیث از معنی نبی و افتخار و اطلاق لفظ کفر بر آن کردہ بحسب ارشاد حقیقت توحید و دفع اھیام شرک و جہا السلطان و دوم از آنجو تیسریم رامت خود جو و رسم سلاطین است کہ بر مردم کنند و مردم از طاقت یارند و خسر و ج کنند و از دایره اطاعت سیر و ن افتند و تکلذب بالقلود و انکار کردن تقدیر الہی را کہ تقدیر ہر چیز است بفعال خلق بند کانت چاکہ مذہب قدری است و عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ستہ اہام گفت ابو ذر کہ گفت مرا آن حضرت شش روز این سخن را اعفل یا ابا ذر ما فقال لك بعد فم کن و فکر و نامل کمی چہ بی را کہ گفتہ میشود ترا بعد ازین یعنی یکویم من تو یعنی باشش و از آنحضرت قبلہ کرد بر فم و نامل آن سخن و ہمیشہ سخن گفت فلما کان الیوم السابع قال پس ہر گاہ کہ شد روز ہفتم گفت آن حضرت سخن را کہ و عدہ کردہ بود تا شش روز و آن این است کہ او صلی اللہ علیہ وسلم و صیت یکم تر از ہر چیز کاری خدا فی سوامک و علائکہ و در نہان کار تو و آشکارای کار یعنی در نہان و آشکارا ظاہر و باطن معنی کنی و اذا اشأت فاحسن و چون بکنی کاری را بکنی نیز کن کہ مضہ محو کند سبیر را با چون بدی کنی با کنی بکنی کن با وی و لا تنس انی احد شہداء سوال کن مسیح کی را بیچ و از آن معظ سوطک و لکہ چہ بخت از دست نماند تو و لا تقبض امانہ و قبض کن امانت را کہ برداشتن آن کہان ہست و ادای آن صعب و لا تقبض بئس اثمہن و حکم کن و قاضی شو میان دو کس و عن ابی امامہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از ابو امامہ با علی از آنحضرت قال ما من رجل بلی امر عشیہ فمنا فوق ذلک گفت آنحضرت نیست مسیح مردی کہ والی و حاکم شود و کار کردہ کس را پس ندادہ از آن ظالم باشد یا عادل بیکو کار باند یا بدکار الا انی اللہ عز وجل مغلول لا یوم العتمة مگر آنکہ باید در در گاہ وی تعالی غل کردہ شدہ روز قیامت الی عنخہ دست وی نبوی کہ در دست او و ابوعبہ ائمہ خلاص میکردند او را بکنی بویہ ملاک میکردند او را رزہ و بدی و او را ہما ملائمة ابتدای ولایت و حکومت طاعت و نکو ہست و ان است کرا ہر سو ہدف نہ طاعت میکرد و مردم بکوشش میکنند کہ این چنین کرد و در آنچنان کرد و اوسطها ندمۃ و میان آن شیمانی است کہ میگوید چہ اختیار کرد و در محنت افتادم و آخوا خوی پورا العتمة و آخر کار نہایت آن رسوائی است و در دنیا تجاری و ترساری عسزل و در آخرت گرفتاری غلاب و کال و تخصیص بروز قیامت بخت بودن و است اشد و قطع و عن معاویہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از معاویہ کہ گفت گفت آنحضرت با معاویہ ان ولبت امرافاتی اللہ و اعدل ای معاویہ اگر والی گردانیدہ بشوی تو پس تقوی کن خدا را و پسر ہیز از عذاب وی و عدل کن قال هذا ذلت اظن انی مبتلی بعمل کنت معاویہ پس ہمیشہ بودم من کہ کان سیردم کہ قبلہ و متحی گردانیدہ میثوم بعملی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی اذجت کنتن آنحضرت و خبر دادن وی صلی اللہ علیہ وسلم حق ابناکت نامیکہ قبلہ گردانیدہ شدم و عبادت کان بخت آن است کہ آنحضرت بکلیت و تر و دکت کہ اگر والی گردانیدہ شوی از بخت کفایت آن در وصیت بعد و تقوی و چون وجو و این دو صفت در نفس در مستبعد بافت کان برد کہ سبب ابتلا و امتحان خواہد شد و از جہدہ آن ملامت نخواہد بر آمد و بعضی گفتہ اند کہ لکہ آن اینجا بمعنی خیرم است زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یقین دانستہ بود و قیوار واقع جزو دادہ کہ این شد فی است و تقدیر الہی برین رفتہ است پس حسد این امر بوی اصح و ابل خواہد گشت و ظن بمعنی علم یقین است و اللہ اعلم و عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعوذوا باللہ من واس السبعین پناہ جوئید بخدا از شر سبعین ہتھا و اما و الصلوان و بناء جوئید بخدا از امارت خور و ان ظاہر است کہ از اول مال مجبر است تا تناول کرد و امارت برید بن معاویہ را کہ بر سر شصت سال شد چاکہ روایت کردہ شدہ است از ابی ہریرہ کہ گفت پناہ بجویم بخدا از امارت سین پس وفات یافت ابو ہریرہ در سال پنجاہ و نہم و مراد بصلبان اولاد و مراد است و ہمیشہ باشند و مراد بقول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمودیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را کہ بازی میکنند بر زمین مثل بوزنخا و در حدیث دیگر فرمودہ ہلاک است من بردست کودکان از قریش خواہد بود و وی الاحادیث الستہ روایت کردہ است این شش حدیث را از اول فضل تا پنجاہ امام احمد و دوی البہنی حدیث معاویہ ۲ دلائل النبوة و روایت کردہ است بہتی حدیث معاویہ را در کتاب خود کہ سہی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوت و محبت است آنحضرت

ازین رو

که زیاده نیاید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف صدق و بعضی گفته اند کفاف انگشت است یعنی بماندن و باز داشتن یعنی باز نماندن و باز ماندن و باز نماندن
 سلامست ما بنم رواد الترمذی و فیروانی و بنی نافع و هر دو این رین از نافع مولای ابن عمر و بنی نافع است این ابن عمر قال عثمان که ابن عمر گفت
 عثمان ما یا امیر المؤمنین لا اقصی من ملین حکم خود حکم کرد و کلمات و در وجه جای زیاده بران قال ابن ابی کثیر گفت عثمان بدرستی که پدر خود که حکم میکرد و فعل
 ان ابی لوانکل علیه شئ پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بروی چیزی از حکم سال رسول الله صلی الله علیه و سلم و لو اسئل علی رسول الله
 شئ سال جبریل اگر مشکل میشد بر من چیزی سوال میکرد و جبریل را علیه السلام و انی لا اجد من اساله و یدعی من نمی یابم کسی را که بر من سوال را یعنی کسی را که بر من سوال
 کنم بقول می که صوابست چنانچه آنحضرت بود فافهم و سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول می شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله قد غدا عظیم کسبیک
 پناه آورده و بعد از این تحقیق پناه آورده و آن عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست و سمعت بقول می شنیدم حضرت را که میگفت من عاذ بالله قد غدا عظیم کسبیک
 که پناه جوید بعد از این پناه و بیدار او را و در گذرید از وی و تشویش ندیدید او را و انی عوذ بالله ان یخطی قاصینا و من یأویهم بعد اتیالی از آنکه کردانی مرا فاضلی
 فاعفاه پس عفو کرد عثمان از ابن عمر و در گذشت از وی و تکلیف نکرد و بقضا و قال لا تجز احد او گفت عثمان خبر کن کسی را با من سخن که میان من و تو گذشت با دیگران
 هم بقول تو قبول کنند قضا را و این کار خانه محفل ماند و در بعضی نسخ لا تجز احد بنون و جمیع یعنی هر یک کس را که از او و بنیکم بر کسی درین طور امری که صلاح دین
 وی بران باشد باب رزق الولاة و بیا یام یعنی آنچه نصیب حق و البیان است در بیت المال داده شود و رزق ایشان از ان از قوت ایشان و قوت مال
 ایشان و طبع مسکن و مرکب و جزان و آنچه در یه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب طلب میکرد و الفصل الاول من باب
 بریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا امنکم عظمی کم من شمارا یعنی از نزد خود امانت قاسم اصنع حیث امرت من قمت کنند ام مینم آنجا که امر
 کرده شده ام و میدهم کسی را که میداند مرا و دادن و ندادن مال است یا تبلیغ و وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم
 دهنده او است سبحانه و قمت آن بدست منست رواد البخاری و عن ثوبه لفتح غای مجتهد و سکون و او الا انضاریه صحابه است و خوله انضاریه و او است
 خوله بنت ثامر بن ثعلبه و خوله بنت ثعلبه محاذله زوجة اوس بن الصامت و ظاهر است که مراد ثانی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
 رجلا اتواخون فی مال قد بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا با حق یعنی تصرف میکنند در بیت المال از کوفه و غنیمت بی اذن
 امام و می گیرند بشیر از اجرت خود و حق خود و هم انما یوم القیمه پس مرایشان است انش روز قیامت رواد البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت
 لما اختلف ابو بکر رضی الله عنه قال فقی حلیفه کردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی حرفی لکن یخبر عن ثوبه ابلی هر انیه تحقیق دانسته اند قوم من که کار
 پیشه من بود که عاجز آید از بخوارای اهل عیال من ثوبت جاد و کریمی یعنی من کسی و کاری میکرد و همه که گفت میگردد بقوت عیال من و شغل با المسلمین و شغل
 کردانیده شدم الا ان بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فیما کل الی بکر من بده المال پس سرانجام است که بخورند با بل و عیال ابو بکر و با بکان او ازین مال
 یعنی مال بیت المال مسلمانان و بخورند المسلمین فیه و کار و پیشه کنند ابو بکر مسلمانان را درین مال تحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصالح و حاجت
 مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه بکارت در کار پس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و تجارت
 و عباس عطاری میکرد و کذا قال الثمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت که جامع است بعد از ان عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت میکرد و پیشانی
 تجارت میکرد و در جامه و اگر تجارت میکرد و در زخایان تجارت میکرد و در صرف رواد البخاری الفصل الثانی من بریده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال
 استحلنا علی عمل کسبه عله در ساجیم و بر کاشیم و او را بر کاری فرزند قانز قاپس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجری بران عمل فرزند دادیم فاما اخذ بعد از آن
 خود غلول پس چیزی که بگرداند آنس بعد از ان یعنی زیاده بران پس اگر گرفت خیار است غلول نعم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواد
 ابو داود و عن عمر رضی الله عنه قال قلت علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعلی پس او آنحضرت
 اجرت بران عمل عقیل مزد عمل بود و قال نعم من مزد رواد ابو داود و عن معاذ قال یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
 فرستاد مرا آنحضرت بسوی بنی النضیر و فرستاد کسی را در پی من اثر کبیرة و سکون مشکته بی فردت پس باز
 کردانیده آورده شدم من فقال تدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا الا تصیب شیئا
 بغیر ذی باید که نیابی و نرسی یعنی چیزی را از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است و من غلول یابیت با غل یوم القیمه و کسبه غلول کند
 حاضر می آید یا چیزی که غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بران لهذا دعوت کن برای یمن سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
 و طلبیده بودم ترا فامض لعلک پس برو و بگذر برای علی که فرموده ایم ترا رواد الترمذی و عن المستور و نعم سیم و سکون سیم و فتح فغانیه و کسب بران
 شد و تشدید دال صحابیت از اهل کوفه ساکن شد مصر را و محد و شد و در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودن بود و لیکن باع کرده است

در نسخ
 صحیح
 بخاری

از وی صلی الله علیه وسلم یاد داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان له مال علیک فزوجه میگوید آنحضرت کسیکه هست ممالک یعنی کسی که
مال ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تفریح کند اگر نداشته باشد فان لم یکن له مال و غیره میگوید آنحضرت اگر نباشد او را خودم دلم یا غلام پس
باید که کسب کند یعنی بخرد و ما را خان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد او را خانه که در وی سکونت کند علیک تسبیح کن پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی
حلال است مرا مال را که بگیر از بیت المال بخدار هر روز و نفقه و کنوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند جان خادم و خانه مقاری که
لایا است و اگر زیاده بگیر و حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و کفالتش دارد و از بیت
المال آنقدر علم و فی روایتی در روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو قال کسیکه بگیرد جز این چیزهای که مذکور شد پس آنکس خایست کشیده
رواه ابو داود و عن عدی بن نعیم و کسیر و ال تشدید این عمیره یعنی و کسیر و سکون یا مرا و صحبت است حضرت می است سکن شد کوفه را بعد از
انتقال کرد و بجزیره و ساکن شد از او وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وایت میکند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لئلا
عمل آگاه باشد اید مردمان هر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و کما شته شد بر عمل تعبیل یعنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی
گفته اند و بعضی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و عمل بر معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فطمننا منه حیاطا پس پوشید آنکس را از حاصل آن عمل
سوزنی فیما فوقه پس چیزی که بالای سوزن است در حقیقت یعنی که سوزن است فطمننا منه حیاطا پس پوشید آنکس را از حاصل آن عمل
روز قیامت فقام رجل من الانصار پس بنیاد مردی از انصار که عمار را می بود فقال پس گفت آن مرد را رسول الله صلی الله علیه وسلم قبول کن و بگیر ازین
عمل خود را که سیر و من قال و ذاک گفت آنحضرت و صحبت آنچه تو سیکونی یعنی بجهت سلب این را سیکونی و عمل او پس سید بی قال سمعتک تقول کذا و کذا
گفت آن مرد شنیدم ترا که میگفتی چنین چنین و عیدی را که بر خیانت اندک چیزی میگفتی قال اما اقول ذلک گفت آنحضرت و من سیکویم آنرا و من کرم
درین سخن و برنگردم از آن هر که میخواند که در آن عمل قبول کند و هر که میخواند که در آن عمل قبول کند و هر که میخواند که در آن عمل قبول کند
کثیر و ذلک حاصل از او بسیار آن را فاما او می نموده پس چیزی که داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آن را و ما نمی نموده و چیزی که
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم و ابو داود و اللفظ لا عن عبد الله بن عمر و قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم را شتی و المرتشی رشوت و دهنده رشوت گیرنده رشوت و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای بطلان حق و اثبات باطل اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم و افسد بدیند لا باس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند بدین سید حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قصاص و ولایات است
سعی در احصای حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم و احبست برایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابو داود و این ماجه و رواه الترمذی
عنه و عن ابی هریره و رواه احمد و البیهقی فی شعبه الا یان من ثوبان و زاده زیادت کرده است بهیچ این کلمه را و اللفظ لعنت کرده آنحضرت رشش را
یعنی الدی شتی یعنی کسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاد می کند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام و دین حدیث در فضیلت از
کتاب الحد و گذشت و عن عمرو بن العاص قال یسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جمع علیک سلامک و ثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید من کردار بر خود صلاح خود را و جامهای خود را یعنی استند اسفر کن ثم اتقنی لیسر یارزد من قال فقیه گفت عمرو بن
العاص پس مردم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده و هو یوضاء و حال آنکه آنحضرت وضو میبایست تعالای عمر و انی اسلمت الیک السلام فی وجهه پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا بر آیم و بفرستم ترا و رجعتی و جانی که بسلامت الله و نعمتک برود و کلمه تشبیه بدست یعنی
بسلامت باز آمد ترا و عیالی و غنیمت روزی گردانده ترا یعنی سلاما و غنما از آنجا باز می و از عیب لکت رجعت من المالی و جدا سازم برای تو پاره از مال
و عیب نفی مصد فقلت یا رسول الله کانت جبرتی للمال پس گفتم من نه بود بجز من و اسلام من برای طلب مال کانت اما الله و رسول بود بجز من مگر برای
خدا و رسول می یعنی یان من خالص الله بود و بجز من العاص بن الربیع بن خالد بن الولید بن الحارث بن ابرهه و بعضی شتم گفته اند و بعضی گفته اند می
حدیث و خبر چون آمد آنحضرت برای بیعت دست فرستاد که عمرو دست خود را بکشد آنحضرت فرمود چرا دست میگیری گفت یا رسول الله اسلام می
بشتر طاعت که مرزیده شود کنایه آن من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر کس می را که پیش از وی بود و بجز من اندازد
هر که بیک پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و یان او و عمرو بن العاص نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان و قریین
و چون عمرو را قبول ال با آورد قال گفت آنحضرت فاما المال الصالح للرجل الصالح فیکو چیزی است مال صالح مرد صالح را و مال صالح است که از وجه حلال گشته
و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد و نایند و صلاح خدا و است رواه فی شرح السنه و روی احمد نحوه و فی روایتی احمد چنین آمده است و مال نعم المالی
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث من ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاصحابه کسیکه شفاعت کند برای راضاقت کردنی نزد ملائک

بضم زای
جمع سکون
عین مملو
از مال غنیمت

وامراء و غیر ایشان فامدی له بدیهه علیها پس میفرستد وی مراکنس اشکیشی نابراش شفاعت فلقها پس قبول کند انکس آن مشکیش افقدانی بابا عظیمامن ابواب الربا پس تحقیق آمد انکس در بزرگ از در بای ربوا این خود رشوت بود اورا ربوا خواند بجهت بودن او خالی از عوض رواه ابو داود و ابی القاسم و الشهاوات مراد با قضیه قایمی است که مراغه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادت و شهود و مشاهدت در اصل معنی حضور و ادراک مبصر است و کما بی اطلاق گرفته میشود بر علم یقینی بصیرت و بعضی خبر قاطع که صادر است بمواظبات طلب نیز می آید و در شرح خبر دادن بحق غیر بر دیگری خیا که اقرار اخبار است بحق غیر خود و دعوی اخبار است بحق خود و غیر جمیع شهادت بموافقت قضیه است با عقباروا الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو بطل الناس بوعدهم اگر داده میشوند مردمان بحدود و دعوی کردن ایشان لا دعوی من مار رجال هراینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را و اموالهم مالها ایشان را و میکردند آنرا و لکن النبی صلی الله علیه وسلم که مدعی علیه و لیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بنیه از مدعی مذکور نیست کویا آن امری ثابت و قیاس در شرع و کویا گفته شده است بر مدعی بنیه است و اگر بنیه نباشد سوگند است بر مدعا علیه خیا که در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه و فی شرح لغوی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ نجی الدین نووی است این است که گفته است و جاری روایت البیهقی باینجا حسن او صحیح زیاده عن ابن عباس مرفوعه آمده است در روایت بهی باینجا حسن یا صحیح ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لاکن البنیة علی المدعی و البیمن علی من انکر لیکن کویا آن اندر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است و عن ابن مودقه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی یمن صبر یکسر سوگند خورد بر طرفی یمن صبر شهو یعنی تنگیبانی است ضد خرج و در اصل یعنی حبس و لزوم است و بیمن صبر بجهت آن نام کردند که حکم متوقف و مجوس است بر آن یا زجهت آنکه لازم است مرصعش یا صا حبس مجبور و مجوس است بر آن یا زجهت حکم و بعضی گفته اند که یمن صبر است که حالف وی دیده و در آن دروغ میگوید و قصد اذباب و اطلاق مال مسلمان را میکند و ازین جهت گفت که و هو یمنها فاجز فیقطع بها مال امرا مسلم و حال آنکه انکس درین یمن دروغ گواست که قطع میکند و بیمن مال مرد مسلمان را القی الله یوم القیمة و هو علیه غضبان پیش می آید انکس خدا تعالی را در زقیامت و حال آنکه خدا تعالی برای راست گردانیدن این حکم این است آن الذین یثرون بعد الله و ابائهم منّا علیما بدرستی انکس اینکه میفرماید و استدل میکنند بعد خدا یعنی بخیرگیان کرده است بسوی ایشان از ادای امت و سوگند بای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الایة متفق علیه عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع حق امر مسلم بینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجبت له الماریس تحقیق و اجبت ثابت میکرد اند خدا را مراد ائش و فوج را و حرم علیه الخجته و حرام میکرد و اندر وی بهشت را و حال آنکه در جمل آن کسان شیئی سیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگر چه یا حق چیزی اندک حقیر یا رسول الله قال ان کان قضیهما من ارکان گفت آنحضرت و اگر چه باشد مال شاخی از درخت مسواک رواه مسلم و عن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اتا بشیر و ایت از ام سلمه که آنحضرت گفت منیتهم من کراوی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است در من احکام حلت جز آنچه نمایند کرده میشود بوج و تعلیم نموده میشود از جانب حق سبحانه و انکم تخضعون الی و لعل بعضکم ان یکون الجن بجهت بعض و نزدیک است که بعضی را شما باشند زبان آورند و بیان کنند ترجمت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح به مقصود و بر نظریب در آواز و بر معنی ظاهری و زیرکی و فصاحت را بجا نمیخیزد مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر ماند آنچه میشود از وی من قضیت که بشی من حق اجینه پس کسی که حکم کنیم مر او را بخیر از حق برادر او غایب اند پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فاما اقطع له قطعه من الناریس خیر این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره از ائش متفق علیه عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بعض الرجال الی الله له الخصم بدستی دشمنی داشته شده ترین مردمان بوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است المذنب همزه و تشدید دال خصم کسبر صا و بسیار خصومت کننده بر و نزدیک اند در معنی اول بنی از معنی شده است و ثانی مشعر کثرت تنفق علیه عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضایا بینین و شاهده و ایت از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد بینین و شاهده یعنی مدعی را یک شاهده بود پس مر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخور و تا سجای شاهده بدو یک باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جائز نیست حکم بشاهده بین بلکه لابد است از دو شاهده چنانکه قرآن مجید بدان مطلق است و جایز نیست نسخ کتاب بخیر و احد محل و احتمال دارد که مراد باین خرافا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بینین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهده و احد را و عجز او را تا تمام بنیه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهده و احد را و طبیعی گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود و شاهده بینین اتفاق رواه مسلم و عن علقمة بن وائل یابی حضرت می گویند که در کرده است او را این جهان در شفاعت عن ابیه روایت میکنند اندر خود قال جاء رجل من حضر موت و رجل من کنده گفت آمد مردی از حضر موت بسکون خفا و که شهری شهوت ازین پس آمد مردی دیگر از کنده کسبر کاف و سکون فون آن نیز قبلا ازین است آمدند این دو مرد و بحضورت الی النبی صلی الله علیه وسلم و حکم کردند پس گفت مرد حضری یا رسول الله ان هذا الظنی علی ارضی این مرد یعنی این کندی چهره آمده اند یعنی مراست فعلل الکندی یارضی و فی یدی پس گفت کندی این زمین من آورد

در حدیثی است
فان الله تعالی
مصدق ذلک بین
فرد و خدا تعالی
مصدق

فقال

من است لیس له یما حق نیست ماین مرد حضری را دور وی حق تعالی البی صلی الله علیه وسلم الحضری ذلک بنیت پس گفت آنحضرت مرد حضری را آیا مستند مرا کو ابا قال
لا گفت حضری بنیت مرا کو ابا قال ملک یمنه گفت آنحضرت پس مراست سو کند او قال گفت حضری یا رسول الله ان الرجل فاجر بدینیکه این مرد کندی دروغ
گو است لایبالی علی حلف علیه بک نذر در بر چیزیکه سو کند بر آن چیز راست باشد یا دروغ و لایب تو بر من شی و پر بر نیز کاری میکنی از هیچ چیزی چه قول چه فعل قال
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مرا از وی مگر آن یعنی سو کند فاعطی حلف پس رفت آن مرد از پیش آنحضرت تا سو کند خود فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما او بر پس گفت آنحضرت چون پشت ارد آمد دلش حلف علی له لیا کله طلبا اگر سو کند بخورد وی بر مال آن مرد تا بخورد و انما ان بظلم اللعین
اقتد و هو عنده معرض هراینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانده است از وی و یا را ارض است از وی رواه مسلم و عن ابی ذر انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول رواه یسید از ابو ذر که وی شنید آنحضرت را که می گفت من ادعی الیس فی غلبت کسبیکه دعوی کنی چیزی را که نیست مرا و را
پس نیست آنکس را و در طریقه ما و بر دین ما و ظاهر است که این در اطلاق است و شامل است در عموم خود نسبت را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن و بوی
مستعد من النار و باید که بسازد و حتما گرداند جای نشست خود را از آتش و دروغ رواه مسلم و عن زید بن خالد از شاهی صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از عائشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان و سبعین در زمان عبدالملک و بعضی گفته اند در ایام معاویه و یحیی بن ثمان سنة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا انکم تحبوا الشهادة گفت آنحضرت آیا جنده هم شمارا به بهترین کو ابا ان الذی یاتی بشهادة فتل ان یسلها بهترین کو ابا ان انکس است که می آرند شهادت
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از کو ابا یعنی کو ابا میاید بدو اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو کو ابا اصل نزد ما آنست که شهادت نداده و کو ابا
طلب شهادت از وی و او حبست شهادت را و ان بعد از طلبت پوشیدن شهادت در حد و افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
قومی که کو ابا و بنده و طلب کرده نشود از ایشان کو ابا پس ذکر کرده اند ماین حدیث خیر الشهادا و و تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادت نیست بحق و نمیداند مدعی که وی شهادت پس خبر میکند او را که من شاهد ترا درین قضیه دوام آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
و رویت بلا و وقف و صایا و مانند آن پس واجب اعلام حاکم بدان و کاتبی او یمل میکند که این محمول بر بالغه و مسارع و و را دای شهادت بعد از
و مذمت در شهادت پیش از استشهاده محمول بر اعدای آنست رواه مسلم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الشهادة فی فرود آنحضرت
بهترین مردم قرن من اند یعنی آنجا که من در ایشانم و مرا صحابه را اندر ضو ان الله علیهم جمیع و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و آن قرن نام جماعه است که متعارف اند در زمان و کاتبی بعین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال جز ان و هو اب قول اول است و تحقیق
ای حدیث در آخر کتاب باید در باب فضل صحابه را الله تعالی ثم الذین یلوینهم بعد از ان انجا که مفضل قریند با ایشان که تابعین باشند ثم الذین یلوینهم
بعد از ان تبع تابعین ثم یحیی قوم یسبق شهادة ا حدیث هم پسینه بعد از ان می آیند قومی که پیشی میکنند کو ابا یکی از ایشان سو کند او را و عینه شهادة و پیشی میکند
سو کند وی کو ابا و انکس است از حرص بر شهادت و عین پس کاتبی تقدیم میکنند این را بر ان و کاتبی او را برین یا تمییز است برای سرعت شهادت
تمییز یا بجای که در نمی آید که کدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالغات او بدین و عدم احتیاط در ان و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
زور و عین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد کاتبی شهادت خود را بر این و کو ابا و الله شهادت یا صدقم و بعضی میگویند مردم کو ابا اند برستی
سو کند من تحقیق علیه و عن ابی هریره ان البی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سو کند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس ثباتی گردند ان قوم در سو کند خوردن فامان سیم بهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
در سو کند خوردن ایهم حلف که کدام یکی از ایشان سو کند خورد رواه البخاری پوشیده ماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آنجا که پس عرض کرد آن حضرت بر ان جماعت یمین را پس ثباتی گردند آنجا که در سو کند خوردن پس سو کند خدا آنحضرت جماعه
بلکه فرمود قرعه بنید اند و سو کند خورد و هر که قرعه بنام وی بر آید ولیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طبعی آنرا نقل کرده و گفته است که سو
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مران دو کس کو ابا یا هر دو کو ابا و ازین و آن شخص ثالث میگوید که من بین
مرکز است این متاع پس در مضورت سو کند داده میشود یکی از ان دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انهی دشاید که این بجهت آنست که هر یکی از ان منکر است
حق دیگری را و الله اعلم گفت طبعی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قمت
کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه
مذنب ذلک و احد است و از بعضی شروح بدایه نقل کرده شده است که مذنب ذلک آنست که حکم کرده شود با آنکه عدل تراست ازین دو عینه بکذا قالوا
الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان البی صلی الله علیه وسلم قال البنیة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه کو ابا بران کسی است که دعوی کننده است

۲
یعنی با وجود
آنکه ایشان در
مدینه باشند

یکی از شما در راه خدا فاضلتر است از نماز و می در خانه خود بسجین نماز بقصد سال الاجتهاد و غیر آنکه کم آید و دست میدارد شما که بایز زود خدا تعالی شکر او به حکم
 الاجتهاد و در راه و شهادت میگویند که از طایفه حدیث معلوم میگردد که باجتهاد انفس و عبادت در شعب محضرت حاصل نمیشود و جوابی بدهد که خداوند آن را
 بوده ترک واجب بخل موجب محبت است که افعال الطبیعی مکن است که محل کرده شود و محضرت کامل و دخول جنبت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت
 صحبت از غلت مخصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بی غرلت فاضل میگردد و بعد از زمان آنحضرت زود خوف فتنه و ابتلا اعوذ
 سبیل الله بخدا کند و قتل کمیند که فغان عده از حد اسن قاتل فی سبیل الله فواق نوره لیکند که در راه خدا مقدار زمان باین دو و دوشیدن مآله و جنبت را اجتهاد
 واجب میگردد و مراد از اجتهاد در راه الترمذی و عن عثمان بن عفان مدینه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال باطروم فی سبیل الله خیر من باطروم فی سواه من المنازل و دن بکن
 روز و در هر حد کفر و سبقت باین دران بهیتر است از عبادت برادر روز در غیر آنجا از نماز و این حق سیکه واجبست دی زبط ظاهرست چه احتمال می بفرمان محبت است اگر چه در مسجد
 نیز باشد که آنرا هم باطروم از فاضل در راه الترمذی و النسانی و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی اول ثلثه یدخلون الجنة کلفت انفسهم
 عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدارند بهشت را بعد از انبیا و صحابی ایشان گویند حکم میکنند که سه تن در آیند از ان میان این سه پیشتر می آیند و
 سه شخص نیستند بلکه حاجات اند و روایت کرده شده است اول ثلثه یدخلون الجنة بضم ثلثه و تشدید لام حاجت و در اصل بسیار را که سفید هستند
 شهید و عقیق متعطف دوم پارسا که بر پارسای میگرد و خود در عفت پارسای و باز ایستادن از هر امر ضعیف پارسا و تعطف بکف نمودن دران و بر روز شستن
 خود در بران و مبالغه نمودن دران توبیختی گفته که عقیق بر نیز کشنده از آنچه حلال نیست و متعطف بر نیز کشنده از سوال و عیب عیب با و الله یفرح لوالیه یوم
 که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکو آبی کرده مرصاحان خود را و خدمت میکنند را ایشان ارواه الترمذی و عن عبد الله بن حبشی بضم موحله و سکون حده شین
 معجمه و تشدید یا صحابی است محدود در ابل جانی کن شد که دران النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل روایت میکنند این صحابی که آنحضرت بر سیده شده که که
 از عیال است که فاضلتر است قال طول الیقام گفت آنحضرت در از ایستادن یعنی در غایت قیل فی الصدقة افضل گفته شد و بر سیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال
 فی القیل گفت طاعت غیر یعنی صدقه که غیر مجبیه و شقت و بدو وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقل کم کردن و بی چیز و درویش شدن و بر دهنن باین کتب بلذکوة در باب
 فضل الصدقة که نیست اقل فی الهجره افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر من الله لیکف حاجته که در ترک داده چیز را که حرام گردانیده است
 خدا را باین کس یعنی هجرت اگر چه معنی بر آمدن از دار کفر یا اسلام است و لکن باین از موطع طبعیت ترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از ان است بلکه حقیقت
 معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب یان که شته است قیل فی الهجره افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است قال من جهاد بالمشکین باله و غنسه گفت فاضلتر
 جهاد کسی است که جهاد کرده کافران کمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که کافران شک کرده
 و بخرج کشته و کشته شده قیل فی القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریف تر و فاضلتر است قال من بقی و مدم و عقر حوا و ده گفت کشته شدن کسی که
 شه خون او پی کرده شده اسپه یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپه بهم کشته شده و این هایت شدت قتال ثبات دران است و استیلا و استیلا و رور
 او و او و فی روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل و در روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل و در روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل
 قال یان لاشک ینک گفت آنحضرت فاضلترین اعمال یانی است که نیست شک و تردد و روی اشارت است بکمال دین و قوت عین و تقوی و مویجات ایمان و الا ان
 بشک جمیع میکرد پس فاضلتر چه معنی دارد و ذکر آنکه گفتا کنند در بیان تعلیم طریح مراد بشک معنی لغوی دارد شامل طریح مساوی طریح خد بر جهاد و لا غول فیه و فاضلتر باین
 جهاد که نیست خیانت و غیبتی که حاصل شده است و دران وجه تبریده و فاضلترین اعمال محلی است که مقبول شده است و در راه خدا و مویجات ایمان و الا ان
 شده اقبال فی الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت کاری که قیام در وی در اندک شده است قنوت یا نماز معنی قیام است و معنی صغیر
 و شوق نیز است ثم اتفقنا فی البانی تفرعاً کثرت کرده اندسانی و ابوداود و رباقی حدیث بدانکه در احادیث باقی بقیان افضل الاعمال مختلفه آمده و محال جمیع میان
 احادیث بآن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مقام مجتهدی که مناسب حال سائلست جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داده که افضل اعمال خود
 و خلوت است مثل الطام طام و اگر کمال عبادت دیده جواب داده که صلوة دلیل است در عالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال یعنی سائل است یا مقصود است
 که از جمله افضل اعمال است و مثل این کام و در موضع دیگر نیز گفته شده است و من المقام بن حدیکر بکبره اقل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لشمس بن عبد الله بن مسعود
 غذا شش خلعت و محبت است بیکدیگر فی اول فقیه کی است که امر زیده شود و مراد از اول فقیه فی الصراح و فاضلترین اعمال که یکبار را دیده و فقه بقیه یکبار را دران و فاضل
 اینجا معلوم میشود که اصل می و در باین است و استعمالی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره و در روایت حدیث مرشیده از در اول نظر خون که میریزد و بر می ریزد
 من الخیر و نموده میشود و در جای نیست و از بهشت نزد انبیا و روح و یارب من هذا العبد و دم آنکه نگاه داشته میشود و این کرد آید و نموده شود از عذاب جزو این من الغیر الا کذا
 میگوید و در سبب کثر کردن بدان خدا آتش دفع است با وقت عرض کردن بر شش و وقتی که امر کرده شوند بداند شش با وقتی که درج کرده شود و موت پس آید و کافران

و فی روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل و در روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل و در روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل

و فی روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل و در روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل و در روایت النسانی ان النبی صلی الله علیه و سلم سل ای الاحمال افضل

[illegible]

علی تک

و یا سر لفظ ماضی از میوه و اجتناب آفتاب و ویکو شود و بر میز کند تباهی را و بجا و زنگنه از حد شرع در کشتن غارت کردن و ویران ساختن و خراب نمودن خانه و غیره
و نه با جملگی پس بدستی که خواب و بیداری و بی حجاب و بر تو است به معنی اگر چه خواب هم میکرده باشد اگر در دین و دنیا کثرت فریاد و نوحه کرده اند و در بعضی
بسکون با دور قافوس گفته است که بنده بغم زیری و زخاستن از خواب و آفتاب و غایت از آنکه کسی که غارت کند بجهت بازیدن و تکیه کردن و ویران نمودن و ریاء سمع در آن
آنکه مردم به بنده و بشنو نه یعنی برای نام و آوازه و عصبی آلام و بیقراری کند نام و افتد فی الارض و فساد کند در زمین خانه لم یرجع بالحقاف پس بجهت تکیه و ی باز
نی کرد و خواب باز نمی کرد و از غرور و سوار سوار که نه اگر باشد باشد و نه و زند بکله باز میگرد و بجا لیکه و زغال است بر اجر و راه مالک و او داد و انسانی و عصبی عباد
بن عمر و نه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اجزئی عن الجاهل و خبرده مرا از جاهل که بجهت پیج باید کرد که خواب
ثواب کرد و فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کنسته ثواب چشم دارنده از خدا بعت است و صابرا
محتسبا می برانگیزد خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب باینده اجر از او ان قلت صابرا محتسبا اگر قتال میکنی در حالی که صبر کنسته ثواب چشم دارنده از خدا بعت است و صابرا
میشیرم از شما در مال لشکر و اتباع یا با بگویند ترا مردم که وی بشیر و زیاده تراست در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعت است و صابرا محتسبا
می برانگیزد خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب باینده اجر از او ان قلت صابرا محتسبا اگر قتال میکنی در حالی که صبر کنسته ثواب چشم دارنده از خدا بعت است و صابرا
الحال می برانگیزد خدا تعالی بران حال بعت هر چه در دنیا چنانست آن بود تا بد راه و صالت آن بود رواه ابو داود و در بعضی بضم عین و سکون ثواب
بن مالک صحابیت یعنی محدود است در ابل صبره عن البی صلی الله علیه و سلم قال اعجزتم اذا بعت رجلا کفتم انحضرت آیا طعنه می آیند و ما توان میکرد دید شما و عینک
می برانگیزم و میفرستم من مروی را بکاری فلم یضل لامری پس نگذشت نزد برای کار من و ذکر دان کار را ان یجعلوا مکان من یعنی الامره که بگوید ایند بجای امرو مرد
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی انکار نیاید و کند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگر چه امارت
باشد مقصود بر آمدن مهم و کار است از دست بر که باید و بگویند که این کار را و فرموده اند و دیگری چون کند رواه ابو داود و ذکر حدیث فضاله و ذکر کرده
شد حدیث فضاله نفعی که در وی این مذکور است و الهما بدین جا به نفعه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب یا ان در کتاب یا ان که در اول
کتاب مذکور است و در صحایب در کتاب لجهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامه قال فرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سرتة کفتم ابو
بیرون تدیم بهما را آنحضرت در پاره از شکر فی القاموس سرتة نفع سین و کسر او نشد و یحتمل به پاره از شکر از پنج تن تا سه صد با چهار صد و در بعضی بضم سین
سینی من و بقل پس گذشت مروی بخاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین است در کوه مازین بیت مطلقا کفتم نفعه بن
حدیث کرد و از آنرو با نفس خود و بحد کفتم که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و تحلی من الدنیا و خلوت کر نید از دنیا فاستاذن رسول الله صلی الله علیه و سلم
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد و وی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتی لم یبعث لیهود
پس گفت آنحضرت بدستی من را بیکجته نشده و فرستاده نشده ام بکلت و دین یهودیت و لا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و منعت و زرد و ترک کنند احتلاط و لذات مطلقا و لکنی بعت بالجلیفیه و لکنی من فرستاده شده ام بملت یا بن اسلام و حنیف یا بن اسلام و ثاب
بان و حنیف نزد عرب کسی که بر دین را بهم باشد اصل حنیف یعنی میل است یعنی میل از باطل بحق التمسک ملت زمو آسان که سختی و درشتی نیست و در
مساحتی معنی مسابله در محاله و تمییز سیر سبک کردن و نرمی کردن و ابد بعد از سختی و الذی یحسن مجاهده سو کند بجهاد فی کفای ذات محمد و در دست تدر
اوست لغزده و هر انیه سیر کردن و در باد او روحه با سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه جاد با عدای دین خیر من الدنیا و ما فیها
نه از دنیا و هر چه در دست از شتاع و استباحه اگر مالک کرد و از او تصرف کند در آن مادت دنیا از جبهه فانی آن بلکه اگر انفاق کند از او راه خدا
از جبهه فضیلت ثواب جاد و ثواب صدقه و طاهر است که مراد بقدره و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمح و ساعت و ذکر عذوه و روحه بر سبیل عادت
و التمام احد کم فی الصف و هر انیه انیاد و بی ارشاد و صف قتال خیر من صلوة ستین سینه بهتر است و فاضله است از نماز فعل که در آن وی شخصیت
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجاعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است رواه احمد و معنی صلوة
جوامت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزا فی سبیل الله کفتم عبادة بر جهامت که از کبار صحابه نقلت انصارا گفت آنحضرت کسی که غارت کند در راه خدا
و کم نیوا لا عقلا و ولایت نگذرد بدست آوردن پای بند شتری را طله فانی پس مراد است خیریک نیست کرده یعنی اگر اندک خیر که هیچ نمی ارزد و جز
جهاد و در راه خدا و در نظر دارد و منافی علاقت او درین مبالغه است و قطع نظر عن غایت بی شایسته غرض و نیوی رواه انسانی و عن ابی سعید
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من غزی بید را کیسکه را ضعی خوشد که در جهاد و بعتین بداند که وی تعالی پروردگار دوست و بالاسلام دنیا و راضی کرد و
بالاسلام بداند که دین وی اسلام است و محمد رسول او را ضعی کرد و بجهاد که وی رسول است و جبهت له الجنة و احب میگرد و برای وی بهشت شرح تفسیر این کلمات

در کتاب الامان گذشته است فحجب لها ابو سعید پس شگرفت داشت خوش کرد این کلمات را ابو سعید مدنی که شنیده از آنحضرت از جهت حصول کمال ثبات و مسرت
فعال اند با همی گفت ابو سعید عاده کن این کلمات را بر من و باز گوئی ان شاء الله عاده با علیه پس عاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید ثم قال بسم الله
و اخری رفع الله به العبدانة و جتم فی الجنة و خصلت دیکر است که طمعه میکرد انداخته ای آن خصلت بنده را صد پادیه در بهشت باین کل و جتین یافت میان مرد و
پادیه کاین که الله و الارض و ثن است که میان آسمان و زمین است قال فی گفت ابو سعید و چه چیز است آنحضرت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله فی سبیل
الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مگر رسته باد که آنحضرت جهاد و راه خدا کردن است رواه مسلم و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ابی
سخت لطلال المیوف بدرستی بعد بی بهشت در سایه های شمشیر طوبی که باز در بر شمشیری درستی است کنایت است از حضور معرکه قال فقام رجل من اهل البیت پس
مردی که نهاده بود کل جامه ریش ثابته گفته فقال پس گفت از دبا ابو موسی است سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول بذالین گفت از دای ابو موسی تو
شنیده آنحضرت اگر میگفت بر چنین قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن از آنحضرت فرج الی اصحاب پس رجوع کرد و آمد از مردی باین خود قال پس گفت
آنمرد بقصد و ادع و این در اقرار علیکم انتم بر شما سلام را و ادع میکنم شما را هم کسری بنیغه سیر بکشت بنام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون قال فقام
بنیاحت بنام را هم سستی سبیل الی العدو و پیوست رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فغضب به پس بر زد شمشیر حق قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم و عن ابی بن سبیل الله
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اصحابه انما اصابنا هذا يوم احدثوا بیتنا است از این عباس که آنحضرت گفت بر این خود را که یکجا یکجا نصیبت زده
شد برادران شما روز خود را چه عینی گشته شدند حصل الله او و احمام فی جوف صیر خصی کرد اسینه خدایتعالی روحهای
ایشان را در درون پرند بای سبز پان و تحقیق این در فضل اول در حدیث مسروق که شیت بر و انما الجنة فردی آیند آن پرند با جویهای بهشت را تا کل من نماز می
آن پرند را میوای بهشت و قادی الی قادیل من ذنب و با شمشیر میخند و پناه می آید از قندیلها از طلا معلق فی ظل حریر که او میخند شده اند آن قندیلها در سایه حریر
فما وجدوا طیب کلهم و مشربهم و معتدیم من کما می که یافتند آن شکاکان از خوش طعام و شراب و حبابها خود را تا که از این سبیل اخوانا گفته است که بر شما و خبر
کنید برادران ما را از جانب ما انما احياء فی الجنة که باز که می در بهشت املایز بدو انی الجنة تا آنکه ما خوا بانی دینی رغبتی کنند در بهشت و لا ینکلو انی الحرب
و سستی و جیدی میکنند و در جنگ و باز نه استند از آن فقال الله تعالی انما بلغنم عنکم پس گفت خدایتعالی من میرسانیم خبر را برادران شما از جانب شما فازل الله
تعالی پس فرد فرستاد خدایتعالی این بایت را و لا یحتملین لدین قتولی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم و کما انما یحتملین را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زندگانند نزد پروردگار خود و بر تون روزی داده میشوند الی اخر الایات تا اخر ایتها رواه ابو داود و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال المؤمن الدینا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین امنوا با الله و رسوله لیه قسم ان کسانند که ایمان آورده اند
و غیره انما هم ثلثه و ثلثه فاما اولها و اولها هم و انفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند با الهای خود و انفسهای خود در راه خدا و این جماعه با جود و انما
کامل و تهذیب نفس نفع و رسانیدند بخلق و پاک گردانیدند ایشان را و او ایشان را کمال اشرف و اعلی از مرتبه و الذی یامنه الناس علی اموالهم و انفسهم متم و هم اند
لیکانه این اندازی مردم بر الهای خود و انفسهای خود یعنی اگر چه نفع رسانیدند بر مردم و نه بکردند و ضرر دیم رسانیدند و شتر هم کردند و اختلاف نمودند و در طبع
نیبند از ایشان چنانکه میگویند جع مراذخیر تو امید نیست بدینسان ثم الذی و اشرف علی طبع پتیر کسی که چون شرف کرد و در طبع و در دانی افتد که کسی
کند تر که قدر و جل و تکمید بدو میکند از طبع را بر ای خدا و طلب ضایعی و این طایفه اگر چه اختلاف کردند بر مردم و نزدیک بود که طبع میکنند و در راه
حرف افتند و لیکن کجا بدشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فرو تر است از دو قسم نخست و بعد از ای قسام دیکر است که از مرتبه اجنب و اعتد
ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تفسیر از تحلیلات این غیر حقیر است و الله اعلم رواه احمد و عن عبد الرحمن بن ابی عمیر و فتح عین جماعه کسریم و سکون یا صحاب
است و نزد بعضی در محبت و ای نظر است و الله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفته است ما من نفس مسلمة یقتضها ربها
بج فضل مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میبردند محبت ان ترجع الیکم و دست میدارد که باز بگرد بسوی شما و باز بدینا و ان لها الدینا و ما فیها مال
انکه باشد مراد و اینا و هر چه در دنیا است غیر الشهید که شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدینا و کشته شود در راه خدا از جهت شهادت او در باب
عیال ما در ثواب آن قال بن ابی عمیر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن ابی عمیر که را وی حدیث است که گفت آنحضرت لا ان قل فی سبیل الله احب الی
سوکند بعد از کشته شدن من و داده خدا دوست داشته شده است بسوی من ان یون الی اهل البور و المذرا من که باشند مملوک و محکوم من خدا و ندان بشتم و
کلون و مراد با جرم بر باد پیشینان اند که در دنیا بیا باشند که از شتم اند و با بل بدر که ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سکت و خشت و کلون بود مراد تمام
دنیا و اهل او است رواه النسائی و عن جندب بن جندب عن جندب بن جندب عن جندب بن جندب عن جندب بن جندب عن جندب بن جندب عن جندب بن جندب عن جندب بن جندب
قال فی ثلثه نامی گفت حدیث کرد ما را هم من قال گفت هم من قلت لیس فی ثلثه نامی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

برای آن و امتحان بطلب علم و معرفت است فی خیمه انداخت عرشه آن شهید در نیمه خداست در عرش وی یعنی در حضرت ذی محل قرب وی تعالی خیا که در حدیث شریف
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و طلب آدم یکم بخرد و در سرای وی پس اذن میکند مراد آن مردن پس بجهت بیرونم تا آخر حدیث لا یفضل الفیون لا بد بجهت
القوة فاضل و زایدی شود آن شهید را پیغمبران کردید بجهت نبوت یعنی در ای مرتبه نبوت و کمال خلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم
بناید کرد که این پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصى است که مراتب و ولایت که در تحت جنت آن قدر محسوس
نماید و در تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء و قدس اسرار هم در جنب کمالات بنیا صلوات الله و سلامه علیه مثل طوالت است که از مشکند آب پر
افتد و کوه نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پاییه از انبیا که در پایان تراند و کمالات مرتبه نبوت را تصور کنند بخود با تعدیل و تزیین و از لعل و مومین حلیط
محاصلا محاد و آخر شینا و دم از کشکان مسلمان است که آنجسته کردار نکشت کردار در اوتی خالص نیست با به بنفشه الهی سبیل الله جاده و کرد و نفس خود را
در راه خدا اذ القی الله و قاتل حتی قتل و قتیله ملاقات کند دشمن را قاتل میکند تا آنکه کشته میشود قال ابنی صلی الله علیه و سلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
جاده مصطفی تحت ذنوب و خطایه این شهادتی است چنانچه میگوید و پاک میکرد اندکنا بان و در بهای او را مصطفی بکیم اولی و فتح ثانیه و سکون و صلوات
و کسیر میماند معنی مطهره یعنی پاک کننده بعد از عسل و جود و در اقیست و در و بیکت معنی است و بعضی گفته اند که مصطفی به طریف لسان و بهجه تمام و بان
و تصور ترستن آوند و جران و مصطفی ذنوب محو کرد این در آن السیف محو خطایا بدرستی شمشیر کشته شدن بان محو و پاک کردن و اندکنا بان و اول
من ای ابواب لجنه بنا و در آورده میشود از بروری از درهای بهشت که خواهد و متناقض با به بنفشه الهی سوم از کشکان منافعی است که جاده و نفس مال خود
فاذ القی الله و قاتل حتی قتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قاتل میکند تا آنکه کشته میشود و ذکاکی فی النار پس این منافعی در شرف و رفیع است اگر چه قتال کرد و
کشته شد ان السیف لا یجوز النفاق بدرستی شمشیر محو میکند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه سیج ایمان و سلامت بلب کور بریم احسنت نهی حتی و جالاک یا
رواه الدارمی و عن ابن عیاض بن سبأ بن یحیی و ذوالحججه ابن عیاض در صحابه متعدد اند فقیه ابن مایه و مسند ابن عیاض تا اینجا مراد کیست و الله اعلم قال مزح رسول الله
صلی الله علیه و سلم فی جنازه رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بروی نماز وضع قال عمر بن الخطاب پس برگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تصل علیه نماز بگذارد بروی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الناس پس رکنه
گرفت آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت بل آه احدکم علی عمل الاسلام آید و ده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانان فقال بل نعم پس گفت مزح
اری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلته فی سبیل الله پس بانی کرده است شی در راه خدا صلی علیه و سلم بگذارد و نماز بروی پیغمبر خدا صلی
علیه و سلم و حق علیه و السلام و در سجده بروی خاک در وقت دفن کردن و قال اصحابک یطیون انکم من النار و گفت آنحضرت بآن مرد مرده یا ران نوکمان
میبرند که تو از اهل آتش و انا شهید انک من اهل الجنة و من کواهی میبیم که تو از اهل بهشتی و قال عمر انک لا تسأل عن عمل الناس و گفت آنحضرت العیور پس رسید
نمی شوی از کردارهای مردم و لا تسأل عن الفطره و لیکن رسید میثوی از فطرت یعنی از دین اسلام پس بدقتی و تقریر این کلام گفته که حاصلش نیست که نباید
ای عمر که خبر کنی در مثل این موطن و مقام از حال شهر مروی ترا بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است از کردار و امواتکم بالجحیم و معصود منع او است از
آنچه که اقدام کرده بران از اخبار بعضی و مجوز آن مرد زیرا که اعتبار فطرت و اعتقاد است و با وجود آن اعمالی اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب عداد الاله و اب و اب و در ذکر احادیثی که در آن آمده کردن الت جهاد از تیر و کمان و نیز شمشیر و زره و اسب و حران و اردش
و بشیر از آنچه ذکر کرده شده و در باب فضیلت رمی و جلد افش شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه و سلم الفصل الاول
عن عقبه ابن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و یحیی بن ابی ایمن آیت را و اعدا
ما استطعتم من قوة و امداد سازید بر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانی و میگفت که رسد ما را این کلام اللهم ان القوه الی الان القوه الی
الان القوه الی دنا و اگاه باشید مراد بقوت و درین آیت که امر کرده اند با عداد آن تیراندازی است که گرفت سه بار در راه مسلم و در بعضی نسخ مشکا
رباط الخیر نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و بسو علی گفته که آن در روایت ابن التیست و در قرآن
مجید مذکور است که ان فی الدار المنثور و دشمنی و بیهی و ی تقصیر کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب و بیهی و ی گفته شاید که تخصیص آنحضرت
صلی الله علیه و سلم رمی را بد که بجهت بودن دوست اقوی و در کثافت گفته است که عقبه ابن عامر بنیادگان در راه خدا شکسته است و عنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سمعتم علیکم الروم و هم اعدائکم مراست که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یفکرم
و کفایت میکند شمار خدا تعالی یعنی شمر روم را غایب از حد کم ان علیو با همه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیر با ی خود یعنی اهل روم غالب جنگ
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شکار تیراندازی و بیاموزید آن را و ابتام نمایند ایشان آن تا شکن شود بر چهار بیان و کجا بدارد خدا تعالی

شماره ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کنید تیراندازی را و احتیاج آنرا و متوجه نماید بران بعد از فتح نیر و مغرور نشود بلکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج برینما ندید که احتیاج تیراندازی ایم است اگر چه در قتال و دم احتیاج بدان فکانه حصول فتح و تسخیر می بود و احتیاج صورت است و برای رعایت این بر آنکه نفوس
محول اند بر میل بهو چنانکه سابق بخیل و ابل و راه مسلم و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول من علم الرمی گفت عقبت بنی مرثیده هم آنحضرت را که میکشند کسی
و آنست و امومت تیراندازی را هم ترک میکرد که پشت آنرا حسن مناسبت از ما و بر طریقه ما و قد عسی شک را و ایست که عیسینا گفت با گفت قد عسی تحقیق
معصیت کرد و راه مسلم و عن سلمه بنی نفع بن و لام بن ملاک و نفع بنی و سکون کاف اسلمی از ابل سعیت بخره است مباحثت کرد و در اول قوم و در میان و در آخر بر آنحضرت
و آنست ترین مردم بود و در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند او است که کرک بوی سخن کرد و بود و توفی بالمدينة سنه اربع و سبعین و هجری
ثمین سنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت پروان آمد آنحضرت بر گردی از بنی اسلم قیاضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و بعضی بنی
بر یکدیگر دران و سوق بعضی بازار و بعضی گفته اند که نام موصی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق نفع سین نام
موصی است و تاسا و تاسا صلت بجه تیراندازی کردن باهم بر سبیل ساققت و معارضت فعال پس گفت آنحضرت از موسی اسماعیل تیراندازی کنیدی بسیار مناجل
یعنی عیان باکم کان را میا پس بدستی بد شهاب و تیراندازی و اماع بی طان و من باقی طانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله که تیراندازی میکرد
و دو قبیله از بنی اسلم بهم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی ازان دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب شما میام فاسکوبایدیم پس نگاه داشتند و دستهای خود را قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت بآنها شد فعال لکم من گفت آنحضرت چه شد شمار که تیر نمی اندازید و نگاه داشتند خود را ازان فعالو کیف نرخی و انت مع بنی طان پس گفت
چگونه تیر اندازیدم حال آنکه تو با بنی طان بشی و چگونه پس می آیم اینان چون تو بجانب ایشان شوی فعال و مراد از اسلم حکم پس گفت آنحضرت بنیدارید و من با شما ام
و مخصوص بجانب بنیتم روه البخاری و عن انس قال کان ابو طلحه یترس مع النبی صلی الله علیه وسلم ترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که با محبت با آنحضرت
بیک پیوستن سیرش داشتن و کان ابو طلحه حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیر انداز فکان از امری تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداخت
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت مطلع میشد بر تیراندازن و فی فطرانی موضع بله پس نگاه میکرد و بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکه خور و در بکه افتاد
از دشمنان نیز که تیری خطانی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه شب در آن یکخت آنحضرت که او را ابو طلحه بهتر از صدر داشت و در چنین سبب کس از دشمنان
گرفت رضی الله عنه روه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل و فی خیزر و مویهای پیشانی اسبان است معصود اثبات برکت در دوش
اسبان است و ذکرنا صیه بجهت بودن او است اشرف اصحاب و اطهر و ابرار چنانکه جبریه آدمی متفق علیه و عن جریر بن عبد الله نفع جیم صحابی که است و در قوم خود
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال و فیضیاتی احوال وی در مواضع نوشته شده است قال ایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یوی ما میتة فرس ما بوجه
جرید دیدم من آنحضرت را که میبافت و میکرد ایندوی پیشانی اسبی را بکشت خود و بویقول حال آنکه آنحضرت میکشفت که الخیل معصود و خواصها الخیر الی یوم القیمة
اسبان بنده شده است بمویهای پیشانی ایشان یکی با یوز قیامت زیرا که حاصل میکرد و با آنها جهاد که در وی خیز و دنیا و آخرت است چنانکه میان فرمود و آنرا ببول خود
الاجرد البقیة ثواب و آخرت و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احسن فرسانی سبیل الله کسی که به بند و نگاه دارد
اسبی بخود راه خدا بنیت آنکه شاید حادث کرد و غرنی و حبس یعنی منع است و معنی وقف نیز آید حبس اسب وقف کرده شده و در راه خدا با نایا و با نایا حبس کند
اسب را از جهته یا ن آوردن بعد از اتمثال امر او که در فعل خیرات نمود و مخصوصا کرده است و نقد بیا بوقدره و از جهته است و حسن و مدد حق که بخواهد بخیل
که دران کرده است فان شجه و دریه و درو نه و بوله فی نیزان یوم القیمة پس بدستی سیری وی و سیرانی او و سر کین او و کینروی و در تیراندازی اعمال او است و در
ترتیب و ثواب ان روز قیامت شج کبیر شین و فتح با سیری و در کبیر را و تشدید با سیرانی مراد اینجا خیریت که بان سیری و سیرانی حاصل میشود و از کا و دان
و آب روه البخاری و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیه الشکال فی الخیل و آنحضرت که گروهی میبنداشت شکال او و اسبان و شکال کبیر شین در آن
انست که سبای او سفید بود و یکی مطلقه یا یکس شیده اده شد شکال یعنی بدن که پایای چهار پا به راوی بندند همچنین است و قاسون به اوی گفته است و الکمال
ان یكون الفرس رجلا یعنی یا جن شکال کبیر شین است که باشد اسب بن صفت که در پای راست وی سعیدی باشد و فی بده السیری و در دست چپ و سعیدی
اوی بده یعنی رجس السیری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه که است شکال فوسف است معشای و این فطامه خلف یعنی اول است که
قاسوس فعل کرده شد و ممکن است تطبیق اینان فم و در نهایی گفته که از برای آن گروه داشت که وی در صورت مشکول است فطامه و لا ممکن است که تجربه معلوم
شده باشد که این جنس تحبب باشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این فطامه یعنی سعیدی چه بود و میکرد و اگر است روه مسلم و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم ساقی بن الخیل را و ایت است از ابن عمر که آن حضرت مسابقت کرد میان اسبان و دو اندازند و مسابقت بیکدیگر میشی کردن و در و اندان اسبان المتی
آنحضرت ان اسبان که لاغوز را کرده شده بود و در طریقه فطامه الخیل است که خلف میدهند تا قریه و قری شوند بعد از ان کم میکنند خلف را و بقدر قوت می

یعنی در این
اعمال او است

معنی بل است زیرا که وی سوخته تر است در حال از بل و در شرط کردن بال مسابقت بخیریکه ز قبال است و جعل بال بروی رغبت است و در جاد خلاف آنکه نه از ساز و قبال
چنانکه طيور و کبوتر و جانورين است بر روی و اخذ بال بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بخاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و معنی
حیاض و مشارق الاقار گفته که این عمر رضی الله عنهما مخصوص میگردد اندر باران یعنی سبق را با سپان بعد از آن بدانکه در مشارطت در میان معنی قمار است زیرا که در دو
مخاطره است در طاعت و تردد و در غم و غم و بهین است معنی قمار که اگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مرا و این بر من چندین از مال از یکت جانب بود از مسابقت چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من برتر از این و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جائز بود زیرا که این تحقیق قمار است که در باران طاعت در میان شایع چنانکه
در حدیث آمده بیاید و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ادخل فرسانا بین فرسین کسی که در وارد اسپ را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و تحلیل
کسی است که در وارد اسپ را میان دو اسپ که بیرون آورده اند و مشروط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در وارد بشرط آنکه اگر این اسپ سوم
سبقت کرد و دیگری در و سبق را و اگر سبق شد نیست بروی چیزی و این محل از جهت آنست که بوی عقد قمار در بوی حی برای آنکه شرط از جانبین بود و حلال از یک جانب
شد که جانب این اسپ سوم است فان کان بین این اسپ که سبقت این فرس ثلث باین صفت که من کرده میشود از آنیکه سبق کرد و بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد و جهت بودن او و نیز در ظاهر و نیز نیست نیک در وی و حاصل نمیکرد و تحلیل حاصل میگردد و لیکن که هستی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیہ ولا
باسبق و این معنی آن کان لا یومن بالسبق و اگر سبقت باین صفت که مومن نیست از آنکه سبق کرد و بلکه تحلیل است که سبق کرد و ظاهر باس باین نیست باک بوی و
حاصل میگردد و بی کرانیت تحلیل و کویا سلب درین است که اگر بقیین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس کویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
و جانبین بود و عقد جهت آن قمار شده بود و بحال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را بگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی
پس شرط از یک جانب نشد و مشارطت از هر دو جانب نماد قمار بود و فی شرح السنه و فی روایة ابی داود و در روایت ابی داود و اینچنین است که گفت من ادخل
فرسانا بین فرسین کسی که در وارد اسپ را میان دو اسپ یعنی و هو لا یامن بالسبق فلیس قمار و آن اسپ یا صاحب اسپ باین نیست از آنکه سبق کرد و اینده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسانا بین فرسین و قد آمن بالسبق و کسی که در وارد اسپ یا میان دو اسپ و حال آنکه تحقیق این است از سبقیت قمار پس این عقد قمار
چنانچه بیان کرده شد و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه صحابی که است تاسی حال امر من صاحب فراس بوده و در آن حال ملاکه بروی سلام میگردد و باقی احوال او
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا حلب ولا جنب هر دو نفع جیم و اول نفع لام و ثانی نفع و ن و در کتاب الزکوة که شد که حلب
جنب در زکوة می باشد و در سابق حلب در زکوة است که مصدق در جای دو و بنشیند و اگر کند با المال که موافق خود را اینجا در پیش می یار و جنب
آنکه با المال در جای از موضع خود برو و دو بنشیند و مصدق را در شقت افکند تا نزد وی بماند که او است برو و دو هر دو ممنوع و مکروه است و حلب سابق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فراید زدن تا باعث گردد و بر سبق و جنب آنکه اسپ دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ
مانده کرد و بر آن اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زایدی فی حدیثه فی الریان زاید کرده است یکی در حدیث خود لغظ فی الریان را و گفته لا حلب
ولا جنب فی الریان و مراد بر آن بهین مسابقت است و مشارطت بر حیوان رواه ابو داود و الترمذی و در رواه الترمذی مع زیاده فی باب الغضب و روایت کرده آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غضب و عن ابی قتاده صحابی الضاری که لیست بر او را بوسعه عذری است از او درش عقی بدری حاضر شده بد را همه
عن ابی صلی الله علیه و سلم قال خیر الخیل الا اثم الا فرج بهترین اسپان اسپ یا است که در پیشانی او سفید است الا اثم یا مثله اسپ که در جانب پنی او سفیدی است
و همه نعم و ال سیاهی و قره نعم قاف سفیدی در روی اسپ که ز غره کذا فی التاموس و در ثم مثله محرم که در ثمه نعم را باض و در طرف انف فرسین یا باضی که بر
لب زیرین اسپ و است و فراتم الا فرج المحجل پیتر بهتر از فرج محجل سفیدی دست و پای اسپ سو طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست
نفع طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست راست محجل باشد
که فرج و در ثم است باشد بهتر است و کیست اسپ که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپ که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت کبشین و فتح یا معنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر زکی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ و در قصه بغره بنی اسرائیل فرموده است لا شیت فینا رواه الترمذی و الداریمی و عن ابی یوسف
نفع و او سکون بالجمشی نعم و فتح شین مجبوس بکشم بن جویمه یا است اسم او کنیت و است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلکیت ان جعل
بر شما و بهر اسپ کیت سفید پشانی سفید و ستم و پای او اسطر محجل شرف سرخی و سفیدی شرف سرخی و سفید و گفته اند که فرق میان کیت و اشقران بود که ایال دوم
و کیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر تحت سرخ و او می اشقر کسی که بر باض و حمره باشد او هم اشقر محجل اسپ یا و سفید پشانی و دست و پای او رواه ابو
داود و الترمذی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من الخیل فی الشقر کیت اسپان و در اسپان شقر است رواه الترمذی و ابو داود و عن عیبه بن ابی صبحی است

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب لهما و گذشته است از رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول وایت است از وی که شنید آنحضرت را که می گفت لا تقصروا فی الخصال فی زیاده و یساری
 پیشانی ایشان و لا معارف و نه مویهای کردن ایشان معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن و لا اذنا بها و سر موی دهمای ایشان فان فایها بها
 زیرا که بدستی دهمای ایشان کمال ایشان است که بدان کس از خود میزدند و با جمیع مذکر کبیریم آنچه بدان کس اندازد و با بعضی دفع کردن و اذن و معارف و نه با مویهای
 کردن ایشان سبب گرم شدن آنها است و فکبیرال و سکون فایحه در آخر یعنی سر منبر در و فای کبیرال و بعد چربی که دفع کرده شود بان بر دلند و تقصیر کرده از اطبی کسای
 یعنی کلید و نواصیهها معقود و فایحه و مویهای پیشانی ایشان بسته شده است در وی یکی رواه ابو داود و عن ابی و سبب الجبمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ان بطول الخلیل نبت یاسان کما نبت است از فریب ساقن آنها برای غر و اسخو انوا صیدها و دست بر آید مویهای پیشانی آنها و اعجاز با و مسح کنند بر سر نهایی آنها معقود
 بان مسح پاک کردن ایند آنها است از گرد و غبار و شناختن حال فربهی آنها شاید که انسی و راحتی با نهان حاصل میشده باشد و اعجاز جمیع مخیر فیج عین جمیع یعنی سرین
 اگر لهما یا لغت بجای اعجاز با آنها لهما جمیع کف فقیهین نیز یعنی سرین و قلاده و با و قلاده بندید ایشان را قلاده کبیر کردن بند و حمل و تقلید در کردن سبب حمل و خزان
 و تقلید حمل حسن است بقصد علایق وین و لا تقلد و با لا و تا و نه بنید و در کردن ایشان او را در جمیع و تراست کبیر یعنی کینه و فتح نیز لغتی است یعنی سوار شود بر برای آنکه
 طلب کند کینههای جالبیت و کینهها لازم آنها سازد مثل قلاب یا جمیع و تراست فقیهین یعنی زده کمان و عادت جالبیت بود ز بهار و در کردن ایشان می بستند تا چشم
 زخم زبده نمی کرد و از آن برای تنبیه بر آنکه آن رو قعد می کشید یا برای آنکه تنگ سازد کردن سبب و شاخ درختی مثلاً بنشیند و شرح این تفصیل در کتاب الطهارة و در
 ادب الخلاء و در حدیث رو یض بن ثابت گفته است رواه ابو داود و النسائی و عن ابی بن قیس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم عبدا مورا گفتن عباس بود آنحضرت
 بنده خدا نامور که میکرد بهر چه امر کرده میشد از نزد خدا و حکم کرد و بچیزی از پیش خود و مثل طبع و نفس خود و مخصوص بنکر و ایندیچ کی بچیزی از احکام که میخواست
 حتی ابل بیت که حصن و قرب بود و ندوی چنانکه گفت ما اختصا و ان الناس بشی مخصوص نکرد و ایند آنحضرت را از هدا از مردم بچیزی احکام الاثبثت کریم
 خصلت امرنا ان یشمخ الوضوء امر کرد و ما یان که نام و کمال کم و صور او فقیران در باب ضو که شد و ان کل الصلوة و بانیکه بخوریم صدقه را و ما ان کوه
 را و این نیز در باب کوه که شد و ان لا تفری عمار علی فرس و این که بنجایم هزار ابراسیا حاصل شود و از آن است که گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
 ظاهر است اما امر با صباغ و صنود نهی از از عمار و فرس شامل است مرجه امت را اختصاص آن بجهت است جوایش است که مراد ایجاب الزام است بر
 ایشان یا حث بر صباغ و تا کید و ان که مناسب تطهیر الهی است مرایش از رواه الترمذی و النسائی و گفته اند که درینجا رواست بر شیعه که کمان میزدند که ابل بیت
 مخصوص ند بعلم و احکام که نیست جز ایشان او شاید که مراد فنی اختصاص با حکام شرعی است که تمامه امت را شامل است و الا اگر ابل بیت نبوت سلام است
 و بر کاتیه علیهم السلام مخصوص باشند بعضی علوم از معارف و حقایق و اسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی نداده و چربی لازم نمی آید و الله علم و عن علی رضی الله
 عنه قال بدیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقله رواست از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بعد از فرستاده شد برای آنحضرت شتری همدی معوقین بود و مالی
 اسکذریه و نام این بقله لدان بود و در کبها پس سول شد آنحضرتان بقله افعال علی پس گفت علی رضی الله عنه لواحنا الحمیر علی الخیر کاشکی برداریم و بجا نمانیم و از
 بر ایشان کانت لمان مثل بده پس باشند و حاصل کرد و ما را ندانین یعنی بقله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یفعل فکلت الذین لا یعلمون می کنند آن
 که آنجا نمانند اند احکام شریعت را و آنچه اولی و نسبت بحکمت و درین نهی است از از عمار و فرس و گفته اند که نهی برای کراهیت است از رواه ابو داود
 و النسائی و عن انس رضی الله عنه قال کانت قتیبه سیف رسول الله صلی الله علیه و سلم من فضته بود قتیبه شمشیر آنحضرت از سیم قتیبه نفع قاف و کسر موده و سکون
 تخمینه خیر که بر طرف بعضی سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهاییه گفته آنچه بر اس قانم سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت و شارب
 و در صراح گفته قتیبه بند شمشیر و کار و در جاشی نوشته اند قتیبه لغاریسی لجم و بعضی او را کلاه میگویند رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی و عن
 بود یضم با و سکون و او و دال محله بن عبد الله بن سعد بنی است معقول از طبقه رابعه عن جده مزید رواست می کنند از جده با وری خود که نام وی مزید
 نفع سیم و کسری و سکون یا صحابیت قال دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم الفتح و علی سیفه و سبب فضته در آمد آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر
 وی طلا بود و نقره رواه الترمذی و قال بنی حدیث غریب از حدیث معلوم میشود که حکیمه سیف مذکور و فضته جایز است و بعضی گفته اند که ایحدیث
 اسناد او قوی نیست و تحلیله بیهرام است کذا فی شرح مولانا محمد خنی علی الشامل و تورشستی گفته که ایحدیث مزید جهت میشود زیرا که او را سندی نیست
 که اخذ کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضته روی اندوده باشد بدلیل و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است و عن السائب بن
 زید صحابی ضعیف است و ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجه الودع را همراه پدر خود و زید بن سعید گندی در بهشت ساکنان ابی صلی الله
 علیه و سلم کان علیه یوم احد و در آن روایت میکنند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد و در زره قظاهر بنیها تحقیق جمع کرده بود میان آن دوزنده پوشیده
 بود یکی را بالای دیگری و یکی ابره ساخته و دیگری را استر یا ظاهر یعنی تعاون و مطابق است و این از علایت شجاعت آنحضرت بود چه بر که مردانه

که کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی سخن باشد در می باید کیش تا نیت در سپید و سپیده باشان زده است و یک است و چهار و بست پنج و از امیر المومنین
 علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در هفت این مقال نیز سخن است و الله اعلم و عن عبد بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم لا یعلم الناس فی الوجوده ما علم اگر میدانستند مردم چیزیکه در وحدت یعنی نه سفر کرد و نه است ایچو میدانم من ما سار را کتب بلیل و حده سیرتیکر و هیچ کی اگر
 سواریم باشد خصوصاً در شب تنها و بعضی گفته اند که تقید بر اکب بجهت آنست که موثقت سوار بشیرت و خوف او سخت تر ز راه البحاری و عن ابی هریره قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم لا یصح للملأ که رفقه فیها کلب و الجرس یار نمی شوند و همراه نمیرود و فرسگان کروی را که در آن کرده سکت است و نه کروی را که در ایشان جرس است
 رفقه باضم و الکس کرده هم سفره قاق کبیر اجاعت رفیق مراقب واحد و جمع خیا که در قول تحقیق احسن و لکن رفیق جامع رفقا و چون متفرق شوند سبب رفقه میروند و نه
 رفیق و جرس بقیقتن ایچو آنیخته میشود و در کردن و ایداد و پای باز و خزان و وجهی که است صوت او ست مثل ناقوس و او شده که با هر جرس شان است و او
 او مانع است او که ز فکر و مراد و کلب کلی است که نه برای غرض ایسانی باشد و کما بهشتن کلب ای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
 نه گفته و حفظه که آنها مسافر نمی شوند و راه مسلم و عنان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الجرس من امیر الشیطان گفت آنحضرت جرس من امیر شیطان است من امیر جمیع فراری
 که زمر کرده میشود یعنی قتی کرده میشود و در زمر میسر و درونی بی و من امیر طبع جمیع بجهت آن گفت که او از منقطع نمی شود و کویا هر جوی از وی مرار است و در
 العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت شیطان بجهت آن کرد که وی شاغل میگردد و از ذکر و فکر و راه مسلم و عن ابی بشیر یفح باو کسر شالی لیساری صحابی
 عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقوعه بر قول آنحضرت فارسل رسول تدیس فرستاد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسولاً فرستاده را که مذکور را ببل فرمایند
 حکم که لا یقیمن فی رقبه بعیر قلاده من و ترباتی گذاشته نشود و در کردن شتری قلاده از و تر بقیقتن یعنی زده او قلاده شک را و نیست که قلاده من و تر گفت یا قلاده
 مطلق گفت و مراد همان قلاده از و تر است الا قطع کرانکه بریده شود آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که او بخت ندان جرس متعلق علی
 و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اسافرتم فی الحضب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال حضب کبیر خا و خند جد ب نفیج جمیع قطع عطا
 الابل حقماسن الارض پس بدید شتران را حق آنها را زمین یعنی از کیا بهای یعنی گذارید آنها را ساعت ساعت تا بچند و تیز و زود و اذا اسافرتم فی السنه و چون
 کنید شما در قطع سال شته یعنی سال و در سال قطع مخصوص نیز استعمال میکنید و اسر عوا علیها السیرس نیز وید و شتاب کنید بروی سیر را و تا خیر کنید و راه را تا بماند
 شمارا بمقتصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا اسرتم باللیل فاجتنبوا الطريق چون فرود آیند در آخر شب پس کمی شوید و پر سیر کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیایند
 زیرا که هوام و دواب در شب بسیار باشد فانه طرق الدواب و ماوی الهمام باللیل زیرا که راههارا بهای کایا و جای رجوع آوردن و بودن که زند با از ما و از
 و جران غریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت بل پس قلمی باللیل برای تحقیق و تا کید است و بعضی گفته اند غریس فرود آمدن در
 وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تعقید است و فی روایتی و در روایتی چنین آمده که اذا اسافرتم فی السنه فبادروا بها فیتما و قتی که مسافرت کنید در قطع سال پس
 شتاب کنید در سیر و در حالی که باقی است با شتران منرا شتوان آنها یعنی قوت بدن آنها یعنی کسرون و سکون قاف منرا شتوان و کما بی اطلاق لغی بر پیله نیز میکنند و فیهما بر
 فتح نون و قاف و بجا موحده یعنی راه در دو کوه نیز و ایت کرده شده است و منرا راجع بارضی اشته و توریشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب یعنی تنگ شدن افتخار
 بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر و قتی که دقیق شود و اغفاف وی و بعضی یعنی پاره شدن خف طبعوس محل برین معانی خندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
 اگر چه طبعی از آنجور کرده و از قول تصحیف بر آورده است فافهم و الله مسلم و عن ابی سعیده الخدری قال یمنیما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در آنای آنکه ما
 سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جاره جل علی علیه السلام که آمد آنحضرت را مردی بر شتری خجیل بضرب کینیا و شتا لایس کشت آنرو که میرند را شتا و جیا
 شتر را بسبب مانده شدن یا سختی آنست که مردی افتد از پشت شتر و میرود بین و شتا بعضی میگویند نیزه چشم خود را و میگوید و بچپ و راست برای طلب چیزی
 که قصا کند یا آن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کان مع فضل ظهری گفت آنحضرت کسی که باشد با وی نیایدی پشت یعنی مرکب فلیعده علی من غله
 پس باید که باز گرداند آنرا و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را و من کان له فضل او فلیعده علی من زاد له و کسی که باشد مراد از یادی توشش پس باید که صرف
 کند آنرا بر کسی که نیست توشه مراد او را قال فذكر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
 و فلان مال مثل جامه و زبر و خزان و زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضلنا آنکه دیدیم
 و دوستیم که نیست حق بر هیچ کی را از ما در زیادت را و راه مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السفر قطعه من العذاب سفر پاره است از عذاب
 یعنی قسمی است از آن پنج احد که نومه منع میکند کی از شمار خواب او و طعام و شراب و حوزدن و توششیدن او را بر وجه معتمد و ما نوس و خصیصه من و طعام و شراب
 از برای رفی مردم است و الا در سفر وقت میکرد و بسیاری بنمته من و وجهه لعل الی ابله پس قتی که پرداخت و با خبر ساند یکی از شما حاجت خود را از وجهی و غیره
 بنخواست پس باید که شتابی کند و بروی او بل خود نیست نفیج نون و سکون با حاجت و رسیدن بهمت و در چیری و حرص نمودن در آن میگویند فلان نهوم

مسئله
 ایسان مع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم
 فی بعض نهاره و در بعض
 میگردید که بود
 حضرت یحیی
 سفری

کیوار یک شیطان است و اگر کبان شیطان و در سوار و در شطآن اندک الله رکب و سه سوار سوار اندک مسال و سختی اندک ایشان سواران نام توان کرد از حجت
بودن ایشان محفوظ از شیطان نمی کرد و در سوار از حجت فوات جماعت از یکی و تقصیر از کانی بر دو کس از دو کس اگر یکی سوار یا سوار شود مضطر میگردد و دیگری
و خوش میگردد و شیطان یا مراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشیر و مبالغه ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه
کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند باید که یک کس گیرند و اگر در مسافر هم و گردن کار تا خبری واقع شود و دیگری
برای خبر و تحقیق حال برود و متاع عالی نماید و راه مالک و الترمذی و ابو داود و النسائی و عن ابی سعید الخدری ان سول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا کان ثلثه فی سفر
گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر فلیوم و احد هم پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را زمین را خود را برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب
و جران و امیر باید که سلوک کند با ایشان طریق تصیغ و رفیق و اعانت و خادم ایشان باشند چنانکه وارد شده است که سید العوم خادم هم و چنانکه در حکایت
مشایخ آمده است ارواه ابو داود و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال خیر الصحابة اربعة بهترین صحابان و رفیقان چهار اند از حجت آنکه اگر چهار
باشند یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از فقرا دو کس کوه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بتیرو الله علم و در حدیث اقل تر است
بیان کرده اند و خیر السرا یا اربعة و بهترین سر یا چهار صد است سر یا به از عیش از پنج تا سه صد یا چهار صد پس بغیر باید که بهترین سر یا چهار صد است که قسم
اعلی از آنست و خیر الجویش اربعة الالف و بهترین لشکر یا چهار هزارند که لشکر بی باشند و لن یغلب ثنا عشر الفا من قله و مغلوب گردانیده نشوند و از ده هزار
کس از حجت یکی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نشوند و اگر مغلوب شوند از حجت یکی نخواهد بود که این عدد را کمی بر آمده است بلکه از حجت امری دیگر خواهد بود و از عجیب
و عذ و جران رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی و قال الترمذی فی هذا حدیث غریب و عن جابر رضی الله عنه قال کان سول الله صلی الله علیه و سلم تخلف فی المسیر
گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف پس ماندن از کسی فرج الضعیف پس میراند تا توان را که پس میماند و ملحق میگردد و ایند او را
بهمان از جاب زبانی از باب فاعل سوق یعنی را بدن و یردف و یردیف میاحت و سوار میگردد تا توان از ایر مرکب ریس خود و دید عولهم و دعا میگرد و لشکر را
را یا تا توانان را رواه ابو داود و عن ابی ثعلبه الخشعی بضم خا و یفتح شین صحابی است نام او جهم بضم جیم و مشهور بکنیت جعیت که وجیت رضوان و فرستاد
او را آنحضرت بقوم او پس سلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت ستمه حسن سبعین و بعضی گفته اند در زمان محویه و این قول شهرت قال
کان الناس اذا نزلوا منزلا گفت ابو ثعلبه و بنام مردم چون فرو می آمدند منزلی را تفرقوا فی الشعب و الاودیه جدا می افتادند در کو بهار و درو با شعب
راه و در کوه و وادی رود و قال سول الله صلی الله علیه و سلم ان تفرقکم فی هذه الشعب الاودیه بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و اودیه
انما و اکرم من شیطان نیست آن گران شیطان که شمار از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و از راه رسانند ظم نیز لوا بعد ذلک منزلا الا انکم
الی بعضی پس فرود نیامد مردم بعد از آن گران که فراموشی اند بعضی مردم سوی بعضی و همی پیوستند حتی یقال لو ببط عظیم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ
کرده میشد برای ایشان جامه برآید و می پوشید همه را رواه ابو داود و عن عبد الله بن مسعود قال کان یوم بدر گفت عبد الله بن مسعود بودیم مار و زغزغه
بدر کل ثلثه علی غیر هر سه مرد بر یک شتر فکان بولبابة و علی ابن ابی طالب پس بود ابی لباب الضاری صحابی مشهور بکنیت اسم او زفا و کبیر الاحوال و غریب است
در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی میلی سول الله صلی الله علیه و سلم و در عذیل چهره خدا بر یک شتر نزل بر شستن و زمیل مدیل رفیق و درو یف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا
که سوار می شدند بنوبت و از شتر یک رخت و توشه بروی نمیدادند قال فکان اذا جاءت عقبته رسول الله صلی الله علیه و سلم پس بود وقتیکه وقتی می آمد ثوب
فرو آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الصراح عقبه بضم نوبت قال لا یخنی عینک می گفتند علی و ابولبابه یا پادیه میرویم از جانب تو یعنی بدل عوض تو
قال انتما باقوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من و ما انا با غنی عن الامر نکاح و نیستیم من بی نیاز تر از امر و ثواب از شما در اینجا اظهار غایت تواضع
است از آنحضرت و مواسات و مهرمانی با رفقا و افتخار الی الله رواه فی شرح السنه و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لاتخذوا لظهور و و اکرم
منابر گفت آنحضرت میگیرید شتهای چار و پای خود را منبر یا کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیر است که حاجت بران نباشد و غرضی صحیح بدان
متعلق نکرد و زیرا که صحبت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواند در عرفه بر داعیه خود ایستاده فان الله تعالی انما سحر بالکم لتسلطکم زیرا که
خدا تعالی سحر نکرد انید است دواب برای شما مگر برای آنکه دواب شمار الی بلدکم گویند و ابوالغیه لا یسئ الا نفس بوی شهر با نیکه نیستید و سنده شهر که شلقت
و سختی نفسها یعنی مقصود از آن سواری و باسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده نشویش رسانیدن و از آن گردان آنها را و نباشد و جعل لکم الارض و
سپا کرد و ابرای شما زمین را فاعلیها فاقصوا اما حاکم پس زمین پر از دید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن شستن و جران و بر دواب جز سواری که
سجای برساند نکند رواه ابو داود و عن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لا یخنی حتی نخل الرجال نماز نفل نمی
کردیم تا آنکه میکشادیم پاها را از پشت شتران سجد و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود

پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند و قال تخلص واصلي مع رسول الله وگفت عبدالله رواه ابن عباس میگویند من و نماز جمعه میکردم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم ثم الحکمتم سیر للاحق میگویم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله علیه و سلم راه پیش نماز کردار و این رواه با آنحضرت دید آنحضرت اورا که پیرون
نیاده است فقال متبعك ان تقدوم مع اصحابك پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از یکجا برآمدن تو بایاران تو فقال اردت ان اصلي معك ثم الحکمتم
پس گفت عبدالله جو استم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از ان برسم بایشان و للاحق شوم ایشان فقال لا انفقت ما فی الارض جمعا پس گفت آنحضرت اگر خرجی
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما و گفتم فضل غدو و تم و رخی ففی توفی فی فضل و ثواب یکجا پیرون برآمدن ایشان یعنی اصحاب تو
رواه الترمذی و درین بابیت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض میشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماعه علماء و زوایا ما ابو حنیفه رواه است بحجه تحقیق ضرورت در سفر بغیوت فرصت و مراقت و مانند آن اما گروهی
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی ضرر و جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است که فی سفر السعاده و عن ابی هریره قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تحب للملاکه رفقة فیها جلد یز صاحب نمی شود فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نریختن خون
و کسیر میخام درنده مشهور است و تحقیق وارد شده است بنی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهت آنچه در اد است از کبر و خیار و از جهت آنکه
آن لباس نجس است و بعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل باغت نیست و اگر بگوید آنها بعد از مردن آنها میکشند زیرا که شکار کردن آنها حرام است پس عدم
مصاحبت ملاکه از جهت آنکه نجس است رواه ابو داود و عن سهل بن سعد سهل بن سعدی انعماری مدنی مر او را و پدر او را و صحبت او بود نام و
حزن آنحضرت اورا سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده سال بود بعد از ان عمر شد و در سنه احدى و تسعين وفات یافت و بمواخر من مات
من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید القوم فی السفر فادهم بهمترین قوم در سفر خادوم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت
قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید
ایشان است و در حقیقت از جهت کثرت ثواب و بی تنگی مناسب تر است بقول ی فین سبعهم نجدتم لم یبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتى کند بر ایشان بخدمت
پیشی و زیادتى نتواند کرد ایشان بروی هیچ علمى هیچ عمل فاضله از خدمت نیست مصلح که مردان از خدمت بجای رنند الا الشهادة که قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة دریا بدر واه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر کتابت یا پند حصو صاحب
بلوک و عظمای ایشان تحقیق نوشتن آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب مناسبه و رعایت
و بلاغت و ایجاز آنچه مقصود نیست فوق آن بعضی از علمای چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی مزین ساخته اند الفضل الا
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی قیصر و ابی است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر بدعوه الی الاسلام در حالی که میخواهند قیصر را
بسوی اسلام و بعثت بکتبا بلیه دجیة الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر و حیه کلبی را که کسروال و فتح آن که مجانی مشهور است منصوب
بقبیلہ بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد و حیه را که نزد آن کتاب الی عظیم بصیری بسوی حاکم بصیری بضم با و سکون صا و مکه که نام سهری مشهور است
از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را کویند چنانچه پادشاه فارس کسری و پادشاه حبشه نجاشی و پادشاه ترک خاقان
و ملک قبط افرعون و ملک مصر اغریز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با و مشدود و ملک هند را را می خوانند و اسم این قیصر هر قل و کسیر و فتح را و سکون
فاف و سکون را و کسیر فاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده و در وقتی که ابوسفیان نزد هر قل رفته بود با جماعه از قریش
بجارت شام پس هر قل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و مقصود تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از ادله نبوت و علامات
و مولف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فیه پس مانگا در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبدالله و رسول
این کتب و راست از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هر قل عظیم الروم بسوی هر قل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و راست را و بنوعی بی سلام مکر و نکفت سلام علیک از جهت کفر وی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحج و بدایت احسن و جوه و آخر ما بعد فانی او حوک بداعیة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدستی که کتاب
میخوانم ترا بدعوت اسلام اسلام تسلیم اسلام را تا سلامت ما فی انکر نذر و سوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلام تو بکنند تا جگر مریتن و اسلام آرد تا بدتر از خدا
تعالی شود تو و در چنانکه نشان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان مطلق است یکبار با جبر و نصرت که محض بودی در ان پیش ازین
من و ابرایمان آوردن من و آن تولیت و اگر پشت دهمی و اعراض کنی از قبول اسلام ضلالت ثم الارسیین برست کناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح بنزه و کسر

منوب بادین یعنی نزار و کشت کارکننده و ابریسین نیز روایت است جمع اریس بی بای نیست و بر هر دو وجه تبدیل جمله بیانیه آمده و بر هر تقدیر مراد راجع و مراد طایف و اتباع و خال خدم اویند که چون وی اسلام آورد ایشان نیز اسلام آورد و اگر وی از اسلام اقتناع ارد ایشان نیز اقتناع می آرند و توضیح تحقیق این اخذ و شرح بسی تفصیل و تطویل فته است و یا اهل الکتاب لواء الی کلمه سواد و دنیا و دنیا و ای اهل کتاب بیاید بسوی کلمه دینی که برابر و شریک است میان ما و میان شما ان لا نعبد الا الله و ان کلمه انیت که پرستش کنیم مگر خدا را و لا نشترک به شیئا و شریک نکردیم بخدای تعالی چیزی را و لا نتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و مگرد بعضی از ما یعنی او میان بعضی را پروردگار آن هزار خدا چنانچه بعضی عیسای را پروردگار گرفتند فان تو لو اریس اگر شریک و هتابل کتاب از قبول این سخن حق تو لو اریس بگویند ای مؤمنان اشدنا با مسلمون کوه شود ای اهل کتاب با که ما مسلمانی و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روائه لاسلم قال و در روایتی از مسلم انجین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبدالله و رسول الله و قال انتم الیرسین بیا بدل جمله خیا که نعیم و قال بدعاية الاسلام سجای بدعاية الاسلام و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث کتابا الی کسری و بهم اذ ان عباس بن مده که آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی کسری کسری کاف و فتح آن حربه خسرو پادشاه فارس کسری در آن زمان پروریزین بریزین نویسد و ان بود مع عبدالله بن خذافه له بهیمنی لبهم بن عمر که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از نماحرین سابقین اولین هجرت کرده همیشه و حاضر شده بدرد البقولی فامره ان بدفعه الی یوم البحرین پس امر کرد آنحضرت خذافه را که برساند کتاب بمقدم و رئیس بحرین که نام موضع است مشهور پس رسانید خذافه کتاب عظیم بحرین بدفعه عظیم البحرین الی یس رسانید عظیم بحرین کتاب یکسری فلما قراه فرقه بین یکجا میکند خواند کسری پاره کرد کتاب حضرت قال ابن السلب مدحناهم رسول الله گفت ابن السلب پس وای مد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یزید کل من قتل من قتل که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و با شوند پس کشت پروریز را بسوی شیرویه و مرد بعد از پدرش شیش ماه پس دریافت ایشان را سخت لعنت تا ابد الابدین رواء البخاری و عن انس ان البنی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی قیس و الی نجاشی و روایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیس و بجانب نجاشی بفتح خون و تخفیف جیم و سکون یا و برین اند اکثر همین است صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و کسری خون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است با اتفاق ملک حبشه را گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نامه بسوی بزرخا یعنی پادشاه ستمکار و جبرستیم کسی را بر کاری داشتن بدو بحکم الی الله در حالی که میخواهد آنحضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است و لیس انجاشی الی صلی الله علیه و سلم و عنیت این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی ان کتاب که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی سلمان بود و او را مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی فام وی احمد بود و فتح بهمه و سکون صباد و فتح حارطین بعضی تقدیم میم بر جا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بوجه بدل میم و صحره و صحره نیز گفته اند و اکثر اشهر اصحبه بهمه و بتقدیم جابیم و چون آنحضرت او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحبه بر خیزید و نماز کنید بروی و روایت است که چون سده سادسده شد نوشت آنحضرت بحسب حکمت و حکم و فرستاد عمر بن العاص را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را سخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب و بر هر دو چشمش و امر کرد بخواندن کتاب چون مطلع شد بر صحنون آن اسلام آورد و گفت اشدان لا اله الا الله و اشدان محمد رسول الله و گفت اگر قبول کنم می آید دم بخورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را بهدا یا و تحف نزد آنحضرت و ملاک شد پسر او در راه پیتر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو کتاب موجود اند و اولاد وی عظیم میکنند آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فته بر رواء مسلم و عن سلیمان بن بريدة یضم با سلمی مروزی برادر عبدالله بن بريدة سلمی آید شده در یک شکم و در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی اشدت عن ابیه روائت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا امر اشدت یدیم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر طریاخت کسی را علی حبش او سرتیه بر لشکری یا توجی ارشکرا و صاه فی خاصه بقوی الله اندازد و میگردد آنحضرت امیر را در خاصه او یعنی در فضل و بقوی خدا و پر بریز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بغیرت کردن و من بعد من المسلمین منیر او وصیت میکرد امیر را و حق کسی که با او است از لشکران بزرگی یعنی مسامحه کردن و در حق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و او ابی اشرت انجین تفسیر کرده اند این کلام را ثم قال غزو ابرسم الله پیغمبر میگفت آنحضرت فرا کنید و بروید قبا ان دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلو امن کفر با بینه قتال کنید کسی را که کفر و زندقه و عجز و جل اغوا کنید یا کنید است قاتلو امن خیانت کنید و غنیمت و لا تغزروا و عهد شکنی کنید و لا تملکوا و مثل که کنید فی الصراح مثله نعیم میم و سکو مثله کوشن مینی بریدن و لا تملکوا نعیم فین محرمه لا تغزروا و اکبر و ال لا تملکوا نعیم مثله و لا تملکوا و لید و کشیف اطفال او اذا العیت عدو کن من المشرکین و چون پیش فی دشمنان خود را از مشرکان فادعم الی ملک حصال پس بخوان ایشان را بسوی حصلت او حلال شک را و است که لفظ حصال گفت با خیال و بر و بیک معنی است و حلال جمع علت است بفتح فام معنی حصلت خطاب است امیر را فیهین اجا بون فاجعل منهم پس بر که ام ازین حصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجا بون زایده است و کف عنهم و بازمان از تکلیف ایشان بزیاده بران

و تعرض بحال ایشان ثم اعجم الی الاسلام پیرو دعوت کن و بخوان ایشان ابوی اسلام و در بعضی روایات عز وایت مسلم و دعوت با سقا طم و این خبر و اصول است و این بان
 حضرت اولی است که تحت دعوت با سلام است فان اجابوک فقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت با سلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
 ایشان و از آن ایشان و تعرض کن بموال او و با ایشان ثم اعجم الی التحول من و ایم الی دار المهاجرین پیوسته بخوان ایشان را بوی برکشتن و بر آمدن از سرای خود
 بوی سرای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان علم و الله مهاجرین پس را ایشان است خیریکه مهاجران را است اجر و ثواب و استحقاق مال فی زیر که در زمان
 آنحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فی داده میشد مرا عراب مسلمان را و علم علی المهاجرین و بر ایشان است خیریکه بر مهاجران است
 از شرايط خروج برای جهاد و فتنی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان هیچ
 سبب دو اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان بوان بخوان آنها پس اگر با آرد و قبول کنند بازگشتن و آمدن را از دار خود بوی دار مهاجرین بخوان
 اینم کوفون کا عراب المسلمین پس جنرده ایشان اگر ایشان میباشد بخوان عراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشد در دلیه در در اگر بخوان
 علیهم السلام اندرون گردانیده میشود در ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین ان حکمی که جاری گردانیده میشود بر سایر مسلمانان و لایکون لهم فی الغنیمه و الغنی
 شیئی و نمی باشد مرا ایشان را در غنیمت و فنی چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فنی یک معنی است مالی که انگار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
 غنیمت آنکه بی جنگ و شقت بدست افتد و فنی آنکه مشقت و جنگ بدست آید الا ان یکابدوا مع المسلمین کما انکه جهاد کنند بمرا مسلمانان و مهاجران را
 بی جهاد و غنیمه از آن بود و این همه باین تمهید حضرت اولی است فان بهم او افضلهم الجزیه پس اگر ایشان با آرد و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
 کن از ایشان جزیه را این بان حضرت دوم است فان بهم اجابوک فقبل منهم و کف عنهم فان بهم ابوی ایشان با آرد و از قبول جزیه یا فاستغن یا بد و قائلیم
 پس ای جی بخوان و قائل کن ایشان این حضرت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن و اهل حصن کفری و جنگ کیری بجنگ اهل قلعه را حصن اصل
 بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و کرد اگر دشمن را آوردن و فاراد و کت ان یجعل لهم ذمه و ذمه بنیه پس درخواست کنند ایشان بر طرکه کرد وانی
 مرا ایشان از ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را و ذمه عهد و امان و در نهار فلا یجعل لهم ذمه و لا ذمه بنیه پس گردان مرا ایشان یعنی مرا اهل حصن از ذمه خدا را و ذمه
 ذمه پیغمبر خدا را و لکن جعل لهم ذمه و ذمه اصحاب و لکن گردان مرا ایشان از ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و امام رسول
 بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تحفروا و تمکوم و تمکوم اصحابکم پس بدستی شما اگر شکنجید
 و نهامی خود را و نهامی اصحاب خود را باین آسان تر است و تعظیم دین نزدیک تر من ان تحفروا و تمکوم و ذمه رسول ازین که بشکنجید ذمه خدا را و ذمه رسول
 خدا را و انکم بخطا بست در اکثر اصول همچنان است و در بعضی نسخ مصابیح فانه و ضمیر راجع کفایت است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در رد
 زیرا که نسبت شما و بعضی عهد کافران بهتر است از انسدادن بمؤمنان و آن در آن تحفروا و اربعه بمره است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی کتب بمره است
 و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصور سازی اهل حصن را فاراد و کت ان تزلهم علی حکم الله پس در خوا بماند از تو که فرود آری یا نه از حکم خدا
 فلا تزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا و لکن تزلهم علی حکمت و لکن فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری تصیبکم ام لا فیهیم ام لا زیرا که
 بدستی خود بر نمی آید که آیا میرسی حکم خدا را و ایشان را نیز میرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بر فرود آری یا نه که ده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شایه
 که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است خطی و تصیب رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنه سبع و ثمان
 ان رسول الله وایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بعض ايامه لقی قتیله العدو و بعضی روزهای وی که ملاقات کرد در آن دشمنی یعنی غزا کرد و انتظار
 حتی مات الشمن نظر کرد تا آنکه میل کرد و بر کشت افتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود و وقت پیشین و گفته اند که حکمت و دین است
 که این وقت و زیدین باد و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشته میشد و ربای
 آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصد قبول پس چشم داشتند و در وی زوال نور افش و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میخوان
 گفت که اول روز تمیوم نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس سخن گشت میان روز و قیام طهره و الله اعلم ثم قام فی الناس
 پیوسته با و آنحضرت و خطبه خواند و مردم قتال پس گفت یا ایها الناس لا تقنوا القار العدو و ایدرمان آگاه باشید از و شکنجید و شکنجید ملاقات دشمن را
 یعنی نخواهید که با کفران قتال اوقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب طلب منی خدا است و نیز متضمن اجابت و وثوق بحول و قوت خود
 و اعتماد بر نفس و قوت ابتیام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند معرج دشمن بنوان حیر و چاره شمر و اسالوا الله العافیه و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
 کردن بلا را و اذا التقیتم و چون ملاقی شوید و پیش آیند دشمن را پس صبر کنید تا عده این است که از خدا بماناید خواست و چون بمانازد کرد و صبر یابد
 و زید بعد از آن ترغیب فرمود و بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود اطلوا ان الحجة تحت ظلال السیوف و بدانید که مهلت زیر سایه شمشیر است

کفایت است از قریب و نواز مقام ضرب و قتل که شمشیر لای می باشد ثم قال سپید گفت آنحضرت و خدا این دعا اللهم منزل الكتاب یبارک خدای فرود آرد
 کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل مجری برود و خیمیم اول سبکون و ثانی سبکون چیم و کسیر او بازم الا خراب و شکننده کرد و بهانی
 الصراح ضرب کسیرهای محله و سبکون ای کرده و اضراب جمیع آن و مراد آن که و بهیاست که برخاک سرور اینها همه بیا کرد آمده بودند و هر هم بشکین ایشان یعنی
 این کرده را که بر باجنگ آمده اند نرم و بر میت شکستن لشکر او و نصرنا علیهم و یاری ده مار ایشان متفق علیه و عن ابن النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا
 غزانا قوا گفت من بود آنحضرت چون غزای میکرد و با قومی را یعنی غزای میکرد و مادر خدمت او میبودیم کم کم غیور و باحتی یعنی نبود آنحضرت که غزای میکرد و با
 قاتل میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت ختن و عارت کردن است چنانکه اشارت بدلول کریمه فالغیرات صبحا برانست و نیطر الیهیم و قاتل که نگاه
 میکرد و بوی انفوس که بر ایشان مباحث و قاتل میکرد و در حال ایشان اگر چه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
 اذاننا گفت غنیم پس اگر میشنید با که ما را از میان اذان ایشان و غلبه احوال و تاراج میکرد و آن لم سمع اذاننا غلبه و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و
 مباحث بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آنوقت متصور نبود و در روایات ضعیفه آمده است که اگر اهل مدینه اتفاق
 کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتل ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال ما غزانا الی جنبه گفت من پس آن دیدیم مابوی جنبه فانتها الیهیم لیا پس سیدیم
 مابوی بل جنبه در شب فلما اصبحت و لم سمع اذاننا پس چون صبح کرد آنحضرت و شنید اذان مار کتب سوار شد و در کتب خلف ابی طلحه سوار شدند من در
 پس ابی طلحه انصار که ز فوج ام اس بود و آن قدمی متمسک منی بود و بد رستی پای من هر انیه میسود پای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جهت قرب مرکب ی مرکب
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در حاشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابی طلحه بود
 پس سودن پای او پای شریف آنحضرت و در است قال گفت انس فخر جو الینما پس پروان آمدند بل جنبه از حصن بسوی مابوی یعنی بسوی تخیل و غزای خود و جنبه
 از آنکه مار سحران آمده ایم بکاتلم و مساجیم بالات و اسباب زراعت مکاتل جمع مکاتل یعنی که در آن پاره صاع کجده و مساجی جمع مسجات التي از حدیده که بوی هموار
 زمین از بسیل خوانند و برود و کسیر میم اند فلما را را ابی صلی الله علیه و سلم قالو الحمد لله محمد پس بنکامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بنکامیکه است باید
 محمد بنکامیکه است یا الله لشکر محمد لشکر را حفین نان خولینکه او را پنج رکن میباشند مقدمه قلب میمنه و میسر و ساقه فخار و الی الحصن پس
 پناه جستن و رفتن بسوی قلعه عمارا هم رسول الله پس چون دیدن ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال کبیر را آورد و گفت اقدرا الله کبیر خیرت خیر و بران شد
 جنبه انا اذ انزلنا بساخره قوم بدرستی ماقتیکه فرو دایم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای فسا صبح المندین پس بد است با دعا و جاحه که انداز کرده
 شده و رسانیده شده اند از عذاب خدا بابت مانع برهنه ایم در دست قصدا شده کشته کیسه خویش را بر باز و متفق علیه و عن النعمان بن معمر بن مهران
 و فتح قاف و تشدید رای کسوره و چون صحابست منی برادر سید بن مهران صاحب لوا و مزینه روز فتح تاجرت کرد و با هفت برادر خود در چهار صد نفر از
 مزینه ساکن شده بعبره را پسر حلت کرد و کوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهادند و بهما بنام شد شده احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
 رسول الله گفت حاضر شد م قاتل پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الريح پس بود آنحضرت وقتی که قاتل نمیکرد و در اول روز
 منتظر میشد تا که میوزید باد و آنحضرت الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از پیشین معلوم میشود که قاتل وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قاتل
 واقع میشد غالباً احوال مختلف بود کاهی در اول روز بود و کاهی در نیم روز و اهل البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن معمر قال شهدت القتال مع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الريح و نیزال انصراخیه منته حدیث سابق است لیکن در اینجا حتی تهب الريح و نیزال الشمس گفت
 و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی یعنی است و زیاد کرد و نیزال انصر و فرو دایم آمد نصر کشاده شدن در بای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
 فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بادی صبار و اه ابو داود و عن قتاده عن النعمان بن معمر قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت غزاکردم همراه آنحضرت و کان او اطلع انصر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد و فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی طلوع الشمس تا
 آنکه برمی آمد افتاب الصراح فجر سپیدی خورشید فاذا طلعت قاتل من طلوع می و افتاب قاتل میکرد فاذا انقصف النهار امسک حتی تهب الريح و نیزال الشمس پس
 دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قاتل آنکه زوال می پذیرفت افتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتى العصر چون ال می پذیرفت افتاب قاتل میکرد
 تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی عصر تا آنکه میکرد و نماز عصر را ثم یقاتل بقیة قتال میکرد تا وقت شام و وقتی که انجمن بهم بود
 چون یکم روز قاتل میکرد و باین روش ترتیب میکرد و قاتل قاتل بود و شان که گفته میشد و حکمت این فعل که اذان جنبه بود که عند ذلک
 هیچ ریح انصر نداد این اوقات همه چنانچه ظاهر حدیث است با محصور من قاتل آنجا که از احادیث دیگر معلوم میشود و زیاد و کسیر نصر و در بعضی نسخ و در بعضی نسخ
 لجوئهم فی صلواتهم و دعا میکنند مسلمانان ابی لشکر ای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است و الله اعلم و الله اعلم

[illegible]

زن که قال کند پس برای چه گفته اند و علی المقدّمه خالد بن الولید و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فقیهت رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را قال قل انما کنت
انحضرت بکو مرخا لدر الا فقل امره تکلش پیچ زنی را و لا عیضا و نه مزد و در آنکه حدیث میکند با جبریت و گفته اند که مراد اجبرتی است که قال میکنند رواه ابو داود و علی بن
ان سوال صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا بسم الله و ایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بجز آنکه میفرستاد ایشان را بر وید و روان شود بی نام خدا و باقیه
برایشه خدا و علی بن رسول الله و بر وید بر وید رسول الله و الا فقلوا ایضا غایبا کشید بر فانی را که قوت حرب در وی نماند و نزد یکناست که فانی کرد و فضا سیری شدن و لا
صغیرا و کشید طفل صغیر را فی الصلاح طفل خود داده مردم و جان فوطان صغیر خود و لا امره و کشید زن را و لا فقلوا و فقلوا کنسید یعنی خنایت در غنیت و فمواخا فکم نعم
و کرد و آید و جمع کند غنیمتها می خود و او را صلوات الله علیه و صلوات الله علیه میماند خود و تکلش فانی و فانی هم با کفار اگر مصلحت باشد و آسودگی کند یا یکدگر و یکدگر کند همه کار بار افان اندک
الحسین زیرا که خدا بیغالی دوست میداد و یکی کند کار در دو احسان و در حقیقت است که در حدیث جبریل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کما کنک ترا له حدیث الله
ابو داود و عن علی بن رضی الله عنه قال و ایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عقبه ابن ربیعہ بن نعم بن
ناکه از جلد و ساسی شریکین اشتیاقی قریش بود و عقبه ابنه و سپردی کرد او را پس او را ولید بن عقبه بود و آخوه و برادر او شیبه بن ربیعہ فادی بن بنی نضیر پس او از او
عقبه کیست که بر وید آن میان صف تا خنک کند فانتدب که شباب من الاضا پس جواب داد او را رجوان انضا یعنی سر وید آمدند در صف بجنگ و وی شایع
نفع شین تخفیف با جمع شباب یعنی جوان قال پس گفت آنخلون من انتم کیستید شما و از که ام قبیلایه خبر ده پس خبر دادند انخوانان او را و گفتند که ما انصاریم قال لا انا
انما انکم من کتب نیست حاجت دارد شما و با شما کار نداریم انما از دانی عثمان استیم ما که سیران هم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای اند قال رسول
صلی الله علیه وسلم ایخیره پس گفت آنحضرت بر خیز و بایست ای حرمه قم یا علی بایست ای علی ثم یا عبیده بن الحارث بر خیز ای عبیده بن نعمین و فتح با بی الحارث و این نیزان هم
رسول الله صلی الله علیه وسلم سن ترا از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان او رو پیش از دخول او را رقم و عارث ابن عبد المطلب هم آنحضرت و انما امام آنحضرت ایگان
مکر حرمه و عباس فاقبل حرمه الی عقبه پس روی آورد حرمه بسوی عقبه و زیاده کرد در بعضی آیات و قتل پس شست حرمه عقبه او قبلت الی شیبته روی آورد و مکن علی بن ابی طالب
بسوی شیبته یا نیز زیاده آمده که قتلته پس تم من شیبته او خلف بین عبیده و الولید ضربان آمد و شد کرد میان عبیده و ولید و ضرب شیبته که بر یک بدری
انداخت فی الصراع اختلاف آمد و شد کردن فاحسن کل واحد منها صاحب پس کران کرد اندید بر یکی ازین دو صاحب خنجر را بجا حراحت کردن انما شیبته شست کردن خنجر
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم فلما علی الولید بتر میل کردیم با بر ولید بن عقبه قتلنا پس شستم ما او را و قتلنا عبیده و بر و شستم عبیده را از مهر که وی شست
عنه از شهداء بدت رواه احمد و ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال بشنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سرتیه گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بجزا
فما من الناس حصیه پس میل کرد مردم میل کردنی و شمار ما را بجا و قتل گفته اند یکی انکه مراد بنا من حصین جاعه مسلمانان اند که بجز از قتل بودند و فرار کرده و حیث خود
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان حمله کردند بر ایشان و جولا ن بودند و اما آنچه در صراح گفته که حصین پس شستن و یکو شدن اندزه و در قاموس
گفته که حصین معنی عدول صدور است و در اولیا اطلاق حصین میکنند و در غزاهم نو یعنی اول است فانهم بر بر تقدیر میگوید این عوفانیا الحذیه پس آیدیم با و در
فان حقیقا با پس بنان شدیم در مدینه از حربه شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا بلکننا و کفیم ملاک شدیم ما و کنه کار شدیم که از پیش شمنان دین که بخواهیم
ثم اتینا رسول الله بتر آیدیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و قلنا و کفیم ما از وی شرمندگی اعتدایا رسول الله کن انحرارون ما که زیاده کا نیم و مبالغه کند کا نیم
در ان قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای منع محالیت ایشان بلکه شما حمله بر حمله کنید و در جنگ که ایشان کرار کنید و مکر میل کردن و باز کشیدن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حربه به نیت آنکه جمع کردد بشکر و یکر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند به حرب گنای نیست بروی
و افا فیکم و من کرده شما مدد کار و ما مر شما دم و رواه الترمذی و فی **روایة الج داود و نحوه** ۵

در این حدیث
در این حدیث
در این حدیث

ماذا عندک یا ثامنه حبیبیت نزد تو ای ثامنه یعنی حبیبیت حال تو جزده یا حبیبیت کان تو برین که چه معامله خواهم کرد با تو حال غندی یا محببتی من گفت ثامنه نزد من ای محببتی و خوبی
 یا نزد من یا کلبه است یا قتل قتل دادم اگر کسی شکستی خداوند خون یعنی کسی که سختی قتل است پس برین اعتقاد را اعتقاد بجرم و تقصیر خود را مرا دانست که میکشی مردی را
 که خون او در دست ساق حبیبیت پس درین دعای بایست و شرف است در قوم خود که خون وی در دست خود ابد بود بلکه دعوی آن خوانند کرد و کینه خوانند کشید و در بعضی روایات
 دادم بدال محببت سوره آمده یعنی میکشی کسی که خداوند دهنه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بجزی و فاسکند بدان این تخم تخم علی شاکر اگر انعام میکنی کسی که شکرت سکو بر او
 آن کنت ترید لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای
 و کذشت یا تعرض بوی آنکه خداوند حال من گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثامنه حبیبیت نزد تو ای ثامنه حال غندی یا محببتی من گفت ثامنه نزد من یا کلبه است
 تخم ترید که این تخم تخم علی شاکر و آن قتل قتل دادم و آن کنت ترید لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای
 قتل لک این تخم تخم علی شاکر آن قتل قتل دادم و آن کنت ترید لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای لایا فل نقطه شئت اگر سستی تو که میخوای
 پس گفت پس نیز خدا صلی الله علیه و آله ثامنه را کینه ثامنه را فاطمه علی خنجر قریب من السجی پس فت ثامنه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف غافلین
 غسل کرد ثامنه بیکدیگر در آنجا بودند و غسل السجیه و در آمد در مسجد فقال پس گفت ثامنه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت ای ثامنه ما کان علی
 وجه الارض جلعبض الی من و جهک ای محمد بخدا سوگند بود بر روی من هیچ روی دشمنی داشته تر بسوی من از روی تو خدا صبح و جهک احب الی من و کلبه الی من تحقیق کشت رو
 تو دوست داشته ترین رویای همه بسوی من مراد بوده است و چون عواید بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد و بعینه بر روی کرد و ثامنه
 ما کان من این بعضی الی من دینک بخدا سوگند بود هیچ روی دشمنی بر روی من از روی تو خدا صبح و جهک احب الی من و کلبه الی من تحقیق کشت رو و ثامنه
 ما کان من بلد انقبض الی من بلدک ما صبح بلدک احب بلدا کلبه الی من بخدا سوگند بود هیچ روی دشمنی داشته تر بسوی من از روی تو پس کشت شهر تو دوست داشته
 شده ترین شهر با همه بسوی من از اینجا معلوم میشود که همه نیز محبوب میشد حتی دیار او و بلاد او و شهر و من بی حب الدیار لا یلهما و الناس فیما یعشقون و ثامنه و آن خلایک
 اخذتی و انما الیه العز و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه یخوایستم و دینت کرده بودم عمره را نماز اتری پس چه میدانی و چه رای منی بر دم عمره را و کلبه از غم غشیه
 رسول الله صلی الله علیه و آله ان یخبر من بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بار و ظلمه قدم که حاله فاعل من چون قدم
 ثامنه بیکدیگر برای عمره گفت او را کوبیده از ابل که در مشرکان او اصبرت آیا برادی از منی بدینی دیگر از دین حق بدین حال صیور حاصل من بر آمدن از دینی بدینی و
 مشرکان کسی که بدین اسلام می در آمد صبا می بکنند و آنحضرت را نیز صبا می بخوانند که دین بدین بدین کذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لایا فل کنت ثامنه بی نشده ام و از این
 حق بدین ظل ندیده ام و کلبه اسلمت مع رسول الله و لیکین سلیمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه و آله و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین من است
 و آنچه شاد و بدین نیست و لا و الله لایا فلکم من الیامه حبه خطه و نه بخدا سوگند منی آید شمار از یامه که نه کند من حتی یافن فیها رسول الله صلی الله علیه و آله تا آنکه از
 امید بدو امر میکنند در آن آنحضرت را و اسلام روایت کرد و حدیث را با این قبیل و در از منی مسلم و اختصار الجاری و کوامه ساخته است از انجاری و عن جبرین م
 بنعم میم و سکون و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کینت او و محمد است اسلام آورد پیش ارفع و بعضی گفته اند سال خبر بعضی گفته اند زور فتح و بوقی
 رضی الله عنه را شراف قریش سید علیم و قوت و عالم بود بعلم انساب و امام عرب بود شاکر دانی بکر صدیق رضی الله عنه و دین علم است نه اربع و جنسین و یعول مشهور از حدیث
 از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام حدیث کرد آن البنی صلی الله علیه و آله قال فی اساری بدر و ایت میکند که آنحضرت گفت دشمنان اسیران بدر
 و کو یا مراد با ساری بدر یا شامل اسیران مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اساری نهقتا دین بودند همه متروک بودند بدی و طلیت تکلم معظم
 و ثامنه که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر بودند و آنکه کوبید این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بری تر و
 و معا و لک اصحاب بعینه او قول طیبی تر که هم حیا فخر در آن است که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نقی همین است و اگر چنین باشد با عبا کفر نیز
 احتمال دارد و فخر بر لوکان المطعم بن عدی حیا اگر ملبود معظم بن عدی که همین و الدجیل است زنده ثم کلبه فی بول الله العقی پسر سخن میکرد و مراد شفاعت میکرد و دشمنان
 بلیدان و کلبه کان لکتم که برای میگذاشتم و نیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نیتی نفع نوین و سکون جامع بن کلبه را بمعنی کلبه و کلبه گفتن یا عبا کفر
 ایشان است یا بجهت انکه اشارت بآدمان ایشان کرد که کلبه بود و معظم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آن حضرت از طایف وضع کرد
 بود مشرکان از روی صلی الله علیه و آله یا بجهت نالیف و ترغیب جبر فرمود و بر اسلام و در حدیث ثامنه این حسن مکافات است یا مشرکان را بر وی منی و احسانی نماد و عدم
 اعتنا است تعقل ایشان که اگر زنده میماند مذموم باکی نداشت و جواز امانت مشرکان است بقول تو صیغ کرد دشمنان بنی و نجاست رواه البخاری و عن ابن ان
 ثامنه بن جلاس اهل کفر و ایت است از آنکه بشتاد و مرد از اهل کلبه به طوطی علی رسول الله فرمود دادند و افتادند بر منیر خدا صلی الله علیه و آله من جمل التغمین از کوفه تخم
 جای شهوات بر سهیل نزدیک که از آنجا عمره می بر آید و مسکین در حالی که سلاح پوشندگان بودند این اهل کلبه برید و ن غره البنی صلی الله علیه و آله و اصحاب را و

که نام قبیلۀ مشهور است از بوزان هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بنی عقیل و فتح قاف نیز نام قبیلۀ است و در عرب قبایل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحلیف جا بلیت موافقتی بود و معتز داشتند و آنچه برخلاف حق بود را ننگند و گفتند عقیل اسلام
میراست فاست یقیف بر طین من صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و اسرار صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
رجلان بنی عقیل و اسیر شدند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشانرا یقیف و عادت چنان بود که حلیف با هم
حلیف میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بر عادت ایشان عمل کرد و حاضر صلحت بهمین بود و شرط بهمین کرده بودند و نفقه پس حکم برستند صحاب آن
مرد بنی عقیل را فخر جو فی الحرة پس انداختند او را در شکستان گرم فی الصراح حرة زمین نکاح سوخته فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گذشت آنحضرت با
جائیکه وی افتاده فدا ده پس او را داد و آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد مگر در فهم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قتل یحیر به علفا کم یقیف
گفت آنحضرت گرفته شده تو گناه علفای تو که یقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فکر که وضعی پس گذشت آن
حضرت او را با همی که افتاده بود و بگذشت فدا ده پس مذاکره نمود آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فوسمه رسول الله صلی الله علیه و سلم برهانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فرج پس بر گشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال شاکت پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال فی مسلم گفت من مسلمانم گو یا جز سید هر اسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون سیر کرد و دعوی کند که وی اسلام آفاده است قبول کرده نشود از وی مگر بینه و احوال او را که مراد او باشد که من مسلمان
الکون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از وی نفایض بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت کامی عمل حقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسی که او را بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن فقال پس گفت حضرت و لو قلتم اذنت ملک امرک و اگر
میگفتی تو این کلمه او حال آنکه تو مالک میبودی مر جود یعنی در حال اقلیا بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از آن سیر شدن میگفتی اطلحت کل الفلاح در شکاری می یافتی
بهمه رستگاری در دنیا خلاص از بند و بردگی و در آخرت نجات از آتش و فرج فقال فدا ده رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت راوی پس خدا ساخت و گذاشت
خلاص کرد او را رسول خدا بر طین من صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و اسرار صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و اسرار صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
ابن کثیری فی فدا ده اسرار هم گفت عائشه وقتی که فرستادند اهل کفر مردم را با موال آنجهت که با کفر در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی
فدا ده ابی العاصی کمال فرستاد زینب که کلا ترین دختر آنحضرت است که در کفر بود در خلاص ابی العاصی بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهر زاده
خدیجه رضی الله عنها که رفیع زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با او بعثت فینه بقلا ده لها و فرستاد در آن حال کلو بند که مر او را بود و گاهت عند خدیجه بود
آن کلو بند نزد خدیجه رضی الله عنها اوجی پوشیده از او زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابی تیم که از مادر بود و بهم در جود
مرد او اذ علتها علی ابی العاصی در آورده بود خدیجه زینب را بان فلاده بر ابی العاصی یعنی در چهار روز فاد او داده بود علما را با رسول الله صلی الله علیه و سلم هر که که در
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم افتاده را که زینب فرستاد و یا از خدیجه میداد و رق لها رقه شیده تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف و بی بجهت دید
العلما ده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهایی او و مذکره عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار و قال ان را تیم ان تعلقوا لها اسیرا و گفت آن
حضرت با صحاب اگر میدادند و قرار میکرد در ای شاکر را بکنند برای زینب بندی او را که ابوالعاصی هست و نزد و علیها الذی لها و باز کرد و ایند زینب بخیر را
که مر او را است از مال که برای خدا فرستاده است و ابوالعاصی را بیکان را بکنند و منت بنید و بکنند قالو نعم گفتند صحاب برای میکنیم پس ابوالعاصی را با کردند
و وی بکفر رفت و زینب سخت او بود مسلمان ابوالعاصی در بن قریش بود و تا آن وقت حکم نکاح در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان ابی بنی صلی الله علیه و سلم
اخذ علیه عن بنی سبیل زینب ایوب بود آنحضرت که در وقت را بکردن ابوالعاصی گرفته بود و عمد بروی که خالی کرد انداه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
او را که بیدینه هجرت کند و مانع نکرد او را از آن و بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم زینب بن حارثه و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زینب بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار که چه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین تمام است از جهت امن و وثوق بجهت نبوت رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال و گفت آنحضرت
بجهت ترس شرکاء که و ملاحظه مقرر شد میان که بکنند و در ایند کو با بنی نایج باشد شما در آن موضع که نام آن بطن نایج است نام و ادبیت قریب که بر پشت سبیل
نایج را بوجه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بای تخمین و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم جای ملاحظه اند و در اکثر نسخ شکات و مصابیح همچنین و باقی و جیم
نکود است حتی تر کما زینب تابیا بد و بگذارد و بنما زینب فبصحبها پس صاحب بشوید زینب حتی تا تابیا با آنکه پدید او را در مدینه پس هجرت او را زینب بیدینه و ابوالعاصی
بکه بود در مدینه کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه ویرا بگیرند و اموال که با او است
بستانند و چون بخبر رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله یا نبیست عهد و امان مسلمانان بکی یعنی چون یکت مسلمانان فرامان او را بیدینه بید
ان و بدید گفت آنحضرت آری بهمین گفت زینب پس کو او را رسول الله صلی الله علیه و سلم که من ابوالعاصی امان دادام صحاب چون حال مشاهده کردند بر مینه بی سلاح بر ابی العاصی بدید و گفتند

یا ابا العاص بن قریش و ابن عم پیغمبر خدا فی مسلمان شود این اموال همه از تو بد شد بوالعاص گفت بدیخی است که شکوید خاشامی سلام خود را باین اموال بگوید
یکین یازم پس بوالعاص بگریخت و اموال مردم مردم سپرد و گفت ای ابله که رسید اموال شما گفتند رسید گفت پس گفت کوه باشد که من مسلمان شدم ان شاء الله
و اشهد ان محمداً رسول الله بعد از آن بدینیه هجرت آورد و آنحضرت زینب مابوی سپرد و بکلیح جدید را قدیم احتلاف است در آن و آنحضرت را با بوالعاص محبت و
غایت بسیار بود و راضی بود از وی و شایسته می کرد و بروی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامة در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه را واه احمد و ابو داود و
در بعضی نسخ و من نوشته و برای سیم را وی باقی گذاشته بود و بعضی و عیسی را عیسی و در بعضی و من این معهودان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما امر ابله بدین قتل
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد ابله بدید اگشت عقبت این ابی معیط را عقبت بنیم عین و سکون قاف معیط بنیم و فتح عین و سکون تخانیه کی از
جان شقی است که در غزه بدر بنیم رفتند و این شی است که شنبه شتر را در کنار بر سر رسید رسول صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و انصراف بحار شقی
نون و سکون و مجسمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی غزه فتیحه عین معیط و قشید را ابی الحجاج بنیم و فتح عین و سکون و کذا است بی مال بن کافر که
شاه بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی غذا درست است چنانکه قتل و اخذ را رواه و در بعضی نسخ اینجا می است برای اسمی مخفی و در بعضی نسخ رواه
شرح السنه و در بعضی رواه الشافعی و ابن ابی السیر و ابن مسعود و رسول الله صلی الله علیه و سلم لما اراد قتل عقبت بن ابی معیط و ایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون است این ملعون را قاتل من لبعیته کبیر صا و سکون با گفت این ملعون کبیرست مرخرد از ابی معیط می و غمخوار خورد آن بن که خواهد بود و قال لکما گفت
غمخوار خورد ان شما اتش و فوج خواهد بود استند است ان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارت بضايع شدن ایشان رواه ابو داود و من علی رضی الله عنه
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبریل مبط علیه و ایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبریل فرود آمد بروی فقال له خیریم پس گفت جبریل بر آنحضرت
را میگردان ایشان را یعنی اصحاب یک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزه بدر القتل او القداء که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی را کنند
ایشان اموال گیرند از ایشان علی ان قتل تنهم قاتلاً مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب قاتل آیند فاند ایشان در عدد یعنی بقا و کس بعد از این اسیران
و باشد ظفر حضرت مرکبان را قاتل او گفتند اصحاب القداء و قتل منا اختیار میکنیم فدا ما و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب بلکه
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز بدر نهفتن از اسیران قریش پس شورت کرد و آنحضرت و شایان این ابو بکر صدیق رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدی باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه بی و در ایشان را و کشتن باید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بکر از ایشان فدی را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو گفت عمر بن الخطاب صنی الله عنه برین کردند نه ای ایشان که نفر و پیشوایان کافرانند و خدا تعالی
ترابی نیاز کرد آینه است از مال گرفتن پس بخیر کرد آینه آنحضرت صحابه که یکی ازین دو شوق اختیار کنند قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینه بقا
کس از شما و ظفر مرکبان را فدا باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان بقا و کس پس همچنین واقع شد سال آینه
غزه احد که شهید شدند بقا و تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب مصعب بن عمیر از ایشان اندیس درآمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو که می میکنند پس گفت یا رسول الله چه کردی میکنی بگو ما من نیز کر میکنی و اگر کریم بی اختیار یا بیکلف در آن کنم و برور کریم اگر
پس گفت آنحضرت کر میکنم برادران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان را و دیگر ازین درخت و اشارت کرد بدین ختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب سجات نمی یافتی انبان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین شورت شریک عمر بود رضی
عنه و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شوق از جهه غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند از جهه رغبت در میل و رجحان شهادت
در سال آینه و از جهه رقت و مهری و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون بخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی ازین دو چیز پس عتاب عتاب
ایشان بجهه همتا بشیخیز نمائی نیست و جواب میدهند که تخمیر رسول امتحان بود چنانکه در تخمیر نسای آنحضرت و اختیار دین یا دنیا و امتحان در آن بود که
ایا اختیار میکنند ایشان خیر را که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند فانی را عتاب کرده شدند قدر و توفیق استی سلباً
کرده است محبت حدیث تخمیر از جهه بودن آن مخالف مرجزی را که ظاهر تر نبیل است و ترمذی نیز بروی حکم بغارت نموده است و طبعی گفته که حکم بغارت
موجب طعن نیست زیرا که غریب کا بی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتیم من که غریب اینجا معنی شاد است و اگر بخیر ترمذی میگوید غریب معنی
شاد است لغت صحیح کرده است باین صاحب جامع الاصول الله اعلم و من عطیة العطفی بنیم قاف و فتح را و طایفه محاسبیت که آنحضرت را دیده و
از وی شنیده است قال كنت فی سبی قریظة عرضنا علی ابی صلی الله علیه و سلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظة که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقابلان ایشان را باید کشت و خوردان را را بکر دو برده ساختن کجا و بنظر و من پس بودم مردم که نگاه میکردند من ایت الشعر قتل
پس بکر و یانیده است موی را یعنی موی مانده را کشته شود که علامت طبع است و جوانی و من لم یب الشعر ارم قتل و کسیکه بر رویانیده است موی کشته شد

در بودن او صلوة این وقت و حمد در اثبات صلوة صحیحی است حدیث ام بانی است و سخن درین در باب صلوة الصبی گذشته است فخذ کر متفق علیه و فی روایتی از امیر مزی را اینچنین آمده است که قائل گفت ام بانی اجرت رحلین من احسانی بنیاه داد من در روز از ایشان شوی خود و جم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول شد پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قد آمننا من انت تحقیق امن دادیم ما کسی را که امن داده است هم باقی و آنست که بدست است الفصل الثانی عن ابی هریرة ان البتی صلی الله علیه و سلم قال ان المرأة لئذا تخذل فقوم بدستی که کند میکرو یعنی اما هر قوم را یعنی بخیر علی المسلمین یعنی اما هر مردی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان اما را بدست قومی را از کافران لازم میشود اما بر مسلمانان که رضاد دهند بدان و نقص نکنند از راه الترمذی و عن عمرو بن الحمق نفعی حاکم که میگوید بنی هاشمی سکونت کردند و خود را پس از آن اتعال کرد بمصر و بعیت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدى و خمسين و در قتل وی قصه عجیب است که ذکر کرده است از ابو موسی در جمع الجوامع و در اسرار الرجال از آنکه کرده بود در عاتیه رساله تعظیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کفتم عمرو بن الحمق شتیتم آنحضرت را که میکفت من امن رجلا علی صنته کیسه امن دهد مردی را بر نفس خود و مستعد کرد و از آنکه پس بکشد از در اصل لواء العذریوم القیمة داده میشود پس را علم بدست در روز قیامت کنایت است از صیحت ساختن او بخیر و یوفای و در احادیث آمده است که روز قیامت عذر را الوانی میدهد که نشان میدهد که در دین راه فی شرح السنه و عن سلیم بن مسین و فتح لام بن قاهر محد و است در طبقه ثانیة از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است و گفته است ابو حاتم لا بأس به قال کان من معویة و بین الروم عهد کفتم سلیم بود میان معویة و میان روم عهدی و سلیمی که تا آنکه وقت معلوم حرب کنند و کان بخیر بلادهم بود و معویة که سیر میکرد و میرفت بجانب شهرای روم و در دیکت میشد بان حتی ادا افتضی العہد تا آنکه چون منقضی کرد عهد و تمام کرد و دوبکر داد و وقت که عهد تا آن وقت بود و بافر علیهم فارت کند و بنفید بر ایشان یکایک و تاراج کند ایشان را و اگر در حای خود نشسته موجود و میرفت جزا میشدند ایشان فجار رجل علی فرس پس آمد مردی سوار بر اسب او بردون یا بر دوزن کبیر موده و ممکن را و فتح ذال حجة و سکون و او اسب ترکي خلاف اعراب پس مراد بعرض اسب عربی باشد و تواند که شک را دی بود و هو یقول و در حالیکه میکوید آن مرد اندک ابر که بعضی کبیری بر آرد از جنه استعظام و استبعاد این فعل معویة و میکوید و فاء لاغی و یعنی و اجاب است از شما و یا باشد نه فذ یعنی این که سیر میکند شما در ایا حلیج بجانب بلاد من داخل عذر است نه و فاعظروا فاذ ابو عمرو بن عبیدة پس نگاه کردند تاگاه آمد عمرو بن عبیدة است نجات صحابی مشهور کبر الشان که احوال و در مواضع ذکر کرده شده است حنا له معویة عن ذلک پس بر سید عمرو بن عبیدة معویة از آن معنی صحیح سلب این سیر کردن با بنیامان خداست نه و فاقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من کفتم عمرو بن عبیدة معیدم آنحضرت را که میکفت من کان بنیة و بین قوم عهد کسی که باشد میان ذی و میان کروبی عهدی فلا یحلین نفع یا و هم حاکم ابی بایده که کشاید عهد را و لایشد نه و نه بنیامان معید یعنی تغییر ندهد از ابرج و جی و مجموع این کلام عبارت است از تغییر و الا شد عهد که معنی بستن و محکم کردن است محمود است فافهم حتی معنی آمده تا آنکه بگذرد مدت عهد او و عیب الیهم علی سوار یا بنیکند و بنیکند عهد را بعوی ایشان یعنی باعلام و احاطا با ایشان و بگوید که شکلی که میان و شما نیست و لان ما و شما را بر یکم بنه ذال حجة انداختن چیزی از دست قال فرج معویة بالناس کفتم سلیم علی مرکه را وی حدیث است پس برکت معویة بر مردم و بهما بنام نشست که در راه الترمذی و ابو داود و عن ابی رافع موی آنحضرت سخت مولای عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بخشید او را آنحضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس از آنکه آنحضرت او را قال عبثی قریش الی رسول الله صلی الله علیه و سلم کفتم فرسایند مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاهرا نیست که این در صلح حدیبیه بود و ظاهرا نیست رسول الله صلی الله علیه و سلم پس چون دید من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اتقی فی ظنی الا لام انداخته شد در دل من دین سلمانی غفلت پس کفتم من یار رسول الله صلی الله علیه و سلم ابیهم ابد ابد رستی که من باز نمیکردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مرا ممکن اسلام را در دل می قال کفتم آنحضرت الی لا اجلس بالعهود بدستی که من عهد نمیکند و یوفای نمیکند عهد و پیمان غیث بنیامان حجة و تخانیة عهد شکستن و یوفای کردن و لا اجلس لبر و جی نمیکند و نگاه نمیدارم رسولان را بر دهنم با سکون را و ضم آن جمیع بر دهنی رسول و لیکن تو بر گردان کان فی نفسک الذی فی نفسک الان پس اگر باشد در ذات تو از بحث دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس بر گرد دینی از پیش کفار پیش و مسلمان شوقا لانه نیت ابی گفت ابو رافع پس رفتم من بستر لم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاسلمت پس اسلام آورد و منی و در فقه مسلمان شدم و او را ابو داود و جی بنیم بنیم بن و فتح عین بن مسعود صاحب بیت ابی مدنی بجهت کرد بسوی آنحضرت بخدمت و او ست که سعی کرد میان بنی قریظه و ابی سفیان بحرب در غزه و اجزای و خیزل ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است و در کتب سیون البنی صلی الله علیه و سلم قال لرحلین جاور من عهد سلیمه و ابیست میکنند که آنحضرت گفت مردی را که که آمدند از پیش حاکم که اب لفته الله علیه اما والله لولا ان الوصل لا تقتل لضوب اعناقکم اکاه باشد بحد اسو کند اگر نمی بود شرعیت اینکه ایچیان کشته نمی شوند بهر اینه میزد مردم

علیه وسلم قال ونبشت آنحضرت پس گفت من قتل قتیل الله علیه فیکه کبشت که فری را که مرا ورا کبشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کار را نوشته فله سلبه
 پس مرا وراست مرکب وی و سلب بنجین دخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب او است اندوخته و در کوی است از زر فطمت من بشدی پس گفتم من کیست که
 گواهی میدهد مرا که من مشرک را کشته ام ثم جلست پیشتر ششم من فقال ابی صلی الله علیه وسلم مشک من گفت آنحضرت مانند انقول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
 کبیکه کبشت کسی را و حال آنکه مرا ورا گواه است پس مرا وراست سلب او فطمت من بشدی پس گفتم من کیست که گواهی میدهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
 ثم جلست پیشتر ششم من فقال ابی صلی الله علیه وسلم مشک من گفت آنحضرت حبیبت مرتز او برای چایند
 تو ای ابو قتاده فاجزته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال جل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
 کشته است فلان مشرک را و سلبه عذبی و سلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب من فقال ابو بکر پس
 گفت ابو بکر صدیق لا با الله نه چنین باید آگاه باشد بخدا سوگند اذن لا یجدالی اسد من اسد الله اکنون مقصد غیوه اند کرد آن مرد بسوی شیرازی از
 شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود او را فارس رسول الله میخواستند اسد بنجین بشود اسد بنجیم و سکون جمع یقاتل عن الله رسول
 که قال یکند از جانب خدا و رسول خدا فیه یک سلبه پس بدیدتر سلب او خطاب بآمد و است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
 کرد فقال ابی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بان مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بدید سلب مرا و قتاده را فاعطایه پس داد مرا آن
 مرد آن سلب را فاتبعت به بحر فانی بنی سلمه پس فریدم من بان سلب بستانی که بود در قبلیه بنی سلمه حرف بخای مجبه و در او چندین سیه و محرف و مخرفه
 بستان خانه لا قائل تا ثلثه فی الاسلام پس بدستی آن مال بخت مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گردانیدم من از اصل مال خود
 در اسلام فی الصراح قائل اصل گرفتن مال شفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل و لغرضه ثلثه اسهم آنحضرت حصه
 داد مرد را و مراسب او را سه حصه و اسهم منی فرقه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سه مال یک حصه برای مرد و سهین لغرضه و دو حصه
 برای اسب او یعنی سلب اسب و از جهه وی زیرا که مؤنت فرس ضاعفاست بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر آمده است و نزد بعضی مرفاکن
 دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد و چنانکه در فضیلتی پایده و همچنین مرویت از علی مرتضی و ابو موسی
 اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
 شده روایت غیر او شفق علیه و عن یزید بن هریر بنجیم و اویم و سکون را تابعی است بعدانی و ذکر کرده است ابن سعد مرا ورا از اهل بدینه و گفته
 نعم است انشاء الله تعالی وی حدیث یکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت یکند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب سجدۃ گفت
 نوشت سجدۃ ففتح نون و سکون جیم التحروری بفتح حای مملو و منم را منسوب بکورد و بعد و قمر نام قریه در ظاهر کوفه که تخت اجتماع خوارج در آنجا بود
 الی ابن عباس نوشت سجدۃ بسوی ابن عباس یسأل عن العبد والمرأة یحضران الغنم و حالیکه میرسد سجدۃ از ابن عباس از حکم ملوک و زن که حاضر میشوند
 غنیمت را بل تقسیم لها آیا تمت کرده شود برای ایشان فقال یزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مرید بن هریر از ابویس بسوی سجدۃ اندلیس
 لها سهم که غنیمت مرعده و مرأه را حصه معین الا ان یجد یا کرا که داده شوند اندک چیز را از غنیمت فی الصراح حدیث اسما و ذال مجبه بر وزن
 فعلی بالضم تمت از غنیمت و فی زوایه و در روایتی انجین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی سجدۃ ابن عباس این را که انک کتب
 لتانی بدستی که تو نوشته در حالیکه میرسد از من بل کان رسول الله ابی و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لغرضه و النساء که خوا میگردان و بل کان بغرب
 لمن سهم و آیا بود که میرد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین خدا کان بغرب من ید این الرضی بن حنظل بود آنحضرت که خوا میگرد و همراه
 زنان که دو امیک و ندان زنان چهارم از او یکدین من الغنیمه و داده بشدند زنان چیزی از غنیمت و اما سهم فلم یغرب لمن سهم اما سهم که پرسیده تو کرده
 نمی شد و غنیمتین کرده نمی شد مرغان را سهم درین روایت ذکر عبید غنیمت و هم برین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و مسوان
 عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبید اعطی بر تقدیری است که قال کند زیرا که در
 خدمت مولای خود است پس حکم او حکم ما هر باشد و مرأه را نیز بر تقدیریکه مدوات بپایان و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
 همین بپای داری در حکم قتال است بخلاف سجدۃ که وی قادر است بر حقیقت قتال و او را سهم و عن سلمه بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
 که پاره بسواران جنگ میکرد و قال لعبث رسول الله صلی الله علیه وسلم فطهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواد می خود را طهر شست را کوبید
 و مراد شترانست که بر پشت نه می نشیند مع براج رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه براج ففتح را و موده که غلام آنحضرت بود و او نامعه و حال آنکه من همراه براج بودم
 در موا بلب نینه میگوید که بسیت ماده شتر شیر و در نزد یکت برانیدن بودند که میچیدند در شبیه هما سخا اذا عبد الرحمن الغزالی قد غار علی طو رسول الله صلی الله

ابو داود تمام شده است بر قول وی المتابع و در وی و وصفت علیه آلی اخره ذکر کرده است و عن مجع بن عجم و فتح بن عجم و تشدید بن عجم و عین جمل بن عمار بن عجم و عجم
 تخمیناً صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجع بن عجم بود و قاری قرآن بود و این سودا و زوی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از ان کسانیت
 که جمع کرده بود در قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قمت خیر علی اهل
 الحدیث گفت بخش کرده شد حاصل خبر بر جابه که اهل حدیث بودند و به سعیت رضوان شرف شده و بعد از وی بکیالی فتح خیر شد و در آن مجید بن بارت باین
 فتح داده بود و همهار رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمانیه عشر سها پس قمت کرد از آنحضرت هر ده حصه و کان الجیش الفاج و حشمت و بود لشکر هزار و پانصد کس
 فیم ثمانیه فارس در میان ایشان سه صد اسب سوار بود و فاطمه علی الفارس همین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم و الراجل سها و پیاده را یک سهم رواه ابو داود
 و قال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابو داود حدیث ابن عمر که در فضل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است و العمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن
 و آتی الوهم فی حدیث جمع آنه قال و آمده است و واقع شده است و هم و خطا در حدیث جمع که وی گفته است ثمانیه فارس و اما کافز اما فی فارس و بودند ایشان
 مکرر و بیست سوار بداند حدیث صحیح مشکک کرده است بوی کسیکه کرده اند و اینده است مرفار فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که خویش صد فارس بر صد دو سهم
 و ادشش سهم رفت و دوازده سهم باقی ماند پس باشد هر صد از پیاده را یک سهم و اما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قمت منقسم نیاید زیرا که سهام
 سواران برین تقدیر نمی شود و دو سهام پیاده با دوازده پس مجموع سهام بیست و یک شود و از این عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث صحیح روایت کرده اند لیکن
 ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که مطلق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی و اثبت است و اندک علم و در عدد اهل حدیث روایات مختلف آمده است
 در روایاتی هزار و چهار صد آمده است سواران و بیست و فدی بر و عن حبیب بر وزن کریم بن مسلمة نفع میم و لام و سکون سین بیان مرد و العزیز کسیر فاسکون
 با و اورا حبیب الروم نیز گویند از جنبه کثرت جهاد و با ایشان و الی کر و اندک اورا عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
 اورا صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در محبت وی و در کار شاف گفته که اختلاف است در محبت وی و گویند در وقت وفات آن
 حضرت دوازده ساله بود قال شدت البنی صلی الله علیه و سلم نفل الربیع فی البداة گفت حاضر شد من آنحضرت را که تغیل کرد ربیع را در وقت ابتداء
 غزوه و الثلث فی الربیع تغیل کرد و ثلث را در وقت برگشتن از غزه یعنی چون بر سوز استند طافه از لشکر در ابتدای غزه و می افتادند در جنگ و دشمنان
 پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربیع غنیمت را با ایشان و ستریک میکرد ایند ایشان را با تمام لشکر در سه ربیع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
 از ایشان بجنگ و دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میکرد ایند ثلث غنیمت و در باقی ایشان را ستریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
 و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید مدد طلبا بجهت رجعت که همه برگشته اند اگر در جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب
 تر است و تغیل بجهت مشقت و سعی و در قتال است رواه ابو داود و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان نفل الربیع بعد الخمس بود آنحضرت که تغیل میکرد
 ربیع را بعد از بر آوردن جنس یعنی در ابتدای غزه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید و الثلث بعد الخمس از قتل و تغیل میکرد و ثلث را بعد از خمس
 و فنی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد از خمس نیست و بیان کرد که ربیع را ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد و اورا بعد از خمس بود یا پیش از وی و در
 بیان کرد که بعد از خمس بود که اول جنس می آورد و بعد از آن ربیع یا ثلث آنجا میداد بعد از آن قمت میکرد و رواه ابو داود و عن ابی الجوزیه بن عجم و فتح و او و
 سکون تخمیناً اولی و تخفیف ثانیة الجرمی نفع جم و سکون را عنوب بجرم بن زیاد و تابعی بصریست ثقه روایت میکند از ابن عباس و عباده بن الصامت و
 خزایشان و روایت میکند از وی ابن عیینة و شعبه و غیره با قال اصبت بارض الروم جره حمرا گفت یا فتم در زمین روم سبوی سرخ فینا زانیر که در وی دنیا
 بود از رفی امره معویه در زمان مارت معویه امره کسیر هزه و سکون میم بی هزه یعنی مارت و عیسا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من بنی سلیم
 و بود بر کا کاشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بن عجم سین و فتح لام نام قبلیه بیست یقال که معن گفته میشد آن مرد را معن نفع میم و سکون بن
 بن یزید فاقیته بها پس آورد من مردان مرد جره را خدمت ما بنی سلیمین پس بخش کرد آن مردان دنیا را را میان مسلمانان و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
 پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی بر ابره و او هیچ زاده ندادم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول سیرت گفت اگر نمی بود
 که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لافل شخصین الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی غزاه است برای آن غنیمت که بعد از خمس را اعطیت که بر این می
 و ادم تر از یازده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن جنس است و جنس در مالی میباشد که بقره و طلبه از کافران
 بستاند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال بود و این مالی است و در وی جنس نیست پس نفل نیز باشد فاقیم رواه ابو داود و عن ابی موسی بن
 الاشعری قال قد منا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوا فقنا رسول الله صلی الله علیه و سلم حین استخ جبر بن موافق اقادیم با آنحضرت را و اتفاقا
 در هنگامی رسیدیم که فتح کرد جبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از زمین بکبه آمد و اسلام آورد پس هجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق

علی رضی الله عنه و ذوالفقار از آن کویند که فخر استخوان پشت را کویند و در پشت آن شمشیر مهر با بود مشایه آن رواه ابن ماجه و زاد الترمذی و زیاده کرده است ترمذی این
 عبارت را که و هو الذی رامی فیه الروایه و احد و آن مهر بائی شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلایند
 ذوالفقار را پس بگشت از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا خبری است که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد و عن ریفیع بن
 رافع و او و سکون تهمینه و کسر فاعلین جمله در آخرین ثابت صحابی انصاریست معدود است و در بصرین میگردانید او را معویه و بر طرابلس نته است و انصاری
 پس غزا کرد و آخر یثیبه نته سحر و در بعین و مرد بشام نته است و حسین ان البی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومین بالله و الیوم الاخر و ایت میکند که آنحضرت گفت کسی که
 بست که ایمان دارد و بخدا و روز قیامت فلان یکب و اینه من فی السبلین پس باید سوار نشود و سی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی ادا آنحضرت را بانه تا آنکه چون
 لاغ و ضعیف گردانید آن کس آن و ابر را باز گردانید و آورد و در فنی از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی با غری و ضعف نکرد و باک نیست یا این بطریق
 عادت فرمود که البته رکوب سلب لاغری میکرد و و الله علم و من کان یومین بالله و الیوم الاخر فلان طلس ثوبا من فی السبلین و کسی که ایمان دارد و بخدا و روز
 آخرت پس باید که پوشد جامه را از جامه های غنیمت مسلمانان حتی ادا آنحضرت را و در فنی رواه ابو داود و عن محمد بن
 ابی الجاهل بن جهم از تابعین کوفه است و طبقه ثلثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی عوفی قال قلت بل کتم تحسبون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم گفت محمد بن ابی الجاهل که گفت من یعنی عبد الله بن ابی عوفی یا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میکشیدید خمس را از آن یا آنچه از طعم
 طعام است خارج قیمت بود هر که میخواست در آن تصرف میکرد قال اصینا طعاما یوم حنبر گفت یا یتیم طعامی را از و حنبر و کان الرجل یجی قیاضه من مقدار و کیفیه
 و بود مردی که می آمد پس میکشید از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مرا و انهم یصرفون بکثرت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت و لیکن عیال
 که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان حبشیا غنمونی من رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما و عسلار و ایت است
 از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شندی را فطم یوم یوم منها ان خمس پس گرفته نشد از آن حبش خمس و زیاده بر قدر حاجت هم گرفته باشد
 و این را ذکر کرد بنا بر ظهور رواه ابو داود و عن القاسم بن عبد الرحمن بن ابی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت او است میکشید در یافتم چهل کس را از آنها جزین
 و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن شقی موی بنی امیه بعضی او را ثلثه گفته اند و بعضی تصنیف نموده مات سنته اثنین و عشرين و ما نه روایت
 میکند از علی و سلمان و اسلا و معویه و عمر بن عتبه و بعضی گفته اند نشینده است و سی از پنج صحابی که از ابی امامه و الله علم عن بعض اصحاب البخی روایت کرده
 است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الخبز و فنی الغر و گفت آن بعض از اصحاب بودیم که که میخوردیم شتر را و غر و جز در پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 شتر کشی یعنی نزد احتیاج و رعیت بگوشت شتری را میکشیدیم و میخوردیم و لا نقتسمه و صمت می کردیم از آن حتی ادا آنکس که لرحی الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که بهر انیه باز
 میکشیدیم بوی رخت و اسباب خود را و خربانه محلو و حال آنکه هر جای ما از گوشت وی پر بود و ما خرج بقیع بزمه و سکون خای مجده و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون
 را یعنی بار دامن عربیت و بغاری خرمین کویند رواه ابو داود و عن عباد بن الصامت ان البی صلی الله علیه و سلم کان یقول روایت است از عباد بن
 عین و تخفیف باین الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میکشید او الحیاط و الحیاط و اکنید و بسیارید و حیانت ککنید از غنیمت حیاط را بکسر
 خا و محیط بکسر میم و سکون خا بر و معنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الحیاط و در قاموس گفته حیاط بر وزن کتاب و محیط بر وزن
 سبز خیر یکدوخته شود بوی جامه و بعضی ابر بکسر بزمه نیز آید و معنی سله یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین محل کنند گرانند اما حیاط را جمع حیاط یعنی شتر
 و داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع حیاط حیاط و حیاط می آید چنانکه در صراح و قاموس گفته و ایا کم و الغلول و دور و اید خود را از حیانت و
 پر بریزند از آن فانه حار علی باده یوم القیمه زیرا که بدستی طول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی و رواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابيه
 عن جده و عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده قال ذنا البی صلی الله علیه و سلم من بعیر ذبک شد آنحضرت از شتری فاخذ و بره من شامه پس گرفت آنحضرت
 شکمی از کوبان شتر و بختین بضم و بره یکی و شامه بفتح کوبان شتر ثم قال ایها الناس ان لیس لی من ذالفی کثیر گشت آنحضرت اکاه باشد ایزد مان بدستی
 نیست مرا ازین مال که فنی است هیچ چیزی و لا بد از آن مقدار این بضم پاره است که چیزی قل و احقر است و رفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای
 تاکید یعنی تقلیل الا ان خمس کر خبک و باقی همه برای شما است و ان خمس مردود و علیکم خمس نیز رد کرده میشود بر شما و داده میشود شمار چنانکه صمت آن در قرآن
 مجید مذکور است فادوا الحیاط و الحیاط پس او اکنید و بسیارید پیش من سوزن خور و یا کلان را فقال رجل فی بیده کبته من شعیر پس برخاست مردی که در دست او
 قطعه از ریمان موی است و کبته بضم و ششید که و به از ریمان فقال اخذت بذه لاصح بها بر دهنه پس گفت آنمزد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن
 کلیم را بر و در بقیع موحده و سکون را و فتح و ال عین مطلقین و بدل محبه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح بر دهنه کلیم که زیر پا لان نهند و ذکر کرده اعمام ال
 حال البی صلی الله علیه و سلم اما کان لی و البی عبد المطلب فلو کان پس گفت آنحضرت اما چیزی که باشد مرا و میران مطلب را که متفق و مسخه اند باین و

من رضای ایشانست و مستعد رضای ایشان با عتوا نمیشد پس مرتراست و حلال کرد ایندیم با آنرا برای تو باقی اهل طمیت رضای ایشان بدست نیاست از ایشان
استقلال کن فقال اهاذا بلغت داری پس گفت آنزد وقتی که رسیدن کعبه باین سرحد از مضایقه و اثم که کن پسیم فلان پس نیست حاجت مراد وی از رب تعالی
حاجت و نبد با و انداخت آن مرد از دست آن کعبه را رواه ابو داود و عن عمرو بن عبس بنه تعقیبات صحابی مشهور است و دفع الشان و در مواضع احوال شریف و
نوشته شده است قال صلی بن رسول الله صلی الله علیه و سلم الی بعیر من المعتم گفت تا که از او با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از طمیت یعنی ستره گردانید آن را
در نماز هلماسم اخذ و بره من جنب البعیر پس بیگانه میگردد سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشی از پهلوی شتر ثم قال ولا یسل لی من غنائکم مثل انما کنت آنحضرت
و حلال نیست مراد از طمیت های شما مانند این پشم الا الحسن کرحسن و الحسن دود فیکم و حسن نیز روده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داود و عن جبر بن الطعم صحابی مشهور است از او لا و نول بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه و سلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی مطلب
گفت جبر بن الطعم میگردد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است ائینه انما عثمان بن عفان آمده آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه قطعنا پس گفتیم یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا نکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم اند انما یکنیم فضل ایشان را لکما کنت لذی و ضلک الله منم از حبه وجود ذات شریف تو که نموده است و پیدا کرده است ترا اخذای الله
از ایشان یعنی از بنی هاشم را بیت اخواننا من بنی مطلب عظیم جبره ما را از سلب آنکه داده برادران ما را که از بنی مطلب اند و ترک ما و گذاشتی تو ما را و
نزدای از سهم ذوی القربی از حسن و انما قرأنا و قرأهم و اهد و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم ناخو هاشم و بنو مطلب شی و احد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد بکذا همچنین است و شبک بین
اصابعه و در یکدیگر در آورده آن حضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت بکذا یعنی منقطع و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی و فی روای
ابی داود و النسائی نحوه و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در وی همچنین آمده است که نا و بنو مطلب لا یفرق فی الجالبیة و الاسلام
من و پسران مطلب جدا نمیگردد و در جالبیة و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی آنها کسب مزه و تشدید نون است
سجای ما نافع مزه و تخفیف نون و انما نحن و هم شی واحد و نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز و شبک بین اصابعه و در هم آورده انگشتان خود را همه و بیان این حدیث
در حدیث جبر بن طعم که در فضل اول گذشت بیان کردیم **الفصل الثالث** من عبد الرحمن بن عوف قال فی لواقف فی الصیف یوم بدر گفت بدر شیکم
من برانیه ایستاده ام در صیف قتال روز غزوه بدر فظفرت عن یمنی و عن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا و اصحابی من
الاضواء پس ناگاه من مرقون و نزد یکم بد و پسرک انما اضمار حدیثه اسنانما که نواست سالهای عمر ایشان خفیت ان لکون بین اخیل منما لاضواء و
کردم من که کاش میبود میان دو مرد که نه سال و قوی تر ازین دو جوان که در شبک پای بر جا و بر تر و تری بودم یعنی اینها جوانان ما از موده کار ندیدم و
روی بگریزند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و مجرب گردانند ضلالت قوت و شدت و باز و سخت اضلاع شدن فخری احدی ما پس مالیده و زیر کرد
و شتر بدست مرا یکی از ان دو فقال ای هم بل عترف با جمل پس گفت یکی از ان دو ای هم من آیا ایشان سی ابو جمل که کیست و کجاست روش عرب است که کلام
ترا خود را اعم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میباشم ابو جمل انما ما جئت الیه یا ابن
اخی پس طمیت حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادر زاده من قال جبر ان سبب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آنجوان خبر داده شد
من که وی دشنام میکند آنحضرت را و الذی یغنی بیده لسن را بیده لا یغارق سوادی سواده سو کند سجای که بقای من در دست قدرت اوست اگر بر
پسیم من ابو جمل را جدا نمیکند شخص من شخص می راحتی موت الاجل منه تا میرد آنکه شتاب تراست از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او گفت عبد الرحمن بن عوف
فقیحبت من و لک پس شکفت کردم از ان جوان و از ان سخن وی بشا بده کمال محبت و شفاعت و کمال محبت دی بجناب رسالت صلی الله علیه و سلم قال
گفت و غمری الا غمر کرد مرا جوان دیگر از ان دو جوان فی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان خست ظلم انشب ان نظرت
الی ابی جمل پس در ملک نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جمل سجول فی الناس در حالیکه جوان میکنند و کردی برآید در میان مردم و میگردد فقلت الا
تر بان هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه ایست آن یار شما که میپرسیدید مرا از حال وی که کیست و کجاست
یعنی ببینید ابو جمل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدرا لیسفها پس شتاب فقتد و دریافتند آن دو جوان ابو جمل را بر دو شمشیر خود ففصر باه
پس زدند آن دو جوان ابو جمل را بشمشیر حتی قلا تا آنکه کشتند او را ثم انصرف الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکم فقلت پس گفت آنحضرت که ام کجی را شما کشته است او را فقال کل احد منما انما قتلته پس گفت هر یکی از ان دو من
کشته ام او را فقال بل شما سیفکما پس گفت آنحضرت آیا مسج کرده اید و مالیده اید شما یعنی باک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قتال لایس گفتند

سبح کرده ایم شمشیر را مقرر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیر با فعال کافله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را
و قتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسببه و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح واسپ ابو جهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح یعنی جیم کی زبان دو مرد است که بغیر کرد و از آنها
در اول حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفره و بعین جمله بر وزن جر او چنانکه میگوید و الرطلان و دو مرد که کشتند ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفره و تنق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفره ابو او کسوره شده و نیز در حدیث آینده باید که کشته ابو جهل را و عفره باست و ازین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفره است و توجیهش آن میکنند که بر دواریک مادرند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر عفره است
پس نیست داده شده یکی از آن دو را به پدر و دیگر را به مادر و قطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح
و معاذ بن عفره و وی ابن الحارث است و عفره مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسبب
جهت جواب میگویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن و لیکن آنکه سست کرد اند و سپردن آورد او را از اقلع یکی باشد و دیگری آمده نیز غنی زده
باشد و سختی سلب بهما نیست که سست کرد اند و از خیر اقلع سپردن آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش گردانیدن خاطر دیگر است
و سخن دیگر آنکه در فضل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تفصیل کرد مرا شمشیر را یکی جهل او نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابو جهل پس وجه آن
چرا باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در روی رستی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
ماکت نقل کرده اند که امام مجتهد است و سلب هر چه خواهد کند و بهر که خواهد بد و درین قول بعضی است از نهرو اشکال و عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من بخیر لنا ما ضیع ابو جهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابو جهل چه شد حال می فالظلی ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود و خود به انبار عفره پس یافت ابن مسعود ابو جهل را که تحقیق زده اند او را و سپهر عفره حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و شمشیر
شده است بر موت قال فاخذ لحيته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فعال انت ابو جهل
پس گفت ابن مسعود تو ای ابو جهل که با من خواری افاده و بار سوزد دشمنی و زرییدی فعال بل فوق رجل قلموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را
یعنی زیاده بران نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر دی نشسته و در روایتی قلمه قومه و فی روایت قال فلو غیره اکا قلمی پس اگر خبر زراعت کننده میکشت مرا
بتر میزد یعنی مرا کابینیت از کشته شدن چرا آنکه کشته من کار است و کار بتشدید یعنی ضایع است و مراد بان قوم انصار داشت که اصحاب زرع و خیل اند
و تواند که مرا حتمی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر کار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفره و شمشیر زده او را تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد روی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه بر سر شریک بودند و قتل و آنکه سست کرد و اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بهطوانا جالس گفت داد آنحضرت کرد روی را یعنی مال حال
آنکه من نشسته ام قترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین کرده مردی را که بر ابراهیم بن سعد است که آن مرد خوش آینده تر و بهترین
آن کرده بود بسوی من خمت پس رجواستم من خلعت ماکت عن فلان پس نفهم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چیرنگ کرد ترا که گذاشتی این مرد را
و خدا وی را و از چیزی و الله فی لا اراه و مناسبا بحدیثی که این کمان میبرد من او را و من حادق اراه یعنی همزه است بمعنی کمان میبرد فعال رسول الله صلی الله
علیه وسلم او مسلمان پس گفت آنحضرت بلکه گویمید انم او را مسلمان یعنی یا جمیع که از نه دال صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بران ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقتود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که متوجه آن
حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اخبار استعدا کرد و ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مرا و ذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص آن سخن را سه بار و اجاب به مثل فلک و جواد آورد و ذکر آن حضرت او را بماند آن کلام اول ثم قال سترکنت آنحضرت الی لاعطی الرجل و غیره احب الی
منه بدرستی که من بر این میدانم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد خسته آن کیست النار علی وجه از جهت ترس آنکه انگه زده شود
اندر دشتش مردی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و غضبیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل یعنی باشد بلکه داده میشود کاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نفیست پس مبالغه کن تو در رسول اعطای وی مستند بود و او من کمال لایان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایتی که در روایتی مرثین را آمده که قال الزبیری گفت زبیری فری ان الاسلام المکمل و الایمان العمل الصالح پس میدانیم و احقا و میکنیم
که اسلام عبارتست از کلمه الایمان عمل صالح پوشیده نماید که ظاهر آن بنیاید که کلام اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هرگاه که
بود لفظ کلمه اسلام و اقرار کافی در حکم اسلام ظاهر اعمال صالحه متبنی بر ایمان و تشعب از تصدیق حق و کمال می و اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تفسیر کرد و ایمان
را بعمل صالح ما فهم و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد و خطبه در روز بدر فعال غلغان

الناس طلال کرد اینده غم را برای ما متفق علیه و عن ابن عباس قال من عارضني الله عند قال لا كان يوم خير كفت ابن عباس حديث كرم عمر كفت بنكا ميكه بود روز خیر قبل نهر بن
 صحابه النبي صلى الله عليه وسلم روی آوردند جماعتی از صحاب انحضرت فقالوا ان شہید و طان شہید پس گفتند ان جمعه طان کس شہید شد و طان کس شہید شد همچنین
 باجمعی مردم را میبردند که شہید شده بودند حتی مرا علی بن ابی طالب که کشته شد و دیگر کشته افتاده بود با کشته شدند برادر او و رسیدند بنام او فقالوا ان شہید پس گفتند ان
 نیز شہید شد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلالی را یتیم فی الناس ان شہید پس گفت انحضرت همچنین نیست که میگویند بدستیکه من دیدم او را در آتش فی برقه طلال از جهه
 روایتیکه خیانت کرده بود از او عبادت شک را و یست که گفت یا در کلیمی عبا نفع عین و الف مدوده ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شہید پس گفت انحضرت همچنین نیست که میگویند بدستیکه من دیدم او را در آتش فی برقه طلال از جهه
 یا ابن الخطاب اذهب ایمی سیر خطاب بر قوفی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آوازده در مردم که در نمی آیند در بهشت کبر سلیمان بن یحیی که کاران و یست
 شعاران ثلثه مذاورده سه بار این نبرد و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد و خوان با سابقان و نیکو کاران است قال فخرجت فبا و یست گفت عمر
 پس بیرون آمد من و مذاکروم الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثه مذاکروم سه بار چنانکه حکم بود و راه مسلم باب الجبریه در قاموس گفته جبریه مزاج
 زمین و آنچه گرفته میشود از قوه متقی از جبر یعنی با و اش زیر که آن جزا ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزاداشته اند معنی کفایت در حفظ دم
 ایشان و بعضی اول صحیح تراست الفصل الاول من بجاله نفع موده و تخفیف جیم ابی کی نفع است مدد دست در اهل جبره سلام دارد و اشعرا بن حصین و سلام
 دارد از وی عمر بن دنیا و قاده قال کنت کاتباً کتبت بود من کاتب لجرنی نفع جیم و سکون نای بعد از وی بمره و هو الصیغ بعضی محدثین کبر جیم و سکون نای
 بعد از وی ثقاته تخفیفه و بعضی جیم و کسر نای و بعد از وی تخفیفه نیز گفته اند بن معویه عم الاحف خرا عم احف بن حنبل است صاحب جامع الاصول او را
 در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احف بن حنبل نان انحضرت صلى الله عليه وسلم دریافت است اما بشرف
 روایت مشرف نشده و از جمله تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود بنیل بن حنیف موصوف بجم و عقل و با و عزم و رانی و بود او در سیم روایت میکند
 از عمر عثمان و علی و عباس و فاطمات یفت سته سبع و ستین بکوفه و بعضی گفته اند دس سته شین و سبعین و آورده اند که چون معویه بن ابی سفیان و وصیت کرد
 بولسید پس خود نیز دیدن معویه را نشست روزی در قبه مزاج تا مردم به تنگت کنند بر کس موافق مزاج و می سخن می گفت احف نیز در آن میان نشسته بود پس
 گفت معویه تو چرا چیزی نگوئی احف گفت چه گویم اگر در فرع میگویم از خدا میترسم پس گفت یا در قبه مزاج از احف این سخن را و گفت چرا که اند خیرا و مخصوص به
 کرد ایند او را با سجا فوسنی و احف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس او را کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی فاما کتاب عمر بن
 الخطاب میگوید که پس آمد کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته سته پیش از مردن او بیک سال فرق این کلانی محرم من المحوس تغزیت کیند و جدانی کیند
 سیان هر دو محرم از آتش پرستان محرم اکثر معنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و کاهی معنی مصدر نیز آید یعنی هرست و درین حدیث با معنی است و در
 حدیث دیگر نیز آمده است نهر کنده زمان کربا و می محرم امر کرد امیرالمومنین عمر بعد کرد ایند حرام مانند ام و بخت و اخت که محوس در نکاح می در آورده اند
 و منع کرد ایشان را از آن اگر چه در وین ایشان آمده است و اهل فقه را بر وین ایشان میکنند از ابا برین چنین امر شلیخ مخالف شاعر اسلام بخوان گذار
 و لم یکن عمر اخذ الجبریه من المحوس و من عمر رضی الله عنه که بکیر و جبریه را از محوس گفته اند که این جبریه آن بود که کمان بر و عمر که ایشان اهل کتاب بنیتند و جبریه
 در کتاب الله و در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شہد عبدالرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ با من محوس بجره انکه کو اهی و اذ یعنی
 روایت کرد عبدالرحمن بن عوف از وی یعنی که انحضرت گرفت جبریه را از محوس بجره و جبریه بقره ایست ازین و نام تمامه زمین بحرین و قریه است
 نزدیک بدینکه نسبت کرده میشود بوی طال چنانکه در حدیث اذ بلغ الما و طلقین گفته اند و ظا بر است که مراد اینجا ارض بحرین است و در معنی گفته است
 بجریه بقره ایست و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جبریه از محوس و نزد که گرفته میشود از محوس و از بخت پرستان محوس نیز خلاف مرشافعی است گذار
 ذکر فی الهدایه رواه البخاری و ذکر حدیث بریده و ذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیرا علی حبش فی باب الکتاب الی الکهار و در مصباح در یجاد کورا
 الفصل الثانی عن معاذ بن رسول الله صلى الله عليه وسلم لما وجهه الی الیمین روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که انحضرت بنکا میکه متوجه کرد ایند
 او را بسوی یمین و قاضی و حاکم کرد ایند امره ان ما یند من کل الم معنی محکم و نیار امر کرد معاذ را که بکیر و انهر عالم یعنی از بر محکم با نفع یک دنیا علم بضم و احتلام
 خواب که بالغ نمید و معنی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن و غالب استمال محکم و یمین معنی آید ازین جهت تفسیر کرده اند
 عالم را بجملم پس حکم انحضرت معاذ را که بکیر و جبریه انهر بالغ یک دنیا را و عدله من المعافری یا بکیر و مساوی میگوید نیار از معافری ففتح میم و یمین و یمین و کسر
 ثاب بگون با یمین معافری نوعی از جاما است که عیاشند و یمین مشوب بمعافری یعفر و قاموس گفته معافری نام شهر سبت و ابوسی از یمین و یکی از
 و در نسبت کرده میشود ثاب معافریه و عدل کسر و فتح مثل و بعضی گفته اند نفع مثل از یک مجلس چنانچه جامه بجامه و کسر از خلاف مجلس چنانکه جامه بدینار و کسر
 نیز گفته اند رواه ابو داود و این حدیث بظاهر محبت است مرشافعی را بر مذہب وی که میگوید معنی و غیر بر ابراست و در جبریه از جهه اطلاق حدیث ذنود

اشانی آنکه اصحاب پنجین بودند از جادو نالمان آمد بدیل بضم موحده و فتح دال مملو و سکون تمانین در قاف و فتح و او سکون را و کاف ممدوده المخرامی بضم
خاموب بنجر اخنام محله امیت از دوزیر که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بکوه و خرج معنی قطع و خراجه قطع از چینی فی نفرین خراجه آمد در جاده
از خراجه که قوم او بودند و این قوم از اصحاب و خیر خواهان جناب رسالت مآب بودند در جا بلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد و در فتح مکه او و سپرد
عبد الله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم انما عروه بن سعد و پیغمبر آمد آنحضرت را عروه بن سعد و ثقیفی که اسلام آورد و بعد از این قضیه در سنه تسع
هجری آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقامات بدیل و عروه بان حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب صحیح اختصار کرد و گفت و ساق
الحديث الى ان قال و را ندر راوی حدیث را و ذکر کرد و تا آنجا که گفت از جاده ناکاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو از اسیران قریش بود و خطیب ایشان
و در روز بدایه سیر آمد بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن و ندانهای او را یا رسول الله که در خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر صادق فرض که چون سهیل آمد
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس سلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر صادق فرض که چون سهیل آمد
خبر آنحضرت سهیل و آسان کرد ایند شد مر شمارا کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد و قال البی صلی الله علیه و سلم اکتب پس گفت آنحضرت نویسد بذا انما
علیه محمد رسول الله این چیز است که صلح کرد و محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بجزا سو کند اگر میباشیم ما که تو رسول
خدائی ما صد ذاک عن البیت باز میباشیم ما را از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قاتل میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبد الله و لکن این لفظ نویسد
که محمد بن عبد الله فقال البی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اما فی رسول الله بجزا سو کند بدستی من پیغمبر خدا ام و ان که بتوئی و اگر دروغ گو میباشی
شمارا اکتب بنویسد محمد بن عبد الله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یتیک منار جبل و برین شرط که نیاید ترا از راه روی و ان
کان علی نیک و اگر چه باشد آن مرد بر دین تو لا روده علیه ما که از کردانی تو آن مرد را بر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و در اینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیه الکتاب پس هرگاه که بر دین باشد
انقضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا صحابه قوموا گفت آنحضرت مرایان خود را بر خیزید و فاحضروا پس بفرستید یعنی بدایه ای خود
ثم اعلقوا بستر اید مویای سر خود را و این حکم احصا است پس نزد شافعی نکرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیثیه از زمین حل است
نه حرم و نزد حرم شرط است میگویند که حدیثیه بعضی او حرم است و بعضی او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر و در صحیح بخاری
ظاهر میگردد ثم جاز سوه مؤنات بستر آمدن زمان سلطان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جازکم
المؤمنات مهاجرات الایة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زمان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز گردانید ایشان را بسوی کفار
چنانچه گفت فنها هم الله تعالی ان برودن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران و امر هم ان یردوا الصداق و امر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند هم را یعنی اگر کافران در طلب زنان پانید و هم را بایشان تسلیم کرده باشند هم برودن ایشان باز گردانیده
بدیدند و اگر تسلیم کرده اند هیچ چیز بدیدند اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مردوزن ایشان هر که بیاید و کند و چون روزن متعذر شد بجهت و رد
سختی از آن مرد و بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر در رجال بود و خاصه و انی قول اخراست و روایت کتاب که گفت لا یتیک منار جبل لا روده
مؤید این قول است و اما علم ثم مرجع الی المذنبه فجار ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است و دی در اصل ثقیفی است
و لکن حلیف بنی بنبره بود و این اهلنا را از قریش گفت و یوسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش که نجات نزد آنحضرت بدینیه آمد فادسکوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش و طلب او و مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را بان دو مرد چنانکه عهد بود فخر جابه پس سپردن آن مرد
آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغ ذوال الحلیفه تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذوال الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزولوا بکلون من ترلهم فرود آمدند
در حالیکه مجوز دند از هر که مرا ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مرکی از آن دو مرد را و الله انی لاری نجاتک هذا
جید بجزا سو کند بدستی من بر اینیه می بینم این شمشیر ترا ایفلان نیک و سره ارئی انظر الیه نما مرا تا نگاه کنم بان شمشیر فاکتفه منه پس قدرت داد و آن مرد ابو
بصیر را بر دیدن شمشیر فخر به پس زد ابو بصیر او را حتی بر دتا آنکه سرد شد و بر دفر و لا خرو و کبر حینت مرد دیگر حتی انی المذنبه تا آنکه آمد و در مدینه
خزعل السجید و پس مدینه در سجد بشتبانی که سخته فقال البی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لقد رای بذو عراهر اینیه تحقیق دیده است این شخص
تمس را و عن بضم ذال مجله سکون عین مملو ترس فقال ثقیفی صاحبی پس گفت کشته شد بجزا سو کند باین که همراه من بوده است و انی لمقتول
و بدستی من کشته می شوم یعنی اگر میپاری مرا بوی فجار ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است و گفت والله و فی و فاکر داند خدا تعالی
محمد ترا که مرا بایشان سپردی بستر نجات داد و خدا مرا از ایشان فقال البی صلی الله علیه و سلم و یل الله و ای ما و دی و این کلمه است که گفته میشود

در حدیثی از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم
که فرمود
انما یتیک منار جبل
و برین شرط که نیاید ترا
از راه روی و ان کان علی نیک

او اندیشه شیای غیر طیب نفس یا کبر و از وی چیزی بخوشی نفس وی تا آنجا میجویم الفیقه پس من خشم او و محبت کند و غلبه آرد و ام برای وی روز قیامت روا
 بود او و من اسمیته بنعم حمزه و فتح میبین در میان یای ساکنه بنت رقیقه بنعم را و فتح فایز در میان یای ساکنه فاد آخر هر دو صحابه اند محدوده در اهل مدینه روایت
 کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیر ما بعیت ابی صلی الله علیه و سلم فی منوة بعیت کردم آن
 حضرت را در میان چند زن و دیگر که ایشان نیز بعیت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را ایما استطعتم و اطلقتم یعنی بعیت کردم شما را ای زنان در چیزی
 که توانست و در پدشما و طاقت و در شفقت کرد آنحضرت برین زنان که معینه ساخت مبا بعیت را در تکلیف با استطاعت قلت آنند و رسول را رحم
 بنامنا با نفسا امیر میگوید که من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیه طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا آهن را ن تراست بماند که همراهی داریم
 بنفسمای خود قلت گفتن یا رسول الله ایضا بعیت کن ما را یعنی بخوانید امیر ما را ایضا صاف صاف مضافه کردیم یعنی دست بردست مانده خیا که حقیقت
 بعیت است و بمردان میکنی و اکتفا کنن مبا بعیت ما بقول قال گفت آنحضرت انما قولی لما نة امرأة نیست قول من برای صد زن که قولی لا مراة و احد
 که مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیر ما صاف را برای هر یک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من زبان من است و حاجت نیست
 بصاف و نیز حاجت نیست بخصیص هر زن مبا بعیت جدا جدا یک قول من است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب ایضا بایضا است و در حاشیه
 نوشته اند رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و مالک فی الموطا کلم من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیرته الحدیث و قال الترمذی حسن الصحیح لا یعرف
 الا من حدیث بن المنکدر که قاله البخاری الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال قال عمر رسول الله علیه و سلم فی فیل القعدة قصده عمره کرد و
 بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعدة فانی اهل که ان میجوید بدخل که پس ابا آور و ند مشرکان که که بگذارند آنحضرت را که حد آید که حتی فاضا هم تا
 آنکه مصالحت کرد ایشان را علی بن ابی طالب را که در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده بقیع با ثلثة ايام و در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند
 که و زیاده بر سه روز و در که باشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحنامه را کتبوا فو شقة اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را این
 عبارت بدانامه خانی یا محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد وی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم قالوا لا نفر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
 ما بر سالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو تعلم انک رسول الله لم یمنعنا من ان نقاتلک ما نرا و با ندید شتم تو را از
 و آمدن که و لکن انت محمد بن عبد الله و لیکن تو محمد پس عبد الله ای چنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انما رسول الله و انما محمد بن عبد الله من رسول الله
 و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسد صادق است ثم قال علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتاب
 صلحنامه میگرد و ام رسول الله محمد کن ففعل رسول الله را محو بودن و پاک کردن قال ما و الله لا محوک ابد گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم
 نام ترا که رسول الله است هرگز که و یا بنید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجایش مخالفت داشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
 عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی فافهم رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نامه را از دست علی
 و لیس حسین بنعم یا کتب و حال آنکه نیک بنید اند نوشتن را یعنی نوشتن بنید اند کتب پس نوشت آنحضرت هذا ما فاضی علیه محمد بن عبد الله لا بدخل که البسلا
 الا لیف فی القرب و دنیا بد که را بالات و اسباب جنگ که بشیر در قریب بکسر قاف و عای که در وی شمشیر میباشد یا بنام همان طلبان که در
 حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخج من بلها باعد و بشرط آنکه بیرون بر آید از اهل کیه یا بیچ یکی یعنی کسی را از ایشان بنزدان اراد ان پیغمبر اگر خواهد کسی که
 بیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا یمنع من اصحاب اعدان اراد ان بقیع با و بشرط آنکه منع نکند و با ندانند اصحاب خود بیچ یکی را که خواهد که آقا
 کند بکه فلما و علی رضی الله عنه فانی اهل پس وقتی که در آمد آنحضرت که را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد انوا علیا آمدند
 مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا پس گفتند بگو مرید خود را که بیرون آید شهر ما و ادیش ما فاضی رضی الله عنه پس تحقیق گذشت مدت
 و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعام کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میبونه که ترفیع او در ان ایام واقع شده نیز تریب
 داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آید فخرج البنی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متفق علیه بد آنکه اختلاف واقع شده است میان
 علما در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی را ندانند که آنحضرت هرگز نوشت و نمیخوانست نوشت آنچه حق سبحانه و او را می خواند و امی آن
 بود که بخواند از کتاب و بنویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و اریاب و ظاهر بر حجت
 حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت ایجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل بایان چنانکه گویند بنا کرد امیر
 مدینه را یعنی امر کرد به بنای آنکه امیر مدینه است خود بنا میکند اینجا صلی خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح البکر
 گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگویم گفته است شیخ رحمه الله علیه تحقیق مسک کرده اند بطاهر روایت بخاری در معاری که گفته است که

رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتاب و نبوءه آنحضرت که نیک و اندک کتابت را پس نوشت بدینا قاضی به محمد بن عبد الله و باین قاضی است ابو الولید باجی که از اعظم
 علمای معرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه بنمود که نویسد پس تشیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند و در ابیفرزدقه
 که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است و ما کنت تلو من قبله من کتاب ولا تخطه بمنینک اذا لاریاب المبطون پس پادشاه مصر علمای را جمع
 کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکه خود میکرد و از مفهوم قرآن زیرا که در وی میفهمد کرده است
 نفی خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون تحقیق کثامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مقرر شد باین مجیزه و امن شد از آریاب مانی نیست از
 آنکه بداند کتابت بعد از آن بی تعلیم و باشد این مجیزه دیگر پس جافه و دیگر از علمای موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ حوی ابو ذر بر روی و ابو الفتح نیشابوری
 و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از ابن عبد الله آورده که زرفت آنحضرت از عالم مگر آنکه خواند
 و نوشت و گفت مجالد این را بعضی ذکر کرد و من شعیب گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
 که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگر چه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
 بلکه علم وضع کتابت را ثبات میکنند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر بنحو سخن درین باب در آورده و در آخر
 کلام گفته که حق آنست که مراد کتابت امر کتابت است و الله اعلم باب اخراج اليهود من جزیره العرب جزیره زینکه احاطه کرده است
 بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر بنید و بحر شام و دجله و فرات یا از مدین تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض
 کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما در وی احوال مستعده و در اوایل کتاب و در باب الوسوسه فتذکره ذکر کرد و ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واضح
 شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود و الله
 اعلم الفصل الاول عن ابی بریره قال سنا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه و سلم فقال کفتم ابو بریره در آشنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمدن
 حضرت یعنی از درون خانه پس گفت التلک الوالی یهود بر خیزید و بریدید بسوی یهود و خربانه معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی علما بیت المدراس تا آنکه
 آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و در است خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و در است و تدریس سبقت گفتن از کتابت و در
 درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعول و مفعول صیغه مبالغه اند ققام النبی صلی الله علیه و سلم فقال پس سنا و آنحضرت
 پس گفت یا معشر یهود اسلموا اسلموا ای کرده یهود اسلام آید تا سلامت ما پیدا زافات دنیا و آخرت العلموا ان الارض لله و ما فیها و ما بین
 خدا را است و خالق و مالک آن اوست و لرسوله و مرعیه و اوراست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است و می تعالی قل ان الارض لله و ما فیها و ما بین
 یسنا و من عباده بکوزمین مرخدا می راست میدهد کسی بداند که میخواهد و دانی اریدان اعلیکم من هذه الارض و من یخو اجم حکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
 بیرون آمد شمار آید زمین که وطن شما است فی الصحرا اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و مستعدی فن و جد منکم باله شیکما علی وجه پس یکبار باید از
 شما مال خود چیزی را یعنی آسان نیست فعل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشند آن را متفق علیه عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیباً و ایست
 از ابن عمر که گفت استناد امیر المؤمنین محمد رضی الله عنه در حالیکه خطبه خوانده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان مایل یهود و خبیر علی الموالیم پس
 گفت عمر که آنحضرت بود که معاطه کرده بود یهود و خبیر را بر موال ایشان از خیل و زراعات و جزآن و قال نقرکم ما قرکم الله و گفته بود قرار میدهم شما را
 میداریم و میکنداریم شمار آنا اینجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شمار اخذای تعالی و قد بایت اجلسا ثم و تحقیق دیده ام من و رای زده ام بیرون آورد
 یهود از وطن علمای را جمع عمر علی ذلک پس بنکامیکه مصمم گردانید عمر نیت را بر اجلا ایشان آناه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از بنی سبیل بنی الحقیق بنضم ما و محله
 و فتح قاف اولی میان بر دو قاف یا ساکنه که از روستای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المؤمنین آنحضرت خدا قدامحمد یا بیرون
 می آری تو ما را و حال آنکه تحقیق قرار دارم و داد ما را یعنی در جنب آنحضرت و ما فلما علی الاموال و معامله کرد ما را بر موال بمقر و دشمن موال را و ما و ما
 اخراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی سنیت قول رسول الله پس گفت عمر آن یهودی آیا کمان بردی تو که من فراموش کرده ام
 سخن بعینه خدا را صلی الله علیه و سلم که تو میکفت کیف یکت اذا اخرجت من جنبه ملکونه خا به بود حال تو چه خواهی کرد و وقتیکه بیرون آورد
 میثومی از جنبه بعد و یکت قلو صکت در حالیکه میدو و با تو شتر تو قلو ص نفع قاف شتر جرانه لیل بعد لیله بشی بعد از بشی فقال بذه کانت بنزلی من ابی
 القاسم پس گفت آن یهود این طریقه بود هر یکی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هرل میکفت نه بر سبیل هرل یهود گفته
 بنزله تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اجلا هم پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و خطا هم
 قیمته ما کان لهم من الثمر و ادایشان را قیمت آنچه بود در ایشان را از میوه یعنی خرما و جران و اکثر موال یهود و خیل بود ما لا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

شد و او متاع و رخت و ادمن آفتاب و جبال غیر ذلک لایزالهای شود و یسما نیا و فخر آن آفتاب جمیع قصب بقاف و نا و غنوتین بالان و خود جبال کسره و جبال
 جمیع جبل بن سدها و بخمدی و عن بن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اوصی ثلثه روایت که او ابن عباس که آنحضرت اندر فرمود و در وقت وفات
 بسبه خیر قال اخراجوا الشمرکین من جزیره العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب گفته اند که مراد اینجا که مدینه است و طبعی لغت کرده است که شافعی
 تخصیص کرده است بجهنم را بجهنم و آن نزد وی که مدینه میامد است و اعمال آن زمین و جزآن را جزیرا و الوعد دوم آنکه جائزه و سپید رسولان و اطمینان
 بخودا گشت اجزیم بمانند آنچه بودم من که جائزه میدادم ایشان را فی الصراح جائزه عطا و فی القاموس جائزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت
 عن الثانی که گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمه سیوم سبجه مانعی که مارض شد او قال فانیتهما یا گفت پس فراموش گردانید شد من آن
 ظاهر عبارت کتاب نیست و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان حوالی است که روایت از سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت و سکت
 کرد سعید بن جبیر از ثانی که گفت سعید فراموش گردانید شد آنرا و در عبارت مشکوٰۃ لعنف است انتهى و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
 که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم کبریه قبر مرابست بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه و عن جابر بن عبد الله قال ان جبرئیل عمر بن الخطاب
 ان سمع رسول الله گفت جابر جز را در امر عمر رضی الله عنه که وی شینه سبجه خدا را صلی الله علیه و سلم بقول مکینت لا خرجن اليهود و النصارى من جزیره العرب
 براینه بیرون می آید و یهود و نصاری را از جزیره عرب حتی لا اخرج فیها الا مسلمانا آنکه نگذارم در جزیره عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایتی و در
 روایتی اینچنین آمده است که گفت لمن عشت اگر زنده مانم انشاء الله تعالی اگر خدا بد خدا را خارج یهود و النصارى من جزیره العرب براینه بیرون
 می آید یهود و نصاری را از جزیره عرب الفصل الثانی السنین الا حدیث ابن عباس نیست در فضل ثانی در مصابح کبر انجیث ابن عباس که در اول
 او این است که مگون قبلتان و قدر فی باب الجفریه و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا یفصل قبلتان فی ارض واحدۃ الفصل الثالث عن ابن عمر رضی
 عنهما عن عمر بن الخطاب اجمالی اليهود و النصارى من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المومنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز و کان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لما نظر علی بل حنیبه و بود و آنحضرت و قتیله غالب آمد بر اهل حنیبه را دان بخرج اليهود منها خواست که بیرون آورد یهود را از حنیبه
 و کان لا ارض لما نظر علیها قد و رسول الله صلی الله علیه و سلم و بر زمین که باشد و قتی که غلبه کرده شده بر وی مرقد او و مرقد رسول خدا را و مرسلان را
 فسال اليهود رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تیرکم پس در خواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را و حنیبه و بیرون نیاورد علی ان یفعلوا العمل برین شرط
 که کفایت کنند عمل را و لهم نصف الثمر و باشد هر یهود نصف میوه و حاصل من نفعی ثقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل مزاج دهند و
 صنیه لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقوم علی ذلک ما شئنا قرار میدهم بجهنم ثابت می
 داریم شمار بران ما و ام که میخواهیم یعنی دوام قرار شرط میکنیم اگر خواستیم بیکداریم و اگر خواستیم می براریم فافترس من قرار داده شدند و گذاشته شدند
 حتی اجماع عمر فی مارت ما آنکه جلای وطن کرد و بر او و ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی بیاء لبوی تیاء و نفع ثو فانیه و سکون تحتانیه ممدود
 بر وزن حمراء و ارجاء لبوی ارجاء نفع همزه و کسر را و سکون تحتانیه و سجا و حمله نیز ممدود و تیاء را سجا و قریه اند شام که ذانی مجمع البحار و در مشارق
 گفته تیاء اذ احما ت قری است بر جحو آن از بلاد طی است و از وی بلاد شام میرود و مختصر نهایه گفته ارجاء قریه اسیت بقر بیت المقدس
 و طبعی گفته که ارجاء معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیره عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیاء از جزیره عرب است و از حجاز نیست انتهى خفی نماید که
 بتقیرات مذکور بر دو جزیره عرب است تخصیص به تیاء حسیست فتمت بر شفق علیه باب الفیء در بالا اشارت کرده شده است که فی و عنیت بیک
 معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فی مانی که حاصل شود مرسلان را از اموال کفار بجزیر
 و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فی آنست که هر عامه مسلمانان را بیا باشد و در وی خمس و قیمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است
 چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس نفع همزه و سکون و او و سین مملک بن الحذان
 نفع مملکتین و مثلثه اختلاف است و صحبت او ابن جبر البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مراد او صحبت است
 و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مراد او صحبت است و هم کرده و روایت او اصحاب بسیار است از مشر
 روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند اما بالمذنبه شنه اشین و تسعین رضی
 عنهم جمیع قال ابن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص سوله فی هذا الفیء بدرستیکه خدا تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را درین فی بشی لم یعط
 احد غیره بجهنم یکم داده است از اینجه کی را بر آنحضرت ثم قراء پیتر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر تمام آیه
 این است ما افاء الله علی رسوله منهم خیر یکم عطا کرده است خدا ای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آن را مراد او را خاصه فاما و ختم علیه من خیل پس فراموشید

بر آن از اسپان و لارکاب و نراندید شتران یعنی عقب نکشد بدو قنار کردن بر آن بلکه پاود بر پافستید و لکن اندلسی سطر سطر علی من شیار و لیکن خدا تعالی
 میکارد و فرستاده بای خود را بر یک سکه میخوابد و الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک کرد و اندر رسول خود را از اموال بنی نضیر خیر پست که مال
 نکرد و بدست نیاورد و پدش از اقبال غلبه زیرا که قریبای ایشان بر وی مسلط میگردد و در اندیشه پس همه پاود و رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط کرد و اند
 او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میگردد و اندر رسول خود را بر اعدای دین پس مردان مغرض است بوی بندگان را هر جا که
 خواهد و بدید هر که خواهد یعنی قسمت کند چنانکه قسمت کرده میشود و غنائم که بر آن قنار کرده میشود و گرفته میشود و غلبه و مال شدن این آیت در وقتیکه طلب
 کردند صحابه قسمت را کذا فی التفسیر پس این قسم از اموال کفار که از آنی مانند قسمت کرده میشود و مانند قسمت غنائم و مغرض است بسوی رسول خدا و بیاید در احوال
 آنچه عمل میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و فعل کرده است طیبی از مذهب شافعی که آنحضرت را در فنی چهار خیمه خمس خمس
 پس بود در آنحضرت را بیت و یک از حصه بیت و پنج حصه و چهار باقی مردوی القربی و تیمای و مساکین و این دلیل کذا ذکر لطیفی نکات بدیهه خالصه رسول
 الله پس بود این اموال خالص فی امیرش شرکت غیر مر آن حضرت را بنفق علی بله نفقه سنتیم من ذل المال نفاق میکرد آنحضرت بر اهل عیال خود نفقه کیسار
 ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه میداشت آنحضرت چیزی را از برای خود پس نفقه کیسار چون نگاه
 میداشت جوابش آنکه منفی او غار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه کیسار را چنانکه آنتم
 یا خدا باقی سپهر میکرد آنچه باقی میماند میبخشید محصل آنست پس میکرد و انداختی را در جای که گردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد و آنرا در مصالح مسکین میداد
 بر که را میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جهت نداد و آنرا انصار میگردید کس را که محتاج بود و مذمتی علیه و عین چهار بعضی نسخ و غنه و عن عمر قال کانت اموال
 بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر نفق دون و کسر ضامه و سکون باقیله مستورا است از یهود بود اموال ایشان را با خدا و الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
 خدا تعالی بر پیغمبر خود مال یوسف المسلمون علیه السلام و لارکاب از جنس چیزیکه زنده و دانه بود و مسلمانان بروی اسپان و نراندید شتران فکانت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم خاصه پس بود در آنحضرت را مخصوص بنفق علی بله نفقه سنته نفاق میکرد و بر اهل عیال نفقه سال می داد و بعضی نسخ سنتیم اول با اعتبار لفظ و ثانی با اعتبار
 معنی ثم یجعل البقی فی السبلح بستر میکرد و انداخته بای میماند و آلات و اسباب جنگ مسلمانان و اگر کراع و در چهار پایا کراع بضم تخفیف را قوام چا
 پایا کذا فی التفسیر موس و فی الصرح کراع یا چیه کو سفند و کا و و جران و مراد از این چهار پایا باند که در جنگ کارآید و در حاشیه از ضرب از امام محمد نوشته که
 کراع اسپان و شتران و جران مقصود آنکه صرف میکرد درین مصالح مسلمانان عده فی سبیل الله از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصرح عده بضم عین و
 تشبیه ال سار و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفی قسمه فی یوم
 بود آنحضرت و قتی که می آمد او را فنی قسمت میکرد و آنرا در میان روز فاعطی لاهل حظین پس میداد مردان و در او و نصیب و اعطی الا غریب حظا و میداد
 مردی زن را یک نصیب اهل بد بزمه و کسر با مردن کامل مردیکه او را زن باشد و غریب نصیب و کسکون عین جمله و فتح زای و غریب بخریک مرد پسران
 خدمت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حظین پس داد مراد و نصیب و کان لی اهل و بود مردان ثم دعی بعدی عمار بن یاسر سهر خوانده شد
 بعد از من عمار بن یاسر که زن داشت فاعطی حظا و احد پس داده شد عمار را یک نصیب و راه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال آیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم اولی جاره شئی بداء بالحرین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که سخت آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد و باز کرده شده کان مراد باین کاتبین
 اند و بعضی میگویند مراد متفرد و مطاعت حذایرا خلاصه که از کرده شده اند از قیده ماسوای حق رواه ابو داود و عن عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
 بطبیعه فیها حرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبائی که در روی همراه بود و قسمتها لله و الا لانه پس قسمت کرد آنحضرت آنرا از زمان از او را و
 و امان را بطبیعه نفق ظامه و سکون موحده انبان خرد مشابه خرطیه و کیسه و خردنجا و حجه و رای مفتوحه بهره و تخصیص نان آن جهت مناسبت ایشان است مهر با
 قانت عائشه گفت عائشه کان ابی نعیم لله و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان را از ازا دان و علما مان ازینجا معلوم میشود که
 خرد مخصوص زنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد از زمان رواه ابو داود و عن مالک بن انس بن حذان نفق و قال ذکر عمر بن الخطاب یوم الفی ذکر کرد
 عمر رضی الله عنه روزی فی اقول ما انا حق بهذا الفی شکم پس گفت عمر ستم من مراد و تر با بن فی از شما خطاب کرد و با عموم صحابه این سخن از برای
 دفع تویم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس حق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود بعد از آن یعنی که حقیقت علی العموم
 و گفت و ما احد منا با حق به من احد نیست هیچ کس از ما سزاوارتر بدان نیست هیچ کس الا انا علی منا و لنا من کتاب الله مکرر آنکه ما بر
 مراتب خودیم از کتاب خدا عز وجل و قسم و سؤله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مرعاه مسلمانان را است مزیت نیست هیچ کس را بر دیگری
 در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل با حقیت چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر اوقات تمیز میان اهل بدر و اهل بیت

ارضوان و جزایشان و مراعات احوال مردم در ابل و عیال و نفقه و احتیاج و جز آن تفصیل کرد و این را عمر بقول خود قال جل و قد سیرس مرد و تقدم اسلام وی و الرجل و عیاله و مرد و شقت و شجاعت و ابتلائی وی در راه خدا و الرجل و عیاله و مرد و ابل و عیال و و الرجل و حاجته و مرد و نفقه و احتیاج او همه معتبر و منظور است بحسب تفاوت این احوال بر اندازه ان شفا و مختلف میگرد و حصه و نصیب رواه ابو داود و وعنه و هم از مالک بن اوس بن الحنثان است قال قرار عمر بن الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء و المساكين حتى يبلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی را عظیم حکیم قال بده لملوء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مرا این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرا و پسر خواند وی رضی الله عنه این آیت را که در بیان قیمت غنایم است و اعلموا انما غنیمت من شئ فان الله حنسه للرسول حتى يبلغ تا آنکه رسید این کلمه را که و ابن البلیل ثم قال و هذه لملوء پسر گفت این غنیمت مرا اینها است ثم قرا و پسر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسول من اهل القرى حتى يبلغ تا آنکه رسید این آیت را و الفقراء تا آخر آیت که بیان استحقاق مهاجران و انصار میکنند غنایم را ثم قرا و پسر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکنند مهاجرین و انصار آمده اند و الذين جاءوا من بعدهم ثم قال پسر گفت عمر رضی الله عنه هذه استوعبت المسلمين عامة این آیت در بیان حکم اموال فی ذکر گرفته است و شامل است مسلمانان را همه و بولای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی راجع نیست بلیا که در چنانکه غنیمت را میکنند و لیکن جمله وی آماده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و گردانیده شده است مرایشان را بر تفاوت و درجات ایشان چنانکه مذکور شد و با پنجاب رفته عامه انما اهل تقوی کراما شافعی چنانکه گذشت و رعایت تفاوت درجات مسلمین نیز مذکور است و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه تسویه رفته است میان مردم و رعایت نکرده سابقه را و گفت ایشان محل گرفته برای خدا و احوال ایشان بر خدا است و بتفصیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه تفصیل میکرد و عایشه را بر حصه و اسامه بن زید را بر این عمر رضی الله عنهم معین غلن غشت فلما بین الراعی پس و الله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار و کثرت فی و ابعال اموال تمامه محتاجان بر آئینه بایند جرانده را و بوسه و حمیر نصیب منها و حال آنکه آن جرانده در سر و حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرف و فتح سین و سکون را و حمیر بن موزام درخت مشهور و نام صنیعی است از ناحیه بین و حمیر بفتح حا و سکون میم و فتح یا بلد مشهور از زمین و سر و از مضافات او است لم یعرق فیها جبنه که عرق نکرده است در بحصول آن به آن اموال پیشانی آن را می و عقب و محنت در آن کشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده و جاهای دور باشند نصیب ایشان با ایشان میرسد رواه فی شرح السنه و عنه قال کان فیما اجمع به عمر و هم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتیاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی وقتی که خدمت کردند مراعت کردند بوی عمر رضی الله عنهم ان قال انیکه گفت عمر کانت رسول الله علیه و سلم ثلث صنایا بود و مرا حضرت راسه صفینه و صفینه آنچه بر گزیدام و اخینار کند برای خود و غنیمت پیش از غنیمت و عادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا و اختیار نمید و صفینه که نام یکی از اعمات المؤمنین است بهین معنی است که از صفای غنیمت خبر بود بعد از آن اندا و سن کرد و ترویج نمود آن سه صنایا که نام است بنو النظیر یکی از اموال بنی النظیر که ایشان را جلای من کرد چنانکه ذکر آن گذشت و خبر دوم اموال خبیر زیرا که قریبا بود از وی که بصلح بی قتال و ایجاب جیل و رکاب فی خود کرد و این دو خالصه آنحضرت کشت و حسن آنچه بفتح و قدر غلبه گرفت و فدک و سیوم فدک و آن نام قریب است از قریات خبیر و بود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد ابل از بعد فتح خبیر بر نصف ارض آن و آن نیز خالصه آنحضرت بود و آنحضرت اتفاق میکرد آن را بر ابل خود و بر مسلمین و مصالح عامه و این همه صدقاتی که حرام است تکلیف آن بعد از آن حضرت فاه بنی النظیر فکانت حبالا لواءه اموال بنی النظیر پس بود مجموع مرحمات و حوائج آنحضرت را از صفای آئینه و رنده و ایچیان و جز آن و سلاح و اسب و مانند آن حبس بضم حای جمله و سکون یا بمعنی محبوس است و محفوظ و فوائد جمع نایبه مراد حوادث و حوائج است که نبوت بود اومی زاد و مال میشود و اما فدک فکانت حبالا لواءه البلیل اما حاصل فدک پس بود مجموع و موقوف و معدوم مسافران را که از اموال خود دور می افتادند اگر چه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند و اما خبیر فخر ابا رسول الله علیه و سلم ثلثه اجزاء اما مواضع خبیر پس پاره پاره ساخت آن را آن حضرت سه پاره جزین پس مسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان و جزاء نفقه لایله و ساخت یکپاره نفقه مر ابل و عیال خود را و اما فضل عن نفقه ابله پس خبیر یکپاره پاره پاره عیال و جعله بین فقراء المهاجرین کرد ایند آن را میان فقراء و مهاجران از جهت فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر و محتاج نبودند و روایت کرده شده است در اموال بنی النظیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدیم شما را چیزی در آن و اگر میخواهید بدیم به مهاجران و باز کرد اند شما آنچه نزد ایشان است و آنچه شما ایتار کرده اید با ایشان از اموال گفتند انصار بدید مهاجران را یا رسول الله و باز هم نمیکیریم ما از ایشان از آنچه ایتار کرده ایم با ایشان آنحضرت باین کلمه را ایشان خوشحال شد و عا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داود و الفضل الثالث عن المعیره بن شعبه صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزيز کف عماره امیر عادل متقی بود پسر عبد العزيز بن مروان جمع بنی مروان فراهم آورد و فرزندان مروان را حین تخلف در بنیامیکه خلیفه ساخته شد فعالان رسول الله علیه و سلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مرا و اعد کثو خالصه فکان

آن مال را بشما پس گفتیم اگر میخواهید بپارم بشما این شرط که بر شما عهد و امانت کند و در وی با آنچه عمل کرد و در وی رسول خدا و ابو بکر و آنچه عمل کرد و در آن باز که والی کرد اینده شده ام من و کفر نه سخن گفتید من درین باب پس گفتید شما بسیار بدکاران شرط پس سپردم بشما ای التماس میکنید و میخواهید از من که حکم کنم بنحلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او بر پا است آسمان و زمین حکم میکنم بجای دیگر جز این تا بر پا شود قیامت پس اگر عاجزید شما ازین کار و از دست شامی آید باز کرد و ایند و بسیار بد آن را بکن گفایت میکنم شمار از آن شقت کشیدن در آن و من شقت میکنم گفت زهری که را وی حدیث است پس خبر دادم باین حدیث عروه بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فی کرد اینده بود و خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم پس رو کرد من برین بنده زنان و گفتیم ای پیغمبر خدا آیا میدانی که پیغمبر خدا فرموده میراث نیکو داریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است بخیر نذر آل محمد که ازین مال پس باز آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند با آنچه خبر دادم من ایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از آن و علیه بود بران پس از آن بدست حسن بن علی بود پس از آن بدست حسین بن علی پس از آن بدست علی بن حسین حسن بن حسن و هر دو نذر اول میکردند از آن پس از آن بدست زید بن حسن سلام الله علیه و همچنین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه و سلم بر اوستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلغش و در کتاب المغازی و در قصه بنی النضر و در کتاب المحسن نیز مانند این آورده تفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و عباس آمدند ابو بکر را در مالیکه میطلبند میراث را از زمین فذک و حصه را از پیغمبر گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم میگفت میراث نیکو داریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است بخیر نذر آل محمد و درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله کنم با آن و بخدا دارم حق از آن زمین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمران بود که این مال را میان ایشان با لمانا صفت کند و بسیار بد آنکه نمیدانستند ایشان قول آنحضرت را که ما میراث نیکو داریم ایشان میطلبند مذکور صواب را پس هر کف من اسم شمت بران نمی کنم که منی از ملک و استبداد است می گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد و از ابی بن کعب مثل حدیث معینه بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب المحسن از عروه بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم که شمت کند و بدد مرا و امیراث او را از آنچه ترک کرده است مرا و رسول خدا از آنچه فی کرد اینده خدا می بروی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفته است لا نورث ما ترکنا صدقه پس در غضب آمد فاطمه بن عمران کرد ابو بکر را پس همیشه بود بجران که منده مرا و اما آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از حضرت شما است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را از آنچه نداشت آنحضرت از پیغمبر و فذک و صدقه او که در مدینه بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت غنیمت من ترک کنند چیزی از آنچه عمل میکرد بان رسول خدا صلی الله علیه و سلم عمل میکنم هر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از آنرا آنحضرت میل کرده باشم از حق فاطمه او که بدین بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه یعنی و عباس رضی الله عنهما و اخبر و فذک پس نگاها داشت آن مرد و در آن وقت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و سپرد آنها را کسی که والی مربوط پس آنها را مروزم بران حالند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده با تفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه و سلم مرتضی را از ابو هریره گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کسیت که وارث میشود ترا اگر میری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث شوم از پدر خویش گفت ابو بکر شنیده ام من با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که میگفت وقتی که چنانید خدا تعالی پیغمبری را چشیدنی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است بخاری و مسلم و سوط و ابی داود و از عایشه که از عرواح بنی صلی الله علیه و سلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بغیر شمت کسی را نذر ابو بکر بطلب میراث پس گفت عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نیکو داریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابو بکر آیا نمیترسید از خدا یا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نیکو داریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است این مال بدست من است پس چون میرم بدست کسی خواهد بود که والی مراست بعد از من این روایات این باب است و در کتب سته و مرانها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم گفایت است و ازینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکنا صدقه و بودن اموال آنحضرت مشرک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تقویض امر آن ابی طالب علیه السلام میان محابه جی و عباس و مخصوص ابو بکر نیست رضی الله عنهم و همچنین و لیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال یعنی و عباس صواب بود پس چرا

کتاب المغازی
در قصه بنی النضر
در کتاب المحسن
از عروه بن الزبیر
که عایشه ام المؤمنین
خبر داد او را که
فاطمه بنت رسول خدا
صلی الله علیه و سلم
طلبید از ابی بکر
صدیق بعد وفات رسول
خدا صلی الله علیه و سلم
که شمت کند و بدد
مرا و امیراث او را
از آنچه ترک کرده
است مرا و رسول خدا
از آنچه فی کرد
اینده خدا می بروی
پس گفت ابو بکر
رضی الله عنه که رسول
خدا صلی الله علیه و سلم
گفته است لا نورث
ما ترکنا صدقه پس
در غضب آمد فاطمه
بن عمران کرد ابو
بکر را پس همیشه
بود بجران که منده
مرا و اما آنکه وفات
یافت و زندگانی
فاطمه رضی الله عنها
بعد از حضرت شما
است و گفت عایشه
بود فاطمه که سوال
میکرد ابو بکر را از
آنچه نداشت آنحضرت
از پیغمبر و فذک و
صدقه او که در مدینه
بود پس ابا آورد
ابو بکر و گفت غنیمت
من ترک کنند چیزی
از آنچه عمل میکرد
بان رسول خدا صلی
الله علیه و سلم عمل
 میکنم هر چه عمل
میکرد بدان آنحضرت
و من میترسم که اگر
ترک کنم چیزی را از
آنرا آنحضرت میل
کرده باشم از حق
فاطمه او که بدین
بود پس سپرد آن را
عمر رضی الله عنه
یعنی و عباس رضی
الله عنهما و اخبر و
فذک پس نگاها داشت
آن مرد و در آن وقت
اینها صدقه رسول
خدا اند بودند برای
حقوق آنحضرت که
عارض میشدند و پیش
می آمدند و سپرد
آنها را کسی که والی
مربوط پس آنها را
مروزم بران حالند
و در جامع الاصول
این حدیث را از بخاری
و مسلم و ابی داود
و نسائی از عائشه
آورده با تفاوت
بعضی کلمات و
آورده است در باب
میراث النبی صلی
الله علیه و سلم
مرتضی را از ابو
هریره گفت آمد
فاطمه نزد ابو بکر
و گفت کسیت که
وارث میشود ترا
اگر میری تو گفت
اهل من و اولاد من
گفت فاطمه پس
چه شد مرا که
وارث شوم از پدر
خویش گفت ابو بکر
شنیده ام من با
پیغمبر خدا صلی
الله علیه و سلم
که میگفت وقتی
که چنانید خدا
تعالی پیغمبری را
چشیدنی پس آن
برای کسی است که
قائم است بعد از
وی و آورده است
بخاری و مسلم و
سوط و ابی داود
و از عایشه که
از عرواح بنی
صلی الله علیه و
سلم در وقتیکه
وفات یافت
خواستند که
بغیر شمت کسی
را نذر ابو بکر
بطلب میراث
پس گفت
عایشه آیا
نیست که
فرموده است
آنحضرت
میراث نیکو
داریم ما
آنچه میگذاریم
ما صدقه است
و در روایت
ابی داود
آمده که
گفت
عایشه
گفت
ابو بکر
آیا
نمیترسید
از خدا
یا نشنیده
اید رسول
خدا را که
گفت
میراث
نیکو
داریم
ما
آنچه
میگذاریم
ما
صدقه
است
این
مال
بدست
من
است
پس
چون
میرم
بدست
کسی
خواهد
بود
که
والی
مراست
بعد
از
من
این
روایات
این
باب
است
و
در
کتب
سته
و
مرانها
را
طرق
متعدده
است
و
در
آنچه
ذکر
کردیم
گفایت
است
و
از
ینجا
ظاهر
میشود
که
حدیث
لا
نورث
ما
ترکنا
صدقه
و
بودن
اموال
آنحضرت
مشرک
میان
مسلمانان
و
مصلحت
ایشان
و
تقویض
امر
آن
ابی
طالب
علیه
السلام
میان
محابه
جی
و
عباس
و
مخصوص
ابو
بکر
نیست
رضی
الله
عنهم
و
همچنین
و
لیکن
اشکال
درینجا
آنست
که
اگر
دفع
آن
اموال
یعنی
و
عباس
صواب
بود
پس
چرا

و دفع کرد و عمر سوی ایشان سخت بد و اگر صواب بود چرا دفع کرد و آخر جوابش آنست که منع کرد و سخت بر وجهیکه میطلبیدند ایشان از ملک و داد آخر بر وجه تصرف و
تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس برگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شریک شرط کرد و بر ایشان و
ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نباشد و کبار مهاجرین بآن کو ابی و اود پس باز چه طایه شد بر ایشان که خصوصیت کردند و جهش امنیت که
شرکت و تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قیمت را تا هر کدام در حصه خود متعلق و مستند باشند و تصرف پس منع کرد و ایشان را عمر قیمت را
تا جاری نکرد و بران اسم ملک زیرا که قیمت در ملک میباشد و بعد اول زمان کمان برده میشود ملک گذا اقا و او شکل برین ازین قینه فاطمه را بهت رضی الله عنها
رئز که اگر بگویم که وی رضی الله عنها جابل بود باین نسبت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد و در اسامع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شکل میشود
که بعد از اسامع حدیث از ابی ابکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از اسامع حدیث بود چرا بر نکشت و غضب تا آن که به
امتداد کشید و تازنده بود و مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند که مانی و شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
شد و مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از آن و اما مهاجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از طاقات نه بجهان محرم از ترک سلام و مانند
آن استی تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازه فاطمه را و رسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز گذارد ابو بکر را جنازه
وی و گفته اند که این سخن غلط است و اقراست و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق با امت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت
اما امیر حسین رضی الله عنه مردان بن حکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازه اما امیر حسین رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی
که ایشم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه را برادرش بود پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسما و بنت عباس
بضم عین و فتح سیم بن شقیه نفع غایب و سکون مثلثه در آن وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرار و جهمیز او را و بعید است که زوجه ابی
بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها خیر نیست که روایت کرده شده است
که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرد مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون آوردند زنا را چنانکه
بیرون می آوردند مردان را بی پرده پس گفت اسما و بنت عباس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که دیده ایم در عیبه که میبازند از جریده نخل رضی الله عنها را
مانند بروج پس میبازیم برای تو آن را پس ساختند زنا او بر مثال آن پس دید زهرار آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
سجده صلی الله علیه و سلم که متبسم کرده باشد از حبه غم و اندوه پس وصیت کرد با اسما و بنت عباس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجفیه و تکفین و علی با تو باشد
و هیچ کی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عیبه و میخواست که در آید بروی پس منع کرد او را اسما پس شکایت برد
عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خیمه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع میکنند مرا از در آمدن بروی و
ساخته است برای جنازه وی مثل بروج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسما ترا چه شده است که منع میکنی از فواج پیغمبر از در آمدن
بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل بروج عروس پس گفت اسما که فاطمه مر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر وی
بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده آن را بوی پس را رضی الله عنها و خوش شده بآن پس گفت ابو بکر مکن آنچه وصیت کرده است
وی ترا بآن و لا بائس پس انچه کایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و مقصد
کرده باشد حضور جنازه او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابو بکر و نرسد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را معطلی است در اخفا
پس را رضی الله عنها نشد ابو بکر که برود براه خلاف رضا و صحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر نظر آن باده باشد که بطلب او را علی رضی الله عنها
پس حاضر شد و کمان بر روی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود که ذکر السهمودی فی تاریخ المذنبه و در بعضی روایات آمده است
که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و غدر خواهی کرد نزد وی و گفت
بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوب تر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چگونه شایسته ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و صحابه که او اند بران پس را رضی الله عنها و رضا با و نقل کرده میشود درین قصه قایل با بطلان امنیت و ثوق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقه حال
تمام شد کتاب الجهاد باری و ادن خدا و توفیق وی و تالی سکر و در کتاب الصید و الذبائح صید در اصل معنی شکار کردن است بعد از آن نام کرده شده شکار
کرده شده را و شکار کردن سلاح است و ارد شده در این کتاب و سنت و منع شده بران سلاح است و در رساله ابن ابی زید که در مذنب امام مالک است
گفته که کرده است شکار کردن برای اله و لعب و بقصد اله و لعب است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغض شکار کرده و لیکن تقریر آن بنوع
و ذبائح جمع و سجده است یعنی فوج کرده شده و ذبح کبیر نیز یعنی آمده است الفضل الاول علی بن جهم رضی الله عنه حدیثی بن جهم بن عبد الله بن سعد الطحا جواد بن جواد قدوم

بر آنحضرت در شعبان در سن سی و بعضی گفته اند در شش و اقل است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن و کور شد بک چشم او در روز جمل ابی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در نته ست و سبعین در زمان آنحضرت بن ابی طلحه و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول شبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاصل طیب الاصل قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلکلت فاکر اسم الله و قتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت پنج میگویند که این سگ بد بنال شکار فرستاد و بجای دیج است پس فرستاد و سگ از جانب صاند سر طاعت و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند طالع خود و همچنین اگر در وقت ارسال بتمیبه نکند مگر آنکه زنده یابد و دیج کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نکا بداشت سگ شکار را برای تو فاد و رکنه حیا فاد و بجه پس در یافتی تو شکار را زنده پس دیج کن شکار را و آن در رکنه قتل و اگر در یافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه تحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است و لم یاکل منه و نخورده است سگ از آن فکله پس بخور از آن اکل فاما کمل و اگر بخور دسگ از شکار پس بخور فاما امسک علی غنمه پس نکا بداشت است آن سگ شکار را اگر برفض خود نریز که این علامت عدم تعلیم است و شکار که طالع است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سگ باز نکا بدارد و نخورد فان وجدته مع کلکلت کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ جنگی دیگر اجزوی و قد قتل حال آنکه تحقیق کشته است فاما کمل پس بخور فانک لا تدری ایها فکله زیرا که بفرستی تو در نمی یابی که ام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم باشد یا در ارسال ی بتمیبه کرده باشد و اذا رمیت بسکک فاد کر اسم الله و قتی که بنیدازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب ملک یوما پس اگر غاب شود شکار را تو روزی علم تجد فیها الا اثر سگک پس نیابی و در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای دیج است فکل پس بخور آن شکت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تشبیل است و مراد آنست که غاب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه کشته نشده است چنانکه باید دان و جدته غریقای الماء و اگر یابی تو او را غرق شد در آب یعنی اگر چه یا تر سهم باشد فاما کمل پس بخور از جبهه احتمال آنکه آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و بهم اندیدی بن حاتم است که گفت کفتم من یارسول الله انارسل الکلاب لمعلمه بدرستیکه ما میفرستیم سگان را موحه شده را قال کلا امسکین علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نکا بداشت از آن سگان بر تو نخورده اند از آن قتل و آن قتل کفتم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشند قال ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود دیج میکنند احتیاج نکا بداشتن ندارد قلت انارمی بالمعراض کفتم من بدستی مامی اندازیم تیری بر آنکه آنرا میگویند و اکثر آن را معراض خوانند سخته آنکه بر پهنای خود قال کل ما خرقت گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر چه در دازی خورده باشد خرقت بخور و مجبه و زای و را خرقت بهدف رسیدن تیر و اما اصحاب بعرضه و معراضی که رسید به پهنای خود فکله پس کشت او را فانه و قید پس بدرستیکه وی موقوف است بقاف و ذال محبه و آن چیزی که کشته شد بعضا باینک و چیزی که نیست او را تیری فاما کمل پس بخور متفق علیه و عن ابی ثعلبه الخشنی لعنم فاد قتی شین مجتنبین نسبت بخشن نام مرد صحابی می شود است بکبیت بعیت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آورد و نزد نزول کرد بشام و مرد نته ست و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت کفتم یارسول الله اناراض قوم با بل الکتاب بدرستیکه ما در زمین کرو و میستیم که اهل کتابند فاما کمل فی نهیم آیا جائز است که بخوریم و در اندامهای ایشان و یا در اصل صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جای ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید یعنوی شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن و بجلی الذی لیس بعلم و شکار میکنیم بسکک من که نیست معلم و کلب لعلم و شکار میکنیم بسکک من که معلم است فاما صلی لی پس چه چیز صلا دارد برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ذکر است من آنیه اهل الکتاب اما چیزی که ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس مکتل آنست که فان وجدته غیره افلا تا کلو انهما پس اگر پیاده جز آن ظروف را پس بخورید و در وی دان لم تجدد افلا غنما و کلو انما و اگر نیاید جز آن ظروف پس بشو آن را و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر ظروف ایشان یافته نشود و ظروف ایشان بعین نیز نیاید خورد و اگر چه عدم ضرورت لیکن فکله گفته اند که جائز است استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بیکر اهیست خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشود پس محل کرده شود اگر اهیست در حدیث بر آنکه طرفی است که مینزد و روی کوشته تا خریز و شرب میکنند در آن مخور و معتاد اند برای نجاست از جهت استعداد طبعی بر چند شسته شود و مراد فکله آن آوایی است که متعلق نیستند در نجاست غالباً ذکر کرده است این را ابو داود و در سنن خود صریحاً نقله البراء و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله بکل آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلکلت العلم و چیزی که شکار کرده بسکک تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلکلت غیر معلم و چیزی که شکار کنی بسکک تو در حالیکه معلم نیست فاد رکت ذکوتی پس در یابی تو دیج آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت بسکک فغاب ملک و قتی که اندازی تو تیر خود را پس غاب شد از تو شکار تیر خود را فاد رکنه پس در یابی تو آنرا یعنی نیافتی و در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی که شدت فکل پس بخورالم یقین مدام که کند شده است و بوی کرده نیتن بضم یا و کسره تا از نیتن و نیتن یا و کسره تا از نیتن نیتن گفته اند و این
 بر طریق استقامت و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوشت بوی کرده را خورد
 است که آنی الحواشی و شاید که برای تعلیم جوایز خورده باشد و الله اعلم و رواه مسلم و عنه عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یدرک حبیب بعد طلت گفت آن
 حضرت در حق شخصی که در یافتن شکار خود را بعد از سرور و زحمت فکل پس بخور آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم و عن عایشه قالت قالوا گفت
 عایشه گفتند صحابه یا رسول الله ان بنی اقوام بدیستی اینجا کرده بها است حدیث عبد بن عمر که فواست زمان ایشان بشیرت یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام
 اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یا تو ناگهان می آرند را که شهادت الحان بضم لام جمع لم یسکون و نیتن نیز آمده است لاندی اندی که در آن اسم الله علیه ملام و در نیتن
 و نیتن ایم که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بر آن یانه قال ذکر و انتم اسم الله و کلو گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن عمر
 در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیتن معنی حدیث که ستمیه شما الان یاب میشود از ستمیه فرج کند بلکه بایکیند که ستمیه مستحب است زکول
 و آنچه شما مینداید ذکر ستمیه را بر آن نزد و بچ صحیح است اکل آن وقتیکه باشد فواج از آنانی که صحیح است اکل فوجی و از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و
 محسنین فلن بوی و تسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط کرده است ستمیه را نزد و بچ و این تسک ضعیف است کما لا یخفی و عن ابی الطغییل بضم طاء صحابی
 مشهور است پسرین صحابه در موت علی الاطلاق و تو در رضی الله عنه از ابی بن علی رضی الله عنه ضعیف اللسان سیرج الجواب قال سأل علی گفت پرسیده شد علی رضی
 عنه بنی خصم رسول الله علیه و سلم شئی آیه مخصوص و ممتاز گردانیده است شما آنحضرت یعنی اهل بیت را بخیر از احکام که دیگران را گفته فقال ما
 خصنا بشئی لم یعم به الناس پس گفت علی رضی الله عنه مخصوص نکرده اند است آنحضرت را بخیر از احکام که دیگران را گفته فقال ما
 فرزند کوفتن همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات که شد است فذکر الا ما فی قراب سیغی بذکر خیر که در قراب این شیرین است قراب کسیر قاف شمشیر
 که در و شی شیرینایم و بنده میباشد و فخرج صحیفه فینا پس پروان آورد علی رضی الله عنه نامه که در وی این نوشته بود ذلن الله من فوج لغیر الله لعنت کما دعای تعالی ذکر که
 کند بغیر ما خدا چنانکه شرکان فوج میکردند بنام تبار و لعن الله من سرق منار الارض و لعنت کما دعای تعالی کسی را که در و دید علامتها و نشانهای زمین را منار
 فوج میجمع بناره است معنی علامت یعنی نشانهای زمین که تمیز و جدا میکند و بان حدود یعنی میخها و مصالح گردانیدن آنچه نیست مراد از حق همسایه و بر میدارد
 نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میکرد و اندر زمین خود که قالوا و الله که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد و آنرا و باید
 میکرد و آنرا تا کم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایت من غیر منار الارض لعنت کما دعای تعالی
 کسی را که تغییر میدهد منار الارض را و لعن الله من لعن و الله و لعنت کما دعای تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله حقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد
 آن باشد که لعن میکند پدر و دیگری را پس لعنت میکند آن و دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میکند و پس کویا و لعنت میکند پدر خود را چنانکه در
 حدیث دیگر یعنی آمده است از ششم و الله و شاعر گفته که را در خویش دوست داری و دشنام دهه با درین و لعن الله من و ای محمد ثا و لعنت کما دعا کسی را
 که جای بد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و میخراست ایوا جای دادن مادی پناه جای و
 محدث بکسر و ال معنی احدث کننده و نو پیدا کننده و محدث فوج و ال نیز آمده معنی امر محدث خود پیدا آورده شده و جای آن معنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن
 و تقریر فاعل آن بر آن کذا فی جمیع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که معنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب است
 و اطلاق لعن بجهنمی بسیار است و در حدیث و درین بجات و عناصر است از بسیاری از محذورات و مشکلات فخر بر رواه مسلم و عن رافع بن ریح فوج خاصه بایضا
 حاضر نبوده بدر از جهت صغری بعد از آن حاضر شد احد را و مشاهد که بعد از او است قال قلت گفت کفتم یا رسول الله ان الله و عذاب بدیستی طاقات کند و
 پیش آید ایم و شما را یعنی کافران را فردا و لیست معنای دی و نیست با ما کار و یعنی شاید که کار با همراهِ نباشد مدی بضم میم جمع مدیه شلثه الیم کار و کلان و فی الصبح
 مدی بضم و کسر و شنه افندج بالعصب آیا پس فوج کنیم بهی که تیز باشد مانند کار و قال لعنت آنحضرت ما نهرا لدم چیزی که روان گرداند خون را و ذکر اسم الله و برود
 شود و ما فکل پس بخور یعنی جاز است کل آنچه فوج کرده شود بخورید که روان کند خون را خواه آهن باشد یا فی و این سخن علی است میان علما لیس لعن الطغر کر دندان
 و ناخن و ما حکم عنه و سرانجام است که خبر و هم شمار از سلب آن که بدن دندان و ناخن چاره و اینست پس باین که در و فرمود ما السن عظم ما دندان پس سخنان است
 و با سخنان روایت فوج شیخ ابن صلاح گفته اند انتم من بعد از بحث و تعلیل برای منع فوج با سخنان معنی که در عقل و آید و شیخ عزالدین عبد السلام نیز همین گفته در
 حدیث همین مقدار فرموده که بدن دندان جاز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین فوی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میگردد و بخون و قوی که در
 کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که نوشته خوراک بر او روان شما است از نجس گردانیدن که ذکر السیوطی و اما الطغر مدی الجش ما ناخن
 پس کارهای ایشان است و جش بضم با مع جش است و معنی تعلیل آنست که در فوج کردن ناخن است ایشان در فوج شنیع که مخصوص است ایشان و

و همیشه کافران و نصاری و مامورین بجا لغت کردن ایشان بدانکه منع از بیج بدندان و ماخن علی الاطلاق است نزد الله تعالی و هر چه از او بخواهند
رضی الله عنه بجز نیست بدندان و ماخن که بجای خود اند و در دبان و در دست و جانش است بدندان و ماخن که برکنده باشند و باکی نیست بخود آن و لیکن
این بیج مکرده است و شاخ نیز همین حکم دارد و حجت الله اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امرالدن باشتت بریز خون بهر چه خواهی افرا
د و بیج و بر کهای کردن را هر چه خواهی و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر شروع بر آنکه همیشه بچین میکرد و در او صفتی ببل غنم و رسیدیم با
شتران و کوسفندان را این نیز مکرر رافع بن خدیج است خدمت ما بپیرس کرخت و برکنده شد از آن شتران شتری فرماه زبل لبهم پس زد آن شتران مردی به پیر خنجر
پس باز داشت آن شتر را و بر جا داشت و در احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم این لفظ الاطلاق را بدین گفت آنحضرت بدستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان
رساندگان و کریمه گان اندازد مردم کا و ابد الوحش بچو رساندگان از جوفران و شتی فاذا علیکم منها شتی پس وقتی چیره کرد و بر شما این شتران چیزی یعنی شتری فاعطوا
به بکذا پس بکشید بان شتر بچین که کرد یعنی تیر زنی یا بهر نوع که تو ایند بکشید بعد از آن که بچیری باشد که رواست بدان بیج که حکم تکار دارد و همچنین است در
وقتی که شتر و جران در چاه افتد و مانند آن پس بیج و دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بخواست کردن است میان لبه و بچین و بریدن رهای نمی
و اضطراری بخواست کردن و در هر جا که باشد و بدایت میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمیشود بدکوة اضطرار را اعتبار بخیر آن کرد آن را زیرا که ما رواست ما
میگوئیم که معتبر حقیقت بخواست مسلم نیست مذرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شترای اسلام صاحب تحلف از غزوه
تبوک و قبول توبه آنکه نه غنم مرغی بسلح و اقیست از وی که بود مراد از کوسفندان که بهر چه بدسلح نفع پس جمله و سکون لازم نام گوئی است بدین و جانب
خزنی بدین در آنجا که مساجد را بجهت میگویند و حفر خندق و غزوه آن و در آنجا بود میگویند بعبثت جاریه لثا بشاة من غنما موتا پس وید و دریافت و ابی که
دارا بود بیک کوسفندان از کوسفندان و از مرکب را یعنی دید آن جاریه کوسفندی را که بهر چه دگسرت حجرا پس شکست آن باری نیکی سافه بجهت با پس بیج کردن
شاة را بان سنگ ضاال البنی پس قال کرد کعب ابن مالک پیغمبر اصلی الله علیه و سلم که خوردن آن کوسفندان حلال است یا نه فارما با کلبا پس امر کرد آنحضرت کعب
بجو کردن آن شاة و راه افکاری و عن میثاق تشدید و ال بن اوس میگویند و او انصاری را در زاده حسن بن ثابت او را پدر او را که اوس بن ثابت بن نندرت
صحبت است عباد بن الصامت و ابوالدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدایتعالی شد او بن اوس اعلم و علم هر دو و اذن رسول الله روایت میکنند از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم قال ان الله بدینیکم خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیء نوشت و واجب کرد ایند نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل و بیج فاذا
قتلتم فاحسوا الله بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیر کشید و شمشیر را و زود غلام کشید و عذاب کشید و اذ آن بجهت فاحسوا الله بیج چون
بیج کشید پس نیک کنید بیج را و در روایتی الذی بکسر و ال خیا که قتل بکسر قاف بود و بعد از آنکه شغرت نفع نشین و باید که تیر کشید یکی از شما که در خود او بیج و بجهت
و باید که راحت و حیوان بیج کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سر درود و استراحت یابد این بایان احسان در بیج است و از جمله احسانست که تیر
نکشند کار در او پیش چشم حیوان و یکی را بخنجر و دیگری بکشد اگر ممکن است و پای کشیده بر دواز که بخوابد بیج او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یبکی ان تصبر بهیمه گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نمیشد از آنکه صبر و اوده میشود یعنی صبر کرده شود و بخوابد شسته شود حیوانی
چهار پای او عجز یا یا غیر بهیمه از حیوانات و دیگر لفظی از برای کشتن اصل صبر پس است فی الصراح صبر کشیدنی کردن و باز داشت کردن کسی را از جبهه کشتن یا بجهت
سوکند و اذن و مراد است که صبر کرده شود حیوانی و نکند شسته شود از برای کشتن بی کل مشرب یا معنی است که بخوابد شسته شود حیوان و هدف ساختن
شود و تیر انداخته شود حیوانی و یا بمیرد و خنجر و در حدیث آئینه یا یا متفق علیه و عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم لعن من اتخذ شلیافیه الروح غضا و هم از این عمر است
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف و من بجهتین مفتوحین نشانه تیر متفق علیه و عن ابن عباس ان البنی
صلی الله علیه و سلم قال اتخذوا شلیافیه الروح غضا مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در اینجا لعنت کرد برین فعل فاعطوا
و تشدید در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اطلاق اوست اگر بمیرد و اگر بمیرد بعد از آن بیج کشند تعذیب بموجب باقی است رواه مسلم
و عن جابر قال نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العز بنی که آنحضرت از زدن و در وی بطیایچه یا تازیانه و جران و در وی آدمی یا حیوانات و دیگر و من
الوسمی الوجودی نبی که آنحضرت از داغ کردن و در وی فی الصراح و سم و سمه نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم و عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم لعن من
و هم از جابر است که آنحضرت بر کشتن بروی حماری و قد و سمی وجهه و حال آنکه تخمین کرده شده است و در وی آن حماری که گفت آنحضرت لعن الله و سم
لعنت کند و خدا تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن و در وی منی فیه است با جماع خواه در آدمی یا حیوانات و دیگر اما داغ
نه در وی بعضی سبب داشته اند در چار پای زکوة و جزیه و جاز است در جران و معصوم و تمیز و عین است اما در آدمی اخبار و آثار و افعال مختلف
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر آنکه ترک آن و بعضی بر اینی اندازان اما فضل که دلالت دارد بر جواز آن آن چه

باب نیز حدیثی است که در آنجا ذکر محسوس بود و ذکر صید بود که معصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی و عن قبیصة نفع قاف و سکون ثاب بن بلک بن بضم با و سکون لام و بعضی نفع با و کسر لام گفته اند تا بی است و پدر او را محبت است ابن المذنی و نسائی و او را مجهول گفته اند و محلی گفته تا بی نفع است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی خبر یکدیگر روایت کرده عن ابیه روایت میکنند از پدر خود قال گفت پدر وی سالت ابی بن سید سید را اصلی فتد علیه و سلم عن طعام النصارى از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایت و در روایتی بخین آمده است که سالیه جل یعنی گفت پدر وی سؤالی کرد آنحضرت را مروی و گفته اند که از مردی بن عامر است فقال پس گفت از سالان من الطعام طعاما احتج منه بدر سینکه از حلیه طعامها طعام است که حج میکند من از آن حج در اصل یعنی نیکی است و اطلاق میکنند بر آنم و معنی آن حج اعتقاد میکنیم از آنم یعنی در خوردن او اثم میدادیم فقال پس گفت آنحضرت لا یخجلن فی صدرک شیا ما یدک در نیاید در سینۀ تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی طعام سجای شی و شنی فامتر است و لکن سؤالی از طعام بود و حج سجای جمله و را و آن حجیم در آخر گرفتن حق حج با رقه از سجاب و تلخ اضطرار و کذا فی العاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس ابن قول و لا یخجلن فی صدرک طعام یعنی نه در آید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی لطیف است یعنی مباح است انتمی و لا یخجلن سجای عجزه نیز روایت کرده اند از طعام یعنی تحرک و شبه و در دل نصابت حینه النصرتیه مشابه شدی و درین طعام نصراغیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه بهمان اثم سابقه میکردند و مختصین نصراغیت گردیده اند و گفته اند که سالیه عدی بن عامر بود و وی نصراغی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت خلیفه سلهیه عمل نگذاشتی و بی دلیل شک و شبهه معیت که گرفتار و سواس خوابی شد رواه الترمذی و ابو داود و عن ابی الدرداء قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اکل الحنظل بضم همیم و فتح جیم و تشدید شمله مفتوحه و می التی تقبل النبل و مجتمه حیوانیست که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بدیج و اصل چشم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بر یک مرابله او بقیه کرده میشود و آن ارقط و طاک که بان پیچید بر زمین و صاحبو انی دیار هم جاشمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی و عن العرابی بن یزید صحابیت از اهل صفه و از گریه کنندگان که در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و سوار علی طلبیدند و نیا فتند پس که یکسان و حسرت زده و فتنهات سنه حسن و عین ان رسول الله روایت میکنند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بنی یوم خیر عن کل فی ناب من السباع منی کرد از خوردن هر خداوند دندان شتر از دندان و مراد بنی اب ایضا حیوانیست که میدود و میدرد بناب چنانکه شیر و کرک و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن و عن کل فی مقلب من الطیر و منی گرد از خوردن هر خداوند مقلب کبوتر هم و سکون قاف و فتح لام چنانکه جاره مانند باز و مرغ و کرکس و جزان که شکار میکنند بچکان آن لحوم الحمر الا لایسته و منی گرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن در حدیث آمده است که دیکها ازین گوشت بخورید و فرغانه شد که دیکها از دیکها آن را سرگون بر اندازند و عن الحنظل و منی گرد از حیوانات کشته شده نه بطریق فنی و عن الحلیسته و منی گرد از خوردن غلیظ نفع ما مجموعه کسر لام و سین ممل از دیده شده کرک و مانند آن و برورده شده از دهن وی مرده پیش از سوختن و آن توطا الجبالی حتی یصلن فی بطونهن و منی گرد از آنکه وحلی کرده شوند زنان حاطه اگر بایند و بپزند چیزی را که در کتلهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده حاطه است جایز نیست وحلی او تا بزیاید و اگر حاطه نباشد وحلی کرده نشود تا حیض آرد تا اسهال حاصل کرد و قال محمد بن یحیی محمد بن یحیی بسبار اندام را اینجا محمد بن یحیی فعلی است بضم قاف و فتح طای ممل روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزمیر روایت میکنند وی ابنا ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله بن محمد عیسی بخاری گفت محمد بن یحیی شل ابو عاصم عن المجتمه بر سیده شد ابو عاصم از منی مجتمه فقال ان حسیب الطیر پس گفت مجتمه پرندۀ که اساده کرده شود و پدر ساخته شود و او الشی با چیزی یعنی حیوانی جز پرندۀ فیری پس تیر انداخته شود و او را کشته شود و باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شده و سل عن الحلیسته و بر سیده شد ابو عاصم از منی غلیظه فقال لذت پس گفت ابو عاصم کرک او البسع یا درنده و یکره که میکشد و کوسفند را یدر که الرجل می دریا بد او را مرد قیافه منته پس یکره و از دهن آن کرک فیتوت فی یدیه پس می رود و دست آن مرد قبل آن یکرهها پیش از آنکه ذبح کند آن غلیظه اشتق از غلظ و اختلاس یعنی ربودن رواه الترمذی و عن ابن عباس الی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم منی شریطه الشیطان منی گرد از حضرت از خوردن شریطه شیطان زیاد ابن عیسی زیاده کرده ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته می باشد بقیع قطع منها الجمل شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تغزلا و داج و بریده میشود و کهای کردن کوبیدن عبارات از آن است فزی نفع و سکون را بریدن و او داج جمع و داج نفع و او ذال رکن کردن تخم شتر که حتی متوت پس کذاشته میشود تا آنکه میمیرد و اهل طابت میمیرند چیزی اندک از پوست خلق میمیرد میگذشتند تا آنکه میمیرد و غمیته او بشرطه از حنظل است که بشرطه یعنی شتر زدن است از بشرطه حمام یا بشرطه یعنی علامت است و اضافت شیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان است بدان رواه ابو داود و عن جابر ان ابی سلی الله علیه و سلم قال کوة الحنظل کوة الامزج بجه که در شکم است ذبح ما در او است فی الصراح کوة مجموعه و ترکیه کوب بریدن کوسفند را یعنی ذبح کردن ما در کفایت است در طلال شدن چنین پس اگر ذبح کرده شد کوسفندی که در شکم او چنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثمه پس و امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و برینده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه و در

می آمدنی از بادیه بسکت خود که داشت فقتله پس کشیدیم آنسک را بکلمه آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بجهنم مطهره که مهبوط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس سر او را است نظیر آن از کلاب که مانع انداز دخول ملائکه و تخصیص برین جهت است که زمان در بادیه میباشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن آن شیر است با این قید مرأه اتفاق است و الله اعلم ثم نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتلها پسترنی کرد آنحضرت از قتل کلاب و قال و گفت علیکم بالاسود البیهم بر شما باد و قتل کلاب سود خالص سودا بهیم گیر گشت ذی الفطین خداوند و نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدستی چنین سگ این صفت شیطان است شیطان کفین او را بجهت جثت وی و بودن وی زیان کننده ترین مکان و بدتر در مکانهای و دور تر از شکار کردن حتی که امام احمد بر آن رفته اند که حلال نیست شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلاب عقور و آنکه در وی ضرر است اگر چه سیاه نباشد رواه مسلم و عن ابن عباس بنی صلی الله علیه و سلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آن حضرت امر کرد بقتل سگان الکلاب صید کمر سگ شکار و کلاب غنم یا سگ کوسفندان او ماشیه شکار را و لیست که غنم گفت یا ماشیه تنق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مخنف یضم میم و فتح عین مجبه و تشدید فافه و فتوحه صحابی مشهور است عن ابن عباس بنی صلی الله علیه و سلم قال لولا ان الکلاب امته من الادمی بود این که سگان امتی از امتها اند لا مرت بقتلها کلاما بر اینیه میسر کردم من کشیدن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود که و بی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود امت از هر جنس حیوان هم جماعت فافلو آنها ماکل سودا بهیم و چون سبیل نیست کشیدن همه پس کشید آنچه زیان کننده تر است از آن میان و آن بر سگ سیاه گیر گشت رواه ابو داود و الدارمی و زاد الترمذی و النسائی و زیاده کرده است هدی و نسائی این عبارت را که و امن ابل بیت یزطون کلبا و نیستید هیچ ابل خانه که می بندند سگی را الا نفی من علم کل یوم قیراط مکرانکه نقصان کرده میشود و از اجر عمل ایشان حصه یعنی الکلاب صیدا و کلاب غنم او کلاب حرث که سگ شکار یا سگ کوسفندان یا سگ کشش و عن ابن عباس قال نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن تخرش بین البهایم نمی کرده است آنحضرت از بر غلایند و جنگ انداختن میان چهار پایها می خا چنانکه میان شتران و چغقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز همین حکم دارد رواه الترمذی و ابو داود باب ما یجوز و ما یحرم باب در بیان حیواناتیکه حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدان جهت که کتاب الله ثابت شده است حرمت آن مبتدیه است و دم سفوح و لحم خمری و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه علی الاجدینا اوحی الی محمد بالآیات اثبات آن میکند بعد از آن بنا بود که در سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم اشیا دیگر را مثل کل دنی باب و ذی حلیب و حمرا بلویه و جز آن پس بعضی از آن متفق علیه از جهت قطعیت حدیث و بعضی مختلف فیه میان آنکه از جهت اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و بکل اهل الطبایع و یحرم علیهم الجناث و باین استدلال کرده اند صاحب مابریحیم ماسوای سگ انجیوانات فایده و در بدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند بسوی طلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلاب انسان فانی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قول تعالی و اهل کلم صید بحر قول وی صلی الله علیه و سلم در شان بحر و هو الطور ما و هو الحلیق و ما و دارا بدلیل قول می سجانده است و یحرم علیهم الجناث و بحر سگ بر چه هست نیست است و مراد بجنسیت آنچه پلید و اندا و راطح سلیم ضد طیب و هر چه خمری گناست طبع سلیم آنرا جنسیت میداند و مذنب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب و سنت بر تحریم آن تمییز کرده بر چه او را عیب طیب کوید حلال است و هر چه جنسیت آن حرام بریزد که مخاطب عرب اند و گفته اند مراد از عیب ابل حجاز و اهل حجاز و نیز که برایشان نازل شده است و اعتبار نداند اهل اوحی ریزد که ایشان از ضرورت و مجامعت میخوردند آنچه میبایند و میخر میگرد و کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حلال یا اباح یا توقف که از کتاب لغزنی و شرحه فی مذنب الامام احمد رحمه الله علیه الفصل الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل فی ما بین السباع فاکله حرام و خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا که شت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کنند ناب که بعضی از درندگان شتر و مانند شیر و کرک و پلنگ و جز آن رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن کل فی ما بین السباع و کل فی ما یحلب من البهائم نمی کرد آن حضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چکال از پرندگان رواه مسلم و عن ابی ثعلبه رواه ابی ثعلبه از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت حرام کرده اند است آنحضرت لحوم الحمر الا بلویه کوشتهای خزان خانگی را احتراز است از خزان وحشی که آنرا بخورند و آن حلال است با اتفاق متفق علیه و عن ابن عباس بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی یوم خمرین لحوم الحمر الا بلویه گفت جابر بنی کرد آنحضرت روز غزوه جینار لحوم حمر بلویه و از آن فی لحوم الخیل و از آن کرد و خوردن کوشتهای سپاه متفق علیه بدانکه منه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحیت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت آن تحریمی یا تنزیهی و رفتادی سر اجیه گفته است که گوشت اسب کرده است نزد ابو حنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد از آن گفته است امام صدق لاسلام که مراد کراهت تحریم است و گفته است بر او امام محمد لاسلام علی بر ذوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرحنی گفته است که آنچه ابو حنیفه گفته است احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است کرده است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و در اینجا در تواتر است و روایت کراهت تحریمی معروف است و در شرح مختصر ابی سکار گفته است که حلال نیست گوشت اسب نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

محبوبه و مذهب شافعی نیست و در فتاویٰ عادی گفته است که لحم خیل گزیده است نزد ابی حنیفه و صحیح است و همین مذکور است در نظم نسبی و همین مذکور است
 قاضیان و در فتاویٰ خود در ذی الحجه و اشهر به و در باریه گفته است همین است صحیح و همین است اختیار صاحب حضور در کافی گفته است که مکرره است که ارباب تفریحی و
 همین است صحیح زیرا که ارباب تفریحی و همین است که اصل شود با بحت و تعلیل الت جهاد نه از جهت نجاست لندا ظاهر است سورا و این ظاهر روایت است
 و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین و در جامعین خود و همچنین قاضی خان و در جامع خود و امام اسپاجی گفته است همین است صحیح و امام سرخسی گفته
 این از فتی است نجاس از جهت عرف ظاهر و در غرض و ختن کوشش و بی الحار و در کفایت المنهکی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول مجربیت
 لحم و بی پیش از وفات خود سه روز برین است فتوی و در مواهب لدرینه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در این
 لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی گناه است و این قائل است عبدالله بن الریث و انش بن مالک و اسامه بنیت ابی بکر رضی
 عنهما همچنین و در صحیح مسلم از اسامه بنیت ابی بکر آورده است که گفت درج کردیم و ابی و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در
 روایت و اذقنی آمده است که گفت اسامه و ابی خوردیم و ما و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که استفاد میکرد و از قول اسامه که گفت و
 ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس روایت میکند بر کسیکه استاده کرده است و در فتح الکلی می جلالت انکه از آلات جهاد است و در قول و بی گفت و
 ابل بیت آنحضرت خوردند و بر کسی است که کان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطعم شده باشد بر خوردن آن
 با آنکه کما فی سنیون بر دال ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنسرودند و مکرر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجز از آن ارشادت اختلاف ایشان با آنحضرت
 و عدم مخالفت ایشان از خدمت و بی صلی الله علیه و سلم با توفیر و اعیه صحابه رضی الله عنهم بر سوال حکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذنب است اجماع آنست
 که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین و در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و برگاه
 که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بوی که ارباب اکل خیل و مخالفت کرده اند و اصحاب جمیع
 و غیر ایشان و احتجاج کرده اند با جناب متواتره در محل آن انتهی و تحقیق نقل کرده اند بعضی بعین مل از صحابه بطلعانی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
 ابن ابی شیبہ صحیح بر شرط شخبین از خطا که گفت همیشه بوده اند سلف نو که میوزند از آن گفت ابن جریر گفته که من بعلم مراد سلف اصحاب رسول الله را میخواهی صلی
 علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کرامت آن فعل کرده اند روایت کرده است از ابن ابی شیبہ و عبدالرزاق بدو
 سند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعظم علمای ائمه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت آنست که اکثر استعمال
 جیل مد جهاد است و این امری خارج است و سخن در آن نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر ابحاث و بی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که بر تقاضا
 فوج مضیی با تنگاب محدود کرد و منع میکرد و در ج آن و حال آنکه لازم نمی آید قول مجربیم و بی انتهی و قول بعضی با بعضی که میگویند که اگر طلال میبود و آنچه آن جائز میبود
 منتقض میکرد و بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن صحیده و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
 نمی کرده است رسول خدا از لحم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم از نه ثبوت آن نمی آید مستحار و حدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موا
 بآن حدیث اسامه و ضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحی و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
 جابر دالی است بر تحریم که گفته است خص ریز که حضرت برای استباحه حرام میباشند با قیام مانع پس دلالت میکند که حضرت داده میشود بسبب مجتنب
 که رسیده بود ایشان با تخمیس دلالت نکرد بر حمل مطلق و جواب داده شده است با آنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث
 علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل حضرت بجهت مجتنب بودی حمیر علیه اولی و اقرب بود بان از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
 دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل با بحت مسمی بود و نه مخصوص ضرورت و احتجاج مانع بقول می سبانه لکبو با و زینته نیز واقع شده است و جواب از آن
 و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است و الله اعلم و عن ابی قتاده انه رای حمارا و حیثا فقر و روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
 کرد و گوشت آنرا افعال ابی صلی الله علیه و سلم بل مکمل لحمی شئی پس گفت آنحضرت بان جامعیتی که خوردند آن را پس آمدند به لارنت آیا هست با شما چیزی از گوشت
 وی قال مخارجه پس گفت ابو قتاده با ما پایی دوست فاخته با کلهما پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با فضله اش و احکامش در کتاب
 الحج و در اکل لحم صید غیر محرم را گذارده است متفق علیه و عن انس قال الفجار بننا بر الظهران بر بختیم و دو ایندیم ما خرکوش را برای شکار کردن در وادی که او را
 امر الظهران گویند نتیم و شدید را و فتح ظاهر مجبه و سکون با و نج بنون و فاجیم جستن خرکوش و دو ان بزجاستن افاج بر بختیم و دو ایندیم فاخته تها پس گفت
 من آن را و شکار کردم فایت بها باطله پس آوردم آنرا و دو باطله فاجیم جستن خرکوش کرد و ابو طلحه از او بعت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و در کما فاخته بها
 و فرستاد ابو طلحه بوی آنحضرت سرین و بر در و آن را و اقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرکوش که آنرا ارباب گویند طلال است و در مدینه گفته

که لباس باکل لاریب زیر که آنحضرت وقتی که بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد و اصحاب را بخوردن آن متفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الغضب لست اكله ولا احرمه فرمود آنحضرت که غضب بصلوات و بجهنم من که بخورم آنرا و حرام نمیکردم آنرا و نزد امام شافعی و احمد باک نیست بخوردن غضب از جهت
اینهاست متفق علیه و در روایتی مرسل آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن طلال است و لیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است بر آنکه غلب طلال است
و کرده نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد طلال نیست زیرا که آنحضرت نمی کرد و همیشه راوفتی که پرسید از اهل آن و در فضل
ثانی از حدیث عبدالرحمن بن ثعلبانی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی کرد از اهل غضب و با بخله چون اختلاف است در اجابا و احتیاطا در ترک آن است و
تواند که نمی باشد و اقل علم و غضب حیوانیت معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته غضب سوسمار و سوسلی گفته است که غضب دو سبب لطیفه است
و از خصا نص آنست که زرا و او را ذکر است و هیچ آن برد و یکی است و او میزند مقصد سال آنست بخورد و کفایت میکند به او و بول میکند در چیل و در کین
قطره و نمی افتد و او را دندان و در صید پیش از اسلام مذکور است غضب منقح ضاد و فارسی سوسمار آب نخورد و بچشم خشکی بریزد و در چیل و در کین قطره بول
کند و بهنقا و ضحیه کند و گویند که مقصد سال بریزد و زرا و ذکر دارد و داده او و فرج و در احادیث آمده است که سوسمار زبان فصیح به نوت حضرت
رسالت پناهی الله علیه وسلم که او همی داده و عن ابن عباس ان خالدا بن الولید اجزاه اندخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سمیونه و روایت است از ابن عباس که
خالدا بن الولید خبر داد او را که او را با آنحضرت بر میمونه که از امهات المؤمنین است و می خالده و میمونه خالدا بن الولید است و حاله ابن عباس و خالدا بن عباس
هم است و خود خنده با صبا محوذا پس یافت خالدا با آنحضرت نزد میمونه سوسمار برین کرده شده خند بجا و عمل و نون و ذال بجهت گردانیدن سکت کرم کرده شده
بالای گوشت تا پنجه شود و آن گوشت را خنیکو نید فعدت الغضب لرسول الله صلی الله علیه وسلم فرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم مدینه عن الغضب پس گفت خالدا بن الولید یا حرام است خوردن غضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام و لکن لم یکن یأمن
توحی و لیکن نیست غضب و مدینه قوم من فاجدنی اعانه پس می یام خود را که مکرده میدارم آن را که ایت طبیعی و لیکن حرام نکرد و ایند زیرا که وحی کرده نشده
سوی دی و در آن چیزی قال خالدا خبرت که گفت خالدا پس کشیم آن را بسوی خود فاکتة پس خوردم آنرا و رسول الله و حال آنکه غنیمت خدا صلی الله علیه وسلم بنظری
نگاه میکند بحاجت من و منع نمیکند و اگر چه خالدا نیز ازین زمین بود اما که ایت طبیعی و امن کی حال او نشد متفق علیه و عن ابی موسی قال بایت رسول الله صلی الله علیه
و سلم یأکل لحم الجاحج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که بخورد گوشت ماکیان را و در قاموس گفته که و جاحج اطلاق میکنند
آن را بر زرماده و مثله لذل سوسلی گفته که بعضی گفته اند کبیر و ال برای ذکر و بر فتح برای انشی شفق علیه و عن ابن ابی اوفی روایت است از عبداللہ بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال فخرج مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما آنحضرت هفت غزوه کننا و حل سعه الجراد بودیم که میخوردیم با آنحضرت
و نحن را متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ سعه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات ازین زیادت
و کسی که زیادت کرده است یعنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکا و بنیکر و برسیان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است و لیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخوردده است جراد و فرموده که میخوردم و حرام نمیکردم
و عن جابر قال غزوت حبش لحبط گفت جابر غزا کردم من لشکر بنظر انجا و بجهت موحده و موحده و جحین و بسکون موحده نیز آمده برکت درختان که زده میشود بعضا پس می افتد
بر زمین و وجه تشبیه این غزوه بدان بجهت آنست که بحکم اضطراب برکت درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد و با نهاد و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این غزوه سیف
البحر نیز گویند کبیرین و سکون یا معنی ساحل که از مدینه سافت پنج شب بود و در سینه سته بود پیش از صلح حدیبیه و امر علی بن ابی طالب و امیر ساخته شده بود
بر ابو عبید بن الجراح که از عشره مبشره است و آن حضرت او را این بنده الامه خوانده است فجمعنا جو عا شدید پس کر سته شدیم ما کر سته شدن سخت فالتی الجحر
موتامیتا پس انداخت تا بهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یا قنند بر کننا و ریاد ابر را آئی آنکه نام کنند آن را حوت لم نه مثله ندیدیم فاند آن بقال له الغنبر
الغنه میشود مراد و جبر و در روایتی دابة الغنبر معنی دابة که نام او غنبر است و آن باهی کلان است که از پوست و سیس میسازند و کاهی آن سپهر را غنبر هم میگویند
و احتمال ارد که دابة الغنبر بجهت آن گویند که غنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که غنبر از طیب مرکب و دابة بجهت است و آن
چشمه لیت که در دریاست و نام مکه بجهت است که از پوست آن سپهر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شتر واقع
شده یعنی ماه نام و لشکر زیاد بر سعه صد بوده اند فاخته ابو عبیده خطاسن عظامه پس گرفت ابو عبیده اسخوانی را از اسخوان های وی که اسخوان پهلوان باشد
فما را لک تحت پس کشت سوار می زیروی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده اسخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس از او زیرو
فما قد نما ذکرنا للبني پس اینجا میگوید و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده اسخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس از او زیرو
بخورد روزی را که بیرون آورده است آن را خدایتی بسوی شایع خب کرید که خوردید و دیگر هم اگر باقی مانده باشد آنرا بخورید یا اگر ازین جنس دیگر

این روایت است
از ابو جابر
و در بعضی روایات
از ابن عباس
و در بعضی روایات
از ابن عمر
و در بعضی روایات
از ابن مسعود
و در بعضی روایات
از ابن مسعود
و در بعضی روایات
از ابن مسعود

در این باب
در بیان
در بیان
در بیان

من ذی پاید بخود پد اطمینان کان معکم بخود ایند ما اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را از برای خوش کردن و لهامی ایشان و تا کبایت
آن فرمود و یا بجهت بزرگ بدان از جهت بودن آن طهری نه حق عاریت قال غارسلنا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس فرستادیم بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من
چیزی از آن بمانی که باقی مانده بود فاکله پس خورد و آنحضرت آن را شفق علیه و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت
فرمود و اذ وقع الذباب فی اناء احدکم چنان بجهت کس در آن اندیکه از شما طیفی غصه کس باید که غوطه دهد و او را همه او را یعنی در آن آب باشد یا طعم غصه آن آب فروزان
چیزی را تم لیطرحه پستری باید که بیرون بیندازد و دور کند آنرا طرح و در انداختن و تخمین جای دور فغان فی احد خبابیه شفا و زیر را که در یکی در باروی دیگر در دست
مویاری و در آخر فضل ثانی این زیاده آمده و آنرا بقدیم الداء علی الداء و بدستی وی پیش میکنند و در برابر وی یعنی بازوی که در وی در دست پیشتر می اندازد پس
غوطه باید زد تا بازوی دو اینزور آید و وضع در و کند و ضرر رساند و راه بخاری و عین بمونته ان فاره و وقت فی سمن فمات روایت است از امام المؤمنین میمون
رضی الله عنهما که موشی افتاده در روغن پس بر آن موش فاره بغا و تخیف را هموز و غیر هموز و لغت است سمن نفع سین و سکون سیم روغن فی الصراح سمن و عن
مسکه فسل رسول الله صلی الله علیه و سلم عنما پس بر سیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی بر سیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتواند خورد یا نه فقال لعقوب
پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره و ماحولها و روغن را که کرد اگر دوست و کله و بخورید باقی روغن را از آنیت چون جاد فنی باشد بجنس نیکو و تمام وی
روایت است فروختن آن نزد اکثر کثرت و رواه اشنه است امام ابو حنیفه و اختلاف کردند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است
بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است و لیکن مکره است و از امام مالک و امام احمد و روایت است و در روایتی
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری و عن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول اقلوا الحیات روایت است از ابن عمر که و شنید
آنحضرت که میگفت کبشید ماران را و اقلوا اذ الطیفین و کبشید مار خداوند و طغیانه را بضم طاء و محله و سکون فاماری که بر پشت او و خط سیاه اند طغیانه و اصل
برکت سئل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند و الا بترو کبشید مار را که نام او اتر است و اتر در اصل معنی دم بریده است و این مار را
اتر از آن خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطلسان البصر پس بدستی که این دو قسم مار را باید میکرد و انداختن فی را یعنی کور میکند چشم را بجز نظر کردن بسوی
ایشان بسبب خاصیت زهر که در آن نهاده اند و یسقطان الجبل و طلب سقوط میکنند یا شکم یعنی زن جاد چون آنها را ببیند محل او ساقط آرد و خوف یا از
خاصیت سمیت کوی آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله بن قینا انما اطارد حوتیة فقلتها کف عبد الله بن عمر پس در آنای آنکه حکم می آرم
ماری را که کبشیدم و را فی الصراح مطارد حمله آوردن بر یکدیگر را غرر معنی راندن و دور کردن ما وانی ابولبا به او زد و ابولبا به انضاری که صحابی مشهور است
لا قتلها کثل این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر قتل الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی از آن فقال انه یمنی
بعد ذلک پس گفت ابولبا به بدستی آنحضرت منی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانهها میباشند و من العوام
و این ماران که در خانهها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوام اگر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از حیات
ساکنان بیوت است یعنی انی لسانب مولی بنی دهره است تابعی مدنی ثقة است روایت میکنند از ابو هریره و ابوسعید و غیره بن شعبه قال دخلنا علی ابوسعید الخدری گفت
در آیمیم بربا ابوسعید خدری فینما نحن جلوس پس در آنای آنکه داشتیم که ایستادیم و گفتیم که ناکاه شنیدیم زیر سر روی که بر آن خواب میکرد و جنبشی فقط
فاذا فین حیه پس نگاه کردیم و پس ناکاه و در وی مار است قویث لا قتلها پس بستیم آن مار را و ابوسعید صلی و ابوسعید خدری نماز میکرد و داشتند ای ان
اجلس پس شادوت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن مجلس پس نشستم من فلما انصرف اشارت الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از
نماز و طایع شد از آن اشارت کرد بسوی خانه که در سر بود فقال ای قوی هذا البیت پس گفت ایابی منی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتمس آری میم فقال
کلان فیه فی منا پس گفت ابوسعید بود درین خانه جوانی از احدیث عهد بعوس نوزان بکند خدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم
الی الخندق گفت ابوسعید خدری پس بیرون آمدیم با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غرزه اعراب آن جابود و کان ذلک الغنی بیتا
رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بانصاف النفاذ در میان منیهای روز فوجج الی اهلله پس باز
بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو که خداوند عوسی فاستاذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له و رسول
الله صلی الله علیه و سلم خذ علیک سلاحا پس گفت مرا و آن حضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قویثه
پس بدستی که من میترسم بر تو شربی قریظ را که قبیل از یهود است و در آن غرزه با قریش یکی شده بجنبک آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را و تدرجج پسترجع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا اموادقه بین البابین قائمه پس ناکاه زن او بیان هر
و در روی و پیرونی استاده است فاهوی الیها بالوحی پس فرود آورد و با جوان بسوی زن نیزه را لیطعننها به تا بزند او را به نیزه و اصابه

عزیزه و رسیدن ارشاد که بجز غرض پروردگار و ایستاد است قنالت را کفایت میکند پس گفت ازین بایمان برخود نیزه خورد او داخل البیت و در آنجا
حتی تنظره الذی خرجنی تا بهیمنی تو که چه چیز است که پروردگار آورده است مرا داخل من در آمدنم درون خانه فاد بجنته عظیمه پس ناگاه وی تلبیس مقرر است به
ماری بزرگ منطوقه علی الغریش پیچیده گشته است بر جامه خواب که آکنده شده است و گسترده شده است فاجوبی الیهما بالبحر پس فرود آورد و آنجا رسید
آن را نیزه را فاش نمود پس در کشید و در آن نیزه یعنی فلان نیزه را در میان گسلت در برهه مرور بدیدم خرج پس ترسید و آمدنم در فرقه فی الدار پس بر
زمین زد و نیزه را در سرفاکی الصراح بکمر بر او اول فدای در آخر و زمین زد و نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید و رو حمله کرد بر آن مرد فماید ای ایها کان اسیر عتوا
پس دریافتند نشسته که کدام یکی ازین دو بود و شتاب تر در حرکت الحجت ام العتی ماریا چون یعنی هر دو معا مرد و زن چنانکه دریافتند نشسته که بیشتر که مرد قال فحینما رسول الله
گفت ابو سعید یس و در آیدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ذکرنا ذلک له و ذکرنا ان باجراد برای آنحضرت و قلنا اجمع بحیثه لنا و کفیتهم ما عاکن خداره و آنجا
از وی که زنده کرد اندان مرد را برای ما و کفیت اندر و شش صحابه نبود که این طور چیزی در خوابند از آنحضرت کو یا کان بودند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه خیریت از بهیوشی از تا نیزه بر او با قطع نظر از آن محجرات آن حضرت شامل است جمیع انواع عادات را صلی الله علیه و سلم
یع ایسی اسمعین پیغمبر و ارس الرحم فقال استغفر و الصاجکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مرا بخود را یعنی دعای زنده کرد این چه در پیخواهید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را و استغفار است نه دعای ایها که دی رفته است براه خود ثم قال سئلت آنحضرت ان لهذا البیوت هو امر بدستیکه مرا این خانه
ساکنان اندازین من و کافرا ذرا رستم منها شیا پس وقتی که به بنید از آن ساکنان چیز را آخر جوا علیه لثا پس تنگ گیرید بروی سید بار بسته روز چنانکه در روایت
و بکر آمده و بر ایند و پروردگار بدو شتابی کند در کشتن وی و بگوید که کرد و بگوید و پیرون و بیا و اید اکن ما را خبر کرده ایم اگر بعد ازین برای و اید اکنی میگویم
ترا دیگر خودانی اگر رفت بهتر اگر باز کرد و بکشید چنانکه فرمود فان و بوب و الا فاقوله پس اگر رفت بهتر اگر رفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافرا
و از کفره جن است و قال لهم و گفت آنحضرت مرا ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد او را و بیا و اید و کفر کنید یا خود را و فی روایت قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینه خبا بستی که در مدینه جن بستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فذرا رستم منها شیا پس
وقتی که به بنید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منم و در بعضی منها فاذنونه ثلثه ایام پس بیا کا بایند و بدانید او را ستر و زلفان بد اکنم بعد از
فاقوله پس اگر ظاهراً شود مرثا او ایشان شویید بعد از آن پس بکشید او را فاما بوشیطان پس وی نیست که شیطان یعنی کافر است رواه مسلم و عن ام شریک
نفیث شین و کسر را یکی صاحبیه انصار نیاست دیگر قریشیه عامر ابنی لوی بن غالب و دی نیز صاحبیه است فاینها مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم مر قتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است کشتن وزغ بود و زامی مفتوحین و عن مجمره بنوریست که او را سام ابرص کوئید و بعضی کوئید
سام ابرص کان او را کوئید وزغ بسکون یعنی رسته است و تمیبه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سخت حرکت او است و کما فی گفته که و ابایست که مراد
پایای است سپرد و در بجهای گاه قال گفت آنحضرت و کان نفع علی ابراهیم بود و وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش می که مرود او را در آن انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد و وزغ نفع میکند در وی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این تجربه
متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ و سماه فویقا و نام کرده است او را فاستکثت فویق
ضعیف فاستکثت یعنی وی نظیر فاستکثت است که گفته میشود در محل حرم و فستی در لغت یعنی خروج و مراد در شریع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغاً فی اول ضربته گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را و اول زد و کتبت له مائة حسنة
نوشتن میشود برای وی صد نیکی و فی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را و زدن دوم نوشته میشود برای او فرد صد حسنه و فی الثالته دون ذلک
و کشتن و زدن سوم فرود از دزدن دوم است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فرصت نمک فیا من الانبیاء که زید مورچه پیغمبری پیغمبر
قرض بقات و صا و حمله کردین لیکت و فاند آن فامر بقریه النمل فاحرقه پس امر کرده شده بقریه نمل سوخته شود پس سوخته شد و ظاهراً است که این سخن
بامران پیغمبر باشد و لیکن گفت که امر کرده وی از جهه تماشای از اسناد این فعل بوی صریحاً ظاهر بعضی کسان وی امر کرده باشند و لیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقه و مراد بقریه نمل چنانکه مورچه را بجا بودند فادعی الله تعالی ابید پس و حی فرستاد و خدا تعالی بسوی آن پیغمبر و
خطاب کرد ان فرصتک نسله احرقه امه من الاحم از جهه آنکه زید ترا یک مورچه سوختی تو کردی از که و بهار ان نفعی بهره است تسبیح اینچنین کردی
که تسبیح میکند یعنی خدا را این خطاب است از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرح ان پیغمبر جز از قتل مورچه و سوختن آن با
و خطاب از جهه آن بود که زید را به نمل و احد سوخت اما در شرح ما در اینست سوختن حیوان و همچنین است حکم شیش و جزان و در خطاب المؤمنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر اید اکند ترا بخش آن را و اگر اید اکند کش و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اند میگویم ما و فتوی حید نیم و

کرده است انداختن چهره در آب و سوخته نشود بیوت مثل سببه نموده احد کذا فی جامع الفقه انتهى متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الغارة فی السمن وقتی که بغیة موش در روغن کان جا بدایس اگر باشد روغن بسته و ناکداخته فالحق با و با حوله پس بنیازید فاره را و روغن را که گرفته است و آن کان را نهد و اگر باشد روغن روان و کداخته فالتقرب به پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن و در چرخ اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فالتقرب به ماهر در سبالغه است که هیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیج و سترانه استقباح و خزان و لیکن علماء اختلاف است در آن احمد و ابو داود و رواه الدارمی عن ابن عباس عن سفيته بسین مطه برون سکینه مولى رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی نوشته شده است رضی الله عنه قال الحسن مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم جباری گفت سفيته خوردم من با آن حضرت گوشت جباری را بضم ج و ح و ک و یف موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود و عن ابن عمر قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اكل البلاء و البانها نهي کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلالة و شیرهای آن جلالة نفع جیم و تشدید لام در اصل نام کام است که میخورد نجاسات را فی الضراح جلالة ماده کا و پلید خوار و مراد اینجا دایه است که میخورد و پلید را پس اگر آن ماده باشد باکی نیست و اگر کلب علف اوزان بود چنانکه در گوشت و شیر و ی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر کلب نمیکرد و نیز لا باس باست و احسن است که بسته شود چندانکه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن فرج کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن شسته شود بماء و از بعضی کتب فقه نقل کرده است که حال نیست اکل تا آنکه بسته شود و جاجه محلا سه روز و کاه ده روز آورده اند که ابن عمری سبت دجاجه را سه روز کذا قالوا و الله اعلم رواه الترمذی و فی روایت ابی داود قال بنی عن ركب البلاء که گفت ابن عمر بنی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سوارسی جلالة از جبهه کند کی عرق وی که متولد است از لحم وی و عن عبد الرحمن بن شبل کسیر شین مجله سکون موحده صحابی الفضا فقیه معدود است از اهل مدینه ان البنی صلی الله علیه وسلم بنی عن اكل الضب روايت کرده است که آنحضرت بنی کرده است از خوردن سوسمار و درین محبت است بر ابی حنیفه را و شاید که بنی باشد باحت سابق است رواه ابو داود و الترمذی و عن جابر رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه وسلم بنی عن اكل البقرة روايت است از جابر که آنحضرت بنی کرده است از خوردن کبک و اكل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفرود شدند و بهای آنرا بخورند خوردن کبک به حرام است با اتفاق ما و جواز بیج و اكل ثمن می خلاف است و در کتاب البیج گذشت رواه ابو داود و الترمذی و عنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم حرام کرد اینده است آنحضرت یعنی یوم جنبه در روز جنبه لحم الانیة خزان را حرم بنفین جمع حار و جمع او حرم سکون یکم است و انیة کسیر مخرمه منسوب با نسی انسان و بضم همزه نیز میخورد منسوب با نسی ضد وحشت و تخفیف نیز آمده است و آن نیز معنی انسان است و لحم البغال حرام کرد اینده است گوشتهای سترن و کل ذی ناب من الباع و حرام کرد اینده هر خداوند ناب را از زندگان و کل ذی فلب من الطیر و هر خداوند چنگل را از پرندگان و معنی آن در فصل اول گذشت و کل در هر دو واجب و جبر و روایت است رواه الترمذی قال هذا حدیث غریب عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی عن اكل لحم الخنثی آنحضرت بنی کرده است از خوردن گوشتهای اسبان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در بابحت آن گذشت نمیتواند شد و البغال احمیره بنی کرد از لحم سترن و خزان این بنی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابو داود و النسائی و عنه قال عزت مع البنی صلی الله علیه وسلم یوم جنبه و لحم از خالد بن الولید است گفت خدا کردم با آنحضرت روز جنبه فانت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی خضائرهم پس کله کردند که مردم شتایی کرده اند بوی نمکهای ایشان که میریزد در مای آن و حال آنکه سبب است خصایر ضاد همچنین جمع خضره خرا با یکله خورده او سبب ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یأکل المعاهدین و اما واکا باشد حلال نیست و اما ای معاهد یعنی باند که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل نمه الا سبقتما کذبتم اموال حق قال معاهد اگر دمی باشد جزیه است و اگر متما من بود تجارت است رواه ابو داود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم املت لنا قیتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرد شده است برای دو وجود مردی در بیج و دو خون المیتان لحوت و الجواد و و میت کدام است مای و ملح و الدمان الکبد و الطحال و دو خون جگر و عیبر است که مشابه اند بخون در رنگ که با خون سینه رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی و عن ابی الزبیر یضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولى محمد بن خرام تابعی حافظه واسع العلم است و ابو حاتم گفته که احتیاج کرده نمیشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکند از وی شعبه و مالک و محمدی مات سنة ثمان و عشرين و مائه عن جابر روايت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر چیزی یعنی مای که انداخته است او را دریا او جز عذبه الماء یا منقطع و شکفت و رفته است از وی آب فی القاموس جرزند و معنی فرو شدن آب فكلوه پس بخورید از او مات فیه و طفاها فكلوه و مای که مرد در آب و بالابرا مد و ظاهر شد پس بخورید آن را و این حدیث محبت است مراد مای ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جهم از صحابه و در مایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس باست نخوردن آن از جبهه اطلاق آنحضرت اكل لحم المیتان پس میتة بحر موصوف است

بمل ده میگویم که منتهی بمرگ است که بنیاد داده و بجا موت مصاف بجا باشد نه آنچه خود مرده است در وی بی افت و زو دام احمد نیز طالی است طانی و گفته که طانی
 خورده شود و آنکه منقطع شده است اندی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طانی را کرده پیدا شده اند و او را بود او و این باجه و قال محی السنه الا کثر ن علی
 از موقوف علی جابر گفته است محی السنه که اکثر باشد که ایچیز موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذنب است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ازین جهت
 مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمه الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در جمعی و احوال ایشان و می گفت ایشان هم مرد اند و ما هم مرد ایم
 و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند و عن سلمان قال سئل البی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه بر سیده شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن الجراد اول
 طخ و حکم وی فقال کثر خود اندیس گفت آنحضرت جراد بشیرین لشکر بای خدا تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد که بر آن
 دارد و الا کله بخورم من از او لا احرمه و حرام نمیکردم و او را بود او و قال محی السنه ضعیف و عن زید بن خالد قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن سب الیک زید بن خالد یعنی که از شما میر صحابه است کتب نمی کرد آنحضرت از شما و ادین عروس که کاهی او را و ناخوش آید پس برانند و شما
 و بنده قال نه یوزن لصلوة و گفت آنحضرت بدستی که عروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که بتجاست و در حدیث آمده است که آنحضرت
 بر میخواست برای نماز شب وقتی که او از میدان آواز دهنده مراد عروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با و از خود اعلام میکند که وقت
 صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تا بیدار و قنیه و دیکر کسب و ال سکون یا و احداست جمع وی دیکر کسب و ال و فتح یا و زدن قرعه که جمع قدرت است
 و دیکر و ادیان نیز می آید و در فی شرح السنه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تبوالدیکر فانه یوقظ الصلوة و شما میکند عروس را بیدار
 که وی بیدار میکند و اند برای نماز و او را بود او و عن عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی بسیار است و در نام او احتلا
 بسیار است و عبد الرحمن بن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه و ایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
 طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جامعه دیگر اصحاب و روایت میکند از وی شعی و ابن میرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
 از تابعین کوفه و اصحاب او را قیظم بسیار میگردند و گفته است و وی گفت صد و بیست صحابی را در یافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که
 کان بنیرم که زمان زائیده باشند و او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابو لیلی گفت ابو لیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انزلت
 الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا الما یس کوبید ماران و مارا انا شاکت بعد فوج بدستی ما سوال میکنیم تو را بعد فوج و بعد سلطان
 بن داود و بعد سلیمان بن داود و بعد مان و زینهار و سو کند و چنان و اند زان لا تو دنیا این را که اید انکی ماران لا تو دنیا بسکون یا است و بنجد
 فون صنیعه واحده مخاطبه فان حادث فاقبلو با پس اگر بار باز آید پس بکشید او را و او الهندی و بود او و عن مکرته روایت است از مکره کسیر عین و را
 که مولی ابن عباس است عن ابن عباس قال العلم لازم الحدیث گفت مکره منیدا ثم ابن عباس را اگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
 و از خود گفته است انه کان بمر قتل الحیات بدستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران و قال من ترک من خشیة ثار و گفت کسیکه ترک کند ماران را
 از جهت ترس کینه کشنده یعنی کشته ترس آنکه مباد این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این کلهی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر نگذرد
 او را اگر بید و کینه کشید اگر راست می آید و او را کرده است نرمی آید پس میفرماید کسیکه کشد مار را از جهت این ترس فلیس منابست آن کس از ما
 و بر طریقه و از جهت ترک او قتل مودی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شایه تا اثر ببلشته و بمره خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنه و عن
 بریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما سالتنا هم منذ عارنا هم صلح کرده ایم با ایشان را یعنی ماران را از آن باز که خفت کرده ایم با ایشان را و در حدیث
 دیگر که بود او و از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریج آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیة جلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
 مراد وقوع معاهده و محاربه اند و حق ادم است که انقل الطبیعی ظاهر امر ادا است که البیس در جهته مار در آمده بهشت در آمد و سواس داد و من ترک شلیا
 منهم عقیقه فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و کشته چیز را از آن ماران از جهت ترس بنیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابو داود
 و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلوا الحیات کمن بکشد ماران از همه ماران را از این حدیث در قیل و قیل انواع حیات است مگر آنکه شکارگر
 شود ازین موم خدایه میوت را یا مار قتل است بعد از تخریج و مضیق چنانکه مذهب ابی السائب کشتن فتن خاف مار بن فلیس منی پس کسی که ترسد
 کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من رواه ابو داود و السنائی و عن العباس قال گفت عباس با رسول الله تا زید ان نکس منم بدستی باجوا بیم که جاد و
 کنیم منم را و پاک کرد ایم او را جز و خاشاک و چیریکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار چسی افتاده بود در آن و متعایه منم در عهد عباس بن عبد
 المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت و ان فیها من فیه النجبان و بدستی که در بر منم ماران هستند چنان کسب جرم و تشدید نون جمیع جان
 چنانکه حیوان جمیع حاط است و تفسیر کرده و مادی تعلی خود یعنی الحیات انصارا بتای شده و تایی فوقانیه نیز روایت است از رسول الله صلی الله

اطلاق کرده شد بر شاة مذکور زیرا که سبب آن موی بود که در ده می شود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد و این تفسیر را و گفت که حق یعنی قطع است
 و در قطع حلقوم است پس عقیقه یعنی ذبیحه و دو حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از آن بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثقه و در روایتی از امام احمد و حجت
 و اکثر احادیث ظاهر و سنیست و هر چه در حقیقه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین
 رسیده است که عقیقه اندوخته بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن نفع کرد و حقیقه هر چه را که پیش از آن بود و نفع کرد و صوم شهر رمضان بر موی که از پیش
 از وی بود و نفع کرد و غسل خابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نفع کرد و زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بهمانتی الفصل الاول من سلمان بن
 العنبری نفع صابون و تشدید موده صحابی است محدود در بصرین روایت میکنند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم
 آنحضرت را که می گفت مع الفلاح حقیقه با ولادت کودکی عقیقه است تا بر بقیع اعمه دایس بریزد از جانب کودک و حق ما و اسطوخودوس الا ذی و دو کینه
 از وی از وی را بدور کردن موی پاک کرد ایندن از هر کما که اوده است بان نزد ولادت و بعضی گفته اند مرا دخترا ن است و از وی در اصل یعنی بجا نیدن
 و مکرده دوشستن ر واه البخاری و عن یثیثه رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یونی بالصبیان روایت است از عایشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی
 کودکان که زائیده میشدند فبرکت طهریم پس دعا برکت میکرد و آنحضرت بر کودکان و برکت دعا برکت کردن و بخیم و تخنیک می کرد ایشان را و تخنیک است
 که خردار یا چیزی دیگر شیرین را بخامد و در کام کودک بسایند و خشک نمیشد و درون و بن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که لعل صلاح کنند
 رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انما حملت بعدا تعدین الزبیر مکره روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در سخت زبیر بن العوام بود مناقب او بسیار است
 که وی حامله شده بود و بعدا تعدین الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت لبقا گفت اسما پیش از دم
 من بعدا تعدین الزبیر را ببقا و بضم قاف و تخفیف موده موده و بعضی زاده به تخوین و بی تخوین موضعی است قریب به مدینه مطهره و سخت نزد آنحضرت صلی
 علیه و سلم بعد از هجرت در اینجا بود آنحضرت ستر و زانجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد و که از مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و قول بعدا تعدین الزبیر بخا بود و ثم اقبلت
 به رسول الله صلی الله علیه و سلم ستر آورد من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهاد من او را در کنار آنحضرت حجر تقدیم حاد و حمله مفتوحه بر جیم ساکن شلش
 کنار مردم ثم دعا بمرة فمضها بستر طلبید آنحضرت فرما را پس بخامد از آنم نقل فی فیه بستر انداخت آب دهان مبارک خود در وین وی و نقل میدانی که
 با وی اندک آب دهن باشد و پیشتر از وی بزیق است و بعد از وی بقیق است و بعد از آن نفع که مجروح و میله است ثم خشک بستر تخنیک کرد او را ثم دعا له بستر
 دعا کرد و مرا و او را برکت علیه و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت بارت الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود بعدا تعدین الزبیر سخت
 زائیده شده و در اسلام یعنی بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا لغمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه مهاجران
 زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم می گفتند بود مکرره اند که در میان مسلمانان توالد و توالد شود که اقل متفق علیه
 الفصل الثانی عن ام کریمه کاف و سکون را در ای صحابه کعبیه خراجه روایت کرده است از آنحضرت احادیث و روایت کرده است از وی
 ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت اقروا البیوع علی کلماتها قرار و بید و ثابت
 و اید پرند کار بر صیغهای ایشان و در جوابی ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که کلمات نفع میم و کسر کاف و فتح نیر آمده جمیع
 گفته و آن در اصل میانه سوسا را گویند که فی النهایه و در قاف موس گفته کن نفع میم و سکون کاف و کسر آن بضمیه سوسا و فتح و فاندان و اینجا در مطلق
 استعمال یافته و بعضی گفته اند که کلمات یعنی گفته است گفته میشود الناس علی کلماتهم و سکنا هم یعنی بر اکنه و مساکن خود اند و از خوشی نقل کرده اند که گفت گفته
 بضم میم و کاف جمیع کلمات است فاند حرومات و بعضی گفته جمیع کلمات است بمعنی کلمات میگویند او را زاده شاه گشت است یعنی کلمات و منزلت است
 و بعضی ارام و استکی نیز آمده قریب بمعنی کلمات بر مرتبه بر مراد منع است از هر طریقه و ترسانیدن و نشوین دادن و جنبانیدن آنها را از جا و اشیای
 آنها و صیغهای آنها و بعضی گفته اند معصود که است شکار کردن مجبور است در شب که در اشیای خود و بر صیغهای خود ساکن اند و ارام دارند یا نهی است
 از نظیر و قال بکر بن خنیس انما عادت عرب بود که چون سخن است یکی از ایشان کاری را بر پرده می آمد و او را می پرانید پس اگر جانب دست راست بود
 بر رفت بوی حاجتی که داشت و این را دلیل برین میداشت و اگر جانب چپ می پرید این را شوم میکردت حاجت نیرفت پس بنی کرده شدند ازین
 فعل که این را بطریق میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر در آن طریقه را بر مواضع و مراتب که خدا تعالی ایشان را در آن داشته و خلق نموده که اینها
 و نافع هستند و بعضی و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرج حل بمعنی نظیر است و الله اعلم قالت گفت ام کریمه و سمعته بقول و شنیدم من آنحضرت را
 که می گفت عن الخادم شاة و حقیقه که شاة است و عن الجاریه شاة و از دختر یک شاة و لا یضر کم ذکر ان کن او انا ما و زیان ندارد شاة که زائیده آن شاة
 با داده یعنی خیال کنید که از پسر زاید و از دختر داده ذکران بضم ذال حمزه زواقات کسب حمزه داده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و مرفعی

جده قال سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الحقيقة فقلت پرسیده شد پیغمبر خدا انصافاً لا يحسب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست منندار و خدا تعالی عقوق را
 و در روایتی من دوست منندارم عقوق را که نه کرده الا سم کو یا آنحضرت کرده پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میداد عقوق والدین که از
 اشد کبار است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین که است خواهر بود و چون صحابه که است این لفظ را از آنحضرت فهمیدند و ای این
 عبارت دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان کنیم و نسک یعنی دین است فقال پس فرمود آنحضرت من ولده و لد کسی که زاینده شود برای او فرزندی
 فاحب ان یسک عنه پس دوست دارد که دین کند از وی فلینسک من العلم شایسته پس باید که دین کند از پسر و شاة و عن الجارية شاة و از دختر یک شاة
 از بیجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسک که گویند بهتر باشد و او ابو داود و النسائی و عن ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذن گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولده ته فاطمة
 در شکامیکه زاینده او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذن گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
 کلمه ته و دین اسلام در اول آمدن او بدینا و مختصص باذن کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میکشد و نزد نشیندن اذن و نقل کرده شده است بعضی
 سلف که اذن کوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که کوید در گوش مولودانی اعینها بکت و در
 سن الشیطان البرجم رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریده قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
 است و راست گفت گفت فی الجالیة اذ اولد لاحدنا غلام بودیم مادر زمان جالبیت وقتی که زاینده میشد برای یکی از ما که دینی فوج شاة فوج میکرد و کو سفندی را
 و بطح راسه بدعماوی آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاءه الاسلام پس همکامیکه آمد دین اسلام کند فوج الشاة یوم السابع بودیم ما که فوج میکردیم کو سفند را
 روز فوجم و خلقی راسه و خلقی میکردیم مرا و او و طلحه بن عفران و می آلودیم بر عفران و در روایتی بخلق و در عفران و مخلوق نفع غار بجمه قاف در آخر نام طیبی است
 که در وی عفران می اندازند رواه ابو داود و در زین و زباده کرده است زین این لفظ را که نیمیه و نام مینهادیم او را بد آنکه غالب حکم احادیث
 عقیقه روز فوجم است و نزد شافعی و احمد که روز فوجم میسر نکرد و در چهاردهم کند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و کرده درسی و پنجم
 و علی بنده القیاس و بکت روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول دوم در روز فوجم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلى الله عليه
 و سلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بود و زبانه اما دانست و این حدیث ضعیفی است و خالی از بعدی
 هم نیست و الله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه می شکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر خیمه بصدق کنند بهتر است و اگر
 شیرین بپزد بهتر بجهت لغا و لاجل احوال مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود او را کتاب الاطعمه و ربیان
 انواع طعام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمه قرشی محدثی و می ربیب رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در
 مدینه سنه ثلث و ثمانین یا دیگر گفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرده اند از وی ابن السیب و عروه بن الزبیر و یسیر وی
 محمد بن عمرو چون ترویج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمه گفت علاما بودم من کو که
 فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و کانت یدری و بود دست من بطش میخورد و بسکی میکرد و در از میشد فی الصفحه و طبعی
 طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خود سالان است و محفه بتقدیم جابرفا کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالاترازان
 قصه است که ده کس را سیر کردند و عظیم تر از آن جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سم الله بکونام خدا را و اکل به
 یسینک و بخور بدست راست خود و کل جمالیکت و بخور از پیش خود جانی که متصل است متفق علیه بدانکه طعام را اختلاف است که تسمیه در اول
 طعام واجب است یا مستحب نزد متحققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
 وجوب است مادام که از معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
 تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیهست یا نه جمعی از علماء و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیهست اگر یکی از جماعه کوید پس واجب یا
 استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید و عن خدیجه بن الیمان حدیث
 سر رسول الله صلی الله علیه و سلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یجمل الطعام بدیر سیکه شیطان طالع
 میکرد و اند طعام را برای خود یعنی قادی میکرد و در اکل وی و از آن خود میکرد و اند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جمعی است که منفذ نیست و بعضی
 تاویل میکنند بذهاب برکت طعام کو یا شیطان خود و رفتن آن لایذکر اسم الله علیه بجهت آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام شد

بیاید فضل ثالث و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل الرجل حین در آید مرد بیتی در خانه خود مذکر تقدیس یا کند خدا را و بر دامن وی یا
 خند و خوله نزد آمدن خانه و عند طعام و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع و اعدا خود لا سمیت لکم نیست جای شب باش و زین خانه شما
 و لا عشاء و نه طعام و عشاء یعنی طعامی که گویند که در شب بخانه خورد و بعضی گویند این دعا نیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از نسبت و عشاء
 دعا می دهد که بر ایشان خیا نگر و دشمنان کنند و اذا دخل و چون در آید مرد خانه علم بیدار کند خدا را نزد آمدن خانه قال الشیطان
 میگوید شیطان با اعدا و اهل بیت در یافتید شما جای را و اذا لم یذکر الله عند طعامه و چون یاد کند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
 او در کتم البسیت و العشاء و یافتید شما نسبت را و عشاء را اینجا نیز بقول بعضی احوال دعا را اهل بیت را دارد و فافهم رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فیما کل میگوید پس باید که بخورد بدست راست خود و اذا شرب فلیشرب بيمينه
 و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بکیر و ظرف آب را بدست راست چنانکه میگوید لقمه را با این دست رواه مسلم و عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا یکلن احدکم شماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود و لا یشربن بها و البته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
 بخورد و ننوشد بدست راست و هم منی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یأکل شماله و یشرب
 بها زیرا که شیطان بخورد بدست چپ و ننوشد بدست چپ رواه مسلم و عن کعب بن مالک گفت او ابو عبد الرحمن است انما رایت از
 فضلی صحابه و شعرائ اسلام است و قصه توبه وی در تحلف از غزو تبوک از احاسن قصص است قال کعب بن مالک رضی الله عنه
 کان رسول الله یغیر عنده اصلي الله علیه وسلم یأکل ثلثة اصابع میخورد و بسنه انگشت که اها هم و مسحه و وسطی باشد و یطیق یدیه و می لیسید یعنی بعد از فراغ
 از خوردن دست مبارک خود را قبل از آن میجویش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشتی یعنی بجزئی از سیدیل مانند آن و نیز زیاده
 کرده هم بغیرها یعنی ستر می شست دست رواه مسلم و عن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بطبق الاصابع آن
 حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان و الصنفه و بلیسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و ارفاد از آن کراهتی و استنکافی بود تا کبیده و اثبات فرمود
 آن را و قال و گفت آنکه لا تدرن بدستی که شما در نمی باید فی آیه البرکه آیه تا و توین یعنی شما نباید که در کدام اکل یا کدام طعمه است برکت
 و فی بعض النسخ آیه بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکه خوردید یا آنکه چسبیده است با انگشتان یا بجاسه از اینجا معلوم شد
 که سنت لیسیدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسبیده است بان از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهان مبالغه و الله علم رواه مسلم
 و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما طامع یدیه پس باید که پاک نکند دست خود را بجزئی حتی یطیقها
 مفتح یا و عین یعنی تا بلیسید دست خود را و یطیقها بضم یا و کسر عین یا بلیسید دیگر را از آنهای که مستقذرن دارند و بگروه نه پند از آن را چنانکه زوج
 و جاریه و اطفال و شاکردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از آن و تبرک گیرند بدان متفق علیه و عن جابر قال و آیت است از جابر که گفت سمعت
 رسول الله شغیر هذا اصلي الله علیه وسلم یقول می گفت ان الشیطان یخیر بدستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شأنه
 نزد هر چیزی از شأن آن یکی یعنی در برابر امری از امور وی حتی یخیر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی ریح و کسه و اذلال شیطان قصد
 ندارد و چنانکه در طاعات و قربات و ضرورت است که لقمه خبذ بخورد و فاذا سقطت پس چون بغیر من احدکم اللقمه از دست کسی از شما لقمه باید که از بر
 و اشتن آن و نه در دستان بکیم نفس و طبیعت تنگی کند و کراهتی نماید بطبع پس باید که دور کند و بردارد از آن لقمه ما کان بها خیر که مصلحت و
 مخلوط است بان لقمه من اذی از آنچه گروه و هر کین می پذیرد و طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لایطعمها بستر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی بلیسید
 آلوده باشد بشوید که ممکن است و الا جانوزیر بخور از آن سگ و کرب و مانند آن و این اصابع اهل کبر و عونت برینیدارد و مکر آن را که راسخ است قدم او
 در واقع و خلاف شیطان و ریح وی و ازین جهت فرمود و لایطعمها و نکذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و کدشتن وی برای شیطان
 یا جموع حقیقت است که شیطان بخورد و در طعام و شیطان انفعیدنی و یا کنایت است از تنصیع لقمه و استحقاق آن و تعلق با جلاق شکبران که آن را برداشتن و تناول کردن
 آن تنگ دارند و اینها نیز از اعمال شیطانست و بار برای آن که دفع نکند کسب اصنع فرمود فاذا فرغ پس چون فرغ شود یکی از شما از خوردن طعمه پس باید که بلیسید
 انگشتان خود را فانه لا یدری فی طعامه لکن البرکه پس بلیسید که وی سندان که در کدام جزوی از اجزای طعام وی باشد برکت این است مؤید روایه آیه است باضافه
 حدیث سابق رواه مسلم و عن ابی حنیفه بتقدیم جمیع مضمونه های جمله مضمونه و سکون یا قبل الغداء ما او و بسبب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف و او منسوب است
 اربعه از اصحاب صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق رسیده بود و لیکن سماع دارد از وی و روایت کرده اند از وی و المیزنین علی بن ابی
 طالب و در کوفه بر بیت المال گذاشته و تمام شده و او را با او حاضر شده و فوات او در سنته اربع و سبعین روایت قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل منکما میخوردم طعام

آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنعام را که پیش می آوردند آنکه میخورد آن را و آن که هر دو اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسبت حال نمی یافتند که
میگذاشت و میخورد آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریرة ان رجلا کان بدرستی که مردی بود که فرمایند که اکثر بسیار میخورد و فاسلم پس مسلمان شد و کان کلب
قبلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد و ذکر ذلک بطنی پس ذکر کرده شد آن را آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدستیکه
مسلمان بکلی میخورد و معاد و احد در یک روز روده گنایت است از طاعت اکمل الکا فرمایند که فرمود و فی سبعة اعمار و بخت روده و راه بخاری معاکبیر
روزن الی روده و امعاء و نفخ بمره و مخرج وی و گویند که هر آدمی را بخت روده است و طبی گفته تخصیص سه برای سبالغه و کثیر است چنانکه در قولی یسما
و البحریده من بعده سبعة اعمار و گفته اند که مراد تیشیل بدینومن و مشره و حرص کا فراست از طاعت و کثرت اکمل این حکم با جلتا را کثروا غلبت یا مرد و نومن
کا مل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بپور معرفت و ایمان و عدم توجه بدید پیردن و اهتمام بدیالکاف
که فرمود بحقیقت تلبیه است بر آنکه نشان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریق زهد و ریاضت و انکفاب بصد جوع و وقوف بر حد ضرورت و علا و معده است
که موجب نورانیت قلب و صفات باطن از کمالات و درت و قناعت و تسبیح و عبادت و غیر آن از آنچه از فراید و منافع تعلیل طعام است
آورده اند که فخری نزد ابن عمر رضی الله عنه و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر را را و از من نیاید غلبش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد و درین صفت
و بر که مشابیهت کفار دارد و صحبت با وی نباید داشت و همیشه تعلیل طعام زرد عطا و ارباب محبت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم و نیکو
که بعد از اخلاط کشد و علت ضعف بدن و احتلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد و مجموع و منافی طریق حکمت است بسبیل انس لوک طریق ارتعاش و
نترن و اعتیاد است چنانکه در ویشان گنند و با الله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریرة و در وی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده اند
مسلم از ابی موسی شمری و عبد الله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
بکلی الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر کرده و پس و فی روایتی از ابی هریرة
ابی هریرة و در روایت دیگر مسلم از ابی هریرة آمده ان رسول الله بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را معانی و معانی
کا فرو آن همان کا فرو و فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشابه بدوشیدن کوفندی غلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
نوشید آن همان کا فرو را با شیر که دوشیده شد آن شاة را ثم اهری بپتر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشرب پس نوشید آن را نیز ثم اهری فشرب
بپتر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس نوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شياه تا آنکه نوشید شیر معیت شاة را ثم انه اصبح بپتر بدستی آن همان
صبح کرد و فاسلم پس اسلام آورد و کا مر که رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشابه بدوشیدن شاتی غلبت پس دوشیده شد
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را همه ثم اهری بپتر فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یقیمها پس توانست تمام خورد و شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم
شیر بها پس نوشید آنرا که همان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم المؤمن اشرب معاد و احد و الکاف
شیر فی سبعة اعمار و اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود و شرب گفت و در روایت سابق بکلی معنه و مرویست هم از ابی هریرة قال قال رسول الله
و سلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة لیسند است سگس را تا و طیش است که آن قدر طعام که سیر کرد و اند دو کس را وقت میتوانند شرب سگس
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم يقول
طعام الواحد کفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین کفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
کفی الثمانية و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمانی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
سجباب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و بر دو صیغ است و اختلاف تبعا و احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال مادی فرمود قصد کردم که بفرستم مرا بل بیت مثل حد و ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی بیاک نمیشود و به نیم سیری و
بر هر قدر باینجا حث و تخریص است بر مکاتبت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عایشة رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عایشة شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم يقول الثلثینة که میخواست تلبیه و آن حسابیت که ساخته میشود از دقیق باغها
و کاسی انداخته میشود و روی عمل و مشابه میشود شیر را در رقت و باطن کذا فی الهایه و لهذا اورا تلبیه میگویند شستن از لبس پیغمبر باید که این تلبیه محمده تقییم
و جیم و کونیم جیم و کسیر جیم یعنی هر بل و در کنند هم و راحت بخش است لغو او را بعض مردی با و اندوه کین تلبیه بعضی از حزن میبرد بعضی حزن را و کم میکرد
از متفق علیه از عایشة آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمیع میشدند زنان برای وی امر میکرد و به بخن تلبیه اشکنه بیاخت و تلبیه آن تلبیه
و بخورن نجاحت میداد و این حدیث را روایت میکند و احادیث دیگر نیز در باب تلبیه لفظی و ی دارد و شده و عن ابن عباس ان سده که درزی دعا را باین معنی

[illegible]

عادت اهل مدینه منوره که با نواع تروالوان که در آن مبلده مطهره است خانه را معمور دارند چنانکه اهل زاعت غلات را نگاهدارند یکبار این فقیر در مدینه
مطیبه زیارت برزگی که سید جعفر نام داشتند که از اکا بر شهر شریف بودند رفت حاضری از قریش آوردند پرسیده شدند نام این نصف از چه صفت فرمود و جعفری قلت با چنین
قال نعم و فی ذلک حال فرمود آنحضرت یا عایشه بیت لاقربیه مرغانه که نیست مرد روی جاع ابله که سنگانند ابله آن خانه فالها مرتین او فلان فرمود این کلمه او بار بار
شکست را وی است که فرمودش کرد عدد آنرا و او اسلام و عن محمد و رایت از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیده ام پیغمبر خدا را اصلی الله علیه وسلم بگوید که
میگفت من تصح کبیکه کوز و وقت صباح ناشتا صبح نماز عجمه و بخت خرا که از آنجوه خوانند بفتح محله سکون جیم و آن نوعی از غرامی مدینه است که رنگ آن سیاهی
زند و آن خود ترمه مدینه است که نیکه اصل آن نشاند حضرت نو بیت صلی الله علیه وسلم لایفروه ذلک الیوم مذیان رسنا ذلک الحس و در آن روز هم و لاسحر زهر و زهر
شقی علیه و هم مسئله السین اشهر و اضع فح است و مراد در اینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب مثال آنرا که از اسامه و سوام
گویند مشتق از سم و در احادیث استیاده از شرابها واقع شده است ایما که فرموده و من شر الساقه و الهامه و وجود این خاصیت درین نوع از ترمه خلق الهی تعالی است
چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام بمحضرت بوجی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرت که در شان وی کرده و بخیل که لفظ آن حدیث را حمل برین
کنند یا دعا و در موطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آئیده باید و وجه تخصیص حدیث جعفر شاریع نداند و علم آن توفیقی است یعنی
موقوف است بر سماع از حضرت بنوت مثل اعداد رکعات و جزان و اعدای که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات و در و یافته نیز ازین تخیل
که نقصان و زیادت در آن ترتیب اثر موهو و مخصوص با نیار و تا گفته اند که تاثیر اسماء و در حقیقت است و سرور عدد جعفر شاریع را عینین آن سرور یارب کریم یعنی آنکه اولیا
را با الهام بار میخیزد و علم را با استنباط صحیح و بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد و الله اعلم و در این امور در رفع اشکال این امراض خصوصاً سحر عامه اطهارا
که بواسطه ایشان بود ایمان و صدق بنوت منور نگشته جعفریانی و سرگردانی دست نهاده و اشکال این و در طبع جانانی و روحانی که از جناب بنوت آید بسیار است
و با الله التوفیق و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجمه العالیه شفاء بدرستیکه در خوردن عجمه عالیله که نام موضع است لایفیه
مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیله گویند که زمین بجز در اینجا نب و جانب دیگر که در مقابل اوست ساطع خوانند و تمامه کبره تا در
جانب است و طبیعت گفته که ادنی عالیله سیه میل است و نهایت آن تابشت میل از مدینه و بعضی عجمه عالیله از آن جهت است که این نوع ترمه در آن جانب بود
و اگر در جانب دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی شاریعین واقع شده مخصوص عجمه این جانب بود و دعای آنحضرت و مخصوص می و در و یافته
و از برای بایان وجود شفا و در وی فرمود و آنها و بدستیکه عجمه عالیله تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد و در دفع زهر و دفع است خوردن اقل اول
صبح یعنی ناشتا و تریاق کبره تا و هم آن داروی مرکب است نافع از زهر و جزان و تریاق فاروق مجوی معروف است و تریاق شنگ مره نیز میباشد که نجاست
در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه در حدیث چنانکه مؤلف از صحیح مسلم از عایشه آورده و تخصیصش از زهر آمده و صاحب سحر السعاده بخین آورده که ان فی
عجمه العالیه شفاء و من کل ما و انما تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و انما تریاق تخصیص بعد ایتیم بود و بر تقدیر تخصیصش از زهر بیان آن و عنها قالت و هم از عایشه روایت
که گفت کان فی علیها الشهد و حال شان اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین پنج که می آمد بر او میگذاشتند تمام ما نو قد فینه فی افر و خیم و نیز بیکدیگر و در آن تار
انسی که بدان چیزی پیغمبر از طعام کو یا سالی بر سید پس چه چیز بود طعام شاکه که میخوردید گفت انما هو التمر و الماء و بنو طعام و قوت ماکر حرا و آب و جزان چیزی بنود که
خورده شود الا ان بونی بالیم کما که آورده میشود و میفرستاد کسی که شکی برای بعضی آن بود که آتش نمی خورد و نیم پیغمبر خبری را که که کوشی اربابی بهم میرسد پس برای
سختن آن آتش می خورد و نیم پیغمبر طعام و فتح عا و سکون یا تصغیر لحم شقی علیه و عنها قالت و هم از عایشه آورده که گفت ما سح آل محمد یومین سیر نشاء آل بیت محمد و در روز
من خبر بر زبان کندم الا واحد مما ترکر انکه در یکی از آن دور و طعام ایشان می خورد و روز دیگران یعنی دور و زیوسته نان کندم و بنودند و قید بنان کندم که در شام
که نان جو بهم میرسیده باشد شقی علیه و عنها قالت و هم از عایشه آورده که گفت توفی رسول الله وفات پیغمبر خدا اصلی الله علیه وسلم و اصل حنی توفی تمام کوفت
آنچه کسی را آفت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام کوفتن حق را و از آن تعبیر میوت کنند و اکثر جمیع مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات
او است تمام گرفت از وی و استیفا نمود و کابی بر لفظ معلوم نیر افته که بنده آنچه حق او بود از دست حیات تمام گرفت از مولی و این هر دو قرارت
و قول حق سبحانه و الدین یوفون شکم و دزدان اندا جا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات پیغمبر خدا و ما شفا من لا سودین و سیر نشدیم از دو اسو بونی
سیاه که مراد بدان خرا و آب است یکت اسود تر است و آب انیز اسود خوانند بطبع مجاورت و محاربت و این طریق در کلام عرب بسیار آید که یکی از صاحبین
بنام دیکری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابون و قرین چنین و این انقلب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری بود که آب بطریق تسبیح و طفیل است و مقصود همان
تراست و الا اذا آب سیری مطلوب نباشد و آب یکی بود چنانکه در طعام مافهم و از اینجا معلوم شد که قوت ایشان از ترمه زهر و وجه سیری بود و شقی علیه و عن علی
بن بشیر قال و مرویت از عثمان بن بشیر صحابی مشهور است و اقل مولود است که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود التسم فی طعام و مشرب

ایا نمیشد شاد و خورون و نوشیدن که توجیع میکنند و افراط نمائید در آن تا ششم بر هر چیزی افسید و به نوح که نخواهید لغت آیت بلیکم بر اینیه تحقیق دیدم پیغمبر شما اصلی اند
علیه و سلم و ما یحیی من الله قل حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بجای و مخلوط از انواع تر که آنرا می معین بود و با کلا و بطنه اند که پر کنند شکم مبارک او و هر
سجده و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و تواج نیز چنین خواهد بود و راه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روز یا میرفت که طعام نفیس ایشان خبر فرما
بود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه تنج و سیری بودی بعد از آن میگوید که آنهم از خرمای جدید و نفیض بلکه از دوی آن که خبر فقرانی خوردند چون اختیار
آنحضرت بر فقر و فقر بدو اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و تحقیقت آن ارقت و غیبتی بود بلکه بجهت وجود و انبار و زهد و تقوی و فضاوت و تعلیم
و تربیت است بود آنچه مروی و ما ثور است از خود و گرم سخاوت و عطای وی صلی الله علیه و سلم اول دلیل است بر آن و لغت مقل بیت بر چه آمدت بدست
بدادی و توفیق از آن این خود آن کس است کس از فقر عاریست و عن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت است
صلی الله علیه و سلم بجهت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادیت او مخصوص و متمایز کرد این صحابه رضوان الله علیهم جمیع هر کدام از ایشان
که وصت داشتند طعامها برای خودمان درگاه هتیا پس افتد و می آوردند قال گفت ابو ایوب کان ابی صلی الله علیه و سلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون
بشد نزد وی طعامی کل من بخورد از آن قدری و بعت بقضیه الی و میفرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت وی بوی من و آنه بعت الی یو ما و گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بوی من روزی بقضیه کانه کلان را از طعام که یک کل منها که خورد از آن طعام بخمس نزد ما فرستاد و لا فیها ثوما و ما خوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر و فضا له اهرام بود پس چون خورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آن حضرت حرام است پس سیر
ایا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو دالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی قال گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من و لکن اگر چه و لیکن کرده
سیر بر من خوردن آن را من اجل سیر از جبهه بوی ناخوش و یعنی که مرا بوی و ناخوش می آید یا از ترس آنکه و بیکری از من بوی بد برسد و احد مبت آئیده
بصری معلوم کرده که بجهت محبت و تبرائی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را منع فرمادند قال گفت ابو ایوب بان حضرت فانی اگر ما کوست پس من نیز کرده سیر
چیز را که تو کرد و میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق تست را اتباع و موافقت تو علت پس است و راه مسلم و عن جابر بن ابی صلی الله علیه و سلم قال روایت
از جابر که آنحضرت گفت من کل ثوما و بصلا کسکه بخورد و سیر را یا پیاز را غلیظ تر است پس باید که گوشه گیر داری و با هم نشینی کند او قال را وی شک دارد که آنحضرت
غلیظ تر است فرمود یا فرمود غلیظ تر است پس باید که گوشه گیر داری و در مسجد و در بیاید در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه و سلم و ضعیف و مشکوک
مع الغیر برای تعلیم است و چون علت مشترک است حکم ساجد دیگر بلکه تمامه جالس و مشاء و غیره و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبر و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و در محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی و آیات ساجد یا نیز آمده و این صریح است در عموم ساجد که او بلیقعدنی بقیه اکو این نیز از شک ترا
مراد آن بود که آنحضرت غلیظ تر است و غلیظ تر است ساجد یا گفت یا گفت من کل ثوما و بصلا غلیظ تر است بقیه باید که در خانه خود بنشیند و یا هیچ کس محبت ندارد چه در مسجد و غیر
آن و احتمال آن که شک را وی بود بلکه او برای توجیع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی غلیظ تر است ساجد یا بود و معنی آن باشد که مسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه گرام است و لیکن بر این اساس و اهل بودی و اسواق مثلاً و آمدن و محبت و شستن ساج است یا این را نیز کند و در کعبه خانه بنشیند و مطلقاً ترک محبت
و بد که این اهل تراست و زیادت لفظ قال بر سر غلیظ تر است ساجد یا نه برین قول فی الجمله نظر در آن است که این مثل شک را وی بوده فافهم و ان ابی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی و یکی که در وفضات من بقول سبز یا بود و از انواع قره ظاهر از همین سیر و پیاز و کند نا بود و مثلاً و فضات بفتح
خا و کسر ضا و جمع خض و بعضی بضم خا و فتح ضا و نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضا و فو جدها ریجایس فیت مرا آن سبز یا را بوی و بخیل که صغیر لها عاید بقدر بود که نمونش نیز
استمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبعی بود از برک خرمای ساخته که از جهت استداره پدرش خوانند و برین تقدیر و صغیر
بحضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم قریب الی بعض اصحابه نزد یکت کرد ایند آن و بکت را یا آنحضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال گفت و خطاب کرد و بان بعض کل بخور من بخورم فانی زیرا که من آنجا می من لاتنا بی
سخن میگویم و بجز بانی میگویم کسی جز بانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول می داشت و احتمال آن
که همین وقت در آید که را آنچه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارت است که چون بنشیند ملائکه میگرد و آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد و متفق علیه و درین
اشارت است که مرد باید که رعایت حال صاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فضل ثانی نیز ذکر آن بیاید و عن المقدام ابن سعید که بر کسیر اصحابی مشهور است عن ابی صلی الله علیه و سلم کیوا طعامکم ثمانه کینه طعام خود را
که صرف کنید و اتفاق نمائید از آنچه به پیمان در آید مثل حب و اثما و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و اتفاق کنید پیچیده کنید یا بک گم برکت داده شود
مرشدا و در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر باشد هم مراد است و خود پیمان کردن طعام برای اخترف کردن در آن بطنج و بیع و شرا و قرض

و مانند آن ضرورت برای دفع افراط و تفریط و جهالت و حکم شارع آن را در مزید و جود برکت نیز خاصیتی است خصوصاً در رعایت سنت و قضایا و ثواب الهی و صلی
علیه و سلم و عن ابی امامه ان البنی و مرویت ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان بود اذ ارفع مائدة وقتی که فایز میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائدة
و نمیزد و مائدة را چای است بطعام یا باحضرت و مراد بهاید طبعی و سفره ایست که طعام بر وی نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند که مائی در سطح جاری سوار کرد
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بمواخت جماعت نموده
باشد و گفته میاراد مائدة در اینجا طعام است انتمی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه طعام و پوشیده نیست که معصود آنست که آنحضرت بعد از
افراغ از طعام و بعد از برکشیدن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله الحمد لله اکثر احمد مرادی را حمدی بسیار بسیار طیباً احمد پاک خالص از بسیار کافیه برکت
کرده شده و روی غیر مکی و لا مودع و لا شغنی عنه ربنا این عبارت را بحدیث پیوسته نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آنرا از زبان اصطلاح علم سخن بیان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم محال آنکه لفظ غیر در بنابر امر فروع خوانده اند و مضروب یا مکی مضروب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال خداوند
یعنی صبر که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا بود یا صفات پرور و کار خدای که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کفایت از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیق و اله العجاری و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی
عن العبد بدستیکه غذا یتعالی بر اینده را ضعیف میگردد از بنده ان یاکل الاکله لیتغی بهمه مصدر راست برای مره یعنی یکبار خوردن و بضم بهمه نیز خوانده اند معنی لغته
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد و بنده را که طعامی بخورد و پیغمبر علیها پس شکر گوید خدا را بر آن اکله او بیشتر الشرب یا بنوشد و مائی را
این را نفع شرب خوانده اند و بس و نزد طبی در آنکه نیز نفع بهمه متعین است پیغمبر علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شرب رواه مسلم و سنن در حدیثی عائشه ابی هریره
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را و اشبع آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و خرج البنی صلی الله علیه و سلم
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این برد و حدیث را که در صحیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فصل الفقرا ان شاء الله تعالی
الفضل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند البنی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقر طعام پس نزد یکت کرد اندیدند طعامی غلم
در طعام پس ندیدیم من هیچ طعامی را که کان عظم بر که منه بود عظیم تر و بیشتر از وی برکت از آن طعام اولاً ما اکلنا و در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل بر که فی
آخره و ندیدیم کمتر از وی برکت در وقت آخر خوردن آن فلما یا رسول الله کفایت بد آنچونه بود حال این طعام که در اقل آنچنان برکت داشت
و در آخر بخنجر بی برکت شد قال ما ذکرنا اسم الله جل و اب فرمود که سببش آن بود که ما بر دیم نام خدا را حین اکلنا و در سبب کما میکه اندا کردیم در خوردن ثم
تقدم کل یسیر نشست در آخر سبب که خورد و لم یسم الله و ما خدا ایزد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسبیح شیطانی این بی بکمی طعام در آخر این سبب
بود و راه فی شرح السنه سابقاً که گفت که تسبیح یکی از جماعت کافی است و تسبیح هر یک شرط نیست و بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طبی در توجیه آن گفته که شاید خود این شخص که تسبیح نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسبیح ایشان مؤثر نیفتاد و انتی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسبیح نکند یا تسبیح دیگران کفایت است اما چون این شخص در اشیای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نمود
چون حال ابتدای طعام است تسبیحش باید کرد و قدر و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فسی ان یدکر الله علی طعامه یعنی اموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود و در اقل فلیقل پس باید که بگوید آخر یا سبحان که یا سبحان
ای بسم الله و الله و آخره که کافی آن تعقیب میکند و راه الترنی و ابوداود و عن امیه بن مخنف یفصح میم و سکون های مجعده و تشدید یا کفایت وی ابو عبید است
خرامی نزدی است معدود است و در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یاکل بود مردی که طعام میخورد و فلم یسم
پس تسبیح نکرد حتی لم یمن من طعامه الا لعتیه فافجا که باقی نماند از طعام وی که یک لقمه فلما رفعا الی فیه پس برگاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دین
خود قال گفت آنرا بسم الله و الله و آخره ففجک البنی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال بستر گفت آنحضرت ما زال الشیطان یاکل معی بود شیطان که بخورد
با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استغفار و ذکر شیطان فی لقمه چیزیکه در شکم شیطان بود و راه ابوداود و چون شیطان را اکل
بست و شکمی دار و حقیقت فی نیز حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد در برکت است که رفته بود از اکل تبرک تسبیح او لا کما و در جوف شیطان رفته بود اکنون
تسبیح کرد و در اکل مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تا ویلات از صبیح حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقفاست بر حقایق امور که جز او را بدرا یافت آن
راه نیست که تسبیح و ایمان و با الله التوفیق و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله کف بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ افرغ من طعامه چون فایز میشد از جود
طعام قال میگفت این کلمات را بگزارند این نعمت الله تعالی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدا را که بخوراند ما را طعام را و بنوشانید آب را و در داند

ما را مسلمان و مطیع و متعاود و اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود بر ما و نعمتی که باشد و بال است و بوجود آن مزینست و نعمت محال صحیح بدوست خاک
بر سر ملک و تو انگری رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعم الشاکر انکه مخمور و مسکر بر نعمت حق میکند که تمام
الصبا بر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجرو ثواب اگر چه صائم را حکم الصوم لی و انا انگری به ثوابی خاص میدهند از فضل او است
و لیکن در اصل اجرو ثواب بر دو شرکت اند و حقیقت معنی آنست که چون در اذان نشسته است که صبر و محسن لغن و منع وی از شهوت طعام که حکم طبع حلیت
بدان عاقل و محسن است در وجه عالی است که انکه مخمور و شهوت لغن میراند و تمتی از لذت طعام میکند بدان نرسد فرمود اگر یکی بخورد و اما بغفلت مخمور و از یاد
حق و شکری آگاه باشد آن نیز قاعده عالی است و علی است از وجود ذکر و کرمی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر و دو جناب و طلاع اندیش تشبیه نیازی به مجرد تشکر
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم که در اعتبار ظاهر با انکه در شکر نیز محسن
و نگاهداشت نفس است بر اعتبار محبت منعم و شغل بان مذکور وی و در حقیقت هر قسم طاعت متوجه به شکر است فافهم ما ندانکه شکر طعام بچیز بود ظاهر است
که بصرف قوت حاصل از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تشبیه گوید و آخر حقیقت ذکر تشکر یک فقره در طعام و مساوات ایشان را نیز
داخل شکر دارند و در رواه الترمذی روایت کرد و این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه و الدارمی عن ابن بن سته عن ابیه و روایت کرد
ابن ماجه و دارمی از انس بن کعب بن عقیف عن بن سته از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید فون در آخر تصحیح ابی اسلمی است مات سنه اثین و ثلثین فی
خلافة عثمان بن عفین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که نشان محاسبیت روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و ذکر عن ابیه و کتب نیست و عن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل و شرب قال گفت ابو ایوب الضاری بود آنحضرت چون بخورد
یا بنوشید میگفت الحمد لله الذی اعظم نعمتی شکر مرخدای را که خورایند و نوشاید و سوغه ظاهر عبارت شرح آنست که صمیم راجع بطعام است یعنی سهل گشت
و خول طعام را در خلق به پیدا کردن و ذناب بزرگای حائیدن و لحاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دبان کردن اینها را استوعب مخصوص بطعام نیست
چون بلکه ظاهر عبارت قاموس اختصاص و بشر است چنانکه سیاق الشرب و غاسل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سالیع شرابه و قول شاعر
فصل علی الشرب و غیره پس صمیم راجع به برکت از طعام و شرب باشد و مقصود شرح تصویر تشویف در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شرب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود و جعل له مخرا و کرد ایند که برکت را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شرب جمیع اجزای خود قابل غذا
نمود و پس بحکمت بالغه و رحمت شایسته فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابوداؤد و عن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قراة
توریه خوانده ام در تورتیه آن برکت الطعام که سلب برکت طعام الوضوء بعد و وضو کردن است بعد از طعام و مراد بود وضو در اینجا غسل دست
و ثاب است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک البنی پس ذکر کردم این کلمه تورتیه را بر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فبرکت الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعدله برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام و رواه الترمذی و ابوداؤد و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث است بر اثیم مکارم اطلاق و تکمیل ماضیات
و بود وضو پیش از طعام اتم و داخل در طهارت و نظافت و می کرده شد بوی زیاده بران چه وحی کرده شد بوسی علیه السلام تمیها و تکمیلها و عن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج من الحلا فکفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنخانه فی الصراح طارفعه و ما بدست جایی فکف
الیه طعام پس پیش آورده شد بوسی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو بخورد و در فهم ایشان وجوب وضو و اما بعد
طعام چنانچه برای نماز گفتند لا فائیک بوضوء آیا نیاریم ترا آنی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الى الصلوة من
امر کرده فنته ام بوضو یعنی بطریق وجوب که وقتیکه بایستیم برای نماز برای طعام و اگر ندانی و احتیاجی داشته باشی نیز بگویم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضو نماز است نه وضو طعام و این ظاهر است و نیز برین سابق حدیث دلالت دارد اگر مراد
بوضو در الانابت بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل بیدار اول طعام از من و آداب است نه جواز
تشرک داد آنرا تعلیم الی و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من در خواستید که وضو در اول طعام است واجب و ما مورد به نیست اگر نکند ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است بطیغم رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره و
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم آمده از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انه اتی بغضقه من ثریه که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از آنکه حال گلو اسمن جویها
پس فرمود آنحضرت بخورد از جویها و اطراف کاسه و لا تکلوا من وسطها و نخورد از میان آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامی که در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اصل مواضع است پس احتی و اولی بود بنزد خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه

محرک است انجائی و بی آن طعام مناسب باشد برای بقا و استمرار برکت در طعام و افنا و با بوی خوب بود و راه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی بی حدیث حسن صحیح و فی روایت ابی داود و قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل مدکم طعاما چون بخورید یکی از شما طعامی را خلا یا کل پس باید که بخورید من علی الصفحه انبالا کاسه و لکن باکل و لیکن باید که بخورید من اسفلها انیه یا آن فان البرکة تنزل زیر که برکت فرو می آید من علایا از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد باطلی وسط است و باطل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خرد و مزینت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول حبیب که گفته است که یکی از اهلین که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد طعام است مشعر باینست و قول طبری که گفت تشبیه شد زیادت طعام را نزول از علایا در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میسر نرزد و از اینجا باطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از علی میرسد پس اگر از اعلی کبریه منقطع کرد و اقتصار است بظاهر معنی و انکشاف است از عقول محسوس و عن عبد الله بن عمرو قال فی قولی گفت این عرویده نشده همچنین جدا اصلی الله علیه سلم باکل متکیا قطعه که بخورد و تکیه زده بر کتف یا که عادتست ترخان و متکبران است و معنی انکشاف با معلوم شد و لایطافی پس سبک در زمین را محبت و در بنال آنحضرت صلی الله علیه سلم و نیرفت و در بنال او رجلان دو مرد چه جای زیاده از آن یعنی از غایت تواضع تقدم سبک در بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبار است بلکه در وسط میرفت یا در بنال ایشان آنچه در حدیث دیگر آمده که دیبوق صحابه را واه بود او و او و عن عبد الله بن الحارث بن جبر و فی حدیث و سکون زای و مجرزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شدند و آن و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنته ثمان و ثمانین بصر و قبل غزیه قال فی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا نان و گوشت و بوی مسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل و اکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم با وی ثم قام یسیرا بیتا و بنماز فضلی و صلیبا معا معین نماز کرد و وی و نماز کرد و دیدیم با وی و لم نرذ و زیاده نکردیم با علی آن سخنان این را که مسج کردیم و دستهای خود را با محسبا و بسنک بریزد که در مسجد افتاده بود و راه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستم یا از آن جهت که آن گوشت و سوسنی داشت یا بجهت بخت نماز یا ترک کلف و اخذ بر حضرت در جبر و واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بر میت در اکثر اوقات در احیاء العلوم از بعضی صحابه می آید که گفتند نبود من بعد از طعام با شهنای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نرذ و مسخا بصیغه مشکلم مع الغیر شامل آنحضرت و صحابه همه است که آن طعام خوردند و اقل علم و از حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جایز است و در آن در احادیث بسیار است خصوصا و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است که طوط و الوده نکرد و بدین مسجد و الاحرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد و بنامش مد و خنبد و خرید و فروخت کند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که خبر مسجد جانی و ما وائی نذارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیست احتیاط کند تا بیع این شهادت کرد و مفید اجر و ثواب نیز کرد و عن ابی هریره قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یحجج آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرغ علیه الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را و منس منها پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم کباب و دندان مبارک از آن ذراع و این تواضع و ترک کلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منس نفع نون و سکون و سین و همل که رفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرد آن را منس گویند بشین مجرور و روایت بهطل است و همچنین در حدیث آمده باید بجهت تعلیل لحم و فنی شتره و حرص در آن طبعی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نفع و سهولت مضغ و زیادت لذت او است یا بودن آن و در تر از مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شامل ترمذی از عایشه آورده که گفت بود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و لیکن چون وی گوشت را نمی یافت که بعد از چند کاه و ذراع زود تر بنفع میرسد خوشتر میداشت و زود تر میطلبید از او حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذتترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه و عن عایشه قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت همچنین جدا اصلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین بريد گوشت را بکار و یعنی بکار در بریده نخورید فانه زیر که بریدن گوشت بکار و خوردن وی باین طریق من ضعیف الا عاجم از فعل عجیان و عادت ایشان است و در تنزه و کبر و اعاجم جمع اعجم است و بجمع و بجمی کسی را گویند که ضعیف بود اگر چه عربی بود و نسبت بهجم اگر چه ضعیف باشد و بجمع معنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات بجم گویند بضم عین و سکون جیم بهین معنی است که قدرت بر کلام ندارد و غیر عربی که بجم گویند بجم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند که یا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که بجم را بجمی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که بجم عامتر از فرس است و بعد از آن که بنی که در خوردن گوشت بکار در بریده امر کرد بخوردن آن بدن آن و منس مود و انسوه و بدنه آن بخورد گوشت را و چون در طبیعت بعضی که بجمی طبع اند با بانی از آن بود از برای تشغیه و تسلیه ایشان منافع بدن آن خوردن گوشت را باین فرمود بقول خود فانه اهناء زیرا که خوردن گوشت بدن را کوادتر و لذیذتر است و هنی لذیذ و موافی و منس را گویند و هر چه کسی را بی تعجب رساند را بجمی گویند را مر و نیز خوردن گوشت بدن آن سبکتر و خفتر است در معده و استمرار طعام ذهاب ثقل است و هنیاء مرایه که دروغای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند بنی از اعلیاء قطع لحم است بسکین و لفظ ضعیف دلالت دارد بر این معنی زیرا که بر عامل را صانع گویند مگر آن را که در عمل خود ممکن و مستعد بود و قطع لحم بسکین احیانا از آن حضرت

در حدیث دیگر آمده که دیبوق صحابه را واه بود او و او و عن عبد الله بن الحارث بن جبر و فی حدیث و سکون زای و مجرزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شدند و آن و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنته ثمان و ثمانین بصر و قبل غزیه قال فی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا نان و گوشت و بوی مسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل و اکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم با وی ثم قام یسیرا بیتا و بنماز فضلی و صلیبا معا معین نماز کرد و وی و نماز کرد و دیدیم با وی و لم نرذ و زیاده نکردیم با علی آن سخنان این را که مسج کردیم و دستهای خود را با محسبا و بسنک بریزد که در مسجد افتاده بود و راه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستم یا از آن جهت که آن گوشت و سوسنی داشت یا بجهت بخت نماز یا ترک کلف و اخذ بر حضرت در جبر و واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بر میت در اکثر اوقات در احیاء العلوم از بعضی صحابه می آید که گفتند نبود من بعد از طعام با شهنای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نرذ و مسخا بصیغه مشکلم مع الغیر شامل آنحضرت و صحابه همه است که آن طعام خوردند و اقل علم و از حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جایز است و در آن در احادیث بسیار است خصوصا و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است که طوط و الوده نکرد و بدین مسجد و الاحرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد و بنامش مد و خنبد و خرید و فروخت کند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که خبر مسجد جانی و ما وائی نذارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیست احتیاط کند تا بیع این شهادت کرد و مفید اجر و ثواب نیز کرد و عن ابی هریره قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یحجج آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرغ علیه الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را و منس منها پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم کباب و دندان مبارک از آن ذراع و این تواضع و ترک کلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منس نفع نون و سکون و سین و همل که رفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرد آن را منس گویند بشین مجرور و روایت بهطل است و همچنین در حدیث آمده باید بجهت تعلیل لحم و فنی شتره و حرص در آن طبعی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نفع و سهولت مضغ و زیادت لذت او است یا بودن آن و در تر از مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شامل ترمذی از عایشه آورده که گفت بود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و لیکن چون وی گوشت را نمی یافت که بعد از چند کاه و ذراع زود تر بنفع میرسد خوشتر میداشت و زود تر میطلبید از او حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذتترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه و عن عایشه قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت همچنین جدا اصلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین بريد گوشت را بکار و یعنی بکار در بریده نخورید فانه زیر که بریدن گوشت بکار و خوردن وی باین طریق من ضعیف الا عاجم از فعل عجیان و عادت ایشان است و در تنزه و کبر و اعاجم جمع اعجم است و بجمع و بجمی کسی را گویند که ضعیف بود اگر چه عربی بود و نسبت بهجم اگر چه ضعیف باشد و بجمع معنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات بجم گویند بضم عین و سکون جیم بهین معنی است که قدرت بر کلام ندارد و غیر عربی که بجم گویند بجم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند که یا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که بجم را بجمی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که بجم عامتر از فرس است و بعد از آن که بنی که در خوردن گوشت بکار در بریده امر کرد بخوردن آن بدن آن و منس مود و انسوه و بدنه آن بخورد گوشت را و چون در طبیعت بعضی که بجمی طبع اند با بانی از آن بود از برای تشغیه و تسلیه ایشان منافع بدن آن خوردن گوشت را باین فرمود بقول خود فانه اهناء زیرا که خوردن گوشت بدن را کوادتر و لذیذتر است و هنی لذیذ و موافی و منس را گویند و هر چه کسی را بی تعجب رساند را بجمی گویند را مر و نیز خوردن گوشت بدن آن سبکتر و خفتر است در معده و استمرار طعام ذهاب ثقل است و هنیاء مرایه که دروغای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند بنی از اعلیاء قطع لحم است بسکین و لفظ ضعیف دلالت دارد بر این معنی زیرا که بر عامل را صانع گویند مگر آن را که در عمل خود ممکن و مستعد بود و قطع لحم بسکین احیانا از آن حضرت

خانه که در وی سرکه است و آنقدر قدیم قاف بر فاشنق از قمر که در اصل یعنی زمین بی آب است که در وی گیاه سرخ و قهوه‌ای بی نان خوردن را گویند و راه آنکه
 و قال هذا حدیث حسن غریب و عن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کباب صحابه و احبار یهود است از او و یوسف علیه السلام
 و ولد او یوسف از صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف ناماده قال گفت یوسف بن عبد الله حدیث البی دیدم پیغمبر را
 صلی الله علیه و سلم از کسره کبیر کاف گرفت نان باره من خیر الشیر از نان جو فوضع علیها ترمه پس بنا و بران نان باره خرمائی را پس گفت و فرمود و هذه
 این خرمای ادام هذا نخورشی این نان باره است و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خرمای و راه او داود و عن سعد قال روایت کرده
 شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرصفت مرصفا فی البی بجا شدیم چهار یک که بعد از آن من پیغمبر صلی الله علیه و سلم یهودی در حالی که
 پرسش میکنم مرا فوضع یدیه بین یدیه پس بنا و دست مسلم که خود را در میان دوستان من یعنی بر سینه من حتی وجدته برد با علی فادی تا آنکه یافتیم سر و
 دست آنحضرت را بر دل خود گذاشت است از دوقتی و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فواد بصم فاد و بصره یعنی دل و میان و دل آید و
 بعضی گویند فواد برده دل قلب جبهه و سودای او فی القاموس الفواد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال مرانها و دست
 فرمود اقل و جمل خود اتو مردی یهودی و خود آن را گویند که دل یهود دارد و فرمود ایت الحدیث بن کله الف کاف و اللام با جلد ثب بن
 کله را و بر وزوی آنجا تحقیق برادر تحقیق یعنی یقینی بود و اهل علم و رئیس آن را اخوان را گویند چنانکه اخا عاده و اخوهم فوح و غیر آن خانه رجل سبط
 زیرا که این عادت بن کله مردیست که طبعی میکند و صیغه فاعل برای کلف است یا برای کمال فلیما خذ پس باید که بگیرد و ی سبع ثمرات من عجوة المدینه یعنی
 خرما از عجوة مدینه که اجد افواج مراست و در وی خواص و برکات است و دفع این مرض و جز آن از دهر و سحر چنانکه گذشت قلبی بمن پس باید که بگوید آن
 خرمای را بنوا این بخشهای آن و بعد از در وی آب ثم لیلک بیشتر باید که بریز آن را در دهن تو و دفع لام و در وی را گویند که در دهن بجا بر نهد
 و بنوشاند او را و راه او داود اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود باید نرود طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
 جالبش آنکه اول حواله طبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرد و بیان فرمود و نکند است که طبیب او را
 در علاجهای دور و دراز بنیاد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آن رسید بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
 دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن طبیب کا فزیر که این عادت بن کله در اول آن اسلام مرد و اسلام و تی ثابت نشده است و عن یسینه
 ان البی و مرویست از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یاکل البطیخ بالربط میخورد خرزهره را بخرمای نزدی می خورد و این حدیث
 همین قدر روایت گرد و از او داود و زیاد است که او داود این را که و یقول کسیر مرده ابرو و ابرو میخورد و شکسته میشود گرمی این یعنی ترسردی این
 یعنی بطیخ و برده او شکسته میشود سردی بطیخ گرمی تر و گفته اند که مکر خرزهره خام بود و الاخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به ترسرد است و این
 و اکل قشای بر طبیب ظاهر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شامل ترمذی آمده که یاکل الخبز یا یطبخ و خرزهره کبیر خا و سکون
 را و کسیر موده و خرزهره و بعضی آن را تغصیر آن چشم کنند که آن را بنده و آنه گویند و صواب است که مراد آن بطیخ است و سخاوی در معاصی
 آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یاکل البطیخ بالربط بنقدیم طار بر معنی بطیخ و عن انس قال فی البی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم تبرعلیق خرمای کینه که در وی گرم افتاده بود و فجل فغیثه پس شروع کرد آنحضرت که می کا وید آن را و یخرج السوس منه و پیرون می آورد و در کمال از آن
 و سوس که میرا گویند که در طعام و پیشم افتد و راه او داود و درین حدیث دلیل است که طعام بخن نیگیرد و بافتاد و در دوران که قال الطبی و در طلب
 المؤمنین گفته گرم که در پیرو سلیب افتاده باشد حال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم کس است و زبور و پیشه و هر چه
 دم سالن از خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افند پلید کرد و عن ابن عمر قال فی البی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم بخیته بضم حیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله پیغمبر فی توک و خرزهره توک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا نغز
 رفته بود و غذا با لیسین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم کار و در انبی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تمیله است چنانکه در اول طعام کنند در اول
 و چون چنانکه بعضی حوام الناس که در آنکه راه او داود و بطیخ گفته و در حدیث دلیل است بر طهارت آنغز زیرا که پیغمبر حاصل نمیشد و گراندهای اگر آن بخن میبود
 پیغمبر بخن بودی بدانکه آنغز کبیر و سکون فون و فتح فاد و کسر آن و کا و حله شده و آن را پیغمبر گویند و صیام گفته که شکسته برفاله یا ربه که هنوز علف نخورده
 باشد و در قاموس میگویند که آن چیزی است که پیرون آورده میشود از شکم بزغال شیر خواره و فشرده میشود و در پیشم پاره پس از آنخته میشود و در شیر پس بخت میکرد
 و میندازد آن پیغمبر و گفته که تغیر جوهری آنغز را بگرش هواست انتی و شهور است که وی شیرست که می بر آید از شکم بزغال و آنخته میشود و در شیر وی بند
 بدان پیغمبر و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغایر به که کرده است جبن رومی و در نیمی با هم که علت در کرامت این چیست آیا بشهره و همین آنغز است یا چیزی

۲
قال

۲
در حدیث

الشری و المودر که بسیار بود و روی اشکینه و ذرا فتنه و او سکون ذال منجمه گوشت پاره بای بی اسخوان فحطت بیدی فی نوا حیهما پس زد دم دست خود را در بر جانب
 جفته و جنب در اصل فتنه فتنه شیب کور را میگویند که بر سبوی احتیاط و بی نیز دست و پای میزدند چنانکه این مرد دست در کاسه زد و بر جانب دست می انداخت
 و مجوز و اکل رسول الله و خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من باین بدیده ان پیش خود فقبض بدیده الیسری علی بد الیمنی **چ** گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
 مرا زد و دست خود را بر دست من **ثم** قال یا عکراش بستر گفتم ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی ان پیش خود بخور و بر جانب دست من فانه طعام واحد
 زیرا که این یک طعام است و در بر جانب یکسان دست هر سوزن خبر شری و صری نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در بر جانب رنگی
 از آن بود و مقتضای میل طبیعت میتوان از بر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد بر جانب دست زدن عجیب و مکرده است **ثم** انشأنا بطبق فیه الوان التمر
 بستر آورده شد نزد ما بطبقی که در روی تریای رنگت بر رنگت **فحطت** اکل من بین بدیدی پس خوردن گرفتیم آن را ان پیش خود بجهت آنچه شنیدیم از حضرت در طعام
 و جالت پدر رسول الله و جوان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الطبق در طبق و از بر جانب مجوز و بجهت میل طبیعت و از برای نمودن بر دم
 که در ترمیتوان از بر جانب خورد و چنانکه فعل نموده بود نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از بر جانب که خواهی زیرا
 که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکه نیرنگ رنگت بود دست بر جانب نباید زد و ان پیش خود باید خورد **ثم** انشأنا بباغ فضل رسول الله
 بستر آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدیده هر دو دست خود را و مسح بطل کفیه و وجهه و ذراعیه و راسه و مسح کرد بری آب
 هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفعتن و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء عما غیرت الذارین وضوء اطعامی است
 که تغیر داده است آن را آتش و نخبه شده است و در بعضی روایات مما سته النار مده و شک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است
 و لیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز و راه الترمذی و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اذا اخذ ابدا لوفک چون میکردت بعضی از اهل خانه او را که میبست ابراجها بوضع میفرمود بسا حلقن حسان و بفتح و بدو آن طعامیست که ساخته میشود و از آن رو
 روغن و کاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند و چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فضل اول کذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث
 نیز آمده **ثم** امرهم فحشوه بستر امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یعول و بود آنحضرت که میگفت آنه این حسانه تو خوا و الحارین
 قوت میبخشد و محکم میکند و اندول کسی را که اندوه کین است فی الصراح رتوخت کرد انیدن و سست کردن و بوم من الاضداد و یسر و عن قواد السقیم و می
 کشاید و زایل میکند و اندازد لپاز تنگی و نقب و بیماری را کما ستر و واحد لکن الوسخ بالماء عن و جهها چنانکه دور میکند و پاکت عیاض و یکی از شما ای جامع زمان
 حرکت را از روی خود خطاب باز آن کرد زیرا که اینها مبالغه دارند و رانله حرکت و پاک کرد انیدن روی یا در آن وقت فرمود که زمان حاضر بودند
 ر واه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از نبشت است
 بمعنی آنکه آنرا از نبشت آورده اند یا در نبشت خوابد و یا چنان بود مند و راحت بخش است که گویا از نبشت است اخرو اصوب معنی اول است چنانچه
 محققین علماء در حدیث ما بین قبری و مبنی روضه من ریاض الجنة گفته اند و الله اعلم و فیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فضل اول گفته
 و الکماة من السن و ماؤا شفاء للعین شرح این نیز در آن فصل کذشت ر واه الترمذی الفصل الثالث عن المغیره بن شعبه صحابی مشهور است اسلام آورد
 در سال خندق و بعضی گفته اند اول شهادت علیه بود و اوله معویة بن ابی سفیان بود و در روی زنی و دها ضرب المثل بود و قال صفقت بکسر ضا و بر وزن
 بعت مع رسول الله گفتم همان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفیق و همان شدیم ذات لیله بشی فامحجبت نشوی
 پس آن مرد شافی فرج کرد و فرمود آنحضرت بپلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده نشد **ثم** اخذ الشفرة بستر گرفت آنحضرت شفرة را بفتح شین مجزیه سکون
 فامعنی کار و بزرگ جعلن بجزلی بهمانه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار و از آن پلوی بریان فاجاء بلال یؤذنه بالصلاة پس آمد بلال در حالیکه علام
 میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر از آن است چنانکه عادت بلال بود که بعد از آن چون جمیع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یوزن اینجا از آنجا
 است بمعنی اعلام و خبر کردن و در از آن که بمعنی اعلام وقت نماز است یوزن تا دنیا کویند بقیه فالتی الشفرة پس انداخت آنحضرت کار در از دست فخل
 ماله پس گفت مطربین معجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب بینماید و در وقت تنگی نیست قربت دیده شماک آلوده و
 پست باد و هر دو دست این بلال کفایت است از خورای و فقر و عدم و این دعا نیست که عرب زده طاعت کردن کسی را کویند و مراد بان حقیقت و تو
 این امر نیست بلکه تخمین عادت شده و مراد مجرد طاعت و سرزنش دارند قال گفت مغیره بن شعبه و کان شاربه و فاء و بود و موی بروت وی تمام بر
 لب رسیده یعنی در آن شده بود معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه صمیر شاربه راجع به غیره است که راوی حدیث است و ظاهرا آن بود که گوید
 و کان شاببی بضمیر شکر لکم این فتنن و کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی بقرید و التغات نامند یعنی بروت من و از فعال بی پس گفت آنحضرت

فحطت
 فحطت

قصه گفت علی سواک کوتاه کنم و ببرم مویهای برویت را برای تو بر سواک یعنی چوب سواکی در زیر آن نهیم و آن را بجای ببرم او قصه علی سواک شکست راست
 بی یا گفت ببر کوتاه کن شارب خود را بر سواک یعنی هم بوی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم تو جبهه دیگر آنکه صغیر شارب عاید حضرت رسول بشد صلی الله علیه و
 سلم یعنی معیزه میگوید بود شارب آنحضرت سلم و رسید پس گفت مرا قص کم از برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که جدا شود نزد تو بطریق دیگر
 باقی مانده او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب ترا و بعضی گویند که صغیر شارب به برای طلال است و لیکن فعال بی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر است
 و گفته اند که تقدیر کلام این است قال طلال قال لی و قد وی تکلف است و لیکن این تکلف در روایت شکاست است که آورده فعال بی و در شایع ترند
 فعال له و برین تقدیر ارجاع صغیر طلال ظاهر است بلکه معیزه تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شارب که صغیر غایب را بجای تکلم نهاد و طیبی از شرح النسخه
 آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی داد وید طویل الشارب پس بطلبه سواکی و کار دی پس به سواک را تحت شارب
 و قطع کرد آن را اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع صغیر معیزه یا ببلال حکم قطع اخرا و ثواب که در حدیث امر بدان و وقع یا فته و
 اختلاف علماء و محدثان و اما وای که کتاب الطهارت که شت رواه الترمذی و عن حذیفه قال کنا اذ اخضرنا مع البنی بودیم و چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم طعامی را لم نضع ایدینا حتی سید رسول الله یعنی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فیض بده پس
 می نهاد و دست مبارک خود را بعد از آن مای نهادیم و اضطراب و شباهی میکردیم و انا حضرت ما معمره طعام و بدرستی که حاضر شدیم با آن حضرت یکبار طعام
 را و هنوز آن حضرت دست در طعام نهاده و ما نیز بر غایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده عجزت جاریت پس آمد زنگی نا بالغه که نهادیم کف
 آن جاریه انداخته میوه میوه کیسی او را می اندازد بر طعام یعنی ارغایت کر سکی بی اختیار بر طعام می افتاد و فتنه بخت تصنع بد باقی الطعام خود را در طعام
 بی آنکه ادب و زرد و نام خدا بر و فاذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سید با دست او را و نگذاشت که دست در طعام زند و بخورد
 که جاریه را بی گناه دفع بستر آمد با دیشی از عقب وی بنام منصفت که آن زن آمده بود کویا کسی او را می اندازد بر طعام و می نیز خواست که دست در
 طعام زند فاذ سیده پس گرفت آنحضرت دست او را نیز فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یجعل الطعام ان لا یدکر انکم الله علیه و سلم
 شیطان حلال میکرد اند طعام را برای خود و قادر و مکن میکرد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و اینه جاریت و بدرستی شیطان آورد
 این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیکن بنا تا طلالی کرد و طعام را برای خود بسبب آن جاریه و خوردن او بی تنمیه فاخذت سیده پس گرفت من دست
 او را و جاریت را و بعد از آن بی شیطانی فاخذت سیده پس عقب وی آورد و شیطان این اعرابی ما تا طلالی کرد و اند طعام را بسبب وی پس گرفت من دست او را نیز و اند
 یعنی سیده سو کند بخدای که بجای ذات من در دست قدرت او است ان یده فی یدی بدرستی که دست شیطان در دست من است مع ید بابا و
 آن جاریه و در و این مع ید بهای یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهر تر است اما روایت ید با مخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که
 دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفت غایت آنکه چون جاریه اولی آمده بود و اول دست وی را گرفته تحقیق کرد و ذکر کرد
 و فی روایت ثم ذکر اسم الله و کل پیوسته ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم و او سلم و عن عائشه ان رسول الله صلی
 علیه و سلم را در این بیشتر می غذا را در دست نهاده عائشه که آنحضرت خواست که بخورد و غلامی را با غلابین یدیه ترا پس انداخت پیش آن علام خمار را
 فاکل الطعام فاکثر من بخوره انعام فقرر امین بسیار خورد و فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم پس گفت آنحضرت بسیار خوار سبب
 و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم و همزه بد فعال و لغتین من فی القاموس الشوم ضد الیمین و الیمین البرکة و اگر برده و فرمود تا باز کرد و اند
 خود انعام را و او بهیستی فی سغب الایمان و عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید اداکم الخیر من خور من شاکل است زیرا که
 اکثر است از وی مؤنت و نزدیک تر است بسوگن طریقه زید و قناعت و انجبه بهتر است از خورشهای دیگر و او این فاجده و عنه قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم اذ وضع الطعام و اخلعوا فاکلکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام پس بکشید بغلین خود را فانه روح لا قد اکم زیرا که کشیدن
 بغلین راحت بخشنده تر است مرابلهای شمار او نیز نزدیکتر است با دلب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها کانت آمده است از سما
 بنت ابی بکر که بود عادت وی اذ ایتت بشرید چون آورد شد شکفته نزد وی ذکر ثریدا تعاقی است و اکثر طعام قوم ترید بود و طعام دیگر حکم او نیز همین
 خواهد بود امرت به فطی منیر مود که پوشیده نگاه دارند ترید را پس پوشیده میشد حتی تنهیب خورده خانه تا آنکه برود جوش و غلبه و دود و گرمی وی
 فی الصلح فور و خور از جوشیدن و یک چشمه و جران و فور و الحار الفتح سختی که ما و تقول انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید پیغمبر خدا را
 صلی الله علیه و سلم میگوید میگویند که نخوردن طعام تا قن جوش و دود و گرمی او سرد کرد و خوردن بجای برکت است و اما الداری و دوت
 کرد این و حدیث را دارمی و عن نبیته بضم نون و فتح با موده و سکون تحیه و شین محبت است و ان نبیته الحیر که سید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من

فی قصته ثم لحسها لیسک سجود و در کاسه پسته پلید بعد از فراغ از طعام کاسه تقوالت القصه میگوید و در قصه بزبان ان زبان که در حقیقت ثابت است و در اعتقاد
اندکی انرا را و کند ترا خدا تعالی از آتش و درخ کا اخصی من شیطان چنانکه از اد کردی تو را از شیطان که اگر تو می لیسیدی و می لیسید رواه رزین و این حدیث هم
فضل ثانی هم از بنی بطنی دیگر گذشت باب الصیافه در بیان فضل صیافت و آداب آن و آداب صیغ و صیغ صاف همان شد اضاف همانی که
صیغ همان صیغ میزبان و بدانکه نماز و زود و مجبور آن است که رعایت حق صیافت از یکارم احاط و مجتهد است و اکثر احادیث ال است بران و نزد بعضی
یکروز واجب است و بعد از وی سخت و از بعضی احادیث و وجوب صیافت مکرر مرقوم را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میگرد و مجبور میگرد
که در ابتدا اسلام بود بعد از آن منوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار مخصوص یا مخصوص بود با بل نم که آن را از دهن خود اخذ نموده بودند و الفضل
الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله عليه وسلم من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما
صیغه پس باید که اگر آن همان خود را و رعایت حقوق او کند در مرجع گفت و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیه طعام بحسب
طاقت و قدرت کردن و بار تکاب قدری از تکلف بی تعصیع حقوق آنچه میسر شود و تحمل پیش آوردن و من کان یومع بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه اید از رساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان آنکه یکم توقع آن دارد اید اگر دن است مرا و او من کان یومع بالله واليوم الآخر فليصم يوما
بابت و الیوم الاخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعد از ایدای جاریه واقع شده یعنی وی و من کان یومع بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما
و من کان یومع بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما
الکبی صحیبت اسلام آورد و پیش از فتح و حامل لوا بخی کعب بود و در فتح آن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یومع بالله واليوم الآخر فليصم يوما من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليصم يوما
و جاز تر و زمان عطای همان و لطف و احسان بوی یوم و لیکه یکروز و یک شب است و الصیافه ثلثه ایام زمان همان داری سه روز است نما بعد
ذلک فمصدق بعد از آن هر چه دهد و کند از احسان چیز را یاید است و آنچه در نهاده جزوی در معنی حدیث گفته است که سه روز همانی کند در روز اول تکلف
کند آنچه کنایش دارد و از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آنچه حاضر است و معتاد و است بی تکلف بعد از آن بد بد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود این است مراد جائزه که فرمود و جائزه یوم و لیکه و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل توان
رسید و آن را جیره نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعام یکم همان همراه سازند و بعد از جائزه هر چه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
باینجی جائزه متاخر باشد از صیافت و زیاید بود بران و قرینه حل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از صیافت و در بعضی روایات صحیح از ابی شریح باین لفظ
آمد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصیافه ثلثه ایام و جائزه یوم و لیکه و یحتمل که این جائزه میان عطا و لطف بود که در روز اول میکند و داخل بود
در ثلثه ایام و عطا بر قول وی نما بعد ذلک فمصدق در وجوب صیافت و جائزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اگر ام چنانچه طبعی گفته در عدم وجوب
پس مراد صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم و الله اعلم و بعد از آن که بیان حال صیغ کرد در اگر ام صیغ در بیان
حال صیغ در رعایت حال صیغ نیز فرمود که ولا یحیل له و رواه نیست مرمان را ان لیشوی عنده اقامت کردن و استیادن نزد میزبان حتی بخرجه
تا آنکه در صرح و شفقت اندازد و نکات آرد او را تا صدقه بروج من و اذی کرد و گفته اند که اگر حجتی عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال بخورد
و او را تشویش ند بر متفق علیه و من عقبت بن عامر قال قلت للنبی گفت عقیبت بن عامر گفت مر پیغمبر صلی الله علیه وسلم انک تجتهد بسببیکه تو میفرستی ما را
یعنی بجهد و با کاری دیگر فتنزل بقوم پس فرمودی ایتم ما بر قومیکه لا یقرؤنا معانی نیکند ما را و یقرؤنا بد و نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی
النون نیز آمده بحجبه تخفیف نما تری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا یکبریم صیافت خود را از ایشان برزور یا نه فقال لیس
فرمود و آنحضرت ما را در جواب این سوال حکم این سئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی عامر و الکم پس بفرمایید آن قوم را برای شما که بد بد ما
بمعنی الصیغ آنچه عاید و او برای همانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قول کنید شما و بکیرید فان لم یفعلوا پس اگر نگنند ایشان کاسه او ندهند آنچه باید
او و خود و من هم پس بکیرید ایشان حق الصیغ لای یغنی لهم حق همان که بیاید و در مرمان را یا میزبانان را متفق علیه طایرین حدیث دلالت دارد
بر وجوب صیافت اگر ندیند برزور باید گرفت و در اینجا حجت است مطافه از علما که صیافت را حق واجب دانند و مجبور علما آنچه میفرمودند و تاویل
بجهد و بکیری آنکه محمول است بر محضه اضطرار و بیشک و بر ضرورت صیافت واجب بد بود و اگر نگنند گرفتن آن کبره و جبر بایست دوم آنکه این حکم در اول
اسلام بود که مواسات فقر و محتاجان واجب بود در ان هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منوخ گشت سیوم آنکه این صورت نزول بر اهل
است که در عقد دهنه شرط کرده اند که اگر مسلمانان بر ایشان نزول کند صیافت کنند و او واجبست بر ایشان صیافت او چارم آنکه مراد بگرفتن حق صیغ که باید

در افتادن است و در انقوم که مذنبند بلامست خود که بخواب خست و افتاد سوء حال ایشان و این دلیل بعدی است از عبارت که ظاهر کرد گفتن حق صیانت و طعام است که کار
و عن ابی هریره قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات يوم او لیکه گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بفر از خانه روزی یاسی شکست راویست که بر آمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در تفرقه کرم بود و فاذا بوابی بکرم و عمرس ناکاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاب من مقامه و طاقی است با بکرم و عمر رضی الله عنهما
یعنی و یایشان که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما از کجا چه چیز بر آورده و چه باعث شد شمار ابراهیم
من بویگما از خانه های شاهانه الساعه درین وقت غیر خدا که شب است یا غیره و قال لا اله الا الله گفتند با بکرم و عمر رضی الله عنهما بر آورده مارا که نسکی چون زور
آورد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال لذت بدان و باعث کرد در بر شوخی خاطر بر آمدن و علاج آن کردن و بسبب از سبب سبب و سعی در انداختن نمودن جائز بلکه
لازم کرد و در وقت نزو اجاب و طلب طعام از ایشان نزدیقین با جابت آن بی تکلف نیز در وقت سباح کرد بلکه باعث از دیار محبت و احلاص او او
که چون صحابه که سینه میشدند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و نظر بر حال می میکشیدند از الم حرج و شدت بد میرفت و بوزارتیت شود و سیر میشدند و
گویند که حال مصریان و محقق سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم کرد که اظهار الم و محبت با اجاب که نه بر وجه شکایت و اظهار
برج بود جائز است قال انا و الذی یعنی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد و بذات پاک حق که لاخر جنی الذی اخرجکما تحقیق بیرون آورد مرا با آنچه بیرون آورد
یعنی جمع بهان علت که مذکور شد و تا شیر جمع در کمال حکم طبیعت و بشریت اچنانا دور نباشد و ابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد و بعد از آن فرمود به
ابو بکر و عمر و قوام بر خیزید خطاب بصنیع جمع کرده مجازا یا اقل جمع اثنین است تمام مواعده پس بنیادند با بکرم و عمر با آنحضرت و در لفظ معاشا است بر تعبیت و احلا
ایشان است و آنحضرت را و اگر چه دلالت معیت بر تعبیت کلی بود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات قیام کرد و چنانکه در جاذبه
مع الامیر نه جا و الامیر مع زید و هم از جهت قومیت آنحضرت است که بصنیع واحد آورد و در قول می فانی پس آمد آنحضرت و طعام من الامر و در این وقت بیل انصار
و نام آن مرد ابو الیثم الکلب بن الیهان بود فقیع و تشدید یادی مگوره فاذا بولیس عتیه پس ناکاه آمد و بنود در خانه خود طهارات المراءه پس هرگاه آنحضرت معلوم
زن آن مرد و قالت گفت مرحبا و اهل الغلی است که برای کرم در آئیده و اظهار شباهت و انشای می گویند یعنی آدمی مکان در حساب مع او اهل خانه خود را و اهل و اهلا و سهلا و خیر
نیز همین معنی است و سهل مکان خرم و هموار را گویند و در آن که معنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم کرد که سماع کلام امرأه اجنبیه مراجعت کلام
با وی و اذن وی همان را در دخول منزل زوج در جائیکه از رفتن امن بود و در رضای زوج بدان متیقن یا باشد فعال الهام رسول تدبیر گفت مر آن زن را پس خبر خدا صلی
علیه و سلم بن فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت و سبب استعذب لنامن الما گفت رفقه است تا آب خوش شیرین برای مایار دا و جا را انصار ی ناکاه
آمد انصار ی که صاحب خانه بود فظلمی رسول تدبیر دید بجا بنب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و صاحبیه و هر دو یاری که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آمد و بشکر گذاری خدمت آنحضرت و ابو بکر و عمر محمد متد اجد الیوم اکرم احیایا فامنی تنکر مر خدایر که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از وی همانان از من یعنی همانان
من امروز بزرگتر از همانان دیگر اند قال فطلق گفت راوی پس رفت آمد و صاحب خانه فخر بهم بعذر پس آورد نزد حضرت و صاحبیه خدی را بکسر معین معلوم
و سکون ذال مجوقه فاشه انخرافیه سیر و تر و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما سیر نفیم با و سکون این خرما ی نیم نچته که هنوز بقیه مرارت از غصه هستی
دارد و تر خرما ی شکست و رطب خرما ی تر شیرین خالص فعال کلو امن بده پس گفت بخورید از اینها و در بر خاتمه فاکمه است نبوی صنیف و مبادرت با خضار خیر
از آن و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکمه بر طعام آمده آنجا که فرمود و فاکمه مما یقیون و اللحم طیبی مما یشتون و اخذ المذیه نفیم و کسر آن و گرفت آنرا و
تاشاتی را برای همانان و کج گفت فعال الهام رسول تدبیر گفت مرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ایکن و لکوب نفیج عا و در خود را از آنکه کشتی شایه شیر در آنجا
لهم پس گفت برای ایشان شاتی را فاکلو امن الشاة پس کشته شد آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و از آن خرما با احیایا که در آن خوشه بود و شو
و نوشیدند آب طمان شبعوا و روایس هرگاه که سیر شدند و سیراب گشتند از اینها معلوم کرد که احیایا سیری در زمان آنحضرت بود و رواست و مگوده
اعتیاد و عادت بر آن است که موجب تساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابی بکر و عمر و الذی یعنی بیده گفت
آنحضرت مرا بی بکرم و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لقسا لن من هذا النعم يوم القيمة تحقیق بر سیده میشود ازین نعمت روز قیامت و ادای حق سگوان اخراج من
بویکم الجمع بیرون آورد و شما را از خانه های شما که نسکی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعم سیر نشیند بجا بنای خود تا آنکه رسید شمار این نعمت و این سوال رقی بعضی بطریق
توضیح و سیر نشین بود و بعضی را برای امثال این اظهار نعمت و کرامت بر بر تقدیر بر بر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق سگوان نکردند یا نه فقال تد العافیه
رواه مسلم و ذکر حدیثی مسعود و ذکر کرده است حدیثی مسعود انصار ی که در اول و این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة و رباب ولیمه کرد
کتابی کما کثرت الفضل الثانی عن المقدام کبیریم بن معدیکرب کبیر اصحابی مشهور است و قول کرد و در محصل محدود است و در ابل شام سمع البنی صلی الله علیه و سلم
فیقول لکنه آنحضرت را که میگفت ایها مسلم صاف تو ما بر مسلمانیکه همان شد بر قومی و نزل کرد بر ایشان فاصبح الضیف محرو ما پس صبح کرد آن صنیف نا امید

[illegible]

گفت ابو نعیم یضمون که راوی این حدیث است انفعته منزه لی عفته باین کرد طعام انقوم را که صبح و عقوق میکردند عفته که شیخ ابو نعیم است بقول خود
 فتح غده و فتح عفته یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود شام و قدحی باده و این تغییر راوی بسجاء باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با جمله تغییر
 راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذاک و ابی الحوج انقدر از طعام که مذکور شد یا آن یا فتن الا این قدر بدر من سو کند موجب
 اگر سسکی است فاعل لیم المیته فی بذه الحال پس طلال کرد ایند آنحضرت مر این قوم را اکل میبسته در حال که وجود مقدار یکقدح است غده و عفته و حکم
 کرد که این حالت محضه و اضطرار است که میته در وی طلال کرده و درین حدیث سو کند بیدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است
 و در حقیقت از قبیل همین اعواست که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعری و لا و الله یا و قبح آن پیش از ورود بنی از آن است و الله
 اعلم و راه ابو داود و عن ابی و اقد اللیثی بن رجلا قال و مرویت از ابی و اقد لیسکی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر که مردی گفت
 یا رسول الله انا کون با بعضی ما یبیشیم کاسی در زمینی یعنی در جانی میامیسم که هیچ چیز از طعام در اینجا نمی یابیم فقیبنا بها الخمصة پس میرسد
 اما در آن زمین محضه و کر سسکی ففی تحلل لنا المیته پس کی طلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لا یصلحوا گفت تا وقتیکه صحیح
 او فعبقوا یا عقوق کنید او و تحقیقوا بها بقلایا علف کنید در آن زمین بزه را و حفا نام نباتی است و در صراح پنج بر دی که نام نبات
 معروف است فشا که بهای پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را و درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را باین میکند و میگوید
 معناه معنی حدیث این است اذا ثم تجددوا صبحوا و عقوقا چون نیاید چیزی را نه در روز و نه در شب و لیم تجد نقطه تا کلو زنا و همچنین باید
 بزه و مانند آن را از گیاه و برک و رخسان که بخورید و در آن سدر می کنید حلت لکم المیته طلال میشود و شمار درین بسنگام خوردن میبسته
 رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بطریق عارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطلاح و اعتناق اثبات جمع و محضه
 کرد و اکل میبسته مباح کرد و ایند و حدیث ثانی شرط کرد عدم و حدان صبح و عقوق را بلکه نکت تر از آن ساخت که نزد وجود کاه و برک نیز
 محضه متحقق نکرد و در عفته مباح بود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علماء مذہب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که طلال
 تناول از میته کرد در حال خوف بلاک از برای رقی و همان مقدار که سدر می کند و قوی از انا ما شافعی نیز چنین است و این تنگ است و با حقیقت
 و تقوی نزدیکتر و مذہب امام مالک و احمد و قوی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیاید که بدان سیر کرد و حاجت نفس منقضی شود مباح است
 تناول میته تا بکبر و نفس حاجت خود را از قوت و شیع و درین قول دایره مسابله و رحمت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سدر می است و
 اند و دیگر تحقیق قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سدر می است و اقامت
 نفس بدان وجود دیگر و اگر چه شیع تمام حاصل نکرد تناول میته مباح کرد و ایند پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح کرد و عدم حصول شیع است
 و اکل میته بعد قوت و درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگوید این حدیث اول قطعیست میدهند در
 حدیثین با نکه اصطلاح و اعتناق بعدی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوت نه برای بر یکت خراوی چنانکه جمیع خطاب در
 طعام و ولالت و ادبران و سوال جمیع عامی نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت بکل
 لما و شک نیست که وجود قدح در جمیع کثرت کفایت کند بسدر می و اما سکن نفس و اصلا دفع چیزی از جمیع نکند نعم اگر هر کدام را آنها قدحی باشد
 بکنند که قال التورپشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سدر می است فاعل فباب الاشرابه انواع شرابها و احکام آن و اشرابه جمیع شراب مثل
 الطعمه جمیع طعام و لیکن که جمیع شریب باشد مثل قصه جمیع قتیض و فی القاموس الشراب ما شرب کالشراب و المشروب و چون شراب مانع از
 طعام و تنعمه او است بیان آن را باین ساخت و اخل کتاب الطعمه نه کتابی طعمه بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفضل
 لا اقل عن انش قال کما یقول الله صلی الله علیه و سلم تنفیس فی الشراب مثلما یجوز و در آب خورون سه نفس مراد آنست که سه نفس
 آب بخورد و در هر نفس زدن طرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شامل زدن آمده که کان تنفیس فی
 الا نام نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفیس در انا چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا کردن نام از دهن و بعضی گفته اند
 که نهی از تنفیس در انا و در جانی که کرده و از دهن در تنفیس را و چنانکه در انا را و استجاب در جانیست که دوست و از دهن و تبرک پذیر از تنفیس
 این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و از مسلم فی روایت و زیادت کرد و مسلم در روایتی دیگر این لغظ را که و یقول و میگوید آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم انه که بخوردن باین صفت از وی سیراب کننده تر و برنده تر است شکلی را و ابراء و محبت و تشدد می نمیشد تراست مرید را و اما یسر کم
 کننده و در بدمعه و ضعف اعصاب و امراء و کوا و تر و سبکتر زوده است مجده و از وی صفت خاص است و امراء شامل است طعام و شراب و مرید

اید که آب خوردن نفس زنده و هم بیک نفس آب فرو بردن قافی لار و همی من نفس احد گفت نزد پس بدستی من سیراب بشوم از بخوردن بیک نفس قال فرمود آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم فاین القح من فیکت پس اگر بیک نفس سیراب بشوی نفس بزین و لیکن جدا کن قح را از دهن خود ثم نفس سیراب نفس زن و هم در قح نفس زن
 رواه الترمذی والداری و عنه قال نبی روح الله قدوم از ابو سعید خدی مرویست که گفت نبی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن الشرب من ثلثة القح از خوردن
 آب از سوراخ قح و کوزه و مانند آن ثلثة یعنی سه موضع شکست انا و نبی شرب از آن موضع بجهت آنست که لهما بدان نبی سپید آب بر بدن و جامه میریزد و
 نیز آن موضع شستن انا پاک و لطیف نمیکرد و دو چکی در آن ناید و آنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد ثلثة ذل کوزه نیست بلکه محل شکست او است و آن تنجی ا
 لشرب و نبی کرد از دم و در میدان در آب رواه ابو داود و عن کشته نام زینست از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت از آن شربن و شتریف اند
 در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شرب من قربة معلقة قائم پس بخورد از مشک که او بخت بود استاده نعمت کشته میکوید پس استادم و رفتم من الی فیما یو
 و بن آن قربة که آنحضرت از وی آب خورد فقطه پس بریدم و بان قربة را و افتد از چرم که و بان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و کجا بدستم بخت بکن
 و شرف بدان چرم یا از چنه تا د که و بان یثبان دیگر بدان رسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم و در مثل سیورت آمده که گفت بریدم و بان قربة را دیگر
 بعد از نوشیدن آنحضرت از آن موضع نوشد رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب یصح و عن الزهیری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشرب
 الی رسول الله بود و دو سترین نوشید یها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین سابقان بوده اند که در هیچ بخاری آمده
 است که عادت شتریف آنچنان بود که هر روز با شستما که سه شمدی با آب سرد و رخ میکرد و نوش جان حیاست تا بعد از رسیدن شستما بر چه از طعام بهم میرسید
 تا اول میخورد و محل برین معنی غالی از کلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که معنی او است مراد باشد رواه الترمذی و قال روایت کرد و آنچه
 ترمذی و گفت و ایصح ماروی عن الزهیری عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم مرسل یعنی حدیث را در بیری بدو طریق روایت کرد یکی مستند کنی الزهیری عن عروة عن عائشة
 و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروة نیز نیست و زهیری تابعی است و لیکن بی پیغمبر است و در حالی آنست که پیغمبر را ساق
 انده قوی تراند و ضابطه تراند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال صیغف اند و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل من
 یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فی هذا یا برکت ده ما را درین طعام و اطعمنا حیزا منه و بخوردن ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم و اذا
 سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فی هذا و زود ما منه خدا و زود ما برکت ده ما را درین شیر و زود ما برکت ده ما را از این گوشت
 برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی بود از طعام با و شیر بهترین طعام است فانه لیس شیء پس بدستی باین وجه که نیست چیزی که بخورنی کفایت کند من الطعام و
 الشرب از طعام و شرب و کاربرد و کند و بجای هر دو نشیند الا اللهم مگر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم کرشکی بر دو هم شکلی را رواه الترمذی و ابو
 داود و طیغی گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مشدود است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
 و هم می نازد که انتمة حدیث است و از کلام شیخ مجدد الدین فیروز آبادی و از نو اهب الدینیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه و سلم
 و عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یسعد لب الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السبع
 از موضعی که نام او سقیم است یعنی سبب و سکون قاف و یای تخانید و وی قریه جامع است میان که و مدینه که قال السیوطی قبل ہی عین بنیاد و بین المدینة و یوان
 و بعضی گفته اند که سقیم نام چشمه است که میان وی و میان مدینه مسافت دور و در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر ان ابی بنی صلی الله
 علیه و سلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد و در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در آن ظرف چیزی
 طلا و نقره است چنانکه آن ظرف را یا یخچای طلا و نقره زده باشد و طبعی از نوئی فعل کرده که اگر یخچای باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کشید
 و عریض بود حرام است خاما یخچر جری بطنه نارنجیم میوشد و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش و فسخ را یا او از میکند در شکم وی آتش و درخ چنانکه و فضل
 اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع و الانبذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و بنیاد است نقیع آن بود که زبیب یا تر
 و شیر متعارف تر از زبیب است که در آب بنیاد زبذنی طبع تا حلاوت وی یحلی برآید و شربتی بود بصافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرماء و در بطن طعام و
 و نقیع زبیب در دفع فضول حرارت و بنیاد نیز بچین بود و لیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغییر فاحش که سجاد سکا کشد و لذت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از سه روز از تناول نمیکرد و چنانکه باید و این نیز نافع است بدین و از زیادت قوت و حفظ صحت و اگر سکر کشد خرماء
 و زور با حش آن و جواز وضو بدان طافی مشهور است و در میان آن نه و زبیب خنی با حش و جواز است عالم لیکر و احادیث مطلق است بدان تحقیق
 تفصیل این بحجت و در شرح سفر السعادت کرده شده است و بنیاد زبیب و تر نیز شود چنانکه در بنایه گفته که بنیاد آنچه بسیار نازا شرب از تر و بنیاد
 و غسل منظره و شیعه و غیره و لهذا مصنف رح بصیغ جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و کثرت آن الفصل الاول من انس قال لقد

رسول الله گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را اصلی الله علیه وسلم تقدیحی باین قبح که پیش من است الشراب کلام العسل و البغیة و الماء و اللبن همه قسم مشروبات را که
مصل و بنید و آب و شیر است رواه مسلم قبح آنحضرت پیش من بود و صفات آن قبح و در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که او را نفرین است از غیر اشیاء
و بی پشت صد هزار درم بخیر یا بخاری آمده است که آن قبح را در بصره دید و بوی آب خورد و من عاقبت عرضی الله عنهما قالت کما غلبه لرسول الله گفت
عاقبت عیسا ختم ما برای پیغمبر خدا اصلی الله علیه وسلم فی سقار یوگا را علاوه در شکلی که بنده کرده میشد و بن وی از جانب بالا و کاه کبکس بنده شک و به غلام
و مران سقار غلام بود و بفتح عین مصل و سکون زای و فتح لام با الف محذوره و بان توشه و ان از جانب پایان و کاهی بر دیان بالا نیز اطلاق میکنند فی العصر
غلام و بان توشه و ان و مراد اینجا آن است که مران سقار القبة و دانی بود و در پایان که از راه وی آب میخورد و یعنی سرش شک را می بستند و از جانب
دیگر را می میگردد و از آن راه آب می بر آورد و میخورد و بنده عذوة فیشر به عشاء می انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه و بنده عشاء
فیشر به عذوة می انداختیم و در شب وی میخورد و بر باد و عذوة نعیم ما بین نماز بایدا و بلند شدن اقباب و عشاء ما بعد از زوال اعروب که از فی القاموس
و این نزدیک به بفتح جیری میشد تیزی و تغیر و میصور که کثر حادث و غالباً این در میوای گرم بودی که احتمالاً بطریق تغیر و روی غالب بودی و کاهی بنویس
بر یک شب و روز تا سه شب و روز استادی و این در میوای رستان بودی یا سحبه طفت و کثرت بنید بودی رواه مسلم و عن ابن عباس قال کان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا اصلی الله علیه وسلم بنید له اول اللیل که بنید انداخته میشد برای وی اول شب فیشر به اذ اصبح و میوه دلک پس می نوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز و اللیلۃ التي تجی و در شبی که می آمد بعد از این روز و العذوة اللیلۃ الاخری و در خدای آن روز و در شب دیگر و العذوة الی العصر و
خدای دیگر که سیوم روز باشد و وقت عصر در میصور سه شب و اکثر سه روز می استاد و لابد در اینجا بیشتر تغیر از می یافته باشد و لهذا گفت فان بقی شی
پس اگر باقی می ماند از آن بنید سقاه الحاد می نوشانید خدمتکاری را چون میغیر میشد و روی و ماصاف بودی خود میخوردی و بداه و غلام می دادی اما هنوز
در مرتبه سکون بودی و اگر بان مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزد چنانکه گفت او امر بقصب یا سجا دم نیز زادی بلکه نمودی که بریزد پس ریخته میشد و احتمالاً در
که یقین او از خجسته احتمال تغیر بودی نه سبب جرم یا سکار رواه مسلم و عن جابر قال کان بنید لرسول الله گفت جابر بود که بنید انداخته میشد برای پیغمبر خدا اصلی
علیه وسلم فی سقار در آن جرم که مشک است فاذا لم یجدوا سقار پس چون نمی یافتند سقار را بنید که فی نور من حجارة ساخته میشد بنید مرا آنحضرت را در ظرف
شکین نور بفتح ثانیة و سکون و او ظرفی مشابه دیک که آب خورده میشد و روی و در جمیع الحجا گرفته که نور ظرفی است از روی یا شک مثل طغاک که از وی و
نیز کنند و در اینجا زینک بود و رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله اصلی الله علیه وسلم نهی عن الدباء و ایت است ابن عمر که آنحضرت نهی کردند از
دباء بنجم و ال و تشدید با ظرفیکه بر شکل که و میبازند و انختم و کوزه سبزو المرفق و کوزه بقر اندوده شده و النیق و جوی کاویده شده و مخوف ساخته که آنرا
باستقال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف است تا تشبیه بشار بان حمر نشود و غایب است که مراد در اینجا بنید انداختن است و درین
ظروف بقرینه قولی که گفت و امران بنید فی اسقیته الا و امر کرد که بنید ساخته شود و در سقار و ظروفها که اوم باشد و دم بختین یعنی جرم که ذاق الکرانی و حکمت
در امر بنا و در اسقیته در ظروف و او عیبه آن گفته اند که در بنهار فرد بسکرمیرسد و معلوم نمیکرد و بخلاف اسقیته اوم که بجهت رقت سکرو در آن سپان میجاید بلکه
چنان شود که چون بسکرمیرسد پاره گرداند سقای جرم را و نیز آب در مشک سرد کرد پس گرم نشود و مستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهت تشبیه با بل فنی و توهم الودکی
انها بخرمجه قریب عهد جرم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکرم معلوم و مشهور شد و اسلمایان کردند آن کشتن معتد رکشت و توهم تشبیه و الودکی
ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت و جاز نشد است با و در هر دو عاجانکه در حدیث آئیده میاید رواه مسلم و عن بریده ان رسول الله اصلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از استعمال ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیته و کان برده بودید شما که حل و
حرمت دار بر ظروف است و چنین نیست فان ظرفاً یا لیل شیا و لا یجره زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرد اند چیزیه که حرام است و حرام نمیکرد اند چیزیه که حلال
و کل مسکرم حرام نیست که بر جرمی است و حرام است و در بر ظرف که بخورند و هر چه مسکرم است حلال و خطرفیکه باشد و بی رواته قال و در و ابی دیگر آمده که گفت
آنحضرت اصلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشیاء الا فی ظروف الا و نهی کرده بودم شما را از اشرب مکر و در ظروف حرام و آن نسخ کردم آن حکم را و مباح ساختم شرب را
و جمیع او عیبه و ظروف فاسد و فانی کل داء پس نوشید و در هر دو ظروف که با بنید غیران لا اشربوا مسکرم اجزایان که نوشید مسکرم امدار حرمت بر مسکرم است و ظروف
نعم در جایکه توهم تشبیه باشد ترک آن باین جهت اولی خواهد بود و رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله و لیست از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا اصلی الله علیه وسلم یقول که میفرمود آنحضرت لیشرن من من منی الخمر بر اینیه باشد که بخورد بعضی مردان از امت من حمز الیموننا بغیر اسمها
نام نیست حمز را باین معنی حمله میکنند بهانه میجویند و خوردن حمزها می باشد و اشرب ما حرام چنانکه در اصل و ما الذرة و مانند آن و حکایت
که اینها حرام نیست زیرا که نه از جنب و تراست و این فایده میکند ایشان را و ما باحت آن ریز که حکم این است که هر مسکرم حرام است از هر چه باشد چنین

[illegible]

گفته ایم غایت مذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی طبعوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی اللباس است از ضرب بضر بود و مصدر اول البس بضم لام و مصدر ثانی لبس بفتح لام **الفصل الاول** عن سنن قال کان حب الشباب الی البیضا
گفت این بود مجنون بن جابر بن ابی سبیح صلی الله علیه و سلم آن حبیبها میرای پوشیدن حضرت جابر با را یعنی نه برای مصلحتهای دیگر از بختیدن و گسترانیدن
و جبران الحبره کبیرهای محله و قح بای موحده بر وزن علبته بر ویانی محطه و آنرا حبیر بر وزن حبیر تیر کوبیدند از اشرف ثياب مین است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت را و ابراهیم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط بنبره دارد و آن از ثياب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت
آن بود که چرک برداردست و آنرا علم متفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات عذاه گفت عائشه پیرون آمد
آن حضرت وقت بادادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرط مل مشطه سود مرط کبیر میم و سکون را چا و از پیشم بای موی یا کتان یا خز که از آن
از آن سازند و در قاموس گفته چا و از صوف یا خز و در نهایت گفته مرط از پیشم باشد و گاهی از خز و جران نیز بود و گران گفته مرط کبیر میم چا و از یا جاب
سیر و مرط لفتح حای محله بر وزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از بحیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جابره که صورت آدمی و حیوانات دارد و درست نباشد این کمریش از بحیم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت رجال جمع مرط یعنی دیکها
آهین و امام نومی گفته که آنچه جمهور از ابل اتفاق روایت کرده اند بجای محله است رواه مسلم از حدیث در اکثر نسخ شکات که نظر آمده نیست و
در مصابح هست و طیبی آنرا شرح کرده و مصواب آنست که نباشد زیرا که مولف در آخر فضل سکیو بدین حدیث عائشه خرج البی صلی الله علیه و سلم
ذات عذاه فی باب ثياب ابل بیت البی صلی الله علیه و سلم و لیکن اگر در اینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرط است باشد و در باب ثياب
ابل بیت تمام حدیث که مشتمل بر ثقیب است آورده باشد و در نباشد و عن المغیره بن شعبه ان البی صلی الله علیه و سلم لبس جبهه و میته پوشیده آنحضرت
صلی الله علیه و سلم جبهه و میته را و در بعضی روایات جبهه شامیه از صوف ضیق الکبیر تنگ استیها که چون وضو میبخت دست از استیها بر می برد
که اجاز فی الحدیث یعنی چنان تنگ استیها بود که بی آنکه دست بر آوردن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود و متفق
علیه و در سفر السعاده میگوید که آنحضرت جبهه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس سکیو یا الجبهه ثوب معروف و گران گفته مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبهه جابره که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاہر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل رداء و از او و عمامه است
و مانند آن و اگر چه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد که آنکه مراد همین جبهه و میته تنگ استیها و از
و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا آنچه در میان میوشند نیم تنه است استیها تمام و لی تنگ و آنرا علم و اما قبا هم در مشارق الانوار سکیو بد که
جابه تنگی است از جابهای محج مشهور انتهی و ظاهراست که قبا جابره دوخته که گریبان دارد نباشد و تمیض آنکه اگر گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
کرد که گفته بود در لغت الفهام و بهم چسبیدن میان دو لب بود و از اینجا گرفته شده قبا که نوعی از جابه است و این لا یشد در نهایت آورده که قبا طاق جابه
بر بعضی هم بر بسته و عن ابی بردة قال اخرجت الیها عائشه گفت ابو بردة پیرون آورد و بسوی ما عایشه کسا و ملبد اجاوری رفته با بریم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نه است و از آنرا طلیطا و اناری در شست آن نیز از جهت رتبه بر بجزوی بود و یا بجبهه صفاقت و در شتی جابه وی فعالیت قبض روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بدین و درین دو جابه که رداء از آن مذکور اند متفق علیه و عن عائشه قالت کان
فراش رسول الله گفت عایشه بود جابره خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الذی نیام علیه که خواب میکرد و بر وی ادما حشوہ لبف چرم و باغت کرده شده که در میان و کا
پرخت خواب و بجای پنبه که در میان طاف باشد متفق علیه و عن عائشه قالت کان و سادة رسول الله صلی الله علیه و سلم الذی نیام علیه و بهم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که نیکو میکرد و بر وی من ادما حشوہ لبف رواه مسلم ازین حدیث معلوم کرد که گرفتن فراش و سادة برای خواب و آرام و نیکو کردن و سواده
و سواده رواست اما نه با سراف و انماک و تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت سواده ما و نیکو میکرد و بدین و فرمود طیب و سواده را اگر کسی بدید
رو بیاید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم کرد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم زبادت و در نیلوا و اعراض از شتاع و لذات آن خوشنندند
در لباس بود و اقامه با جمیع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه ما خرامدی و حشر شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی و گاهی از برای بیان
جوابه غنیمت و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آن را کبکی بخشیدی و لیکن تمیید و اعلیاء و جابه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگر چه اصل
اباحت داشته باشد و اگر جابه در شت کمین از جهت سهل و خست یا از برای اظهار زباید طمع و سؤالی از مردم بر وجه ریاء و محسوس پوشیدن نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد سیر حال و تقف و اظهار غنا جابه نفیس پوشیده و خود را از چشم عیار پوشیده اند و با بخل آنچه نه بر وجه افترا
و تکلیف و کبر و دلا باس بر است و توسط و اقتضا در همه جا محمود و احادیث و جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعاده درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید و عینا قالت بنیامین طوبس فی بیتنا و بهم از حاشیه مرویست که گفت در شانرا آنکه مانشته بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابو بکر رضی الله عنه که در کعبه بود فی حر الطیبه در کرمی نیروی قاتل لابی بکر گفت کونیده مرابی بکر را بذا رسول الله قبل این همه خداست صلی الله علیه و سلم پیش آمده متعاقبا بطرف ردها پوشیده سر خود را بکوشه چادر خود و قطع و قطع پوشیدن سراسر است بر و اذ انداختن طرف را بر کتف و از انظار کسی نپزیرد و او الهی را انجیدیت را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بقیع العقبه آنحضرت فطر میبود که هجرت وی و بر آمدن از مکه فرمان بود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و مرافقت و بین سفر از حضرت وی میبود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد بچنین خواهد بود ناکاه امر هجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیروی در خانه ابو بکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسیده و حکم شد که برایم و تو رفیق خواهی بود پس در شب از راه دیر کجه که در بود از خانه ابو بکر بود بجانب جبل ثور که در جانب سفلی که است بر آمده بخاری که در آن جبل بود در آمدند تا آخر القصة و از این حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قطع کرده و بعضی مردم در اینجا خلاف کرده اند و حکم بکر است آن نبوده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است بکرمی اقباب و سرودی بود و مانند آن و میل نام مالک هم بدینجا است مگویند که قطع آنحضرت در بوقت از حجه کرمی نیرو بود یا از حجه آنکه مالک کسی نشناخته زیرا که وی صلی الله علیه و سلم درین ایام مخفی بود و خصوصا در بوقت که میخواهد بجانب مدینه مسوره بر آید و مختار جمود علماء است که قطع جایز است مطلقا و از آنحضرت و صحابه عظام فعل آن آمده و شیخ حلال الدین سیوطی رحمه الله علیه درین باب رساله نوشته سیمی بطی اللسان عن فم الطلیسمان و در وی احادیث و آثار متضمن مدح طلیسمان و لبس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بهیچ وجه در شب الايمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدح طلیسمان فرمود که این جابر است که اگر در ده میثود شکروی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر طلیسمان و در وقت نماز است و در زینت و فرمود از قدالاس و بست و اقتناع لباس ایمان و ترمزی و غیر وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسیار میکشید قطع ثوب خود تا چنان بودی که گویا جامه وی زبوت است که بسبب پوشیدن سر بود که ادا بن سیکر در چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه نموده است که در وقت ادا بن میوشند تا دستا چرب گردد و تحقیق آنست که قطع اینجا بعضی طلیسمان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آن حضرت که متکلف چون برون آید از مسجد برای نماز جمعه قطع کند سر خود را و حاکم بر شتر و تخمین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ذکر میکرد وقت نماز قریب میبود و قطع آن را ناکاه مروی بگذشت متفق در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خواب بود پس اینستادم من تا بگویم که آن مرد کیست ناکاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهر مذکور در فتنه قتل می بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنه آمده اند که دیدند او را که نماز میگذارد و متفق بود و روایت قطع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبد العزیز در رضی نوشته اند که آنکه کان بطیلس یقطع عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال که روایت است از جابر که آنحضرت فرمود و مر جابر را فراش لرجل و فراش لامرأه و الثالث للضعیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای رفش که شاید در وقتی سخته مرضی یا عذری تنها بچسبند اگر میخواهی باز و چه احب و ادنی بلبت سیوم برای همان که باید و شب هم اینجا باشد این سه فراش با پس است و زیاده بر آن اسراف است چنانکه فرمود و الرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است بلبت شیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت است و محل مباحات و خیال است مذموم است و هر مذموم منسوب با و است یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی سببت و عقل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اصناف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباحات و خیال باشد رواه مسلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یظفر الله یوم القیمه نظرنیکند خدا بتعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من جراته بوی کسی که کتبه از خود او را سازد بطرا بطریق کبر و اسراف و طبعان بیعت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن کرده است که است تخریمی و اگر سخته عذری باشد مثل مرض و برودت باید که کرده نیز نباشد چنانکه در فضل ثالث نیز باید و الله اعلم متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من جر ثوبا بخیلا و لم یظفر الله الیه یوم القیمه کسی که کتبه جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت کند خدا بتعالی بوی روز قیامت جنت خلد و فتح یا و بعضی کبر و طبعان و جملگی نفوسم و کسرا و سکون ای تمیای نه نیز همین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بخار جل جلاله من الجملاء و هم از این عراست که گفت آنحضرت در شانرا آنکه مروی یکشید از خود او و بکبر و بعضی ان میرفت حشف به فرو برده شده او را در زمین منو جمل فی الارض الی یوم القیمه پس آن مرد و میرود در زمین تا روز قیامت و جملگی مکت با اضطراب و صوت و این مرد احوال دارد که ازین است بود که در وقتی وقوع یابد و خیال دارد که مروی از امام ضیاء باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری انجیدیت را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال العیسی و بعضی گفته اند که مراد بدان عارون است رواه البخاری و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظفر الله الیه من الکعبین من الازار فی النار چنانکه باشد باین ترانسانکن

از ازار در آتش و فسخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شاکت که بروی ازار میل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و ازار فعال بل راست گذارد
 فعال الطبی رواه البخاری تسمیه بدانکه هر دو اسباب اکثر در شمار و رویدادند و وحید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود میل آنرا که ناز میگذارد و باغات نماز و مخصوصا که
 در او اهل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا باقی و در من فرمود میل ازار و تحقیق آنست که اسباب از جمیع ثیاب رود
 هر چه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سلت جو و اسباب است و باعث تحقیق ازار بجهت کثرت وقوع است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت رود و ازار بود
 و در فضل ثانی از عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم الا اسباب فی الازار و العتیص العاتمه من جرمها شیئا خیلا الحدیث و در حدیث اول از
 ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد خبر ثوبه مطلقا واقع شده و غنیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه و سلم همچنین بودی و فرمود
 ازار من تا نصف ساق است و در حضرت ابوالاسود ثانی است لکن و حکم و امان قبا و پیرس نیز همین است و سلت در کتینها تا بند و ست است و اسباب و علم
 با اسباب مذکور زیادت بر عادت عدد او طول او غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بر آن بدعت و داخل اسباب محرم و این توسیع و تقوید که در بعضی ازارها
 عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هر چه از آن بطریق خیار است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده و شعاع قومی کشته لباس
 به است اگر چه افراط خالی از کراست نیست و اسباب مرزبان و دایره حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
 خصصت است بلکه تنجیب است بقصد تستر که از اجماعی حدیث ام سلمه و عن جابر قال نبی رسول الله گفت جابری کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 ان باکل الرجل شباله ازینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است اویشی فی فعل واحد یا راه رود و در یک کفش زیرا که در وی قباح و لغت
 و قار است و باعث خنده مردم و اگر کفش تو موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز کرد و بعضی گفته اند که سلب حدوث رضی و بعضی بعضا بخیلی نیز میگوید
 و ان شینل الصا و سنی کرد و از اشغال همایونی پوشیدن رو ابر و دمی که تمام جسد را درگیر و پوشیده گرداند و دستها نیز درون باند و هیچ طریقی از جامه بر نهاده
 و ستمنا از آن توان آورد و این لبسه را صفا از آن گویند که منافذ و داخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صهار کویند سنگ صلب صحت را که در وی یاری و
 سکاف قطعا بود و در ماه صم معنی نعل و اسناد و چلبی از او عبیده نعل کرده که فقها اشغال صفا از آن گویند که درگیر و همه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر
 نباشد پتیر بردار و یکجانب و را و بپند بر دوش پس ظاهر کرد و از وی فرج و این جام در شرح هدایت گفته که کرده است اشغال صفا در نماز و ان چپیدن تمام
 بدن است ثوب و احدا انکه منفذی نگذارند که از آن دست بیرون توان آورد و فرود آمد محض شرط است که از آن پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
 یجتبی ثوب واحد یا متکامل سازد بیک جامه کاشف عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده بر افکننده است انفرج خود و اجتناب آنست که بر مرد و سر بر نشیند
 و ساقها را بردارد و بجامه و یا بر دست بر پشت ساقها گرداند و اگر بیک جامه که رواست بر خود داشته باشد و این وضع بقیقند لا بد کشف عورت باشد
 پس کرده باشد ازین جهت و در غیر این وجه کرده نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پیش کعبه وضع اجتناب نموده بود و هم بدو دست و غالب وضع
 نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان جنبه کند چیه گویند بضم ح و سکون با و اگر گیرد او پوشیده بود و آن را وسیع بود و بختی که
 با جفا فرج کشف نکرد و جایز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامه مرویست ازین چهار جامی رضی الله عنهم عن ابی اسحق بن حنیفه رضی الله علیه و سلم
 قال کنت من لبس الحریری فی الدنیا هر که پوشد جامه افرشیتم در دنیا لم یلبس فی الاخرة پوشد ازار و آخرت متفق علیه پوشیدن افرشیتم حرام است مگر بجهت
 چهار انگشت و کراجه طالع چنانکه غریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یلبس الحریری فی الدنیا من لا ینظر لخلق لینی الاخرة یفوشه حریر را در
 در دنیا مگر کسی که نیست بضمیر مراد و آخرت یعنی بضمیر نیست از عظیم نیست یا غضیب نیست از اعتقاد آخرت یا غضیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
 حدیث سابق گفت لم یلبس فی الاخرة متفق علیه و عن حذیفه قال نهانا رسول الله گفت حذیفه بنی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان نشرب فی آئیه الفضة
 و الذهب ان نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان باکل فنها و ان خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر و الی حاج و ان پوشیدن جامه فرشی و دیا که نوعی خاص
 معروف است از آن و ان مجلس علیه و ان نشستن بر حریر و دیا متفق علیه و عن علی رضی الله عنه قال بدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 و سلم حله سیرا حله حفت جامه یعنی ازار و در اسیرا بکسر سین و فتح تخمین و را و الف محذوفه بر دی خط که مخطوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و سلب
 و لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخلوط بفت با الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من طلبشاپس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
 بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد حضرت الغضبی وجه پس ساختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سلب غضب آن بود که چهره
 مکرر که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه پوشد اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخطوط بدان و با وجود آن شأن مثل وی بود که آن را پوشد پس بیستی آن دنیا
 متنت گرد و چنانکه گفته فعال فی لم بعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من افرستادم آن حله را بسوی تو لبسها اند برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک لغرض
 آن را بسوی تو تشقها نزد این النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی ازار را پاره مقدار و منی که زمان صرخه دادند ان پوشند و متنت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و سلم

[illegible]

۲
در طب
است

کردند و بعضی غوات پیش اقل نفع قاف و سکون هم پیش جمع آن قتل نعیم قاف و فتح و نشاء و نیم نیمه فرخض لمانی قتل الحریرین خضت و ادایشان را در پیش
پیرایین بای ابریشمی بدانکه سبب حله بخار است نیز کرده است آنکه بایس است مختلط سفرا می خرقه محالط نعیم لحد و حدود آن در اغلب احوال انکشت اکل طام
الح حریر و علو و قوا بل جاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و کابی انکشت قتل پیدا شود و گفته اند که حله که باین دو صجانی بود از قتل بود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم حارش غلبه قتل امعاجه پوشیدن پیرایین افریشی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت طلب تفریح آن و دفع غلبه سودا و امراضی است که از
پیدای آید و آن کرم و تراست و بعضی میگویند معتدل در آن امعاجیری افریش و خنوت نیست لاجرم حله و جرب و امثال آن نافع بود و سبب سلامت قتل در
جانی نگردد و در موهر گفته که ابریشم حار و فرخ است و پوشیدن آن منع میکند قتل او در شرح آن می آید که این سینا ابریشم را در او و به غلبه آورده است و
گفته که حایس است در درجه اول و ازین جهت در وی لطیف و شیف است لطیف بجزارت و شیف پیوست و صاحب تقویم گفته که حار و طبع است
و کمان است که معتدل است در طوب و یوست و وی از صفات قوی است از جهت ملائمت وی جوهر روح را مطلقا و فرید میگردد و اندک بدن را نه از جهت
اختدای بدن بلکه از جهت تقویت روح طبعی بر غصه و در غذا و در شری دیگر میگوید که منع لبس حریر از قتل است که حدوث آن بسبب قتل است زیرا که
فاسد میگردد و اندک آنکه حادث میشود از بعضیهای وی پس متولد میشود از آن قتل انتی و از حدیث منوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و صحتی
مثل حرب و قتل و جرب و در این ذنب شافعی است و نزد مالک جایز نیست اصلا و در بدایت میگوید لا باس است لبس حریر و در حرب و جرب حرام است
که آن دفع است مرتحتی سلاح را و میباید تراست و چشم خود و نزدیکان را و امعاجه گفته که در آنجهت اطلاق نمی و ضرورت مندفع است بطوط و صاحبیه گویند که حریر
خالص دفع تراست و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ای رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ثوبین معصرین گفت عبد الله بن عمرو و دید آن حضرت برین دو جامه
بعضف فقال ان هذه من سیاب الکفارین گفت آنحضرت که این جامه های معصران طبعی جامه های کفران است و لا تقی است پوشیدن آن بکفران طالعیه هایس
پوشش آنها در فی روایتی قلت اعلمها و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو و گفت آن حضرت بثوبین آن را و از آنکه این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقها گفت آنحضرت بلکه بوزان آن برود و جامه رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنها است از ملک به بیج بایبیه بر
طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و از بسبب آن نکرد که جامه معصر اگر چه مردان را حرام و مکروه است و لیکن برای زنان مکروه نیست پس درین
تفصیل است پس زنان خود بدید بفرود شد و بخشید و دیگر زنان از آن تمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو و نظر بظواهر رفت و آنها را
بسخت چون فرمای آنروز بملازم آمد و تحقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را ابل خود را زیرا که رواست مردان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند احرار را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند احرار مباح است در اعدام آنها را آن خلاف روایت و درایت است
تنبیه در لبس معصر طهارا اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام دانسته و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن مذکوره باشد حرام است و اگر
باقی بعد از رنگ کشیده مباح و بعضی گویند اگر از آن زایل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در جامه های محافل مکروه و اگر در خانه نباشد دست
و خنجر در ذنب خنجر است که ایت تحریمی است و نماز گذاردن بآن مکروه و در مذکوره سراج از غیر معصر نیز خلاف است و شیخ تاسم حنفی که از عالم علمای متاخرین
و استاد مطلقانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت آن است نه صیغه پس بر سراج حرام و مکروه باشد و الله اعلم و سند که حدیث عایشه و دیگران
است که ذکر خواص کرده حدیث عائشه را که اولش اینست خرج البنی صلی الله علیه و سلم ذات عذات فی باب مناقب ابل عبد الله صلی الله علیه و سلم و این حدیث
در بعضی نسخ شکات باز یافت و علیه مرطه مرطه من شعر اسود و در اول فصل مذکور است و در صیغه نیز چنین است و طبعی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم
و لیکن این حدیث نموده که مستحسن مناقب اما حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن نموده از آن باب مذکور خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمه
رضی الله عنها قالت کان حبس النبی صلی الله علیه و سلم فی سجن و در سجن نیز چنین است و طبعی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم
وی نزدیکتر بشیر و مجمل و قار و لا بد چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و افوازه اید بود که در غیر آن بنا
چنانکه حکم ساز مستحبات است رواه الترمذی و ابو داود و عن اسما بنت ابی صعبه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد توکل
و کشت زن از کفران را بسجده حمله قالت کانکم فتیص رسول الله گفت بود که ستمین پیرایین پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لی الریح تا بند دست و در بعضی روایات
قاسم الحکشان نیز آمده و اگر زیاده بر آید بریدی و ریح در قاف موسسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بعد از این نوشته اند و تبدل
سین بعد از امری مقرر است رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن منیث بود آن حضرت چون میپوشید پیرایین اید و بهیچانته آنرا نیکو از جانب
پیرایین ساین میپوشید یعنی جانبین لفظ جمع آوردن تجاربت که جانبین فی مثل استین است و هر چه از وی تا پایان رواه الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول قلت ابو سعید یغنی دام آنحضرت را که میگفت از زه المومن از زه کبیر حمزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در انداز پوشیدن

۲
و عن ابی صعب
قاسم الحکشان
نحو الله علیه و سلم
از البنی صعبیه

و غریبت در آن ایضا نصف سابقین و است و جمیع انصاف نوشته و اشارت است به آنکه لازم نیست که تا نصف تحقیقی باشد و مواضع که قریب بان است
نیز حکم آن دارد و چنانکه گویند اوایل کتاب و او آخر آن مواضع متعدد که در آن بابها است مراد دارند و هم از برای بیان نوشته فرموده و لا ینحی علیه نیست که بر من قیام
بنده و بین العجب و بر پوشیدن از آن میان نصف سابق و میان دو شالکت و اسفل من ذلک ففی المناجیر یک باب است از شالکت پس آن در آتش و فوج است از عیار
اولی مخوم میشد که میان نصف سابق و شالکت باید باز نوشته و دیگر فرمود که باید با آن ترا شالکت نغیثه قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهراً آن
که اشارت ذلک با اسفل من ذلک ففی المناجیر است بعد از آن فرمود برای تهدید و توجیه بر اسباب لا یطیر الله یوم القيمة و نظر رحمت نیکند خدا تعالی روز قیامت
من جزاره بطرا بوی کسیکه در آن میکند و میکشد از خود و بطریق کبر و خیال رواه ابو داود و ابن ماجه شرح دیان حدیث سابقا پیشتر از این گذشته است و عن
سالم عن ابی عن ابی مرویت از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است همچو نام خود در دین و استقامت و درست و حق میگوید و عیال عالم و اعتباری نیکو رفت
از وی رضی الله عنه روایت میکنند از پدر خود که جمداً تبین عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال لا یسأل فی الاثار و العقیص
والاعماره فرمود آنحضرت که جرد اسباب که حرام و مکروه است نه تنها در اثار است چنانکه متعارف است بلکه در پیرایه و عمامه نیز میباشد اما در اثار معلوم شد
و در عقیص بدرانی است و این بنیاد بر قدر حاجت و در عمامه بدرانی و انداختن عمامه است و در مقدار چنانکه در شرح حدیثی بهریره در فصل اول گفته
من بر نهانها شک میکرد از آنکه و بکشد از این جاها تخملاً بطریق کبر و بعضی نسخ جلاء لم یطیر الله یوم القيمة نظر کنند خدا تعالی بحاجت وی روز قیامت
رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه از این حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است و عن ابی کبشه قال کان کلام صاحب سؤل الله گفت بود و کلامهای دیگران نیز
مذا صلی الله علیه و سلم بطی چسبیده بسر نه بلند رفته و رواه الترمذی و قال بذ حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کلام را یکسر کاف جمیع که داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمیع فیه فکله بضم فیه و در روایتی که فی القاموس و بعضی بضم با و سکون طابع معنی
زین تنوی یکی که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود و کلامهای ایشان مدور و متوسط چسبیده بسر نه و در بلند بر رفته بحاجت بود و بعضی گفته اند بلکه جمیع کم است
بمعنی استین چنانکه قاف یکسر جمیع قف بیاید بضم و قف زین بلند قاف یکسر جماعت یعنی بود و استینه های ایشان عریض و طبع و زمین بطحا کشاده و فراح نیز میباشد
و بعضی نیز صحیح است اما آنکه اینجا حدیثی را در برابر آورده اند یعنی که ایشان کلامها کم بپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدند آنرا ایشان و در روایت
است چنانکه باید در حدیث که عمامه بر کلاه خارق است میان ما و مشرکان پس بایع الی مد بلندی بپستی باید کرد و عن ام سلمه رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه و سلم حين ذکر الازار گفت ام سلمه آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم از ازار که در آنجا بد ساخت فالرأه یارسول الله پس چه کار کنند
از آن و چیست حکم از ازار و بعضی اگر در ازار کنند کشف عورت لازم آید قال رخنی شبر گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرمود که ازار را در آنجا بد ساخت و در ازارش یک شبر
یعنی یک بدست زیاده ترا از ازار مرد فقلت اذا تکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر در ازار ترا نامر دکنند بنور احتمال انکشاف عورت و در
بدانی سابق وی مثلاً قال فذرا ما گفت پس اگر تکشف کرد و عورت وی در ازار یک شبر فایده کند در آن یک شبر که در و شبر است لا تری علیه زیاده کند بر یک
فراخ مثلاً اگر ازار مرد تا نصف سابق اعتبار کنند و در آن یک شبر که در البته موجب شتر کرد و در ازار از آن موجب سهال باشد و اگر باین را نصف سابق قرار دهند
و در آن یک شبر کفایت کند و بکنند خود اکثر او فرمود پس زیاده بر آن حرام باشد رواه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه از حدیثی را این جامع از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایتی ترمذی و النسائی عن ابن عمر در روایتی ترمذی و النسائی را از این هر چنانچه آمده که فقلت اذن تکشف اذن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یک شبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون تکشف میکرد و پاهای زن بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقلت اذن تکشف عنها
قال گفت آنحضرت فرخین فذرا لا یرون علیه پس بگذراند زن و در ازار نکند یک ذراع و زیاده نکند بر یک ذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذرا لا تری علیه
معنی کی است و عبارت مختلف و عن معاویه بن قره عن ابیه مرویت از معاویه بن قره رضی الله عنه قال قلت لابی که در روایتی از معاویه بن قره رضی الله عنه
ابو معاویه روایت کرد آنحضرت و از وی پسرش قال قلت لابی که در روایتی از معاویه بن قره رضی الله عنه قال قلت لابی که در روایتی از معاویه بن قره رضی الله عنه
فما یوه پس حجت کرد و آنحضرت ثوابه مطلق لا ازار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشته ده کلمهای پیرایه و خلعت پدید می آید حجب مقصود پس
در آورد و دست خود را در کمر بپایان پیرایه آنحضرت مستحکم است الحاکم پس محاسن مردم هر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابو داود و بدانکه حجب مقصود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بر آن دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این بنوده اند و بسی است عرف تمامه و یا در
خفا من سلف از ابتداء این تا اخصای مغرب بر آن و شیخ طحطا لیدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم نیست گمان بردند که گذاشتن حجب
نقیص بر سینه بدعت است انتی و چون در بعضی از روایع جمیع بر سینه عادت نمائند بعضی از فقها اگر است آن حکم کرده از جهت تشبه و بنا و نیست امر چنانچه ایشان
گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان محکم است عادت نمائند و با حجب تحقیق نیست

این یعنی این جامه را در قسینه من غیر محل منی و لا قوه و داد مرا این جامه را بی حوائج بی قوت من مغز را با قدم من و نه و اما خراشیده شود و مرا و را بر چه که نیست
از کتابان وی و هر چه بعد از این کند و داده لباس تقدیم و اما خرد و مذکور است و در طعام و اما خرد مذکور نیست و در بعضی نسخ مصباح آنرا الحاق نموده اند نظیر
اجیره و قیاس بر آن گذاشتن و در بعضی نسخ شکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی و غیر آن با قدم من از ثوب و اما خرد ساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر با قدم و اما خرد کرده و صاحب سفر السعاده و بیچ جا ذکر با خرد کرده و الله اعلم و من عایشه زنی آمدند
فالت قال فی رسول الله کف عایشه کف بر این غیر خدا صلی الله علیه و سلم یا عایشه ان اردت الخرق بی ای عایشه اگر میخواهی اتصال و پوشش من یعنی در دنیا و آخرت
غلیظت من را دنیا اگر از آن کب پس باید پسند باشد و از دنیا مثل توشه سوار تحریر است بر قناعت با نکی از دنیا و تخصیص بود شاید که بجهت آن باشد که وی
نیز فرمود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او در میکشد پس توشه بسیار باید برداشت و ایات و محاسن الاغیا
و در و در خود را از عیش و تنهایی با تو کنان و لا تسلفی ثوبا و کمنه مشار جامه را و فیدان آن را بجهت کنکی حتی ترفیع تا آنکه بپوشد کنی آن را و او الهی و فی و قال بذات
غریب روایت کرد و این حدیث را از زیدی و گفت ای حدیث غریب است لا نفره الا من حدیث بی شایم آنرا اگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر حدیث حدیث و منکر است و معنی حدیث منکر و مقدمه معلوم شد و من ابی امامه مروی است از امامه که نام وی ایاس بن عقیل
و وی بخبر ابی امامه باقی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تسمعون الا سمعون آیا فی
شواهد یعنی شواهد پیشوید که ان البذاه من الايمان ان البذاه من الايمان کنکی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان با جرات و زینتهای آن
و خاست شایع و دنیا و قنای وی بر آن باعث است نگرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت برخلاف آن نیست
رواه ابو داود و عن ابی هر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسکمه یوشد ثوب شهرة را یعنی جامه نفیس را بقصد تفرز و تکیه که خود
خود را بدان و در مردم مغرور و مشهور گرداند البسه الله ثوب بذله يوم القيمة یوشد ثوب شهرة او را خدا یتقاه جامه نفیس که بدان خاری عزت گرداند او را و در قیامت
و تواند که اضافت ثوب بذله باینه باشد یعنی مشمول بی غری و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند تا فهم و مراد بوشب شهرت بعضی جاهلای حرام که می
نیت پوشیدن آن داشته اند و بعضی جاهلای که بقصد تفرز و تکیه و خوار داشت فقر و نکست و لهای ایشان پوشند را و نه نموده اند و بعضی بر جاهلای که بقصد
میسخری و تمسکیت پوشند یا بقصد اظهار زبده و تعفف پوشند حل کرده اند و بعضی جامه را بفنن اعمال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تا دلیل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد انظر و اوفق بسباق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم هر که که مشابه کرد خود را بقوم پس آنکس اذن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس خواه با خلیا یا با شرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم و در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص ظاهر خواهد بود و بیشتر در تنها هم عرف این را و لباس اطلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب لباس
آورده و با جمله حکم مشابه چیزی حکم آن شئی است ظاهر کان او باطن را و احمد و ابو داود و عن سید بن وهب و مرویت از سید بن وهب که از ابی هر
است روایت میکنند عن رجل من ابنا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابیه روایت میکنند سید بن وهب که از ابی هر می گوید که از ابی هر روایت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم هر که که مشابه کرد خود را بقوم پس آنکس اذن قوم است
و بقصد طبع و حال آنکه انکس قدرت دارد بر ثوب جمال و فی روایت تو انصا و در روایتی لفظ تو انصا زاده آمده یعنی ترک و بد زینت را و در جامه که
ز بد تو واضح و شکست نفس گناه الله اگر تم پوشانند آنکس اخذ یتقاه جامه بزرگی را یعنی از عظمای بهشت که موجب رخصت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او گرداند و دنیا و آخرت حکم من تو انصا الله و من تفرج الله و کسکمه نیکج در اردن فی رخصت ای خدا چنانکه زنی بگوید که نه در مرتبه وی
بود بر کفایت و عزت و خفا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و حیانت دین و طلب اسبقی که اصل مقتضای حکمت تفرج است و بعضی گویند که مراد به تفرج
تصدق بر زمین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل قد حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق ذو عین فی سبیل الله حدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زو عین چیست یا رسول الله فرمود و اسب یا دو غلام یا دو شتر و زو عین جمع و چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد از تفرج این معنی است
و زو عین بجهت این گفت و با جمله ثواب تفرج برای خدا بر معنی که باشد این است که فرمود و تفرج التاج الملك پوشانند او را خدا یتقاه تاج یا پوشای فی
بهشت صاحب ملک و تحت و تاج باشد یا کنایت است از جلالت و قوی و در دنیا و آخرت چون اتفاق در راه خدا بر او اختصاص و مستیاز گرد
که مظهر خستیا فقر و اخلاص است و در صدق زو عین و تنزل و تواضع کرد و طوبه الله و در تفرج امرأه فانه از وجه خود بزرگ گردانید و رخصت
و منزلت بخشید و اما انعام وی جلالت نیز بخبرای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود و از سید بن وهب و رواه الترمذی من حدیث

بر آن سوار شود چنانکه ظاهر لفظ است و ساقا معلوم شد که بعضی بعضی جلوس بر آن نیز گفته اند رواه ابو داود و النسائی بدانکه خرنج غای مجبورای میشود در
 قاموس گفته جامه معروف است و در نهایی میگوید که خرد زمان سابق نام جامه بود که منج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین عنوان آن را میبردیم
 همچنین آن را پوشیده اند پس بنی از آن بعلت تشبیه با جامه خواهد بود که بطریق دیگر و خیال آن را بر زمین اسپان بنیدازند و گفته اند که اگر مرد و خزان بود که آن را
 معروف آن خرد همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است در آن حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که احتمال کنند خرد و حریر را
 و گفته اند که این نوع در زمان نبوت بود پس اجناس آن ضعیف مجزیه اوست صلی الله علیه و سلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخرد و گفته
 که خراسم و ابیست در بحر که بر پوست و ی خرمیا بند و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی الحیط و نیز گفته که سیدم
 ناصر الدین گفته است که خرد در زمان ایشان نام جامه بود که از سوی آن حیوان بجری بود که آواز برتری قندز کویندا امروز در زمان ما حریر درست میسازند
 لا بد حرام باشد که آن فی السراجیه انتی و اما تا یکسوفن بعضی جمع آن را نمره دارند معنی کسا مخطط پس بنی از آن برای کراست تخریج باشد که بجهت زینت
 و خیال و بکبر بر زمین اسپان بنیدازند و اکثر بر آنند که جمع نمره است بمعنی سبع معروف و مراد جلود آن باست که بر زمین بنیدازند و درین وجه گفته اند که
 جمع نمره است نه نمره چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رگوید النمر و میگویند که جمع نمره چنانکه نمره است نمره نیز آمده است در حدیث نیز رواه
 سجای نمره آمده و این قرینه است بر آنکه نمره معنی او است و فی القاموس النمر گفته سبع معروف و جمعه نمره و نمره و نمره و نمره و نمره و نمره و نمره و نمره
 ان ابی صلی الله علیه و سلم بنی عن المشرقة الحمراء روایت است از برابن غازی که آنحضرت بنی کرده از مشرقه حمرا شیح این حدیث معلوم شد و چون
 قید بحر کرد معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنه و عن ابی رسته الیتمی کسبر او سکون میم و ثبانه مثلثه صحابه است در نام
 موی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعه بن شری بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
 در کوفین قال قتیب بن صلی الله علیه و سلم و علیه ثوبان اخضران گفت آدم آنحضرت را و حال آنکه بر آنحضرت دو جامه سبزه و بعضی خطوط سبز را
 همچنین تفسیر کرده اند احمد و اخضر که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواه است و له شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را میوه یا بود و طبل
 در راس و لویه شریف که غالب آمده بود بر آن میوه یا پیری و در عدد میوه یا در روایت انس گوید رضی الله عنه که نشتر دم در سر و لویه صلی الله علیه و سلم مکرچا
 و موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنه که پیری آنحضرت نزدیک به بست موی سفید بود و در روایتی بعضی نیز آمده و شنبه حمرو پیری
 آنحضرت یعنی آن میوه یا سفید معدود و سنج بود رواه الترمذی و مراد بسنج آن داشته اند که رنگ کرده شده بود چنانچه حاکم هم از ابی رسته یاد
 کرده مصبوع بالحناء چنانکه مصنف نیز گفت که و فی روایت لابی داود و هو ذو و فرقه و آنحضرت خداوند و فرقه بود و فرقه ففتح و او سکون فاموی تارمه
 گوش و بهار و مع من حناء و در میوه یا شریف و ی رنگ و الودکی بود از خدا و در فتح و او سکون دال در آخرین جمله معنی لطف و الودکی فی القاموس
 ر و حه بالشی لطف به و طیبی آنرا بصبغ و رنگ تفسیر کرده و در روایتی ر و حه یعنی بجهت نیرانده و ترمذی آنرا در شامل بطریق شک راوی آورده است
 و در فتح لبکون دال حرکت آن معنی کل و لای تخت آید و در معین جمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمره شیب است که سفید خالص
 بود بلکه بسرخ میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخ میزد و بعد از آن سفید خالص کرد و نه خطاب کرده و با جمله اختلاف است میان محدثین و
 فقها که آنحضرت خطاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که کرده و پیری و صلی الله علیه و سلم بسرخ خطاب رسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
 تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری و الایمان میشدی و فقها سجده در اثبات آن و از این حدیث معلوم کرد که همین چند موی مبارک را که رو بسفیدی
 آورده بودند خطاب میکرد و احتمال دارد که بعضی آنها را خطاب میکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل تطیب حناء در سر میکرد و این میوه یا بدان رنگ میکرد
 و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدم مخصوص کوفین آن نه خطاب بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت تادب و تبرک آنرا تطیب
 میداشت چنانکه شنبه مخصوص میوه یا انس خود خطابش کرده بود برای تقویت و تقویت وی و الله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خطاب
 میکرد که بجهت و کاه بعفرت مراد است که میشت لویه شریف را بجماد و بر عهران برای تقویت و تقویت و موی شریف خود سپاه بود بدان رنگ
 منکر گفت که اسمعت من شیخی رحمة الله علیه و بی گفته عجیبه و عن انس بنی الله عنه ان ابی صلی الله علیه و سلم کاشان کیا آنحضرت بود بجا میفرج تو کا علی سانه میم
 آنکه تکیه کنند بر اسامه بن زید علیه ثوب خط و بود بر آنحضرت جامه قطره کرباف و سکون طافو می است از بر وین که خوشنوی نیست و بیاشد در وی خطای میخ و بعضی گویند
 جنت جامه است که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشع به تحقیق پیچیده بود و بی بدن شریف بطریق مشاع معنی حامل که زیر دست در آورده برود
 چنانکه آمده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند که او را توشع اینها محرم معنی لغتی است بی اعتبار خصوصیت توشع صلی هم من که گذارد بایشان یعنی بجهت امانت کرد و آن خردا نیست
 که ابو بکر صدیق میگردارد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد و در پیروی ابو بکر نشست و امانت کرد چنانکه باقی آن تفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح

[illegible]

بقول که میگفت و میخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و اقبال حق تعالی ارواه احمد و عن ابی امامه قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیداً و اذ ایست از برای امامه گفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسائی سکر خذیرا که پوشانید مرا و اوارای به عورتی جامه را که بپوشم بدان برین یکی خور را
و آنچه من فی حیو فی توفیقیت کنه عوی در حیات خود شکر را سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت عمر لبس ثوبا جدیداً
کیکه پوشید جامه نو را پس بگوید الحمد لله الذی کسائی ما اوارای به عورتی و آنچه من فی حیو فی توفیقیت کنه عوی در حیات خود شکر را سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت عمر لبس ثوبا جدیداً
فصدق به پس صدق کند بان جامه که نه کان فی کف الله باشد و در پناه خدا و سایه عنایت او فی القاموس کف بختین نیاید و پرده و سایه و فی حفظ الله و در نگاه
داشت و کما بهانی او فی ستر الله و در پرده عفو و مغفرت و بی تعالی شکر کبریا اسم ذی قبح مصدر حیاء و قیام زنده و مرده زنده بجهت شکر گذاری نعمت و در
بجهت ثواب صدق رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث احتجاج است بجامه که نه بشکر گذاری جامه نو و عن
علقه بن ابی طلحه تابعی مدنی مولای عایشه و ابن عمر علقه بن قیس است صاحب بن سعد از کاتبان بعین و شایسته ایشان که مطلق علقه مصرف بوی کرد و عن احمد و است
میکنند از ماد حوث و است گفت مادر علقه دخلت حفصه بنت عبد الرحمن علی عایشه و در آن حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه و علیها خمار رقیق و بود و حفصه
خمار زرم و نکت شقه عایشه پس بپایه کرد آن خمار را عایشه و بر کشید از سر حفصه و کستها خمار کشید و پوشانید حفصه و خمار در پشت مسطره خمار کبر سر پوشش نهاد
رواه مالک و عن عبد الواحد بن ابی کثیر است مخفوفی مولای ابی عمر و بعضی گفته اند مولای ابی ابی عمر و شکر از پدر خود و جز او را تا بعین عن ابی
قال دخلت علی عایشه گفت این در اندام بر عایشه و علیها دوع قطری و بر عایشه بود دوع قطری که جامه ایست ازین با بخرین و دوع و رق موس معنی پیراهین زن گفته
و در مغرب گفته دوع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن من خسته در اجماع بختین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود و قال است پس گفت عایشه باین رفیع بصر
الی جاریتی بر و از نظر خود را بجانب داه من انظر لهما به بین بوی و ی فانه ترمذی ان تلک الشیء البلیت پس بدستیکه آن جامه را به بکشد از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بهرون بر آید و ترمذی بر لفظ محمول است و معنی وی معلوم بختین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه تحت التامه بلفظ محمول گویند
و مرا و معنی معلوم است یعنی زاید نافته گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زبده و در زمان آنحضرت و قد کان فی شهر ربيع علی محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحقیق بود در این شایب نظری پیراهنی در زمان آنحضرت و طبیعت گفته که ضمیمه منار راجع است بختین شایب که اعتبار کرده نشود بدین
و قدری و قیمتی نباشد آن را و گفت فما کانت امره پس بود و بچیزی که ثقیل البدیته ارسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه ثقیل ارستن قینه کبریا
سر و کوی الارسلت الی السعیره کما انکه سفیر ستاد آن زن کسی را بوی اس تا استعارت میکرد ازین آن جامه را و او را بخاری و عن جابر قال لبس رسول الله صلی الله علیه و آله
جابر پوشید پیچیده خدا صلی الله علیه و سلم یوم روزی قمار و سیاح اهدی له قبا و دیار که بهر به فرستاده شده بود برای او شمشاد و شک ان فرموده پیشین و بر کشید
قبار از بدن مبارک خود و فرستاد آن قبار ابوی عمر رضی الله عنه فقیل و شک و ان ترخته پس گفتند صحیح تحقیق زد و دفع شد کشیدن
نوا آن قبار از بدن مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم فقیل بنی عن جبریل پس فرمود آنحضرت نمی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبریل هم معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیشین از پوشیدن
نمی بود و جابر عیر یکی فقال پس چون شنید این قصه ساعمر آید گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله که بخت امر او اعطیت مکرره داشتی تو چیزی را یعنی این قبار
و دادی مرا فقال پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبار ابوی برای پوشیدن داده و گریه کرد از آن بدو کرد
آن حضرت بروی دستش داد و او را فقال پس گفت ای لم اعطک بدستیکه من نداده ام ترا این قبار القلیسه تا پوشی بکنز انما اعطیتک تبعیه نداده ام ترا اگر
برای آن که بفروشی آنرا فباعه بالقی در هم پس بفروخت عمر آنرا و دو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه حد جاهای دیگر فرمود
رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنه قال انما لبس رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الثوب المصمت من الحریر کما ان جامه که او فرمود
صرف باشد و تار و پود و می افروشم بود و مخلوط بخیمری و دیگر باشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخر جامه که نکات ما العلم اما علم کلا حریر بر جامه کشیده
باشند و ثوب و جامه که از حریر بود و طلا باس به پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن رواه ابو داود و بدانکه ثوب حریر که سدی و لجه یعنی تار و پود
او افروشم بود حرام و مکرره است مکرر بول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کردند و نزد صاحبیه مباح است و در حریر و آنکه تار و می افروشم است نه پود و می افروشم
باعتاق و عکس وی نیز کرده و مکرره است و در حریر مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود و او حریر است قمار و می حریر آن
اما آنکه تار و می حریر بود و پود و می حریر مباح است مطلقاً و عن ابی رجا و قال خرج علی بن النعمان را و جیم نام او عمر بن قنبر عطار و تی با بی محضرم دریافت جابلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر عمر ابن حصین و علیه طرف من خرو بروی مطرف بود از خنطه مطرف مثلثه المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زاید است
و در رق موس گفته که مطرف سعد بن کرمه و از خنطه مخرج که علمها دارد و قال ان رسول الله و گفت عمر ابن حصین که پیچیده خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت من العلم
علیه نعمه کیسه که افاده کند خدای تعالی بر وی نعمتی را فان الله یحب پس بدستیکه خدای تعالی دوست میدارد آن بری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

عنه

نفت وی بر بنده او و شرح این در فضل بانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد و عن ابن عباس قال گفت کل شئت والبس شئت بخوبی بر چیز که میخواهی و پوش هر چیز که میخواهی با اخطا نکات اشتباهان مادم که زبند ترا بگذرد و از تو در حصلت خوف و خجالت اسراف و کبر یعنی گراست توبیح و عظام و لباس عیبت اسراف و کبر است و هر چه نه برین است مباح است رواه البخاری فی ترجمه باب روایت کرد این حدیث را بخاری و ترجمه بانی و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن عائله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلووا و اشربوا و تصدقوا و البسوا بخوبی و یوشید و یصدق کنسید و یوشید هر چه میخواهید مالم یحی لطف اسراف و لا یخلط مادم که مخلوط نکند و اسراف و کبر رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حسن ما نذتم ان قد فی حقورکم و مسا جدکم البیاض بدستیکه بنبرین جامه با که دریا بید شام خدا بی تعالی را در قریبای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجه باب الحائمه باب و بیان خاتم و امثال آن از جنس علی و در خاتم پنج لغت است خاتم نفع تا و کسر آن و خاتم و خاتم کبیر غای ختم بفتحین و در بعضی کتب ختام و خیتوم نیز گفته اند الفضل الاول عن ابن عمر عن عائله البنی گفت سپهر خدا صلی الله علیه وسلم خاتمان و ذهب اکثری از طلا و فی روایت و در روایتی این زیاده ای آمده که و جعله فی بدنه الیمنی و کرد و ایند آنحضرت خاتم را در دست راست خود ختم نگاه پسترا نداخت و بر تافت آن خاتم طیار ختم استخدا خاتما بستر گرفت انگشتی را من و رقی نه فقره و در رقی کبیر را و فتح آن و سکون نیز آمده یعنی در آن کج که زده و مراد اینجا فقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات مبرکه که بود و مشترک میان مسلمانان و مطنه این بود که همه غیبت کنند و نقش کردن آن بنی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا یقیض احد باید که نقش کند هیچ کی علی نقش ختمی بد آنقشی که کان است بر روش این نقش ختم من و بعضی گویند علی یعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در هر خود ننویسد زیرا که اشتراک در نقش خاتم موجب معصده و اختلال مهم و مقاصد است و قولی بدایا اشارت بنفش تعیین است یا بخاتم مقصود تعیین و تمیز است نه تعیین و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر که ملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و در ای آنرا درین باب علما نگردد باشد معنی تعیین نیز درست باشد و اقد علم و کان اذ البسه و بود آنحضرت می پوشید خاتم را جعل نقش میکرد و ایند نکین خاتم را حملی بطین گفته و را سنج لب که کل باطن کف دست رانده در جانب پیرون زیرا که این بعد است از اعجاب و زینت و تخمار و در نهیب ختمی این است چنانکه در بدایت گفته است لیکن طبعی گفته که چون مریدان کرده اگر جانب طهر کف نیز دارند و درست است و از سلف بر دو منقول است انتی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو علم مذکور شد هر دو تعیین یا فقیه کی پوشیدن خاتم و ذهب و فقیه آن در همین حدیث مذکور شد و دیگر پوشیدن و درست است و آن نیز تبیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیدن خاتم و درست چپ بود که ذاک قال الطیبی و صاحب سفر السعاده که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آمده که در دست راست بودی و در بعضی چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه کاهی در دست چپ بودی و کاهی در دست راست انتی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث طبعی خاتم در همین و احادیث دیگر طبعی در بسیار و عمل برین است و اول منوخ است چنانکه بیعی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و جزوی از ابن عمر اخرج کرده که ختم کرد رسول خدا درین پستیر تعیین و او دیگر و ایند آن را در بسیار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز ختم در دست چپ و گفته که صحیح در منیب با بریدنی است زیرا که وی اشرف است پس حق باشد بر غیبت و اگر امام دیگر بدانکه حرمت خاتم و ذهب در حق رجال است اما منار احرام غیبت بلکه گفته اند که ختم بخاتم فضله کرده است منار ازیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه مردان در لباس کرده و گفته اند که اگر زن خاتم فضله پوشد باید که تغییر و بدرنگ آن را بر خضران و مانند آن و در گذشته که معتبر درین باب حلقه است نه بکنند زیرا که خاتم خاتم بر و حقیقت لبس در اوست و عن علی رضی الله عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل البیت المعصومین عن خاتم الذهب شرح ابن سابقا و فضل فی از کتاب لباس هم در حدیث رضی الله عنه معلوم شده است و عن قراءه القرآن فی الركوع و منی کرد از خواندن قرآن و در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه منی کرد از آنکه در رکوع سجای تبلیح قرآن بخواند زیرا که محل قرائت قیام است و رکوع موضع تبلیح است و دیگر منی کرد از آنکه اضطراب کند و قرات تمام نکرده رکوع رو و چنانکه بعضی قرات در رکوع افتد که اسمعت رواه مسلم و عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتمان و ذهب بدید جل آنحضرت دید اکثری را از طلا و درست روی فرقه طهر پس بر کشید آنحضرت اکثری را از دست آمد و در انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعدا حکم قصه میکنی یکی از شما ایی حیره من انار بسوی انگری از آتش و فرخ بجهل مانی دیده پس میکرد و اندو میوشد آن را در دست خود و مقصود منی است یا و حید و نشد باز پوشیدن خاتم و ذهب فقیل للرجل بعدا و ذهب رسول الله صلی الله علیه وسلم بعدا و حق پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خدا نکات برداشتم خود و دیگر آنرا انتفع به نفع کبیر این بجز و حق و انتفاع بمن آن با تجلی زن بدان قال گفت آنرا لا و الله نه سو کند سجدا لا اخذه ابدانی کرم آن را هرگز و در طهر رسول الله و حال آنکه تحقیق آنرا آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه و ی کرده داشته برضای وی بدان متعلق شده و در برداشتن آن و نفع در کف حق بدان چیزی نباشد که بردارد و از اغیتری و نفع کرد بدان کافارت تقصیری که گفته کرد و رواه مسلم و عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خوا

نبوید فرمائی الی کسری بجانب کسری نفع کاف و کسر آن فرقه را و اما که آن کسری نیراده لقب پادشاه فارس است معرب حسره و مقبره و نبوید فرمان کاتب فقیر
که لقب پادشاه روم است و النماشی و نبوید بجانب کسری نفع نون و کسر آن تخفیف چه و تشدید یا تخفیف او بسکون که همچو بعضی لافضل لقب پادشاه حبشه است
و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملک قبول نمیکند که با کتابی را الا انما تم که بر فضیلت رسول تدبیر ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم خاتما اکثری را یعنی امر کرد با خلق صوغ و رکاب بدرجین که اخته را بعد از آن سپان کرد و خاتم را بقول خود حلقه فضه و بیان فضل گفتار را از حقه او که چون
حلقه طوس است و در دست و محل استعدا است ذکر کرد آن برای سپان جواز و در بعضی احادیث آمده که فضل نیز از فضه بود و در بعضی نص جشی تاین آن در
احادیث سیاق نقش فیه نقش کرده شد و درین خاتم محمد رسول الله و اسم سلم را وایت کرد و مسلم این حدیث را بخین مجمل و فی روایه البخاری و در
مرجاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة سطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا بن محمد و رسول سطر و سطر یا بن رسول و الله سطر و سطر و کیرا لا الله
شیخ محمد الدین فوی گفته
سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بن سبیرات ۲ و در بعضی حواشی باین بیئت ۹ نوشته محمد رسول الله
و الله علم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست مصعب که خادم و مخفی در برابر ایش فدا و هر چند بختند بیدار نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد کم شدن آن خاتم بود که در وی سری بود که باعث انتظام و الیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام و الله علم و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضة و هم اذا نزل آتیه که بود حلقه اکثری آنحضرت از نقره و کان فضه منه و بود ذلکین اوم
از نقره روایه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضة فی یومئذ آنحضرت پوشید اکثری نقره را و در دست راست خود فیه بود و در آن خاتم
فض جشی کلین منسوب بحبشه باین معنی که از جرج و یحییق بود زیرا که کان وی من و حبشه است یا مهره و دیگر بود که در حبشه عیاش شد یا همین معنی مراد است و حبشه را
ازین میدانند از حقه قرب وی از ان یاسیه برکت جشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صلی و جشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که خفی بود
و بعضی صانع اشیای حلیفه بود و باین معنی بنا فات نذر بود و وی از فضه و بر تقدیر معنی اول حل بر نقد و خاتم باید که در کان بجعل فضه علی گفته بود آنحضرت که
میکرد انید کلین آنرا بجایی که متصل بکف یعنی کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر جان جانب آید متفق علیه و عنه و هم از انش است که قال کان خاتم
النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بده درین انگشت و اشار و اشارت کرد ایش از برای یقین شمار الیه بیده الی الحضر من الیه البسری
با انگشت کوچک و دست چپ روایه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی بنی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اتخمت از مهر که
فی اصبعی بیده او مده در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فادحی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ بده تحت الی الوسطی سوی انگشت
میانه و التي علیها و بیده دوم سوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه که اذیل و احتمال دارد که میسر قال برای علی باشد و در فادحی برای آنحضرت
و احتمال اول ظاهر تر است بعضی نشان گفته اند که در ابهام و مبصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نیاید پس
ثابت شد استحباب تختم و خضرو باین جانب میل کرده شافیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان با جانراست که در همه انگشتان پوشند و او مسلم الفضل
الثانی عن عبد بن جعفر رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم تختم فی یومئذ آنحضرت گفت عبد بن جعفر که مجابی بود و در وجود شام و تبی لفظ عالم بود آنحضرت
که می پوشید خاتم و در دست راست خود و او ابن جابر روایت کرد این حدیث را ابن جابر از عبد الله بن جعفر و او را و روایت کرد از ابوداؤد و النسائی
عن علی بن عمر رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم تختم فی بسیار مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که می پوشید اکثری را بدست چپ خود و او
ابوداؤد و عن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اخذ خاتمه را آنحضرت گرفت آخری شی را فجعله فی یمنه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ
و سبابه فجعله فی شماله و گرفت طارا و نهاد آنرا در چپ خود ثم قال میسر گفت آنحضرت ان بدین بدستیکه این دو چیز حرام علی ذکور امتی حرام است
برکت از ان بر مردان است من رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و عن معاویه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بنی عن رگوید المنور بنی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نور شرح ان گذشت و عن ابی الدنوب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مطلقا که چیزی نیکوتر ریزه ریزه کرده شده و مقطع و اصل جامه کوتاه
و بر ناقص صبر را گویند و باین حقه تفسیر کرده اند آنرا بشی مسیر قلیل مثل بند شمشیر حلیقه که بنده و دندان و دینی و مانند آن و تفسیر کرده اند که را با نچه واجب
کرد و در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سکه چهار انگشت از ان چنانکه گذشت و طبعی از ابوسلیمان خطابی نقل کرده
که بنی با استئنا مصروف به نسا است نه رجال یعنی نهی کرده اند بپس ذنب که مقطع که آن طلال است فرزنان را و حکم از مردان تنبور بر نهی و اگر است سست
و طبعی گفته که این توجیه جدی است و لیکن لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه بنی از رگوید منور که قرین او است انتمی پوش
نماید که اگر حاشیث دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذنب نه اثاث قرین بر ارا ده میخی و اندد و در نباشد و در مطلب المؤمنین از بدیه و کان فی می ارد

۲
الله
رسول
محمد
۹
الله
رسول
محمد

که لجام و رکاب و پادوم چون منقش باشد و جامه که در وی کتابت از ذهب و فضة بود و سوار شدن برین منقش نوشتن بر کسی وقتی که جای نشستن است
 گرفتن فضة نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابویوسف گفته که مکروه است و قول محمد کاهن با ابی حنیفه و ابی یوسف و برین خلاف است
 کرد اینان آنها در بیشتر و مسجد و حلقه آهنیه و کرد اینان صحف مذہب یا منقش چنانچه که در کتابت مذہب و فضة است و مرا حلقه آهنیه است
 که بر کرد آن بودند آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است با اتفاق و این در حاکم منیب است اما متویه که باب علاما باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه
 استحاذ ذہب و در مثل منطقه و حیلہ سیف مکروه است زیرا که در فضة استغناء است از آن و اصل در استحاذ ذہب و فضة حرمت است و فضة کافی است
 رواه ابو داود و النسائی و عن بریده ان البیہقی اند علیہ وسلم قال لرجل علیہ خاتم من شبهه و اعیت از بریده بن اسمی که آنحضرت گفت مردی را که
 بود بروی انگشتری از برنج که بپندی زبان از اپتیل کونید و آواز شب کونید تحقیق از جهت مشابهت او بطلا و رنگت پس آنحضرت بان مرد بطریق تعجب
 گفت مالی اجد نمکت هیچ الا صنایع حلیت مرا که علیا بم از تو بوی تان و این از جهت آن فرمود که تان از برنج میباشد فضة فطر حه پس انداخت آن مرد و در کرد
 از خود آن انگشتری را تم جاب و علیہ خاتم من حدید پسترا آمد آن مرد و حال آنکه بود بروی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری حلیت طبعه اهل
 الناصبیت مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش دوزخیان فطر حه پس انداخت آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد و رسول مدین امی شنی استند
 از چه چیز بسازم انگشتری فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بسیار از نقره و لائمه مثقالا و تمام مکن انگشتری تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی حسن
 است زیرا که اصل در ذہب و فضة حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران
 مکروه است و لیکن تا حق انگشتری بای متعدد مکروه نیست اگر خوبت پوشد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محی السیة و قد صح تحقیق بحجت رسیده
 و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصادق و باب مهران البنی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال لرجل که آنحضرت گفت مردی که کج
 زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای هر و لو غایت تمام حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است باینکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
 نبی از برای تحقیر نیست و گفته اند که این مبالغه است در بدل ال از برای هر اگر چه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده بدیه اگر کفنی از خاک باشد و خاتم حدید اگر
 چه از تخم بدان نمی کرده با وجود از اشیا میقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس هر بوی جائز باشد و طبیی گفته احتمال دارد که نبی از تخم به خاتم حدید بعد از
 سهل بن سعد باشد و سلت بعد از وی بر نبی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد و باب المهر در فضل اول گذشت
 و عن ابن مسعود قال کان البیہقی صلی الله علیه و سلم مکروه عشر ظلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده حضرت را العصفرة یکی زردی را یعنی الخلق و نفع
 خا و صنم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده بیندازند و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی
 احادیث با بحت آن و رو یافته و در بعضی از آن نبی کرده و احادیث نهی بیشتر و کونید که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران اوال
 چنانچه در معصوم و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغیر السلیب و دیگر مکروه میداشت تغیر دادن پیر یا خواہ بخت موی سفید یا خضاب
 بسیاری بخلاف خضاب بجا که آن جائز است با اتفاق بدلات احادیث وارده در آن و احادیث در تنق شیب و خضاب بود و نیز وارده شده و
 محتاجه تنق شیب در مذہب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا بأس است کذا فی مطالب المؤمنین و جاز لا زار و مکروه میشد
 کشیدن از ر او در از ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التعم بالذہب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و التعم بالزئبره
 و مکروه میداشت از استن زدن خود را و ظاهر کردن زینت و حوزی غیر محکمها مرغیر شوهر و محرم را محل کسیر جاسوس علی معنی جای طلال بودن که زوج
 او است یا محرم و محمل که معنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و نفع حائز او اند اند از حلول و با محله مراد جامع اند که در کر میوه و لایبیدن
 نیتین الالبو لهن الایة مذکور شده اند و الضرب بالکعب و مکروه بینداشت زدن با خن را و کعب کسیر کاف جمع کعب نفع هر بای زدن که بدان می بازند
 مثل آنکه قرعه نمیزند و زدن عامه علماء از صحابه و غیر هم زدن با خن حرام است و از بعد تقدیر منخل آورده اند که باز از خود بیابخت و از سعید بن المسیب
 نیز اگر بی تمایر باشد حضرت آن آمده و در مذہب حنفی با خن زدن حرام نیست مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تعقیب وقت
 و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و اگر فی جمع رقیه بضم را و سکون فاف معنی افنون کردن الالبو عذات و مکروه می بینداشت افنون کردن
 و میدن را اگر عذات تبشید و او مکسوره و مراد بدان سوره قل عوذ برب الخلق و قل عوذ برب الناس میداند و صیغه جمع باراده و فاق و واحد
 یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از عذات داشته بجهت اشتمالی آن بر برتری از غیر دین اسلام و بر توحید
 حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که شتمانند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و با محمل
 رقیه و افنون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بان الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در اینجا هم کفر است و عذات التماس

و کرده می پنداشت بسن تمام راجع متممه مثل مهر با دشواری که برای دفع چشم زخم در کردن اطفال باویرند و این را با طیلن جالبیت است و در دین اسلام
 از آن نمی آمده و بعضی از تمام مطلق افهونهای جالبیت مراد داشته اند اما در بسن بقوید از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث
 عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را برای دفع فرج و وحشت و بجزای این کلمات موخته بود و خود بکلمات امتدالتا مات من غضبه
 و عقابه و شر عباد و من بخرات الشیاطین و ان یخرون و وی رضی الله عنه تلغین بیکر از آن کسی را که قاتل می بود از او لادوی و کسیکه قاتل می بود عینش از او
 پاره کا ندوی او سخت در گردش گذاشتن حصین و غزال لما بغیر حله و مکرده میداشت بیرون نکلند آب منی را از فرج زن وقت از آن قاتل گیر
 در غیر محل غزال کبر و فوج آن که زن حره باشد و بی رضای وی غزال غزال نیست بخلاف است و غزال زدی مکرده نه و در بعضی روایات در غیر
 انجیث و غزال لما من حله واقع شده و ضمیر حله درین روایت راجع با خود او بود و مراد بجل و فرج امره حره و فساد البصی و مکرده میداشت فساد
 بصی را مراد و طلی امراتی است که شیر می بدین عمل میکرد و دو بعلت آن شیر وی فاسد میکرد و بعضی که آن شیر را می خورد و نیز فساد و ضعف غلبه راه می با
 و مجامعت امره را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین محبوسه ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه مدعالتی که حکم کنند است
 بجزمت آن یعنی مکره میداشت این و در حصول او حرام نکرد اند و اگر شرح بر آنند که این متعلق است بقضا و بصی و معنی آن باشد که مکرده میداشت
 فساد بصی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکرد اند چه و طلی امره منکوحه حلال است و بجز احتمال حمل که مستقیم فساد مذکور است حرام کرد
 اما اگر متعلق باشد بجماع آنچه مذکور شد ارضاع عشره لازم آید که تخم مذکور بیهب مکرده غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مکرر آنکه گویند
 حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بکلمه دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فسد بر رواء ابو داود و النسائی و عن
 ابی الزبیر ان مولاهم مرویست از عبد الله بن الزبیر که زنی که مولای ایشان بود و خرجت بانبه الزبیر الی عین الخطاب بیرون برد و دخترک زبیر را
 بسوی عمر رضی الله عنه و فی رملها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زبیر وی که بر سبب جرس که او از میکرد مثل او از جرس چنانکه در پای
 دخترکان می اندازند قطع عیال برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه و قال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سمعت
 مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطان است و جرس نفع جیم و کسروی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خنی و تحقیق آنچه بیاویرند در کردن چارپایان با پا
 باز و صبیان و مانا که نسبت وی بشیطان بجهت بودن او است و حکم مزمار و در حدیث لا یحبه الملائکه زقعه فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آید
 و خبر او میگرداند اعدا را و آن حضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت که در آید بر اعدای یکایک و خبردار نگردد از ایشان را رواه ابو داود و عن ثابته
 بضم با و تحقیف نون مولای عبد الرحمن بن حیان نفع عای محله و تشدید یای تخانیة و تحقیف نون تابعیه است روایت میکند از عایشه و روایت میکند از
 وی ابن جریج الا انصاری کانت عند عائشة بود این مولای عبد الرحمن انصاری زنی که عائشة از دخلت علیها بجاریه مانا که در آورده شد بر عائشة و دختر
 و علیها بود و بران جاریه جلجل نفع عیم اول کسرتانی جمیع جلجل بضم نیز بمعنی جرس است که فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و یعقوب
 آواز میگرداند آن جلجل قنالت پس گفت عایشه رضی الله عنها لا تدخلها علی باید که در نیارود آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
 تقطن جلجلها مگر آنکه بر جلجل او را سمعت رسول الله زبیر که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سمعت لا تدخل الملائکه بقیایها
 جرس در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن مرویست از عبد الرحمن بن مرقه بطای محله و فحات تمیمی
 عطاردی نسبت بطارد بن عوف ان جده تحقیق بد کلان وی عرقه نفع عین و سکون را و قع فاجیم بن اسعد قطع انفع یوم الکلاب بریده شینی
 او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاستخذ اففا پس ساخت عرقه بصورت پنی من فخته از نقره فاقتم
 علیه پس کنده شد پنی نقره بعرقه فامره البی صلی الله علیه و سلم عن تخید اففا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسیار پنی از طلا که آن کنده نمی شود
 باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن پنی مضبوط کرد اندن و دند آنها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا که نشت رواه الترمذی و ابوها
 و النسائی و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احب ان یخلق کسکه دوست دارد که حلقه بنیدارد و در پنی یا در گوش شلا و حلقه اکثری
 بی کین را گویند و ابل محلی شتری را که علامت کرده باشند او را حلقه پس میفرماید که هر که میخواهد که پوشانند حلقه دوست خود را از نوید باز و فرج حلقه من
 نار حلقه از آتش و فرج حلقه من ذهب پس گوید حلقه پوشانند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را اجرا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش
 و همچنین معنی قول او که فرمود من احب ان یطرق حلقه طوقا من نار و کسکه دوست میدارد که در کردن اندازد دوست خود را طوق آتش طوقا من نار پس گوید
 طوق ساز کردن او را از طلا و من احب ان یطرق حلقه سوارا من نار و کسکه دوست میدارد که پوشانند دوست خود را دست برچن آتش فلیسوره سوارا من نار پس گوید
 بنیدارد و دست وی سوارا طلا و کسکه فلیسوره و لیکن بر شامه که زبیر وی که بسیار از نقره سازید البواها پس ابو و لعب کینه لعنه و بسیار زبیر را از وی شنید

طبعه و بالمشال چون بکشد نخلین را از پای پس باید که سخت از پای چپ بکشد و پستری از پای راست و از برای زیادت بیان و واضح مقصود و تلبیه بر تماشا نشان این ادب
 سببی آوردن آن فرمود لکن البینی اولها نخل و آخرها تنزیع باید که باشد پای راست نخستین برود پای و در پوشیدن نخل بستن آنها در کشیدن ضابطه و رین باب است
 که بر چشانی و فصلی و از ابتدا بهین در وی سخت و در هر چه بهین است ابتدا بشمال باید پوشیدن نخل و طویله وسیله و خول مسجد و دیگر اعمال چیز است بخلاف
 و در آمدن مسجد نخست پای راست بندد و در آمدن پای چپ و در آمدن متوضی سخت پای چپ بندد و در آمدن پای راست و تفصیل انیکلام در کتاب الطهارت که
 تنقیح علیه و هم از برای هر چه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا میثی احدکم فی نخل و احده باید که راه نزود و هیچ یکی از شما در یک نخل جمعها جمعها و نخلها
 جمعها باید که بر کشد و نخل او برود پای بر بندد و رویا پوشد و نخل او برود پای پوشیده و رویا پوشیده و یکی بر بندد کرده است که است تنزیعی زیر که
 خلاف و فار و مروت و ادب و سبب خط و لغزش است و در شی خصوصاً که نخل شود و زمین با هموار و سبب نخل اول در کتاب لباس کلامی متعلق به تمام
 گذشت لکن و نخلها هر دو را هم از پای نخل از پای علم برود و جبر و ایت کرده اند تنقی علیه عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انقطع شمع
 نخله چون کسلد و باید شود و اول نخل کی غلامیش فی نخل و احده پس باید که راه نزود و در یک نخل و شمع بکشد و شمع کون پس نخل حتی نخل شمع
 و نخل پوشد و شمع آن را و لا میثی فی نخل و احده باید که راه نزود و در یک نخل و لا یاکل کل شمله و باید که نخورد و بدست چپ و لا یجتبی بالیوب لواحده و احده کند و نکا
 ساخته نشیند بیکت جامع که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نکردد و لا یلتحف الصماء و یجید بیکت روا که دارد و بدن را که چنانکه دستها هم درون
 باشد و راه بر آوردن آنها نخل و شرح این معانی تفصیل گذشته است رواه مسلم الفضل الثاني عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قبل ان تشرک کما
 گفت ابن عباس بود نخل آنحضرت را و قبال که دونه بود و اول شتمه آنها که نبر می و ستوار می نزدیکتر است نه بیکت و معنی سمع نخل است از عثینه و از شنی
 نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یغسل الرجل قبل ان یشرک ان یغسل نخله و کفته اند که اگر
 بر تقدیر است که آیتا پوشد و نخل متعلق لاحتی میشود و در نخلی که در پوشیدن و بستن شراک با عانت دست تمیاج میکرد و نه مطلقاً رواه روایت کرد این حدیث
 را از جابر بود و رواه الترمذی و ابن جبره عن ابی هریره عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قال سمی بن محمد بن بکر که از کلبا با بعین و نخلها میسج مدینه است
 روایت میکنند از عائشه که گفت ربما میثی البینی صلی الله علیه و سلم فی نخل و احده کاهی بود که میثی کرد آنحضرت نه بیکت نخل اخذیث با حدیث بنی از میثی و
 یک نخل که معلوم شد مخالف آمده و علماء اسحق است و در حدیث و بر تقدیر حجت کفته اند که انجال در بود و در صحن خانه بودند و بیرون و اگر بود برای ضرورت
 یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم کرد که نخل آنچه کرده است بر یکتر است تنزیعی از شراع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی گروه نیست
 چه جان جواز واجب است و بوی چنانکه در آیتا ده آنجور در آنحضرت برای بیان جواز این نکته کفته اند که فی الموضع البینی طبعه و فی ذلک و آیه آنها مشتمل نخل و
 و در روایتی آمده است که عائشه میثی کرد و در یک نخل و رواه الترمذی و قال گفت ترمذی هذا اصح این روایت میثی کردن عائشه صحیح تر است از روایت
 میثی کردن آنحضرت یعنی اخذیث بدو و جبر روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا جلس رجل
 عن نخل فلیعده لسلطنته است که چون بنشیند مردی بیرون از نخلین خود را یعنی باید که با نخلین نه نشیند بلکه نخلین بر آورد و نشیند که ادب و رین و نخلها جمعها
 پس بندد نخلین را و در چلو خود و این نیز سلطنت است رواه ابوداود و عن ابن بريدة عن ابیه مرویست از بعد از قدین برید و بضم با سلمی قاضی مروی و عامل
 برادر سلیمان بن بريدة و هر دو ثقة اند و بعد از تصحیح و او ثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان الباشی ابدی الی البی که نجاشی ملک
 حبشه به یفرشتا و سومی پیغمبر صلی الله علیه و سلم نخلین دین و جین جفت موزه سیاه ساده و ساج معرب ساوه است و بضمها پس پوشید آنحضرت آن دو
 موزه را رواه ابن جبره و روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بريدة باضافت ابن بريدة و رواه الترمذی عن ابی بريدة عن ابیه و روایت کرد در
 از ابی بريدة باضافت اب بريدة و در روایت ترمذی این را و ترمذی نیز آمده است که ثم توضع و مسح علیها پسترو وضو کرد آنحضرت مسح کرد و نخلین در
 شامیل ترمذی آورده که دین کلیکیا برای آنحضرت موزه با فرشتا و آنحضرت پوشید و نه پرسید که از پوست مذبح بودند یا نه و عمل نخلها هر دو نخلین
 با مردم و عمل نخلها بر بدن گذاشتند و تفصیل احکام مسح علی النخلین در کتاب الطهارة معلوم شد است و در اینجا مقصود و ذکر لیسب آنها است فقط باب الترحیل و رین
 ترحیل آنچه در معنی است ترحیل و ترحیل شریع و نخلین و نخلین است که فی النهایه و حاصل نشانه کردن و اصلاح دادن و اگر استعمال ترحیل در اس آید
 و ترحیل در لویه پوشیده ماند که و نخلین احاث متعلق بغیر ترحیل از آنچه متعلق است بر نیت موی و جزان نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترحیل نحوه او مشکی
 مثلاً میگوید بهتر موی و لیکر و دت مؤلف است که در هر باب مناسب آن حدیث می آرد و آنکه در ترجمه اخلاص از الفضل الاول عن عائشه قالت
 کنت ارجل رسول الله صلی الله علیه و سلم فایسته بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم بر سر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و انا حافض و انا لکن من حافض بودم و اصلاح
 معلوم میشود که لیسب ماسح لیسب ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباحث است و نخلت الا زار است تنقی علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الغطره خمس فطرت واصل یعنی شق و شکافتن و ابتداء و اختراع آید و بعضی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن
سنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بر آن شراعی و امر کرده شدیم با مقتدا می ایشان در آن کویا آن امرجلی است که مخطور و مجبول پذیر
و این حدیث فطرت در او اهل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک که شسته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و این پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و این پنج از آن بیان میکنند الحاق و الاستعداد و نقص الشارب و تعلیم الاطفا و تمتع الابطال
با ی موحده و بسکون آن و در بعضی روایات ابط بصیغه جمع آمده و مراد نموی است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستعداد که آنجا مذکور نیست
و مراد بوی استعمال حدیث است و در حلق خانه اینجا ظاهر میشود که در خانه حلق سنت است و در ابط خنق و حلق نیز بجای آن می کشند و کار آن میکنند متفق
علیه و ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کسبید شرکان را پس آن مخالفت کرد بقول خود او فوراً المحی و افروز را کنید
ریشمارا و اخفوا الشوارب و کوتاه و پست بر و تار و فی روایت آمده است و در روایتی بجای اخفوا الشوارب انکوا الشوارب و انها کن بالانچه در
چیز کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای افروزا المحی و اخفوا المحی و اخفا یعنی اسال فرو گذاشتن است متفق علیه عن ابن عباس قال قلت لابی
و محمد یدکرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را فی نقص الشارب و تعلیم الاطفا و تمتع الابطال و حلق الغانه ان لانه کن
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلته شبیه از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن بکشد افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تعلیم اطفا در هر جمعه میکرد و حلق خانه در مسیت روز و تمتع ابط در چهل روز شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است و رواه مسلم و عن
ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اليهود والنصارى لا یصبغون و بدرستیکه یهود و نصاری زکات نیکند و مرا و خضاب است و یهود
بضم یا و فتح آن هر دو آمده و خالفوا متفق علیه پس مخالفت ایشان را و خضاب بکنید مراد غیر خضاب سیاهی است و خضاب بمواد حرام است و کلام
در وی باید و صحابه و غیرهم خضاب سبز بکنند و کاهی زرد و نیز میگردند و در خضاب بکجا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بکجا از
سیاهی مومناست و جو از آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در تفصیل آن نیز احادیث وارد شده است
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در جمیع البحار گفته که امر بخضاب هر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال بی محافه در حدیث
آینده بیاید نه هر کسی را که دو موی است و نیز گفته که سلفا خلاف دارند و در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت ملا است چ
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و گفته است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیبا تر از زکات کردن است
ما کرد و خضاب او را اعلی و احسن است و هر که پیری او بد نما و شلیخ است زکات کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام و خضاب کردن آنحضرت گفته
و نیز بیاید نشاء الله تعالی و عن یابر بن جری قد عنه قال فی بابی محافه یوم فتح مکة آورده شد بوقافه رابعهم قاف و الدائم المومنین فی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکة و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از آنی بکر است و در زمان عمر سه اربع و عشر لیسع و متعین شته پس بوقافه را و در ملازمت آنحضرت
روزی فتح آورده اند آنحضرت فرمود چرا گذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم و در اسبه و لخته کالفتامه بیا و بود و سر او بوقافه و ریش وی مثل غامه زردی سفیدی و
بضم نای شلخته و غبن مجسمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه کویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بغاری سی از درمنه سفید گویند
فعال ابنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر و ابدا بشی تغییر و بسید این سفیدی را بچیزی و اجتنابوا السواد و کسیر شوید و در باب شارب خضاب کردن بسیار است
و لالت کند که خضاب بسیار کرده و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المومنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بمواد
هر که از غاریان برای حبیب و چشم اعدای دین کند و دست و هر که برای زینت نفس و دوست داری زان سار و کرده بود و در اکثر متنازع و بعضی
سجود کرده اند بی کراست گذاشتن الحیض و انام ابی یوسف در روایتی لباس بیا آمده است و محمد آن است که کرده است زیرا که پیری نورانی است و
تغییر در لای غلبت کرده و محبت رسیده است که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنهما خضاب میکرد و بجا و کتم که نام گیاه است و لیکن زکات آن سیاه نیست بلکه
سرخ مایل بسبایی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند هم برین مجبول است و در عید در باب خضاب سیاه شده چنانکه در فصل ثانی بیاید و با جمله خضاب بکجا با اتفاق
جاری و مختار در سواد حرمت است و کراست و زکات کردن است و با بکجا مرد را بجهت عذر لباس بدست و بی قدر کرده است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
ابنی گفت با عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم سبب موافقه اهل کتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب اینها بود و مرید را حکمی که خطاب کرده نشده است
در آن زمان نشده است بروی چیزی و کان اهل کتاب سید یون شاز هم بودند اهل کتاب که سید میکردند و بوی سرخ و در کان المشرکون غیره و قس هم بودند شرکان که قرق میکردند
سرای خود را سدل گذاشتن و فرشتن می سر و در و فرامیاد و جانب و فرق قسمت نموده فرام آورده بر نیمه یکایب و قاسوس گفته قرق ایامی است و ستر و لون و غیره و هم
عین کسر آن را بضر ضربند لابی صلی الله علیه وسلم صلی الله علیه وسلم پس آنکه در آنحضرت در او اول قدم وی بر زمین می پاشی و در آنجا بوقافه اقلت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل

[illegible]

رواه احمد ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و عن عیسی بن عقیل رضی الله عنه قال قلت لفرقة رسول الله كفت عائشة چون فرقی بینا دم من غیر خدا را اصلی تقدیر علی سلم
 رائسه سر مبارک اورا و فرقی خلی که میان دو قسم موی سر بنده چنانکه با معلوم شد حدیثی که شکیانم و شکیانم میگردم فرقه فرقی اورا و چون فرقه را بنیاده سر موی
 جانب ناصیه آن موضعی است که می چنید از سر طفل یعنی یکطرف خط فرق ازین موضع بود و طرف دیگر از جبهه محاذی باین دو چشم چنانکه گفت و در حدیث ناصیه
 پس عینه در بامیکردم و میگرداشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه ام او است میان دو چشم یعنی یکطرف اندم طرف فرق که بجانب ناصیه محاذی باین دو
 چشم یعنی که میوه و نصف شعر ناصیه از جانب همین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن چنین بشمار کرد و این حدیث را طبعی پس فرق مثل راه راست
 میشد از میان سر تا محاذی باین دو چشم و لهذا تفسیر کرد آنرا و فرقا موس بر ایمی که میان موی سر بود رواه ابو داود و عن عبد الله بن قنبل قال نهی رسول الله
 كفت نهی کرد و عینه جدا اصلی تقدیر علی سلم من الرجل از شانه کردن الاغنا کمرگاه که چنانکه گیر و بکند و روز دیگر ترک رواه الترمذی و ابو داود و النسائی
 و مراد نهی است از مو اطبت کردن بران و این تمام بدانند زیرا که درین مبالغه و تکلف است و در زمین گذاشتن اقال الطبعی و در نهی گفته است که غلبه شتران
 است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و فعل کرده اند از اینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است از عبا اگر چه بعد از خدر و زیاده میگویند غلب
 الرجل وقتی که بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمده که بیاید در بر نهفته و در قاف موس نیز گفته که غلب در زیارت آمدن و در بر نهفته و در رنپ آمدن روز
 میان چنانکه در آب دادن شتران نهی و همچنین در حدیث مرعین و خوردن گوشت و بعضی گفته اند که غلب در آب دادن شتر روز در میان خود و غیر وی فعل
 گیر و ترک چند روز گذاشتن حجج البجا بعد از آن بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را و ریش پس آنچه بعد از آن هر وضو شانه میکنند موافق سنت
 نباشد که اقبل و لیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکنند فقیرا که آن کتاب لغویین فی اصلاح الدارین و اگر چه استعمال ترجیح غالب بر اس آید
 و در لویه تشریح و حدیث نهی از ترجیح الاغنا استدلال بران ضعیف بود و لیکن در حدیث ابی داود و نهی از اغنا شامل کل يوم صریح آمده و اغنا طراس و لویه
 برود باشد بلا شبهه و اما کثرت تشریح لویه که از تشریح الشسته گذشته و ترمذی و عثمانی نیز آورده تفاصلا کند که هر روز کنند چه کثرت صادق است بر کثرت
 نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لویه را شانه میکرد و آبش گفتند که چنانچه
 اسنادی بی غلبه نباشد و خبر غالی در اینجا کسی دیگر ذکر نکرده و در احیاء احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست که آن نقل شیخ ولی الدین الحارثی متنبی
 التفت که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بر دوان باشد نه زنان را چه ایشان را بجل و ترمیزین کرده نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق
 لنا اخف باشد زیرا که باب ترمیزین ایشان اوسع است و بر هر تقدیر که است ترمیزین است نه تخریمی صریح بعضی العلماء ابو تقدیر علم و عن عبد الله بن بریده قال
 قال جل الفضالة ابن عبید الله تقدیر بریده بن حبیب بن عظیم خا و فتح صا و حملتین سلمی که از شانه ترمیزین است گفت مروی بفضالة بن عبید که صحابی انصاری است
 از بنی عربین خوف بطریق تعجب و انکار گفت مالی را که شانه چیست مرا که می نمم ترا و تولید موی شانه نکرده و اصلاح نموده قال ان رسول الله كفت فضالة
 که غیر خدا اصلی تقدیر علی سلم کان یما نابو که نهی میکرد و مار عن کثیرة من الارفاة از بسیاری از ارفاء و اسودکی و اصل ارفاة کبره جزه در آمدن شتر
 و در آب هر وقتی که خواهد شست و داند رفا چیست حال تغم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت او بان و امثال آن از آنجمله است قال كفت عمرو بفضالة مالی لا
 اری علیک حبیب ترا که نهی نمم بر تو حد اکبر حار و محله و قال عجمه نقل یعنی می نمم در پای تو پاپوش و بر بنده بامیکردی قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یما
 ان یخفی احیانا كفت فضالة و آنحضرت که میفرمود یا را که پای بر بنده بگردیم که پای بجهت تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بران نزد اضطرار رواه ابو داود
 و از اینجا معلوم شود که اگر چه آنحضرت اصلی تقدیر علی سلم مثل الیدیه و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترضیع فرمودی و لیکن بعضی از بزرگان
 و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کرامت در افراط و مبالغه و تغم و ترفه است و انما ک و ترمیزین و
 ترمیزین و ترمیزین چنانکه عادت اعاجم و اهل تغم و اتراف است و امر است بر رعایت توبه و اقتیاد و دران نه ترک طهارت و نظافت و کسبیت و است چه
 انفاخت ازین است چنانکه در حدیث میفرماید و عن ابی هریره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که
 من کان له شواهر که باشد مرا و را موی یعنی هر که موی نگا دارد و فلیکرمه پس باید که اگر ام کند آنرا و نظیف و ترمیزین نماید شستن و تیل الیدیه و شانه کردن
 و تولید و پریشان نگذازد زیرا که نظافت و حسن نظر محبوب و مرغوبست رواه ابو داود و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان حسن نظیف
 بدستیکه بهترین چیزی که تقییر داده شود بوی پری و زینت کرده شود بدان موی الحناء و الکتف نفع کاف و نای فو قانیه مخففه و بعضی به تشدید تا نیز گفته اند
 و تخفیف مشهورتر است کیابهی است که خلط کرده میشود بوسمه و زینت کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که کم همان و سمه است که قال الطبعی و در
 قافوس گفته که کم تحر که گمان بضم کیا نیست که خلط ساخته میشود و بجا و خطاب کرده میشود بوی و سمه نفع و او و هم آن و کبره بین سکون آن کیا نیست و بعضی
 گفته اند و خنثی است بین که سیاه کرده میشود و بزرگ و موی و در قافوس گفته که و سمه و در قنیل است بایناتی است که خطاب کرده میشود بوق و موی رواه الترمذی

[illegible]

فصول شش و روزن سبزه و نیز با کفتم لاشه و بهترین چیزی که سرکه کشیدند تا بان خیر باشد فانه یکلوا لبعده و نیت الشریک که آن روش میکردند چشم را میزدند
 سوی پلک را و آن خیر است چون فیه و بدستیکه بهترین روزهای که حاجت کشید در آن یوم سبع عشره روز هفتم است و یوم تسع عشره روز نهم و یوم احدی
 و عشرین روز بیست و یکم زیرا که چون بلکه جمیع رطوبات از اول تا نصف آن در تریاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرونشستن پس اوساط
 ماه مناسب است باعتبار این سه روز و تفصیل احکام حاجت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب طب الرقی باید باشد و الله تعالی و
 این معنی آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که هر چه بخواهد در آن روزها که بگوید یا ایها الله یا محمد یا علی یا ابا طالب یا فاطمه یا حسن یا حسین یا
 اقا او اگر گفتند آن حاجت بخیر است و حاجت این حدیث نیز در کتاب طب الرقی باید بود و اینها اگر در آن آنحضرت است و حاجت نیز
 مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میشود بود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث قوی و عن عائشة رضی الله عنها ان ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم نهی الرجال النساء
 دخول الحمامات و روایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود از مردان و زنان را از در آمدن حمامات و غسل الرجال بعد از آن وضعت کرد مردان را در آن
 حمام آن هم بشرط آن دیگلو با المیار بشرط آنکه در آید با میزها و میز کبیریم یعنی از راست رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الجراح فی تابعی بصریست نام و
 عابن اسامه یزید بن اسامه ثانی و عشرین و فایده و پدرش اسامه سجلی است قال گفت قدم علی عایشه سئو من اهل محصل قدم آوردند بر عایشه زن
 از اهل محصل کسره و سکون سیم نام بلده مشهور است و فی القاموس محصل کوره از شام است اهل او یا چون اند فالت پس گفت عایشه مر این زبان من این سخن از
 که یزید شما از آن قطن من شام گفتند آنرا از اولایت شام گفت عایشه فطعن من کوره التي دخلت بها الحمامات پس شاید که شما از آن مشهور از آن ناحیه
 که میدارید زبان آنجا حمامها را قطن من گفتند آنرا از آن آری یا آنجا نیم فالت گفت عائشه فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 یقول که یسکت لا تخلف امرأة ثیابها ارتق بکشیب و فی جامعای خود را فی غیر بیت زوجها و غیر خانه شوهر خود الا بتکلت لستر کبیرین مگر آنکه در پرده را بینا و بین
 ربهامین خود و میان پرده و کار خود فی روایت و آیه و آنده است و روایتی فی غیر بیتها سجای فی غیر بیت زوجها الا بتکلت لستر قیامها و بین
 سجای بینا و بین ربهام و موجب بتک لستر سجیه آنکه چون پرده و کار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد و لا حرم و در کشف عورت بتک
 لستر باشد و بر انداختن پرده حیاء و عیوبیت رواه الترمذی و ابوداود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال استفتح لکم ارض العجم و دبا
 که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و سجده و قیامها و تا و زود باشد که باید در آن زمین خانه مار که بقال له الحمامات گفته میشود و مردان غلبه را حمامها و غلبه
 الرجال پس باید که در دنیا حمامات را مردان الا بالازد بضم همزه و سکون زای جمیع از او و امعوا بالنساء و منع کنند از آمدن در حمامات زنان را یعنی
 خواه با از برای از آن زیرا که زمان از سر تا پا عیوب و مردان را درستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن از آنرا کفایت الامر بینه و افضاء کرد
 حالی که بپایزند زنان و بوجه علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل خجاست در آیند یا بعد از دیگر و علقی دیگر و بی عذر در آمدن زمانها در حمام جائز
 نیست رواه ابوداود و عن جابر بن ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم قال من کان یومین بالحد و الیوم کسبک ایان آ و سجده و روز قیامت غلبه را حمام بغیر از این
 باید که در دنیا حمام را بی از او من کان یومین بالحد و الیوم الاخر و غلبه را حمام پس باید که در دنیا و در آن خود در حمام خواه با از برای از او من کان
 یومین بالحد و الیوم الاخر و غلبه را حمام پس باید که در دنیا و در آن خود در حمام خواه با از برای از او من کان یومین بالحد و الیوم الاخر و غلبه را حمام پس باید که در دنیا و در آن خود در حمام خواه با از برای از او من کان
 آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمام را در بعضی کتب فقیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در آن و دبا فتنه منسوب بوضع است و صحیح
 است که آنحضرت بر کوزه حمام زرقه بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در کوه منظمه حمام ابی هاشم که آنحضرت در آن یکبار بی غسل کرد و بنا
 و احتمال دارد که تسمیه حمام ابی هاشم آن زبان زد شده که در جانب مولد بنی و نوحی آن محل واقع است و الله اعلم ما ذکر حمام در احادیث واقع شده است
 چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز و دبا فتنه سیوطی و جمیع الجوامع از طائوس یا فی انصاف ابن ابی شیبه آورده است که فرموده
 صلی الله علیه و آله و سلم هر کس که در آن حمام خواند گفتند یا رسول الله و تیغیه از نوخ و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استنجا کند و
 فی از آن در آید و در حدیث دیگر آورده که بدخانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود و رواه آورده که عمر بن الخطاب
 نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل اصحاب حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر بیز و ذکر کند خدا تعالی را و
 وی تا بیرون آید و غسل کند و کس از آنرا و احد و نه در آید زنان در حمام مگر آنکه بپایزند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد را بجا بود و از خواندن قرآن
 در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث من ثابت ثابت بن ابی از کبار علماء و مشایخ بعضین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
 مستقیم تر از وی در زمان وی نبود و از اصحابان من بود و چهل سال بودی صحبت داشت انس گفت مر جیر الا بانه و ثابت از کلیدهای حرام است قال
 سال انس عن خصا ابی بنی گفت ثابت بنی بر پیده شد من بن مالک انضاب خیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال انس گفت انس نوشتن ان اعدا که میجو آم

مردان ایشان را بربکت و مزید خیر و هیچ روستم و دست شفقت فرود می آورد بر سر خردان فحشی بی الیه پس آورده شد مرا نیز زود آنحضرت و انا خلق من
خلق آلوده بودم که طبعی است مشهور مخلوط بظفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت ظلم منی لاجل الخلق پس دست ز ساینده من میس
مگردم آنحضرت از حبه آرایش خلق رواه ابو داود و عن ابی قتاده انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مزین
صلی الله علیه و سلم ان لی حبه بدرستیکه مرا می است بجمع و بسیار افراجه آید پس نه کنم مرا زود مستعد اصلاح آن ثوم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم
آری شانه بکن آن را و اگر جدا و بزرگ و عزیز دار آن را حال پس گفت راوی بسینه از ابی قتاده فکان ابو قتاده ربا و بهنا نشد یاد فی الیوم ترین پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میمالید موی بای خود را و روزی دوبار اگر چه بسیار اند و افراط و تفریط بود و تریل موی محمود و نیست و لیکن میگرد ابو قتاده از آن من اجل
قول رسول الله از حبه گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم اگر جدا و بزرگ و عزیز دار آن را حال پس گفت راوی بسینه از ابی قتاده فکان ابو قتاده ربا و بهنا نشد یاد فی الیوم ترین پس بود
شعف تبرین و مختلف است اما بلا حظه امر و ابتتام با تمال محمود کرد چنانکه تظویل ام این ذوابه را بجهت مدواخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
و عن الحج بن الحسن تابعی است محدوده در بصرین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقه است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و کرمه و عبد الله بن بکر و روایت میکند از یحیی بن سعید و یزید بن بارون قال خلفا علی ابن بن مالک
گفت در آیدیم ما برهن بن مالک فحدثنی اختی لمغیره پس حدیث کرد مرا خواهر من کنام و وی مغیره است یعنی من یا و دارم که با جاحه برانند آمدیم و لیکن
کفایت و خول تفصیل احوال میاید از ما پس خواهر من از احکامیت کرد قالت گفت و انت یومئذ علام و تو در آن روز پسر کی بودی خرد و لک قرآن و بود
مرزا در آنوقت دو کیسوی یافته او قصتان با گفت قصتان شک راوی است که قرآن گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مصنومه و صا و محله موی
ناصیه که از آن قصاص نیز گویند ففتح رأسک و برکت علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست بر آورد بر سر تو قال خلقوا بدین و گفت ترا شید این دو
کیسور او قصصا یا پست کشید و بلند نگذارید آن را فان رافق بن اذنی الیه و پس بدرستیکه این هیأت بود است رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال
نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن خلق المرأة را سهانی کرد از آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگر چه در احرام باشد و بزنا و فقر و اجسبت رواه
النسائی و عن عطاء بن ریان قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المسجد فکف عطاء بن ریان بسیار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل را تراش
و الحیة پس در آمد مردی ثولیده موی سر و ریش فاشا را لیه رسول الله پس اشارت کرد موی آنرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیده بدست مبارک خود و گاه
یا مره باصلاح الشعر و لویه و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مخوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آنرا در آب نیکو کردن و آراستن موی سر وی و باران
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موی بار اگر داور و اصلاح داد و او را بدان اشارت و بنیه کرد که چنین کند ففعل
پس فهمید آنرا اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پسر برگشت و بر رفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الیس
بذا جیمه یا نیست ای خالی یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین هیأت بهتر من آن بانی احدکم و هو ترا لراس از در آمدن یکی از شما ثولیده موی بد جیمه است کان
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد نظره رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطاء و چون او را تابعی است نیز حدیث
مرسل است و عن ابن السیاب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یعقول شنیه شد ابن السیاب که می گفت ان الله طیب بدستیکه
خدا ایجابی پاک است طیب دوست میدارد پاک را نطیف پاکیزه است تحب النظافة و دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب بد معنی پاک و
نطیف را بد معنی پاکیزه گفته و شک نیست که بد و معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاک با پاک باطن متعلق داشته و پاکیزه کی نظا بهر و در قاموس گفته الطیب معنی
و النظافة آشفه ظاهر این نیز با اعتبار همین است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی فغنی است که در شرح آنرا نقل کرد
کریم حبیب اکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جو او یکبار بود بختنا شده است دوست میدارد و بخشش را فظفوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز نظیف کشید و پاکیزه دارید همه چیز خود را راه قال راوی از ابن السیاب میگوید که آن میبرم او را
یعنی ابن السیاب را که گفت افنتکم یعنی پاک دارد صحنهای پیش خانه را یعنی خانه و پیش در ها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک و آید و لا تشبهوا بالیهو
و مشابهتو پیروی و که صحنهای خانه را چرکین و پاکیزه میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یحبون الاکبار فی دورهم یعنی جمع
میکند یهود خاشاک و سرکین را بر در سر ها و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم وجود زیرا که در خانه و صحن برای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و همان را در عین و دوا حیه نزل و در و بیشتر قوی تر کرد و ذکر آنرا مالک لها جری سمار را و می اخذ حدیث ان ابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مرها جری سمار که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم که تو نیز این
حدیث که ابن السیاب میگوید رسیده است قال گفت مرها جری سمار حدیثی است که در این حدیث را عمار بن سعد بن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

عائشه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن يترك في بيته كفت عائشه بنود الحضرت كه ميگذاشت در خانه خود و سيشما چيزي را از جنس ظرف يا جامه يا ناهند ان فيه تصا
كه در وي تصاوير بود الا نقضه كذا كه ميگذاشت آنرا و ابطال نميود و الا نقضه نيز آمده رواه البخاري و تصايب جميع تصليب است بمعنى صورت صلب و صليب ي
رتسا بان كه دو چوب يا برهم نمند كه بر يك قاطع كند و ديگر بر ابر صورت محض كه او را بردار كشيده باشند و اصل مي آيد كه نصاري كان برند كه عيسى عليه السلام را چو
بردار كشيده اند و ديگر اين شكل او را كثر خيزه يا عايت كند و در گردن او نيزند و بر ستمند بجهت احضار صورت غريبه و تحسيران و ثوب صلب كونيده انما كه
در وي صورت صليب كشيده باشند و گفته اند كه مراد بـ تصايب ايضا تصاوير و تماثيل است مطلقا و عنهما انما اشترت نمرقه و هم از عائشه آمده است كه وي غريبه
نمرقه را بضم نون و راو بكسر هاء و در بعضي جواشي نقل از يوسفي مثلثة لغيره و الراو و ساءه يعني البين و جمع دي مارق چنانكه در قرآن مجيد آمده كه و مارق صفوة پس
عائشه رضي الله عنها بجز نمرقه را كه فيها تصاوير و در وي صورتها بود فلما را با رسول الله پس برگاه كه و در آن نمرقه مصور را پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قام على الباب
علم يدخل اليها و بر در پس در نيامد در خانه كه نمرقه بود و در وي حضرت پس ساخت عائشه و در بعضي نسخ فقرت بضم تا بصيغه مستكم يعني كفت عائشه پس ساخت
في وجهه و در وي مبارك آنحضرت الكرا بته اخواني را از وجود آن نمرقه قالت كفت عائشه فقلت پس كفتم يا رسول الله اوقب توبه بيكتم و باز ميگيرم و باز
خوابي الي الله و الي رسول الله و بسوي سوالي ما ذا اذنب چه گناه كرده ام و چه قصير واقع شده از من كه درون خانه در مني اني ببيت اخواني بسوي
مشكين كه رسيد ي از ما چه خطا رفت و چه كرديم و چه ديد ي از ما فقال رسول الله پس كفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم مال بده لمرقه حبسيت حال ين نمرقه
و از كجا آورده اين را قالت قلت اشترتها لك كفت عائشه كفتم حريه ام اين را از براي تو لقمعه عليميا تا بشني تو بران و نوتسا و و بالين كيري او را و
گفته كني بران فقال رسول الله پس كفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ان صاحب بده الصور بدرستيك سازند كان اين صورتها بغير بون يوم القيمة عذاب كرده ميشوند
روز قيامت و يقال لهم و گفته ميشود مرايشان را بطريق امتحيزي احيوا ما خلقتم زنده گردانيد و جان و سيجو رتير كه پيدا كرده ايد آنرا و تصوير
سوده ايد و قال كفت آنحضرت بعد از بيان قبح صنعت تصوير از براي بيان كراست استحال كذا بدشتن آن در خانه ان البيت الذي فيه الصور بدرستيك ما
كه در وي صورتها است لا تملكه لئلا تملكه و در مني اينده آنخانه را فرسكان و محروم ميگردانند از انوار و بركات ايشان ابل سخانه را متفق عليه اين حديث نيز
معلوم ميگردد كه وجود صورتها در خانه اگر چه حرام نباشد چنانكه شيخ محي الدين نووي بران رفته مانع است از دخول ملاكه چه تصوير و ساده و مانند آن
حرام نباشد كذا قال الطيبي و عنهما انها كانت و هم از عائشه آمده كه بود و وي رضي الله عنها قد اخذت بتحقيق گرفته بود و علي هوه لها بر صفحه كه ميش خانه بود
مرا و را و بعضي گفته اند كه هوه خانه حرد ي فرو رفته در زمين بلند سقف شبیه بخانه كه در وي متاع نهند سراينها تماثيل برده كه در وي صورتها بود و فتمكه
البنين پس بدريدان پرده را پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فاتخذت منه نمرقين پس ساخت عائشه از ان جامه مصور كه از ان پرده گرفته بود و و بالين و كاتاني
البيت و بودند آن دو و بالين در خانه بكنس عليميا مي نشست آنحضرت بران دو و بالين متفق عليه اخذت بظاير ما حديث سابق منافات و اردو نيز كه از
حديث سابق معلوم شد كه تصوير بر و ساده مانع است از دخول ملاكه اگر چه حرام نباشد پس كذا شستن نمرقين و در بيت چگونه باشد جواش ميگويند كه اين
تماثيل صور محرمه كه صور حيوانات است بود و هتاك ستر از جهه آنست كه در حديث پايان بايد كه خدا بيقالي فرموده است كه سنك و كل السجابه بوشيم
و اگر فرضا صور محرمه بود و سرباي آن از نمرقين بريده شده بود و بعضي گفته اند معني هتاك قطع و محو صورت است كه در وي بود و كذا قال الطيبي و عنهما ان النبي صلى الله
عليه وسلم خرج في غزوات و هم از عائشه است كه آنحضرت برآمد براي غزوات فاتخذت منطاي پس كفتم بعد از بر آمدن آنحضرت براي غزاه منطاي و منطاي نفع
نون و هم نوعي از بساط لطيف است كه ريشهاي باريك دارد و از ابر بود و چي اندازند و از ان پرده نيز ميگردند جمعه نماط منسره على الباب پس پوشيدم
ان را بر در فلما قدم پس نبكاسيكه انظر ما با آنحضرت و در آمد بر من فراي المنطاي و ديده نظر او كه پوشيده بودم در را بدان فحذه پس كشيده آنحضرت
ان منظر را بر و در حتي شبكه نا آنگاه پاره كرد آنرا و بعضي گفته اند كه بود در ان منظر صور تهاي سپان بال را پس تلف كرد و محو ساخت آن صور تها را اما سياق
حديث ناظر در ان است كه منع و هتاك از جهه صورت بود بلكه از جهه كراست پوشيدن در و ديوار بود بجامه چنانكه كفت ثم قال ان الله تعالى يستر
كفت آنحضرت كه خدا بيقالي لم يامرنا انز كرده است ما را ان كسو الحجاره و لطين كه پوشايم سنك و كل را و طيبي گفته كه كراست تنزيي است نه تحريمي
چه عدم امر الهى بدان دلالت بر نهي كند و با وجود آن تغيير داد و غضب نمود و پاره كرد از جهه عظم شان ابل ميب شريف دي و در توع و تقوى و دين
و در نيم حديث آنجا و سايد مذكور نشد متفق عليه و عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت كه فرمود ان الله تعالى عذابا
يوم القيمة سخر من مردم اند و وي عذاب الذي ايضا همون ان كسائي اند كه مشابيه ميكنند بخلق مقدبه پيدائش خدا بيقالي يعني همون
كه ميگيري ميانند چنانكه حق تعالى صورتي را مي آفريند و لهذا عذاب ميكنند ايشان را كه چرا جان نمي بخشند متفق عليه و عن ابى هريره قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول قال الله تعالى ان الله تعالى عذابا و من اعظم من ذنب بخلق كلفي و كسيت عالم ترا كسي كه رفت پيدا ميكنند همچو

در خانه مسکنی فر بر اسنایل الذی علی باب البیت پس مرکن بریدن مسورتی که پر در خانه است فیقطع فیصیر کنبه لشجرة پس بریده شود مسورت و بگوید و مانند مسورت
درخت یعنی سبیت و شکل مسورت مانند فیقطع و فیصیر را بر رخ و غضب هر دو خوانده اند و مرابا لفسر فیقطع فیصیر و سادین و مرکن باریده شود و در وین ساخته شود و ویش از
منو دین انداخته شده برایشن و کعبه کردن و دو ساد را بنده میگویند کعبه میگویند که انداخته میشود در خانه از بنده یعنی طرح کردن و انداختن و طاقن میگویند که سیر کرده شوند و
استمال کرده شوند آن دو ساد و مرابا لکلب یخج و امرکن بپرون آورده شود سکت از دوزن خانه فاعقل رسول الله صلی الله علیه و سلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبریل
رواه الترمذی و ابوداود و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت یخج خلق من الناریوم القیمه پرون می آید یا یخج
از آتش دوزخ یعنی پاره آتش جدا میگرد و پرون می افتد و قد قیامت لما عینا بن بصران مرانظا لعه آتش ساد و چشم است که می بینند و اذنان سمعان و دودگو
است که میشوند و لسان خلق و زبانت که سخن میگویند بگوید زبان آتشانی و طمعت من و کیل ساخته شده ام یعنی پرود کار تعالی مرا و کیل ساخته است شبلیه
نسبه کسی که آثار عذاب کم و بسوزم بکل جبار یکی بهر تنگبر سرکش غنیه معاندی که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و برادر راست نزد و کل من و طمع الله الهما اخر
و هر یک که بخواند یا خدا و جل جلاله ای دیگر را و مشرک و زرد و توجع غیر او و دو بالمصورین و بصورت کران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند و رواه الترمذی
و عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدا تعالی حرام کرده اینده است می را و المیسر و قمار و الکوبه
کاف یعنی طبل بود و لعب و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت بر چه قسمی آورده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بنزدی طبل یا بر لبه سبه قول است که ا
النهایه و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و منولف از بعضی روایت حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبه الطبل یعنی طبل بود و لعب طبل
خانان رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عمر بن ابی سلمه بنی عن النور المیسره و الکوبه و البغیر و بضم غین محو و فتح بای موحده و سکون بای تمانید
و را و مده و و البغیر و شراب تعلقه الحبشه من الذره و غیره و شرابی است که میازند از حبشه از ذره بضم ذال و فتح را مخففه و انه از زن و یقال لها المسکره
و گفته میشود و غیره از مسکر که بضم سین محله و کاف اولی و سکون را و غیره از ان حبه کوبیند که در وی غیری و کد و سنی و کثافتی هست رواه ابوداود و عن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من لعب بالنرد و کیکه بازی کند نیز فقه عصی الله و رسول پس تحقیق که گناه کرد انکس خدا و جل و پیغمبر و را صلی الله
علیه و سلم رواه احمد و ابوداود و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رای رجلا و ایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که متبع حاتم که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میبرد یا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان متبع شیطان نه ان مرد شیطان نیست که در پی میرود شیطان
ان مرد شیطان خواندند که بازی میکند و اشتغال با لابی یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب و می شده است و از ذکر خدا و کار و دنیا
و دنیا باز داشته است و تا نهایت در شیطان با عتبار لفظ حمله است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن کبوتر حرام است رواه ابوداود و ابن ماجه و البیهقی
فی شعب الایمان طبعی گفته که کجا داشتن کبوتران برای بیهوده و چاره و حمل آن و فرستادن مایه بازی است بی گرامت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح است که ب
گروه است و اگر ضم کند بآن قمار دارد کرده شده است شهادت می و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حرام نزد شافعی گروه است که ایت ترمذی الفضل الط
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن کیکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کنبه پدر ایشان است
و نام او بسیار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذا جاءه رجل کما ان آدم ابن عباس امر وی فقال پس گفت آنحضرت یا ابن عباس انی رجل غاصبی
من صنعت ید ای ابن عباس من دمی که منیت زندگانی من گران پیشه است من و انی اصنع هذه القضا و یرود بدستیکه من پیشه میکنم این مهور تها را یعنی چکار میکنم
این پیشه را حرام میدارد و مرا خیر این پیشه از دست نمی آید یا در و ا باشد مرا بکام ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که منبج و می بازیاید و ایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت ابن عباس لا اذکلت الا ما سمعت من رسول الله ص
نیکم ترا که آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صور که سبکه صورت گری کند صورتی را فان الله
معه و پس بدستیکه خدا تعالی عذاب کند انکس است حتی یفزع فیها الروح تا آنکه در و در صور دران جان را و لیس نافع فیها ابد و منیت انکس در و منند
جان را دران صورت بر گزیندن نیست که در و در فرما الرجل پس بلند شد و دم آمد و تونک شد سینه وی ربوة شدیدة تنک شدن سخت و ربوة فجع را
و سکون بالبلند شدن اخفق اصل وی در است که از و دیدن و ترسیدن و دم وی بلند کرد و و باری آنرا توانا سینه کویند و در بندای سانس خوانند و اصغر و جبر
وزر و کشت روی آنرا و در شنیدن این و عید و ترتب این عذاب بر پیشه صورت گری فقال پس گفت ابن عباس و یکت و ای توانا بیتی ان یقتنع اگر با
میکنی و سرکشی مسوزی از بیهوده پیشه را که پیشه کنی صورت گری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فطیلت بهذا الشجر پس بر تو با و این قسم صورت گری که صورت
در جهان است و کل شیء لیس فیحد و صورت بر چه یک نیست در وی جان یعنی صور و حیوانات رواه البخاری و عن عایشه رضی الله عنها قالت گفت ما ش
لما شکلی البی و قتی که بیا ر شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر بعض نساء کنبه با و کرد بعضی از زنان آنحضرت کنبه فقال الهما ریه که گفته میشد مرا کنیسه را ریه کبیر

را و خفت تختانه و کینه نفع کاف و کسوف و سکون و کینه و وسوسه و نصاری و وی هر ب کشت است کذا قال الطیبی و در قاسوس گفته کینه معبد یهود و نصاری
 یا معبد کفار و کوفی گفته که مشهور آنست که کینه یهود را است و بقیه کسوف و سکون نصاری را و لیکن در لغت کینه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کینه بمعنی بد و دشمنی
 را گفته معصومان که در بخاری حضرت بقرب حکایتها و سخنان که نزد بخاری شریفی خاطر وی گویند بعضی از آنها مطهره که ام سلمه و ام حبیبیه باشند و کینه که در پیش
 دیده بودند که در دنیا که گفت و کانت ام سلمه و ام حبیبیه آتیا رضی الله عنهما بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند زمین حبشه که بر دین نصاری انداخته بودند
 من جنهما از خوبی و زیب و زینت آن کشت و نصاری و بقیه یا در کرد و زدن صورت مگر می با که در آن کینه بود و فرغ راسه پس چون شنیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبیه برداشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت او لکلت انجما عیبه یعنی ابل حبشه یا نصاری و در کاف او لکلت فح و
 و کسوف و جاز است و شراح کبیر تفسیر کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نسا را ند و همچنین لفظ ملک از امانت میهم چون بمرد در ایشان و در بعضی نسخ
 الرجل الصالح مرد صالح بنوعی فیه مسجد بنا کنند بر سر کور او مسجدی را ثم صور و افیه ملک الصور پستبر تصور کنند و در آن مسجدان صورتها را یعنی از ایشان او لکلت
 شر خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علی
 و عن عیسی بن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اسد الناس عدا با یوم القیمه بدینیکه خیرین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نیا کسی است که کشت
 پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را با حق است او فکله بنی یاکسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر با حق است و وی واجب القتل است و عیسی گفته
 که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل عدا و قصاص و قتل اعداء و لایب
 یاکسی که کشت یکی از پیر و مادر خود را و المصور و دیگر سختی مردم در عذاب صورتگران اند و عالم لم یتفیع علیه و عالمیکه سودمند نشد بعلم خود اللهم انما
 کنت من علم لا ینفع و عن علی صلی الله علیه و سلم ان کان یقول مرویست انما میر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه می گفت الشیخ کبیر شین معبد یهود و وسوسه
 و روی یهودی و الا عجم آن شیخ قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و عجم و عجمی آنکه سخن پیدا و مضیع تواند گفتن اگر چه از عرب باشد و انا عجم
 جمع است و مراد از انا عجم انجا عجمیان اند چه در غالب عجمیه و غیر عرب باشد و عن ابن شهاب ان اباموسی الشاعری قال مرویست ان ابن شهاب نبهی که
 از شایسته یعین است که اباموسی شاعری که از کبار صحابه است گفته است لا یحب الشیخ الا خا طلی بازی کند بطریق مکرر که کاران بد کردار و عنه انه و هم از
 روایت است که بدستی که اباموسی شاعری سل عن لعین الشیخ بر سیده شد از بازی شیطانی که چه حکم دارد و فقال پس گفت اباموسی ہی من الباطل این بازی
 کردن شیطانی و لعبتهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله باطل و دوست منیدار و خدا باطلی باطل را باطل در فهم کاتب حروف آن می داند
 که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و زوال محبت چیز را که حق تعالی دوست منیدار و مبغوض است اگر چه ظاهر عبارت
 در عدم محبت است و آن عامر است از بعضی اند علم روی البهیة الاحادیث الاربعه فی شعب الایان و عن ابی هریره قال کان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را را انصار و خانه های ایشان را و دو و نه در و حال آنکه درای القوم و سرای ایشان را
 و سرای یهودی و خانه های قوم فشق ذلک علیهم پس دشواری آنحضرت در سرای القوم و نه در آمدن در سرای این دیگران فقال او پس گفتند این قوم یا رسول
 مائی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را و لا تانی و از نا و نمی آئی سرای ما را قال البی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان حدیث آمدن سرای این قوم
 که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند بجماعه ان فی دارکم
 سورا مدینیکه در سرای ایشان که راست و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق حبسیت میان سگ و کر به فقال البی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم السور سبع یعنی آری که سبع است اما بنحاستی و شیطنتی ندارد که مانع از درآمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است و روی چیزی از معنی شیطنت است
 که صندیت بکلیت دارد و طبیی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استقامت انکاری و برین تقدیر که به از جنس سبع نباشد و الله علم رواد
 الدار قطنی کتاب الطب و الرقی طب بجرکات ثلاثه علاج کردن و بغار سنی پیشکی و طبیب بچشک و طب نفع طایب و هر عا ذق در کار خود و متطلب علم
 خواننده و عمل کننده بدان که هنوز عا ذق نشده باشد و طب کبیر معنی سحر نیز آمده و مطلق بخی مسخر و طب جسمانی بود و نصفا فی جسمانی علاج بدن ب حفظ صحت و
 دفع مرض و نصفا فی علاج نفس بانه اخلاق روئیه مملکه او و به نیز و قیام اند حسیه عتیقه مفروده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی او است و
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم علاج میکرد است را هم بطبیعه هم بروحانیه و رقی جمیع رقیه بعزم را و سکون قاف و تخفیف لبعربی عوده خوانند و بغار سنی
 افنون و رقیه بقرآن و اسمای الهی تعالی جاز است با اتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف بود دین و شرعیت اینها را و بخیران
 نه یارب کرم و حق باشد و صحیح بود روایت آن آورده اند که یکی افنون بخواند بد آنچه معلوم نبود او را معنی آن یکی را بیل کتاب که انجا حاضر بود و بخندید و میگفت که نشد
 این مرد را که دشنام مینهد خدا و رسول خدا را و آنچه ابلغ ایم و کبیر کند از اعمال مثل غیرو طوبی و حفظ طاعات نیز کرده و حرام است زوال این بایسته تقوی کذا

کنا قال العلماء الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل الله تعالى داء فرود نفر ستاده و پیدا کرده خدا تعالی مددی را الا انزل له شفا
 که اگر فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفا فی دایمی دارد و می که شفا بخشد از آن رواه البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء
 هر چه بودی داد و ایست فاذ اصيب دواء الداء پس چون که رسیده شود و داء در داء بر بانی اندک بشود و بانی پروردگار تعالی یعنی دار و علت شفا
 نیست شفا باذن خداست و دار و اسبابی آن ساخته و بر نفع است و گفته اند که اهل کفر کبر را و ضم آن خوانند رواه مسلم و عن ابن عباس قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء فی ثلاث شفا در چیز است فی شرطه محکم کی در خون کشید و محکم کبریم و سکون عافیه جیم الی که بوی خون بکشد و خون جحامت
 در وی می افتد چنانچه که در شفا و مراد اینها الی است که دوه میشود بوی شرطه نفع شتر زدن بر موضع جحامت تا خون بر آید و آن را مشروطه گویند کبریم یعنی شتر
 او شربه غسل شفا در نوشیدن غسل است او کینه باری داغ کردن تبش است و اما انی امی عن الکی و من منع تکلیف است خود را از داغ کردن رواه البخاری
 صاحب سفر السعاده گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جميع امراض دای چه امراض دایموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دوه
 علاج آن بر وزن آوردن خون است و آن سه قسم است که دیگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبیه کرد بر سهامات و بهنج بر فصد و جحامت و تنبیه کرد
 بر داغ کردن تبش بر جاتی که طبیب عاجز آید و در ماند زیرا که من دفع میشود بداغ کردن غلط باخی که ختم نمیکرد و دوده وی که بداغ و لند که گفته اند که
 اخر الداء الکی انتی و اما نخی از داغ ناپودن وی علاج بحبه است که عرق عظیم میداشتندشان آن را میکشیدند که و جسم میکند ماده علت را با قطع و
 کنند سبب هلاک گردد و مشهور بود میان ایشان که اخر الداء الکی پس بنی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و بنی بدانان تفری است و الا اگر بکند و
 شفا از حق دارد جاز باشد و بعضی گویند که بنی از داغ کردن در موضع خطر و تر داست یعنی اینجا که در داغ کردن بیم هلاک و سراسیمه است و جرم است
 که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب که مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را بعضی اصحاب
 عظام رضی الله عنهم معلوم میکرد و چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر بنی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که نزدی و ابو داود
 از عمران بن حصین آورده اند که گفت بنی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مستلایم و داغ کردیم و نیافتم فلاح و بنجاح و مسلم از عمران
 بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنید من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محبوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم بن حال که دهم
 و در بعضی احادیث آمده که دوست میدارم که داغ کنند و در جانی ملج و تنا کرده بر ترک آن و در وجه تطهیر میان این احادیث گفته اند که
 فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و ملج و تنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و فضیلت آن و اما
 محمول بر آنکه بسبب بیماری بودی یا عثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بان بود و علاجی دیگر مسیر کرد و در آنکه تفریر کرده اند که بنی از آن کتاب آن سبب نفع
 در و در شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را بعضی صحابه بحجه فساد جراحات و قطع عضو بود و بر وصحت و در اینجا مستیقن
 و با بجهل داغ کردن و سوختن عضو که و است که حکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیبان و و الله اعلم و مولف چون حدیث بنی است
 از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورده که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت و عن جابر قال می بی یوم الا خراب گفت جابر بر سر رسیده شدانی بن کعبا
 در روز غزوه خراب که آن را غزوه خندق گویند علی اکله بر یکله نام وی کحل است و آن یکی است در غرض فدا و ساعده غالب است فصدوی
 و وی را عرق حیات و نه جویه گویند و عامه رکت بغت اندام نامند و در بعضی شعبه است از دوا می جدا آورده دست کحل و در آن بنا نفع
 خون که عرق النسا که نام مرض و در مشهور است بنیت با و است و در پشت ابرو چون ابی بن کعب را دین رکت تیری رسید خون میرفت کلو
 رسول تدبیر داغ فرمود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم را و بایستاد خون وی و کواه تخفیف و او است رواه مسلم و عنه قال یوم از جابر است
 که گفت رمی سعد بن معاذ فی الکله سعد بن معاذ را هم درین غزوه تیری رسید و کحل خشمه یعنی پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده دست مبارک خود
 بشقش به یکان تیر کبریم و سکون شین مجروح قاف و فی الصراح شقش یکان پس در از هم و رست پس از آن ورم کرد و دست سعد بن معاذ خشمه الثانیه پس
 بار دیگر داغ کرد او را رواه مسلم و عنه قال لعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیباً و هم از جابر است که فرستاد بنوی ابی بن کعب بی اقطع
 من عرقا پس برید آن طبیب از ابی کی را هم کواه علیه پیش کرد ابی را بر آن رکت رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر کحل اسعد بن
 رزاه را داغ فرمود از مرض شو که چنانکه بیاید و فضل دوم و عن ابی هريرة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یبریه امه که وی شین پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
 بقول می گفت فی الحبه السوداء شفا من کل داء و رسیاه دانه شفا است از هر داء و الا السام که رکت قال بن شهاب السام لموت گفت ابن شهاب مری که
 و الحبه السوداء الشونیز و حبه سودا نام شونیز است نفع شین و ضم آن و شینیز و شونیز و شونیز آمده که در فی العا مونس متفق علیه بیا که طبیب گفته که اگر چه لفظ حدیث
 عام است که در حبه السوداء شفا است از هر داء و لیکن مخصوص است با مرضی که از طوبت و بغم زاید زیرا که وی حار یا بس است پس شکانه مرضی که خدا

و دار و ابی چکاندن را سوط خوانند و طریق سوط آنست که بجای آب بر پشت بخوابانند و در آب کرده بر باغ فرو بریزند و سر او را محض گردانند و چون دام
بر باغ برسد رنجها را بطلسم بیرون آرند و آنحضرت صلی الله علیه و آله علم میفرمودند که ای سوط را و خود نیز اسطوخودوس و بعضی انیسون با طب علاج مذهب استعدا نماید
گویند که فسطح عارست و عروض عذره مصیان از هر ارشتت خصوصا در قطر مجاری که عارست و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونست که بلغم بر فطاب
بود پس باطله لفظ موافق بود آنرا چه فسطح محض است و حقوی عضو گوی نفع و آنجا صیت نیز بود یا تواند که آن انبجرات باشد و الله اعلم و عن ام قیس قالت قال رسول
صلی الله علیه و سلم علی تدفین اولاد کن یا بر چه زیر میکیند غیر خلق با نکشت اولاد خود را و در بدال محله و عن عجمه غزنوی با صبح بجهت عذره از با بخی نفع کنی کرد از
در حدیث سابق و اینجا نیز طریق آنرا فرمود برای چه غیر نمیناید و زیر میکیند طعمای طلاق انبذ الطلاق با این طلاق نفع عین و در بعضی آنها کبر و بغض نه نوشته اند و در بعضی
بند الطلق نیز آمده و معنی وی همین فرست که مذکور شد و در بعضی روایات طلاق مذکور بجز از با بخیال گفته اند که این روایت اولی و موصوب است و بعضی ادعای شهرت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در مجازی و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی طلاق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این طلاق بخشی از با و در
کردن طلاق است و طلاق بخشی از با و در حاد است و اگر بخشی از با و در حاد است و اگر بخشی از با و در حاد است و اگر بخشی از با و در حاد است و اگر بخشی از با و در حاد است
بند العود الهندی لازم گیرید این خود بهندی را که مراد بدان فسطح باشد و در بیان نافع آن فرموده اند و نیز در حاد است و در حاد است و در حاد است و در حاد است و در حاد است
علت منها ذات الجنب یکی از این هفت ذات الجنب است و آن ورم عارست در نواحی صدر و عضلات باطنه و مجاری خلل جابجا با غریبان لایات غذا و آلات هضم
و این باطن است و این عظم و اخاف اقسام است و در عضلات خارج ظاهر با جابجا خارج بشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب می بارد و حال صلیق هضم و جمع هضم
محش و احتلاط و هضم است و وی از امراض شدید و مملکه است و علاج آن غالی از عصری نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم علاج فرموده آنرا بقطب بگری و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دو فرموده از آن بقطب بگری و زیت پوشیده فاند که منافع قطب بگری بسیار است چنانکه بعضی از این بیان کرده شده و آنحضرت
اشارت بهفت از این جمله کرده و اینها لازم نیاید که زیاد و بر این نباشد شاید که بهفت نفع از این باشد و عظم باشند و لذات الجنب که از امراض شدید و مملکه است
مقتضی بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بوجه اینجا که است نه عدد مخصوص سبعة یعنی در کلام عربی آید چنانچه بعضی از علماء بعد از آن بیان کرده و فرق طلاق
ذات الجنب عذره بقطب بگری و فرموده بقطب من العذره سوط کرده شود و از عذره یعنی از راه بینی چکانند شود و طریق آن معلوم شد و بعد از این ذات الجنب و در
کرده شود و ذات الجنب و در و در و از راه و در چکاندن و بیان آن در فصل ثانی از باب اول که در تحت تفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج عن ابی سلمی الله
علیه و سلم قال لحمی من قرح جنیم تب جوشش بر آکنده کی گرمی و درخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه است تب با تش و درخ یعنی ناشی و نمونه از و است و در و در
محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش و درخ زرد و پروردگار تعالی و تقدس از شده گرمی و گفت که خور و بعضی بعضی این از این داده
بعضی این حرارت صیف اثر آنست که اگر او در حقیقت بجهت آن بکینند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد و الله اعلم فابرو و با لبا پس سرد گردانید از آب و در
روایت ابن جابر البارد و البرد و بار و بار بمره وصل و ضم را خوانده اند از باب بضر و قطع بمره و کسر را نیز خوانده اند و طبیبی از جوهری نقل کرده که این بخت
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حساب عسل متطببا بیرون نیاید چه میگویند که تجربه و مشاهد معلوم است که محجوم اگر آب سرد استعمال کند ضرر کرد و در جواب است که این
خطاب من است با بل مجازا بعلت آنکه در اغلب چه اگر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی بودی که انشدت حرارت فانیات مثال آن باشد استعمال
دوای گرم و یا حرکت مغرط یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را بر ترید یا بخیل آید بعد از آن اختلاف کرده اند که ترید یا بخیل
هم باشد یا بشری باشد آن بود و در بعضی میگویند که شامل شرب و غسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم چون شرب می شود
یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب و وقت صبح و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود و لهذا صلی الله علیه و سلم چون ترید می شد و غسال
ابی و میر بخت بر سرد مبارک و غسال می نمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برسد یکی از شما را تب تب نیست که ریه از آب
پس باید که سرد کند آنرا با آب سرد و باید که پیش آید جویری روان را و باید که استقبال کند جانبی انشدن آنرا بعد از غرضش از بر آید آن فانیات باید که بگوید بیسم الله و در
شفا داده خود را و در است که کرد آن بجز خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زدن در آن آب باری سوطه باشد و از حدیث پس این عادت صریح است
در آن که ترید یا بخیل استعمال است و چون مراد در اینجا حمی صفراویست که ابل مزاج گرم را عارض شود و بجهت حرارت ترید نیز شدید بود و طبیبی نقل کرده است
که معنی حدیث ترید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محجوم در آن و این نفع علاج است برای آن و اسرع است باطلای نازک
زبان آن و امور به نیست که اطعمای حمی و ترید و آب و اطباء قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی با آب بار و دشدید البروده و نوشانیدن برف و شستن
دست و پای با آب سرد و از اسما یا فاشته آورده اند که زنی را دید تب زده پس بخت آب سرد را در جنب و خواند حدیث او عایشه و ثانی حرف اند بر
رسول الله صلی الله علیه و سلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این بجهت بود از سبب آنکه آنحضرت و لهذا در آخر فرموده است که کرد آن بجز خود را

قصه و در فرمود که گاهی تو از آیات شفا پس بیدار شد و تقصیر کردم در قرآن آیات شفا را و یا قسم در شش موضع قول تعالی و شفا لکافی الصدوق
 بخبر من بگو نما شراب مختلف الوانه فیه شفا للناس و نزل من القرآن ما یوشفا و رحمة للمؤمنین و اذا امرت فوشعین کل یوم لیلین اموا بیدی و شفا ریس و شفا
 این آیات را وحل کردم بآب و بنوشانیدم و در آن آب پس شفا یافت فی الحال که بایند از بای و ی کشاده شد کذا فی الموابسب الدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریم
 و نزل من القرآن ما یوشفا و رحمة للمؤمنین اشارت بآیات شفا کرده و سعد علی در عایشه بیضاوی آیات مذکوره را عین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
 آورده و روایت وی حق سبحانه و در تمام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مرض و کتات آنها را و در طرف چپ و شستن آنها بآب و نوشانیدن بآب را
 آورده و از شیخ ناج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از شیخ که مینوشند این آیات را از برای بجا طلب عافیت را و کاتب صروف از حضرت
 شیخ عبد الوهاب متقی کی رحمه الله علیه نیز این عمل ابرای بجا را در آن شایده نموده ماند انگار این مذکورات که اجزای آیات اند همین را را بنویسد با تمام آیات را
 آنچه دیده شده است نوشتن همین بجا است و اندک علم و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
 با حسان در وی نظر کند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سجده و از بجهان عادت سلب تصور و پاک انجیز
 ساخته است علو کان شی سابق القدر و در بعضی روایات و لو کان و اگر میبود چیزی که پیشی و غلبه میکرد و تقدیر الهی را سبقه العین و در روایتی لبقه هراته بقت میکرو
 تقدیر الهی و تغییر میداد آن را و این مبالغه است و شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیاء و استغسلتم و چون طلب شستن کرده شود شما فاعطوا پس
 بتوید عادت بود مردی که کان یعنی آنکه چشم رسیده می شست دست و پای خود را و تحت الاذن خود را و میرخنند آنرا بر معجون و این را سبب شفا میدانند
 پس حضرت درین باب حضرت داده و خواص اشیاء که مودع است در آن مکرر خوان شود و ادنی فایده که حاصل است در آن دفع و دفع است و بعضی از آن که بخور
 شایع مقرون کرده است و مقرر است و طریق این عمل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه یا بدر واه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم گفت
 آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعين و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است و نفوس و اموال و در غیر آن از اشیاء که بوجه احسان در آن نظر
 کنند اگر چه بعضی مردم از مقدور و غیر هم آنرا مکرر انداخته تا اثر دعا و صدق را و میکشند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن و حل نیست این
 ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد و چنانچه در مجلس تقریر یافته است و تاثیر و سببیت عین آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
 و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل بیان است یعنی آن امری ممکن است و چون شایع بدان خبر داد و جواب
 کرد و اعتقاد آن بعد از آن حکم کرده اند و کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جامع که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه که نظر
 کنیم بخبری بر بوجه احسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم ما من قوت سمیه نهفت شود و میگوید که در بیان هوا و متقل کرد و بعضیون و عیث
 کرد و بر ملاک و فساد مثل نبری که از اخفی و عقرب بلدی رسد و از بعضی قاعی کویند که بخورد و نظریز زهری میرسد و ملاک میکند و بالجملة بر مثال تری چیزی از عین بجانب
 معیون روانه کرد اگر مانی که خط و وقایت وی کند در میان بود و برسد و کار گرفته و اگر رافع در میان بود که عبارت از عریضه بقویذ و عا است و صول نفوذ
 نیابد و اگر ضرر سخت و قوی بود تواند که بهم بجانب وی برگردد و بر مثال تری محسوس بر تقدیر بخشی و قوت سیر و بچپا که در نفوس جامع قوت و خاصیت عین نهاده اند
 نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نیز رسد بخبری که بعد از کمال آن و هر کمال انقض و زوال بتقدیر الهی در دنیا
 و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین مد نسبت کردند بدان الفصل الثانی عن اسامه بن شریک قال گفت اسامه بن شریک نفع شیشین مجر و کسر اصحابی است
 معذ و کوخین قالو گفت رسول خدا نعم یا عباد الله ای ای بندها که خداوند او را و ای کسی که فانی اند لم یضع و از زیر که خدایتعالی نهاده و پیدا کرده در وی
 و لا وضع له شفاء مکرر آنکه نهاده برای آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را و احدا لم یجرب و در آن پیرست که آن در دوائی و او است رواه احمد و الترمذی
 و ابو داود و عن عتبته بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عتبته بن عامر که صحابی مشهور است و احوال می مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا کرموا
 مرضکم علی الطعام اگر اه و تکلیف کنید بآیا آن خود را بر طعام ذکر شراب مکرر در زیر که آن تابع طعام است فان الله تعالی طعمهم و یسقیهم زیرا که خدایتعالی میخورد
 و بنوشانند همان را یعنی قوت می بخشد و مدد میکند با آنچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و باقی قوتیت قدرت الهی تعالی است طعام و شراب و باقی
 نفس بخبری مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بخبر باین عادت سببی برای تقابا پیدر طبوبات بدینکه حرارت غریزی کللی آن کند کافی است رواه الترمذی
 و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کوا سعد بن زراءه عن الشوکه و ان فرمود آنحضرت اسعد بن زراءه را از علی که نام
 او شوکت است و آن سرخی است که بالامیر و بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب
 و عن زید بن ارقم قال انما رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نند او ی من ذات الحجب بالعط البهری و الریت امر کرد مارا آنحضرت از تدای کردن او را
 الحجب بعط بخری و ریت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت بیعت الریت و الورس من ذات الحجب باین منبر بود و مدح میکرد

مجلس سی و دوم
 در بیان فضیلت
 آنحضرت
 علیه السلام
 در بیان
 آنکه هر که
 در راه او
 قدم نهاند
 از او شفا
 یابد

زیت را در رس انفع و او سکون را که کیا هست زرد که بدان زکات کنند مثل عفران از جهت علاج ذات الجنین بر آنست که علاج ذات الجنین بیابا بطریق لدو
باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواء الترمذی و عن اسماء بنت عیس بنیم دین و قحیم صحیحیه جمیعاً عاقله که سخت در سخت جعفر بن ابی طالب بعد از آنکه
ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزند شد ان بنی صلی الله علیه و سلم سالها روایت میکنند که آنحضرت پیر سید او را
تتمشین بجهت سبب طبعیت میکردی و تو دمشی نفع میم و کسر شین و تشدید یا بروزن فعل داروی سهل را که نیشیق از شنی یعنی راه رفتن چو داروی سهل در شنی می
آوی را برای قضای حاجت گفت اسما بالبشرم بنیم شین مجر و سکون بای موحده و را می مضمومه کیا نیست که اسما را در بعضی گفته اند و آنه است مانند خود که
سخته میشود و نوشیده میشود آب او را در سفر السعاده گفته که کیا بی است معروف در مجاز که پوست و پنج آنرا بکار میبردند قال گفت آنحضرت عار جارا اول بجای
مسلم و ثانی بنیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی سهل را بعد لفظ موضوع که تناسب باشد بیاورد برای مبالغه مثل حسن بن و بعضی هر دو را بجا خواهند بطریق
ناگید و بر بر تقدیر معنی آنست که شیرم نجات کرم است گویند که عار در درجه رابع است و اطلاق منع کرده اند از استعمال می از جهت خطر و فرط اسهال وی قالت گفت
اسما دیگر با تخم آتمشیت بالنسب طلب اسهال کردم سبب نفع معصوم و بعضی بدین نقل کرده اند بخت جاز می است و افضل می می است و وی دوا می
است که اصلا در وی ضرر نیست و قریب است با اعتدال و عار است در درجه اول اسهال میکند صغیر او سودا و بلغم را و تقویت میکند مجرم قلب را و از
خاصیتهای و است نفع از سودا و وی حال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پنج ساله ان شیکا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که خیر
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد و هر که نمیزد لکان فی السنا هر این میباید این خاصیت در سنا و این سبب است و در
سنا و شغای و از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواء الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن عزیه عن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله انزل الی الداء الداء خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پدید آورد و در و را و در و را و جعل لكل داء دواء و کرد و اندید هر
داروی فتد او و پس تدای کنسید که خدا خواسته است شفا خواهد بخشید و لا تداء و ابهرام و لیکن تدای کنسید بنیم یکم حرام است بر شما مثل خر و خریر و اشبا
ان رواء ابو داود و بدانکه در نهی آمد و می مجربات علی الاطلاق و بجز علی الخصوص عار و شفا مقدوده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدا تعالی
کرد اینده است شغای شمار در آنچه حرام کرد اینده بر شما و چون طار و جعفری سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم آنحضرت منی فرمود او گفت برای دوا
بسیارم فرمود آن دوا نیست بلکه در دواست و فرمود من تدای بجز فلا شفاء الله و بعضی از محققین اطلاق اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شما من فرمود
و منافع للناس مرا و منفعت بدن محبت وجود نیست بلکه انفعاش و نشاط طبعیت است که تناول آن پیدا میشود و در آخر مضرت بدن و مملکت است چنانکه
از حال اهل دمان ظاهر کرد و دانستی و ما که این سخن بر تقدیر تنزل گفت و الا این آیت منوخ است بقول وی عز وجل جس من عمل الشیطان فاجعلک من و در بعضی روایات
فقدیده است که اگر اطباء حادق اتفاق کنند که این در در غیر ازین دوا بی اثر است تدای بآن و لیکن پوشیده فاند که وجود حادق و اتفاق ایشان خبر
دوا در یک چیز متعذر است و عن ابی هریره قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الدواء الجنین گفت ابو هریره منی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و
حرام باشد یا مرد جنین داروی بد طعم بد بو است که طبع از استعمال آن تنفر باشد انجین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبعیت و در تر برین تقدیر
منی تریبی خواهد بود رواء احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و عن علی خادمه البنی صلی الله علیه و سلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صیفه بنت عبد المطلب
باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت و دایه او لافاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بود قالت گفت سلمی ما کان
احد اثینکی الی رسول الله بنود و هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار می نمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و جانی را سده در وی را در سر خود الا قال اتجم مکررا که میگفت
آنحضرت خون کش و لا وجع فی جلیله و شکایت نمیکرد هیچ یکی در و را دپایهای خود الا قال اتصننها مکررا که میگفت آنحضرت خضاب کن یا بار ایعنی بجا رواء ابو داود
و عنها قالت و هم از سلمی است که گفت ما کان یون رسول الله بنود که میشد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قره بنیم و نفع ریش و چنین قره و بمعنی مصدر نیز آمده
و بعضی گویند که قره لغت جبار است و بعضی گویند که بنیم اسم است و نفع مصدر و لا بکته نفع خون و سکون کاف ریج و صیدت و مراد اینجا رخی و جراحی که
بعضو برسد و بقره آنچه بر آید از بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که کلب نفع خون و سکون کاف جراحی است بک یا خارا لا امرنی مکررا که امر میکرد
مرا ان اضع علیها الحما که بنیم بروی خنار رواء الترمذی و عن ابی کثبه نفع کاف و سکون بای موحده و شین مجر الا ناری نفع همزه و سکون فون صجالی است
نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یجیم علی ما تمه بود آنحضرت که جماعت میکرد و بر فرق سر خود و بین کتفیه و جماعت میکرد و میباید و شانه خود و هو
بقول و آنحضرت میگفت من ابراق من هذه الدماء لیکه یزید و کم کند ازین خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این عضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو
که باشد فلا یضره ان لا تدای پس ضرر نمیکند او را که تدای کند بشی لشی بر هیچ دوا می هیچ در وی را رواء ابو داود و ابن ماجه و عن جابر ان البنی صلی الله علیه
و سلم اتجم علی و در که که آنحضرت جماعت میکرد و بر و رکن خود نفع و او و کسر لافون ران من و ثا کان به از کوفکی که بود و شنی نفع و او و سکون مثلثه بعد از آن همزه در

محتاج فیتیه که در دفع امراض مضار شکست بن فعال کشید که مشرک می کنند و ضمن شرک است چه متعارف در این زمان رقیما می باشد و بهایت بود که مشرک بود در این مشرک است و نیز مشرک باین امر و دلالت میکند بر عقاید ایشان که بعضی شرک است سمعت رسول الله علیه و سلم غیر خدا را اصلی الله علیه و سلم بقول سبکت ان الرئی بهینیکه رقیما که در جابلیت بود و آنرا با عفا و تاخیر کنند و التماس جمع منتهیه و آن هر که زمان در کردن اولاد خود بسیار بدو اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و او بخین تعویذ در کردن و بسن در باز و نیز بعضی علماء را سخن است اما از اسندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعای برای دفع خجالی آموخته بود و وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلمان بودند بایوخت و خزان را نوشته در کردن آنحضرت و نقشبهای کثیر و جمله با که در وقت شرف افتاب و خزان بسیارند نیز کرده است و خود مردان را بلبس فضه و بعضی خاتم حرام است و التوجه کثیر تا و فتح و او و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته ایگان گذارند برای دوستی و مروت شرک اینها همه کار ابل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فطرت زنیب میگوید پس بگویم بعد از آنکه لم تعول بکذا چرا میگوید این چنین و نسکر میشود از القادکانت عینی تحقیق بودیم من نقد فی صیغه محمول یعنی بیرون افکنده میشد از عایت و حج یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرا که کنت احلف الی طان الیهودی و بودم من که آمد و شد میگوید طان الیهودی فاذا رقا باسکنت پس چون امون کردن بیودی آرام یافت چشم و پیر و شد از وی درو فعال پس گفت عبد الله انما و کنت عمل الشیطان نیست این در چشم و به شدن آن به سبب امون آن بیودی که کار شیطان کان خیمه ها بدیده بود شیطان که محبت و بخلاینه چشم ترا بدست خود اصل سخن دفع و حرکت و در خستن و ایه بچوب از باب فتح و فتح فاذا رقی پس چون امون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان در در از چشم باز ماند شیطان از چشم کف بمعنی باز داشتن و باز ماندن بر دو آید اما کان کفیک ان تعولی جز این نیست که پس بود ترا که می گفتی کما کان رسول الله خیا پنجه بود و غیر خدا را اصلی الله علیه و سلم بقول می گفت از بسبب الناس بیرون کن این عذاب و محنتی را بی پروردگار و امیان و اشف و شفا ده تا کید با قبل است انت الشانی توفی شفا دهنده لا شفا الا شفا کانت نیست شفا کثر شفا تو شفا لا یغا در شفا می که گذارد و سقا بهیج یاریر او سقام نفع سین و سقم نفع و ضم مثل حزن و حزن چاری رواه ابو داود و عن جابر قال قال البی صلی الله علیه و سلم عن النبی که گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از شیره فعال پس گفت هر من عمل الشیطان نشوره را که شیطان است نشوره بضم نون و سکون شین مجعده نوعی از امون که در کفنه را کنند و باب سحر نیز آمده که نشوره کردی بر قل خود بر رب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیه که علاج کرده شود بدان مجنون و مریض را و در صرح گفته میشد امون کردن و نشوره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد پنجه او را در عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که از عمل جابلیت است مثل براسای اصنام و شیاطین یا زبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود و عن عبد الله بن عمرو و بعضی سخات بضم سین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمر است و او چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمر و شیندم سمیع غیر خدا را اصلی الله علیه و سلم بقول سبکت ما ابالی ما آتیت باک نذارم از هر عملی که بکنم آن نام شربت تریاق اگر نوشتم من تریاق را مشهور بکبریا است و بضم کفر گفته اند نام دوا و مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر را و تعلقت نیمه یا بیا و نیز منتهیه را و متک کتم بدان مراد تمام جابلیت است مثل مهر و و ناخن در دهان استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او فلت الشعر من قبل فنی یا بگویم شعر را از جانب نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم و در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان مجوز و ن بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و ابل عرف و اصطلاح آنرا داخل شعر ندارد و مقصود و ما علماء الشعر و ما ینبغی که نباشد و احتمال دارد که مراد انشا و شعر بود از خود نه انشا و شعر غیر و این معنی نزد دیگرانست و از عبارات چنانکه از قول ابید الاکل شی ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشا و نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی مجوز و ن صادر میشد و الله علم رواه ابو داود و معنی حدیث تدبیر و بقیع این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یافت دیگر من از آنها شدم که باک ندارند از هر چه بکنند و ملا حظ کنند از مشرع مقصود آنکه کردن ازین اشیا که کسی است که بی قید و بی مبالا است و از کتاب ما مشرعات اما تریاق از آن جهت که در وی کوشش است و خرافه که حرام است اگر درضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست علماء باطلاق حدیث و اما تعلق بجهیمه چون معلوم شد که مراد بان تمام ابل جابلیت است ظاهر است اما شعر اگر چه مذموم و منتهی از آن شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس ساخت غر و جلان رسول خود را از آن نمره و محصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه و سلم داخل نفس و بالآیه و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت که تریاق و تیمم محمول بطلق باشد مقصود باین توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل بر ترک علاج و حیل و لا یعنی و تضرع به بیان حال ایشان باشد و در نباشد چنانکه ازین دو حدیث آئیده معلوم میشود که گفت و عن المغیره بن شعبه قال قال البی صلی الله علیه و سلم من الکتوی سیکه و اع سوخت او استر فی و یا طلب قیته کرد قد بری من التوکل پس تحقیق نیز باشد از توکل رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و طبرانی و غیره ازین حدیث است که میفرماید و اع کردن و رقیه طلب شدن اگر چه مباح است نزد حاجت و لیکن تمام توکل بالاتر از آن است بدلت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکند و و اع نمی سوزند و کار خود را به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد و تشریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه سباب و معالجات را بداع و رقیه مخصوص نه و کلام مدکی

[illegible]

[illegible]

و بعضی کویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را از کشته میستاند و چون کینه شدید و برود و صدی نیز نام او ست پس شارع این اتفاق را نیز
باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی کویند مراد بهام بوم است که برخانه یکی می افتد و او از نیکند و بموت و هلاک وی خبر میدهد و این داخل
طیره است و مختار همان قول اول است و لا صفر و نیست صفر در اینجا احوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آن را
محل نزول بلائحوادث و اوقات دارند این اتفاق نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بر عجم عرب در وقت که شکمی میگززد و اید میکند
و کویند المی که نزد جوع رسد از دست و از یکی بد دیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرم باست در شکم که میگززد و جوع و گاهی در میگذرد
بدن آدمی را و هلاک میگرداند و این حکم کرد که این همه باطل است و بعضی کویند که مراد بدان نسی است که تا خیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر
حرام چنانکه در تعنیه کریمه انما النسی زیاده فی الکفر لایة حقیقت آن در مجلس معلوم شده است و با وجود آن که عدوی نفی کرد و فرمود و فرمن المجزوم
کما نفر من لاسد و بگریز از مجزوم که علت چدام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بغیر از مجزوم و در آخر فصل بیان کنیم رواء البخاری
و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا عدوی و لا بامته و لا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف
این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فمال لابل یلکون فی الرمل پس مپیست حال شتران که میباشند جدا در ریستان لکانها انطباء برانیه کویا که آن
شتران آهوانند و بر تدرستی و پاکیزی پوست فحاشا لهما البیعة لا جرب پس می آید و آنها را شتر کرکین فخر بها پس کرکین میگردد و اندانها را افعال رسول
صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی من عدی الاول پس که کرکین گردانید شتر اول او از کجا رسید جرب بوی مانا
که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود چه اگر با اول شتر داده کند که از وی بوی اسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر
رسید و از وی بدیگران و لا قریب شتری فرض توان کرد بر همه سابق که رسیده بوی مگر ابتدا از آنجی پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده بقالی
رواه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا عدوی و لا بامته و لا فوف و لا صفر و راه مسلم معانی این کلمات بهم معلوم شد لا فوف و نفع فوف و سکون
هو او در آخر همه جمع افوار که معنی منازل فرست و آن بیت و هشت منزل است که کریمه و القمر قدر نامه منازل اشارت بدان دارند و عرب از
اسناد میگردند و نزول را بران بدان و میگفتند که علت باران و موثر در آن و نزول فرست در بعضی ازین منازل پس شارع از ابطال کرد و فرمود و نزول
مبطر بقدر الهی است تعالی و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال معنی اعتقاد تا شتر و علت است اما اگر سلب و اند باین معنی که سجانه باران میفرستد و دنیا
وقت نیز فرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادی است باطل نباشد و کفر بنود و امام نووی گفته که با وجود آن مکرره است زیرا که شعار کفر است و محرم
علیت و طبیی گفته که مکرر است که است تنزیهی نهی و این در نزول مطر و امثال است که معلیت و سبب عادی و اینجا بجز معلوم شده است و اما
حکم سعادت و محنت سائر افعال عباد و چنانچه مخمان کنند خلاف ادب شرع و طریق سلف صالحین است و الله اعلم و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه
و سلم یقول کف جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی و لا صفر و لا فوف و لا حول بضم حین محمده سکون و اوجع او غیلان در نهاییه میگوید چینی است از جن و این
وزعم عرب آن بود که غول در بیابانها میماند مردم را بشکلهای کونا کون و کراه میکند ایشان را هلاک میکند و اند پس نفی کرد آن را شارع و گفته اند مراد نفی
مخل و عین و نیست بلکه نفی تلون و تلبس آنها بصورت مختلفه هلاک گردانیدن او میان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اخلاص اهلک مردم قدرت
بود بلکه تلبدی چینی پیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد نفی حول منع آنها باشد از نمودن و کراه با حق و هلاک گردانیدن بهجت تیار بیاضی صلی الله علیه
چنانکه سراق سمع که بلیان از آن صوغ کشتند و راه مسلم و عن عمرو بن الشریعین ابیه قال کان فی وفد قتیف گفت بود و در الحیان نفیق که نام موضعی است
و پیش آنحضرت آمده بود در جل مجزوم مردی که فرما بعلت چدام فارسل الیه النبی صلی الله علیه و سلم پس فرستاد آنحضرت بوی اند که در نیاید در مردم و جانها
که هست باشد و فرمود انا قد یبغضک فارجع ما بعیت کریم با تو و قبول کریم از تو پس برگرد و حاجت بصورت بعیت نیست رواء مسلم از بخاریست
معلوم کرد که دور بودن و اجتناب نمودن از محبت مجزوم و همچنین از حدیث فرمن المجزوم چنانکه گذشت و علماء و تطبیق این احادیث و حدیث لا عدوی که ظاهر
و باعث بر عدم اجتناب است و مسلک است اکثر برانند که مراد نفی عدوی و ابطال او است مطلقا چنانکه ظاهر حدیث و راست و بعضی بمانند که مراد نفی عدوی
نفع موثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبعیت است که محل محدیه را موثر اندانند البته پس تنبیه کرد در حقیقت حال که چنین است که ایشان نمی کنند بلکه متعلق
حق است آن شارکان آن لم یشارک لم یکن و اشارت کرد بقول خود فرمن المجزوم و امثال آن که مخالفت و مدانات صاحب این معنی را با صحت و ثبوت او است و حکم تمام
ابتا اتفاقا و اعتبار از آن لازم باشد چنانکه اتفاقا در جارا مل و سفینه عبود این و تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علماء و حاصل می است که این معنی طبعی عدوی نیست
و لیکن تعالی مخالفت صلا از اسباب اساحتی که تلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب نیست پس نفی عدوی امر بغیر از دور آید و توشیحی گفته که بخوان و در حقیقت اولی است
تطبیق این احادیث و قول اول معنی تطبیق اصول طبعی شرع و ارد نشده ابطال آن بلکه اثبات آن کرده و فرموده است و باین جمیع اصل میشود تطبیق میان آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مجزوم

در حدیثی که در این باب است
در حدیثی که در این باب است
در حدیثی که در این باب است
در حدیثی که در این باب است
در حدیثی که در این باب است

تقیف اقدایانک فایح و مجزوم دیگر کل نفع با تعدد توکلا علیه و ال اشارت کرد بر عایت سبب ثبانی تبنیه کرد بر مقام توکل که باعث برترک اسباب و در اول
تعلیم است و خست ضغعا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف است صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبة گفته که اولی درو و تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض صلا سبب عدوی نه و لیکن امر
بفرار از مجزوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نفیته یعنی اگر یکی مخالطت مجزوم کرد و ما که آن بتقدیر آتی هلبت خدام قبل کشت اعتقاد کنند
که سبب مخالطت شد پس امر کرد و بجنب تا درین و هم نفیته و لهذا خود با مجزوم طعام خود از جهت ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس بر فرار از کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیاید و بر تقدیر اصابت مرض در وسطه شرک خفی نفیته انتی و کرانی گفته که خدام مستثنی است از قول لا عدوی و نفوی گفته که خدام
را هیچ نیست که بجا میگرداند کسی را که در از شو و صحبت و مو اکلت و مضاجعت پس این از باب طلب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بونی ناخوش و کل باذن اقداین کلام علما است و درین مقام و الله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یفارق لا تطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت قال میگردان باسما و امیان و اکین و خزان و ذکر آن در احادیث بسیار است اما قال بدینکرفت و وجه صحبت آنحضرت قال را
نه نظیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی قال تطیر معلوم شد و کان بحسب الاسلام و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی ارتقا و است و نام نیک علیه جمال تتمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بقدم می آید و صفت جمیل
موصوف نماید آنکه آن را در اقصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تا بشری واقع باشد چنانکه بعضی دعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم مغز
المعادیه پس بیان کرده شده است اینجا باید که بگویند رواه فی شرح السنه و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن نفع قاف و طای مهله و نون
در آخرا بن قتیبه نفع قاف و کسر با و سکون یا و صاد و حمله با یعنی است محدود در اهل بصره و الی سجتان و صیجان ذکر کرده است و در این جهان در تقیفا
نسای گفت لا باس به و ذکر کرده است و را ابو داود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان البنی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که الیها
بکسر عین مهله و یای تخمین و فاء و الطریق نفع طای و سکون را و قاف و را خذ الطیرة عن الجبب از جمله جیبب اندک بکسر جیم و سکون موحده هر چه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جیبب را بسو و کمانت تغییر کرده اند و معنی کمانت در باب آینده معلوم گردد
آن باشد که نقالی و بعضی گویند جیبب ساحر را گویند و آن که نر و ی چیزی بود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکارانست رواه ابو داود
اما عیافت را ندین بر مذکان بآن طریق که در بیان معنی تغییر در فصل اول معلوم شد و قال گرفتن باسما و اهلوت و صفات ایشان و عرب درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق نفع طای و مهله و سکون را و آخرا قاف و سکون را و زدن که از عادت نسای عرب است در قال گرفتن و بعضی گفته اند
خط در ریک کشیدن چنانکه عادت را لان است و در خاموس گفته که طرق زدن کاهن است و سکون را و زدن که از عادت نسای عرب است در قال گرفتن و بعضی گفته اند
چنانکه نجم و مال از برای خراج صمیمه و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیرة شرک قال بدگر فتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بخیرم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بشیك گفتراست قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و مانند
الا و نیست هیچ یکی از آنکه یعنی مکرر آنکه کاهی در خاطر وی از قال بدچیزی از جنس ترد و و فلان راه می یابد و لکن الله یذم به التوکل و لیکن عدا بجا میبرد
آن خاطر و آن فلان اسبب توکل یعنی اگر حکم بشریت شک و واهی در خاطر آید یا بد که توکل بر خدا کند و دان کار برود و قایع آن و هم نکرد و رواه ابو
داود و الترمذی و قال و روایت کرد و این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن جعبل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
بود سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که و ما لنا الا و لکن الله یذم به التوکل هذا عذی قول ابن مسعود این سخن
ترمذی قول ابن مسعود است و قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم الحق چنین سزد زیرا که وجدان فلان در خاطر شریف که سید را باب یقین و مهتو به نظر
توکل نمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تبنیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشند و الله
اعلم بالصواب عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید مجزوم و جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجزومی را و وضعها معذی العقیقه پس نهاد
مجزوم را بخود و در کاسه و قال کل نفع با تعدد توکلا علیه و گفت و امر کرد مجزوم را که بخور اعتقاد میکنم مجزوم توکل بنمایم بر وی اشارت است که بعد از حصول
یقین بیکین قرار لازم نبود چنانکه معلوم شد و رواه ابن ماجه و عن سعد بن مالکنا ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعه او مالک ابن
سنانم پدر او است و او نیز صحابیست و حذر بنضم خابطی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول شا بد او خندق است و خوا کرد با آنحضرت دو روز
خزوه و او کرده اند از وی چاه از صحابه یعنی ثلث سنه اربع و سبعین روز من عبد الملك بن مروان و دفن البقیع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یأثم
ولا عدوی ولا طیرة و ان کل الطیرة فی شئ و اگر فرضا باشد طیرة در چیزی یعنی الدار پس در سر او خانه باشد و الفرس و در اسب و المرأة و در زن و در

ابو داؤد انکه احادیث وارده در باب طهره و بعضی نعی شریطه و بعضی از ائمه و اعتبار آن مطلق معلوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن
 مراده و داده و در بعضی خبر چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما یسوم فی ثلث الفرض المراته و الدار و در روضه در بیع و خادم و فرض یا بلفظ شرط چنانکه در
 حدیث و مانند آن آمده و از بعضی اخبار ثبوت شود درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی لیلیه از ابی جاس آمده و در بعضی حدیث آمده که اعتقاد شود درین امور
 در اصل جا بلیت بود چنانکه در حدیث عافیه آمده و در بعضی ثبوت آنکه تا شریک باشد از ثبوت منفی است و اعتقاد آن از امور جا بلیت است و تا در کل اشیاء الله تعالی است
 و همه مطلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیاء بحران عاده الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب و دی ساخته و حکمت و تحسین اشیاء بخصوص
 احوال موقوف علیهم شایع است پس نفی راجع تا شریک ذاتی است و اثبات بسبب دی چنانکه در عددی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که در
 آنست که نظیر بیع خیریت و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیاء منتهی محل آنست و جای آن دارد که درین با اثبات باشد بر طریق قول آنحضرت صلی
 علیه وسلم لو کان شیء سابق القدر لیسبقه العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب لای لا طرة باین شرط دلالت دارد که شود مطلق
 منفی است از انبیا یعنی اگر شود وی و ثبوتی نبود وی درین شیا میبود که قابل تر از آنرا و لیکن وجود ثبوت نیست درین و پس اصلا وجود ندارد و انتهی و
 بعضی گویند که شود در زن ناسا کاری اوست و آنکه زاینده باشد و اطاعت زوج کند یا کرده و مستقیم باشد نزد وی و در سر او خطه شکی نباشد و بی همسایه
 و ناخوشی بواسطه عرونی و کرانی نباشد و موافقتی فرض و صحت و مثل این در خادم نیز و در یاسوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شیخ طبرانی
 پس نفی شود و نظیر مرسوم و حقیقت محمول باشد و الله اعلم و ان الله صلی الله علیه وسلم کان یحببه اذا خرج حاجه من نیکوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
 بیرون می آمد برای حاجتی و کاری آن سماع یارانش یا شایخ شنیدن این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا از شد یا بچرخ که یاد زرد شد و بدایت و انجاء مرام و حصول
 مقصد میداد و راه التردد و عن بریده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یطیر من شیء روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
 قال ینسکف فی ریح خیر فاذا بعثت عا لاسائل عن اسمه باوجود آن چون میفرستاد کسی را بعلی میپرسید از نام وی فاذا اجمعه سمعته به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
 نام وی خوش میشد و در بیشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و گشاده رویی بسبب آن در روی مبارک و آن کره اسم و اگر کرده و ناخوش میشد
 نام او را در آن گرا بهیته ذلک فی وجهه و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریه سأل عن اسمها و چون در می آمد دبی را میپرسید نام آن رفا
 اعجب اسمها فرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان در بیشر ذلک فی وجهه و آن کره اسمها رسی گرا بهیته ذلک فی وجهه و این نظیر نیست
 زیرا که بجهت آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چنانکه بدی را تا شریطه است در خوشی و ناخوشی
 با قطع نظر از تفسیر و تفاوت و فهم رواه ابو داؤد و عن انس قال قال جل کفتم انس کفتم مروی یارسول الله انکنا فی دار کثیره فیه عدونا و اموالنا بدرستی با بودیم
 در سرانیکه بسیار بود و با برکت بود در آن سرحد و مالهای ما فخرنا الی دار قل فیه عدونا و اموالنا پس باز کردیدیم و آمدیم سوی سرای که کم شد در روی عدد
 ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت فرو با دیمته بگذرید آن سراد را طریقی که بفتح و مذموم است و این نه بجهت نظیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین
 نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود از آن برآیند تا ماده و بهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیستند بر طریق توهمی که بعضی در
 و از آن مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیاء کراهت داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات بسبب عادی کند و خصوص این
 اشیاء اشکال رواه ابو داؤد و عن یحیی بن عبد الله بن کثیر نفع بای موحده و کسرهای محله و سکون ثمانیه و را در آخر معنی تابعی و اعطایه است و بعضی گفته اند
 الحال است قال جزئی من سمع فروه بن مسیک گفت یحیی خبر او را کسیکه شنیده فروه بن مسیک را بنضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از
 اهل مدینه قدم آورده بر آنحضرت سالنم و بعضی گفته اند سالنم پس انتقال کرد و کوفه و ساکن شد آنرا از جوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرده از
 وی شعی و جامع یعول میگفت فروه قلت کفتم یارسول الله عدونا ارض یقال لها این نزد ما یعنی است که او را این میگویند نفع بزمه و سکون موحده و فتح ثمانیه
 و میگویند که این نام مرد نیست که عدل که بگفته معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدل و این ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین گشت و از
 ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که بآن زمین از جامای دیگر از آن زمین کبابی دیگر طعام میکشند ریف کبیر را و سکون ثمانیه زمین پاک طیف
 و میره کبیریم و سکون یا و از بار بار آوردن و آن و باد باشد یگفت که بای آن زمین سخت است بجهت فساد هوا و ناسا کاری او طبیعت محال پس
 گفت آنحضرت و عما غنک بگذران زمین را و جدا کن از خود خان من العرف السلف نیز که از عرف پیدا می شود و تلف و بلاک و عرف نفع قاف و را طاعت محال است
 در دو مقام ربت و مقارنت و با و مرض فی الصراح عرف نعمتین نزدیک آمدن جاری و فی القاموس العرف بالتحریک معارفه الی و الی و من الاراضی
 الخ و طبی گفته که این باب و بی نیست بلکه از باب علاج است چو ای صانع موافق از احوال اشیاء است صلاح بدن و فساد هوا و عدم فساد آن سبب بقاء هلاک است و رواه ابو داؤد
 و شاید که کریندگان از و با و طاعون منجوبان حدیث منکن نمایند که از دسکایت زو باکر که در زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذران زمین را و از زمین بپاک طاعت محال است

ایشانست و الله اعلم باده التماسی من ابن عباس رضی الله عنه نقل خبری در جل من صاحب ابی بنی اسلم گفت جزو او را مردی از بیدار این سحر صلی الله علیه وسلم من لا نضار که آن
از قبل انصار بود اینم بنیام طوس لیس که رسول الله صلی الله علیه وسلم این خبر داد که یکبار این خبر در شانرا را که نشسته بودند بشی با آنحضرت میخندیدند و آنرا خنده سار
و بسیار روشن گشت فقال لهم رسول الله پس گفت مرا بشنید اینم بنیام طوس لیس که رسول الله صلی الله علیه وسلم ما کنتم نقولون فی الجاهلیة اذ ارمی مثل هذا چه میکنید شما در جاهلیت
چه انداخته میشد مانند این سار که چیست و برای چیست قالوا الله ورسوله حکم گفتند صاحب خدا ورسوله خدا و آنرا تراست بحقیقت حال آن که نقولون و دیم
ما که می گفتیم و الله للبلبله رجل عظیم زائده شده امشب مردی بزرگ و مات رجل عظیم و مرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یکنا مرئی عظیم می باشد آنم انداخته
و موت بزرگی فقال رسول الله پس گفت بنیام طوس لیس که رسول الله صلی الله علیه وسلم فانه لا ترمی بهما لموت احد ولا حیوة خطا میگردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمی شود
این شعله از جهت مرگ کسی و نه از حیات وی و لکن در بنا و لیکن پروردگار ما تبارک اسماء افاضی امر او چون حکم و تقدیر کند کاری را هیچ حمله العرش نمیتواند
بیای که یا میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بر دارنده عرش اند و در وصف ایشان آمده است که شست فرشته اند که در بزرگی سجدی اند که مسافت میان زمین
گوش و دوش ایشان دو هزار ساله است و بر و آتی بهشت هزار ساله و الله اعلم ثم سجد اهل السما و الارض یونهم میسر بتبلیج میکنند اهل آسمان که نزدیک الله جل
عرش میفصل اند ایشان حتی تبلیج اهل البلیج اهل بده السما و الارض تا آنکه میرسد بتبلیج اهل آسمان را که فرود تر است از همه تبلیج اهل زمین یونهم حمله العرش حمله
العرش میسر میکنند کسانی که نزدیک عرش اند حمله عرش را اما ذاقال کیم چه چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما فخر و نعم و اطل من خبر میدهند عرش این
پرندگان را آنچه گفت پروردگار تعالی فیشخیر بعض اهل السما و ات بعضا من یحیی استخار و استکشاف میکنند و میپرسند بعض اهل آسمانها بعضی را بهین ترتیب حتی
تبلیج بده السما و الارض تا آنکه میرسد جز اهل آسمان را که فرود تر است فخطف الجن السمع پس میربایند و میزدند و میزدند که تا فرود این آسمان رسیده اند و جمع
شده اند سمع را یعنی کلمات و اجزاء اندزدی فرا میگیرند فیه فون الی اولیائهم پس می اندازند و میسر میکنند و آنچه را بسوی دوستان خود انداخته باشند
میرمون و انداخته میشود بعضی اینها این سار بار آورده میشوند بآن پس سلب دردی این نجوم این است نه آنکه شما افغان و سیکر و دیگها را که است و نه
بزرگان شما عاوی به علی و جبرئیل چه بیکه آوردند آن جز را بران و جی که هست راست و درست فو حق پس آن خبر است و لکنم غیر فون و غیره حق لکن
این کا بنان دروغ میکنند و زیادت میکنند و پیش خود را آنچه شنیده اند قرف و تمت کردن و معارف آمیزش کردن کینه و راه مسلم و حق قاده قال
خلق الله تعالی بده لنجوم ثلثات قاده که از کبابا بعضی است و اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدا تعالی این ستاره بار را برای سده فائده نبی
عمده و پیدا کردن آن و آنچه قطع شوند بدان اهل زمین و معرفت چنانکه اطلق است بدان کتاب تعداد این سده چارست و الا فوائده و حکمتها الی فی در خلق ایشان
مخصوصا مثل این ابرام خطام که میتواند حصر و احصا کرد و غالباً مقصود سده و رفیع است تا مردم بطریقه که اهل تخم بدان حکم کنند بجاوداث کائنات مولع نشو
و وجود آنها را بسوی اسطر مقدرات الهی دانند و اگر نیز بدخلی داشته باشند و آن سانی طریقه ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست
که در اختلاف فصول وجود امطار و نفخه و اگر و آثار و امثال این ابرام علوی را بجز این عادت و خلق بطریق سببیت است اما اعتبار آن و اخذ بدان در
اختیار سعادت و احکام و اعتقاد و سعادت و خوشی در آن خلاف طریقه اسلام و توحید است و اگر با اعتقاد و نحو ثریب باشد که فروع الاحرام یا مکروه و
آن سده جز که قاده گفت که پیدا کرده است خدا تعالی نجوم را برای اهل زمین است که گفت جملها از نیت السماء کرده اند است الله تعالی نجوم را سلب
زیب و زینت آسمان که در آن جز تجلی و تحیر و تفرید و آن باعث استدلال کرد و در بحال صنع و قدرت او تعالی و رجوعا للشیاطین دوم آنکه بگردانید
آنها را نجوم شیاطین که قصد خود مساوات کنند فاستراق سمع نمایند و علامات بیتی بهاسیوم آنکه کرده اند است آنها را نشانها را راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر و بحر من قال فیها بغیر ذلک پس کیسکه بیان کرد در وی بغیر این سده جز اخطا و خطا کرد و از منج صواب سلامت بیرون رفت
و اضلاع قضیه ضامع کرد و بهره خود را از امر و حکمت مالا یعلم و بزر و بر خود گرفت کاری را و بجز نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم خبر یکم نمیشود انداخته
از این معنی در اصل کار که طاعت و عبادت مولی است و تمذیب نفس است با خلق حمیده و استن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نیست کلف کردن
در کثرت این علوم و بیخ و محنت کشیدن و در تفصیل آن ضامع کردن است رواه البخاری طلیقا روایت کرد این اثر را بخاری ارفقاده بطریق تعلیق که عبادت است از
خلف اول که اسناد عادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکنند و اسناد آنرا حذف مینمایند و این قول ارفقاده را بخاری روایت کرده
و فی روایت رزین و در روایت رزین که این قول را روایت کرده ارفقاده چنین آمده که گفت و تکلف مالا یغنیه و تکلف کرد و چیز را که سودمند نیست
و یغنیاید خواست از و مالا علم که به و تکلف کرد و در استن چیزی که نیست او را علم بدان و نمیشود انداخته است آن کا به حقه و ما عجز عن علمه لا یغنیاه الله انکه خبریک
خبر انداز علم و اعطیت بکنه آن بغیر آن و فرشتگان که خلاصه موجودات و معجزان درگاه اند از اینها معلوم میگردد که خواص علوم و اسرار در خلق این ابرام
بیشتر است من از و بجهت تقدیر و مصوبه معمول بکنه است بر قیاس حال مشابهت قرانی که آسمان علم و معرفت است مثل کواکب و قیاسات تیرا حکمت که

و روشن است بطریق حصول بان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سده مذکوره و خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که تشابهات اند و میسر نیست اطلاع
 کنه حقایق معانی آنجا که فرمود ما یعلم ما یولاه الا الله بر مثال مقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند و در خلق اجرام علوی و کینه آن نتوان رسید و بگرمیه ربنا ماطقت بنا
 باطلا اشارت میکند که بعد از فکر در خلق سواست و ارض و عجز از حصول کینه حقایق آن نصیب عارف جز این نیست که محلا بدانند که درینا حکم و اسرار حقایق ایداع
 یافته که هبث و بطلان را که در سر پرده وجودشان را نیست پس عارف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم از پی سپرده و بارگاه غرت و جلال و تقدیر تنزیه
 نموده ستاده از رقر و عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست بسکت باین و اتباع رسل ندانند بموقف اجابت و قبول و در مقام قریب حصول
 جایافته از عذاب بعد و حجاب است باید و ذلالت طریقه المسلمین هم از قفا و عن الیوم مشکله و منقول از ربیع بن زیاد که بر وزن و ضد حریف که نیز از ربیع
 نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که و الله سو کند بخدا ما جعل الله فی نجوم کبر و انیده است الله تعالی و نه
 در هیچ کجای حیوة احد زندگانی هیچ کجی را و لا رزقه و نه رزق هیچ کجی را و لا موت و نه موت هیچ کجی را تا که اکبر کات و نظرات اینها سبب است و محاسن
 و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه یو اسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شأنه و اما فیقر و ن علی الله الذل و جز این نیست که برمی بندد بر خدا
 در روح را که چیزی دیگر استرکت و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند و یقلون بالجوم و بهانه میجویند و شغل میگردانند نجوم آخر ذوات این نجوم را در
 حرکات و احوال صفات ایشان را که پیدا کرد و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه زورت و صفات افعال و میان
 پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود بود تعالی شأنه و تقدیر صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما مینامند نیز از اینها میگویند که حق سبحانه ایشان را را نموده و بر
 ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمین سبب که شاکر و ابو علی بن سینا است میگوید و ان سألک الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرده به
 اسقاط و سائط و اسباب و آلات و عین این محاسن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من یؤمن باین علم الخوم بغیرا ذکر الله کسیکه بداند و حاصل کند علم نجوم
 برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سینه خیر مذکور است فقد اقتبست حجة من السجین تحقیق شعبه از سحر خیا که که نشست و نیز فرمود
 الخوم کما بن محکم کما بن و ارد که بعلا مات و امارات جز از عیب میدهد و الکما بن سحر و کما بن حکم سحر دارد که اعمال غریب شایع است کتاب بنیاید و
 ضرر بجای میرساند و الساهر کافر و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کمانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران
 و بی دینانند و با تعدد من ذلک رواه رزین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو اسکت الله القطر عن عباده خمسین اگر نگاه دارد
 الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلاً ثم ارسله سیر بغیر سده باران را لا صحبت طائفة من الناس کفرین هر آینه بگردند طائفة از مردم
 که معتقد اند بنجوم و احکام آن کافر و یقولون یعتنوا به و الجحیم میگویند آب داده شدیم ما بمنزل مکر نام و ی جمیع است بکسیریم و سکون چیم و فتح و ال این
 نزد عرب از منازل قراست که البته از اسباب طرست و بر کفر خطا کنند و در قاموس میگوید جمیع نام و بر این است که از منازل قراست یا کو کبی است صغیر من
 و بران و شریا و جمیع و صیل یعنی چوبیت که کوشها دارد و این منزل قریب سه کوکب است بر شکل جمیع و بنیدانند این کوکب نظران که جمیع خود داریم بود چار درین پنچیا لباران یا یث
 پس معلوم شد که فرستادن باران بخص قدرت الهی است اما مردم چنین و چنان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند و راه
 التسانی کتاب لرویا و رویا و اصل مصدر است بمعنی رویت پس از ان نام چیزی شده که دیده میشود و در خواب از صورقی القاموس لرویا یا رایتی فی مکان
 و رویا مقصور هموز است و کاهی همزه را و او بدل کنند بجهت تخفیف و تحقیق رویا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکالی که دارد میشود و در خیال و ان این است
 که نوم خدا در اراک است پس آنچه دیده میشود چیست کثر تسکین ان اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه
 از جهت نظر است مثل تعالی و خروج شطع از با صره و توسط هوا و اشفاق و امثال آن و این جمله مقفود است و در نام پس باشد که خیالات فاسده و او هام باطله اما نزد اشاعره
 از جهت آنکه نوم خدا در اراک است و جایی نشده است تعالی خلقی ادراک در نام پس آنچه در یافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل باید که مراد ایشان سلطان
 باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه خبریت مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن تعبیری یا بجهت زیرا که بجهت روای صحاح حقیقت آن اجماع است مرا بل حق این کوبا
 که میگویند که در روای حقیقت ادراک نیست و محض خیال است و لیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مراد از تعبیری هست اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ
 محض مانند آن یابد بهتر است فخر و است و ابو اسحق اسمرانی از اشاعره گوید که روای ادراک است حقیقه بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد و آنرا نام
 در نوم و آنچه در می یابد و بیداری از ادراکات پس تشکیک لبا و لک نام تشکیک و حال عقلا در ادراک است و این تشکیک از ادراکات است و تشکیک نوم مراد است
 را اما میگویند که نوم نام است بعضی از خبرانی انسان ادراک بعضی دیگر من جمیع صندین و محلا ابدال نام بنیاید که فی الواقع و شرطه و بی که حقیقت یابد که در حق تعالی است و در ان
 علوم و ادراک را چنانکه در عقلا وی سجا فایز است بر آن تعظیم و جتن و نه نوم فتح از ان حق این کات نام علامت است از امور دیگر که عرض میشود و در ثانی الحال که تعبیر باشد
 چنانکه بدلیل است بر وجود باران اتمی و برین قول و با حقیقت ادراک است و این هم و ادراک صندیتی و تحقیق حکما رو یا را مقفود است تحقیق حواس باطنه و این کتاب محل است

حاصل کرد

و آنچه مجازان درینجا توان گفت نیست که در آدمی قوی است که آن متصرفه گویند و ایشان است ترکیب صور روحانی اگر در معانی متصرف و ترکیب آن را متفکره گویند
 و اگر در صور کند آنرا تمیز خوانند و این قوت در قیظ و نوم همیشه در کار خود است و نفس ملطه انسانی را با عالم ملکوت اتصال معنوی روحانی است و صور معنی کائنات
 از آن تا ابد در جوهر مجرده افعال مرشوم و ثابت و چون نفس در حالت نوم فراخی نماند پیریدن و از شعله عالم جمالی حاصل آید تجلیه نفسانی که بآن جوهر عالمیه دارد و بعضی
 صور که مرشوم است در آن در نفس ملطه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت تمیز گرفته تفصیل ترکیب و در پس ای خیال آنرا لباسی و کس
 و دیگر پوشانند و بعلاقه تامل و افعال در نظیر نظیر دیگر کنند چنانکه صورت مرادید را مثلاً لباس دانه های نامر و دیگر و کاهی بعلاقه تضاد از صندی بصندی و دیگر رود
 چنانکه خنده را کسوت که به خنده درین مضمون اعتباری تغییر افتد و کاهی بنفیس بی تغییر و تبلیس آید و این را احتیاج تعبیر بود و آنچه دیده است بعینه قیاس یا بد و کاهی قوت
 تمیز این صور را خیالی گیرد که در قیظ و در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب بماند چنانکه در بیداری در فکر و خیال آن باشد و کاهی تجلیه بعضی
 امراض نیز صورت دیده شود چنانکه موی مزاج رنگهای سرخ بنید و صفراوی شتهما و زرد گردد و سوداوی کوبها و دود بار و دریا بد و بلغمی بهادر و رنگهای سفید بنید و
 و بدین این هر دو قسم در خواب اعتبار اند شاید و بعینه در این را صفات اعلام خوانند و طایفه صوفیه را که قایلند به عالم شال درین مقام تحقیق دیگر است مذکور است در
 محل خود و فرزند و بلند نورانی درین مطلب بهاء مختصری تالیف کرده پس محقول موجه و پس بلغه متدلی مرتبه الیقین التکمیل الفصل الاول من الی بریه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی تماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اجاز و احوال غیب الا البشائر بعنهم و کسرتین شدند و خوابهای نبوات
 و بنده مرصاحب خود را و بشارت بعنهم با کسرتان مرقه گذانی الصالح و استعمال نبوات که در خبر باشد و کاهی در شریعت استعمال بد که ذکا قال الطیبری و در صحاح گفته که
 مطلق نبی باشد که بخیر و استعمال در شریعت بدان واقع شود چنانکه فیشرم بعد از الیم انتهی و بعضی معسران گویند که این بطریق است و بشیر و نفع با و شین و است
 مردم که در موی پنهان بود چنانکه در و در آن و چون خبر خوش و بد بشیر و غایب شود ازین جهت از ایشار کفنه قالوا گفتند صحابه و پیر سیدان از آن حضرت که و البشائر
 مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الروایة الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رویا بر خواب نیک آید و خواب بدر حکم گویند ضم
 چنانکه معلوم کرد و اما این مختص شری است و در لغت بعضی مطلق خواب است و اینجا بامعنی است و اگر رویا نام خواب نیک بود و توصیف بعالیج برای بیان و ایشاح است
 و صالحه معنی مساوی بود و بعضی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگر چه ظاهر و اوقتی است بعضی مبشرات که غالباً با کلیات در خبر نیک شادی بخش استعمال آید و اگر چه در وی صدق
 نیز معتبر است چنانچه طبری گفته و لیکن باین حدیث ناظر در معنی نیست چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشرات یا نبذ و برین تقدیر اطلاق مبشرات با اعتبار
 یا حمل بر معنی مطلق که بشارت باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و رواه مالک و زیادت کرد و امام مالک روایت عطاء
 بن سیر این عبارت را که بر بال الرجل المسلم و تری له به بنیدان خواب امر و مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمان یا دیگر به بنید برای او و معنی این قال ابن کثیر
 صلی الله علیه وسلم الروایة الصالحة جزء من النبوة و اربعین جزء من النبوة ظاهر این است که مراد بر رویای صالحه اینجا صادق باشد چنانکه گفتیم مسفر یا بد که خواب راست
 و درست یکبار است از چهل و شش باره از پیغمبری تحقق علیه درین حدیث بجهت وجه اشکال آمده یکی آنکه خبر نبوت یا نبوت باشد پس باید که خبر نبی را نباشد و حال
 رویای صالحه غیر نبی را نیز عیاشند و دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رویای صالحه جزء از آن چه معنی دارد اگر باشد رویای صالحه و دیگر صفت و حالات که انبیا است
 از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه در نبوت کثرت و رویای صالحه باقیست پس جزئیت او مرئوت را چگونه
 درست بود و دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رویا بجز از آن چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که خبر است از نبوت و حق انبیا
 چه ایشان را و چه در مقام نبی باشد و این جواب مقتضی است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رویا المؤمن جزء من نبوت و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست
 که رویا جزو نبوت از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است و ذهب النبوة و بقیة البشائر و معنی النبوة
 الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رویای آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزو نبوت است و بقیة حقیقت و باقی بعد از وی و جزوی کل میباشد اما در آن حالت جزء آن کل نبوت
 گفت که اعتبار با کان چنین است عبارت ایشان ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت نبوت بخش فضل خود مخصوص میسازد و بعضی را
 و القاء علوم این طریق آن نیز ممتاز و میکرو اند و بعضی بگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رویا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین
 معنی آمده و معنی جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکند آنکه مناسبت نیست مد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ این حدیث جرحی نیست
 نبوت نباشد پیش فاشات بذباب نبوت ندارد این کلام قوم است درین مقام ظاهر نیست که مراد بجزئیت حقیقه که متعارف و معطوف است محمول است نیست بلکه مراد
 آنست که رویای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیم الصلوة و السلام و صفت انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود و مع رویا و احوال
 و درجه او است یعنی بر قوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگر چند صاحب نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و علم و کرامت انباری و
 سیاه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهت مزید اختصاص از آنجا خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

آخر ولایت سایه نبوت است هر چه انجا است بر قوی از ان در اینجا می افتد اما در تحقیق بعد و مستند و اربعین است که زمان نبوت است و سوال است و ابتدای دوی بر روی
 صالح بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت ششماه با نسبت سال نسبت یکی بود و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما تو پیشی گفته که حضرت مدت دوی در مدت
 و شش سال مسلم است و وارد است در روایات معتد بها با اختلافی که در و است یعنی این سخن است بر آنکه مدت قامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال و در مدینه
 مشهور و مختار است و بر و ای ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه چنانست که اول این کلام در نفس خود اندازده کرده و تخمین نموده است
 بی ساد مدت نفس در و است نهی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه دوی در مقام بود و اصلی ندارد و آنرا سندی هیچ نه نعم مذنب محمد ثانی است که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در مدت ششماه بر مرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود و تعذیب نفس شریف خود خاصه پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان یعنی سالت است
 و بی مذنب ایشان لازم نیست که دایمی و مطلع باشد بلکه اگر دوی کرده شود بی دوی در خاصه نفس بی است کما تقریر فی موضع پس اگر ثابت شود که دوی درین مدت
 در مقام بود ثابت شود مقصود قایل این محل کلام مذنب ایشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا به ششماه قبح کرده و گفته که آن ثابت
 نشده و الله اعلم پس سبیل در تحقیق و تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواصل نبیاست و بقیاس عقل و استنباط دوی گفته ان توان رسیدن به این است
 حکم اعداد و جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایاتی خبر من حسن و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت حسن
 و اربعین بخین کرده اند که علت شریف در آشی سنه الله بود بعد سبقت و توجیه اربعین آنکه این سخن است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجع
 و مختار همان اول است و در روایتی مسلم را از ابن عمر سبقت آمده ظاهر امر در مبالغه و تعلیل و خطا است از درجه نبوت بقینه در و است بی سبقت که دوی را مرتب
 مستعد بود که یکی از آنها رویای صادقه بود بر چه میدیدند و یا ظاهر مشیت مثل سفیده صبح در ظهور و خفایت و کما بی چنان بود که جبرئیل در دل دوی می انداخت بی آنکه
 او را به بنی خبیثه فرمود روح القدس بخت در دل من که نمیدرید و هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استغفار کند رزق خود را پس تقوی و زریده جمال کنید در طلب کما بی
 می آمد و اهلکات و مثل میگرد و بصورت مردی و خطاب میکرد و خواص بصورت و حیه یا جودی و کما بی می آمد و می آمد و امثال او از صلی حرس که تفسیر نمیشد و این سخت ترین انواع
 دوی بود تا آنکه ماته در زیر بار دوی می نشست و کما بی میدید جبرئیل را در صورت خاصه دوی که ششصد بار داشت و این دو با پیش نبود دیگر آن بود که بالای مفت
 آسمان در شب حراج دوی کرد و گمانی بچکانه فرض شد و کما بی کلام میکرد و با دوی پروردگار تعالی بوی اسطوخودوس یا کما بی بوسی کرد و این بهفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه
 بهشتیم بر آن افزوده اند و آن کلام الهی است اسکارا بی حجاب و شیخ مولی الدین عینی گفته که این همان حال است که در شب حراج بود بی و خلعت جبرئیل تقوی
 گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با دوی صلی الله علیه و سلم در مقام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
 زبیری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه خیمه صومت میکنند طار اعلی چنانکه در اوایل کتاب به فضل
 ساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون ایمان در مقام است داخل رویا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که با قطع صواب است و احتمال خطا
 ندارد و نیز یکی از صور دوی داشته اند و دوی چون با جهاد است غیر رسیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق دوی اینها است که ذکر
 کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در شرح آلباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل حی است و مجموع آن داخل راجع است
 با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم عن ابی بریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من بدانی فی المنام فعد رانی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس تحقیق دیده
 مرا فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی زیرا که شیطان یتمثل بکینه و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آید و در خیال
 دوی آنکه من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بر بند متفق علیه بعضی از آباء ب تحقیق گفته اند که شیطان حق نمیتوان یتمثل مود و در آنرا
 در و سواس آنکه که این یتمثل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر آید و بر دوی در فرع نسبت چه آنحضرت منظر در آن
 است و شیطان منظر خلالت و میان خلالت بعد ایت ضدیت است و حضرت حق تعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اصلااح به ایت است
 و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت مخلوقات صحیح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور غار
 عادت از وی متصور است و اگر بدو نوع دعوی نبوت کند مجزه ظاهر نگردد و معنی بی فاده صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رانی فعد رانی الحق کیسه و ید مرا یعنی در خواب تحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و تحقیق متفق
 بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و تحقیق آنحضرت را
 دید و کذب بطلان اگر در سر برده غوت و حقانیت و ید راه نیست و شیطان که یتمثل بصورت مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار را روا
 نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و در فرع بر بند و آن را در خیال غنینه در آید و سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص
 آنحضرت نموده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر دوی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

مخلی الله علیه وسلم بصورت و جلوه مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشند پس بعضی از جماعه توسعه کرده و گفته که بشکل و صورتی میند که وقت در مرتبه شریف بران بود
خواه در جوانی یا کهنه و آخر عمر و بعضی دایره را نکت تر ازین گرفته و گفته لا بد است که بصورتی نبیند که در آخر عمر آن صورت از عالم رفته تا آنکه در موی سفید
که در راس و جلوه مبارک پیدا شده بود و به نسبت رسیده اعتبار کرده و از حد وین زید آورده اند که بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و گفته دیدن
آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی باین کن که بچه صورت دیدی چون به جلوه مخصوص باین کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سندی از آن
ابن سیرین بجهت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من این مجلس را که آن حضرت را در خواب دیدم گفت
بیان کن که بچه صورت دیدی پس من بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس این مجلس
گفت راستست دیده تو آنحضرت را بشبه و سندی بخدایت نیز جدی است اگر چه طریق دیگر از این بریده ده که آنحضرت فرمود که هر که مراد در خواب و تحقیق مراد دید
زیرا که من دیده میثوم در صورت و لیکن گفته اند که در سندی این سخن هست و اقدار علم و جماعه بر آن رفته که دیدن آنحضرت بجلوه مخصوص صفات معلومه دیدن
آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمه اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو دریای حق است و از انصاف اعلام نه و قتل شیطان
در آن مجال نه لاکن اول حق است و حقیقه و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول احتیاج به تفسیر نیست از جهت عدم تمثیل تصویر و تمثیل ثانی احتیاج است به تفسیر چنانکه
و تحقیق حقیقت روی تصویر نموده شد پس معنی قدرانی یا قدرانی الحق آن باشد که بر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه باطل از شیطان و دام مجسم
الدین بودی گفتی که این قول نیز ضعیف است و صحیح است که آنحضرت را بحقیقه دیده خواه بر صفت معروفه وی دیده یا جبران و اختلاف در صفات موجب اختلاف
ذات بود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس بی در برابرین بر صفت ذات و صفات پرده ذات و تحیل و مرئی تحقیق ذات است و اقامه عزالی را در مقام
تحقیق است یعنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن است که میرساند دیدن او و ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت
از آن که فرمود مراد دیده است که جسم مراد دید و بدن مراد دیده بلکه مثالی دید که آن مثال الهی است که میرساند معنی که در نفس من است بوی بان الت و بدن جسم
در عین غیر آن نفس من نیست و آلت کاهی حقیقی است و کاهی خیالی و نفس عزیز مثال تحیل مثال شخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه
او است که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در مقام که منزه است از شکل و صورت و لکن نهی میشود
مقرعات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نه رانی یا جبران از وجوه جلیله که صلاحیت دارد که مثل حال حقیقت محسوس کرد که نه صورت دارد و نه شکل
و نه لون و این مثال آلت میگرد و در تقریف و سبکو پیدا فی هذا در خواب دیدم و نه معنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را به بیند
و در خواب یا بیداری و چنین دیدن به غیر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت و لیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدنی
مستغرق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ادیاع او در روح مقدسه در مقام ابدان خالی آلات و وسایط او را
روح میشوند پس فی نه روح است و نه آن شخص بدن بود و در مدینه چه حضور یک شخص ممکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفت متعدد و مختلفه صورت نه
الا بطریق تمثیل پس مرئی در مقامات مثال روح مقدسه اوست که حق است و بطلان را در آن مدخل نه این است حاصل و خلاصه کلام عزالی و بر تحقیق
حقیقه حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود و لیکن مثال اختلاف مسئله بجهت آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی
است احوال مرایای قلوب بنیان را نیز مدخل نیست و اختلافی و تفاوتی که در صورت و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا است ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت حال
صورات تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست و هر که برخلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان او
و همچنین یکی پر دیده و دیگری جوان و یکی اضی دیده و دیگری غضبان یکی باکی و یکی ملک و یکی خوش و یکی باخوش همه معنی برخلاف حال الهی است پس دیدن آنحضرت معیار
معرفت احوال و طین بسینده است و در اینجا بطرفه عقیده است مرسلان را که بدان احوال طین خود را بدانند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه به
آنحضرت آمینه است عقل که به صورت حال او آگاهی بنیند و اینجا معلوم کرد و معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند صفات او را آنحضرت را در خواب دیدم از طریقین شد
که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بان معنی است که رویت آنحضرت محض تخیال است و بر کس خالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره اوست
و لیکن معیار معرفت احوال الهی است و رانی را در اینجا مدخلی هست و همین قیاس بعضی ارباب مکتب گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مقام شنیدن
از ابراهیم قریه وی با عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفی دارد از عمر علی است که در سماعه او این کلامی است که فرمودی و دیده شنیده و حق است
و تحقیق است تفاوت و اختلافی که هست از شدت تحت آتش ابل عبد الواسعی جمله مدعیانید که یکی از صحابه آنحضرت را بخوابید که او را شب غمر میفرستاد و فریادش را
شنیدند که در کفایت است هر کس از شایخ آنرا مطلعی گرداند در مدینه طره غمری بود و از شایخ فرقت خود که شایخ را شایخ محمد بن ابی سبکینه و طایب اتباع و شایخ چون شایخ و
ایشان را در فرمود و چنین نیست که وی شنیده و سماعه آن شخص معلوم بوده آنحضرت را شایخ فرموده نزد وی لا شرب الا شرب الشربیده اما دیدن آنحضرت را و تحقیق بعد از

صفحہ ۲	غلط	صحیح	صفحہ ۱۹	غلط	صحیح	صفحہ ۱۸	غلط	صحیح	صفحہ ۸	غلط	صحیح
۶	کتاب	کتاب	۱۹	الانصاری	الانصاری	۱۸	آز	آز	۸	المبتدئ	المبتدئ
۷	لردن	بودن	۲۱	لردست	لردست	۳	غلام	غلام	۲۲	اوباد	کرباد
۱۵	وشیدنی	نوشیدنی	۳۳	باب	باب	۲۹	الدنیار	الدنیار	۳۴	کرذہ	کرذہ
۱۷	کدک	کدک	۵	حقیقی	حقیقی	۳۱	میکروام	میکروام	۱۸	تکریج	تکریج
۱۳	مرادینہ	مرادینہ	۶	اختیاری	اختیاری	۳۳	لاقعند	لاقعند	۱۰	رفتہ	رفتہ

